بسم الله الرحمن الرحيم

رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا

الحمد لله نحمده ونستعينه ونستغفره ونؤمن به ونتوكل عليه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات
اعمالنا والصلوة والسلام على سيدنا وحبيب ربنا محمد صلى الله تعالى عليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين
وعلى آل نبينا ائمة المعصومين اجمعين وسلم تسليما كثيرا كثيرا همی گوید بنده ضعیف مسکین معین
المسکین غفر الله تعالی ذنوبه وستر عیوبه که مدتی مدید و عهدی بعید که سوره یوسف
با حل الفاظ و معانی و تفسیر کلمات و مبانی از تحقیقات ارباب تحقیق و لطائف و اشارات اصحاب تدقیق
که در آن سوره کریمه بنظر قاصر رسیده بود در طبق مجالس تذکیر برقم رقم کلک بیان کشته همواره خاطر
متوجه تبییض آن می بود تا تفسیر حدائق الحقائق که روضات ریاض ... ها و ... ممکن بطون ... التحریر
بیرون خرامیدن گرفت و سوره فاتحة الکتاب با سوره البقره در دو قران ... و مقرر گشت ... آنکه
عنان مرکب بیان بصوب سوره آل عمران متوجه شد ... که ... مطالعه قصص
قرآنی بود ... اشتیاق ... تقدیم تفسیر سوره یوسف علیه السلام بر آل عمران فرمودند ... آنکه
چون توفیق الهی عز و جل رفیق گشته اتمام این سوره میسر گردد و امداد و اعانت خدا و ... علام ... شامل
با ترتیب مقصود مراجعت نموده از آل عمران تا این سوره مقرر گشته در سلک تحریر منخرط گردد و این نیز ...
... فائده ... تفسیر حدائق الحقائق فی کشف اسرار الدقائق و اسأل الله سبحانه و تعالی التوفیق لاتمامه
فانه المأمول بافضاله ودوام انعامه **فصل در بیان فضایل این سوره کریمه و سبب نزول آن اما فضایل در**
در کشاف و تیسیر و انوار و کشف الاسرار و غیر آن روایت کرده است از ابی بن کعب رضی الله عنه که حضرت رسالت

صلی الله

صلی الله تعالی علیه وسلم علّموا ارقاءکم سورة یوسف فانما مسلم تلاها وعلمها اهله وما ملکت یمینه هوّن الله
تعالی علیه سکرات الموت واعطاه الله تعالی القوة ان لا یحسد مسلما یعنی بیاموزانید بندگان خود را
سوره یوسف علیه السلام پس بیستی که هر مسلمانی که سوره یوسف علیه السلام بخواند و اهل خود را بیاموزاند و بندگان
خود را تعلیم کند حق تعالی سکرات مرگ بروی آسان گرداند و او را قوتی کرامت فرماید که بر هیچ مسلمانی حسد نبرد
و در آثار است که هر که یازده سوره از سور قرآنی بخواند حق سبحانه و تعالی او را از یازده بلیت مصون و محفوظ دارد
۱ هر که سوره الحمد بخواند از تشنگی و گرسنگی نجات یابد ۲ و هر که سوره البقره بخواند از تعب ... و غارت ...
و دستبرد دزدان ایمن گردد ۳ و هر که خواهد که از غضب پادشاهان و ... ایشان در امان باشد
سوره آل عمران برخواند ۴ و هر که خواهد که رزق وی کشاده گردد و اسباب کامرانی وی آماده باشد سوره الانعام
بخواند ۵ هر که خواهد تا آینه دلش از غبار غفلت زدوده گردد و از صیقل ذکر ... سوره الاعراف
برخواند ۶ و هر که خواهد تا ظلمت نفاق از باطن وی تمام مرتفع گردد و بنور وفاق متحلی شود سوره التوبه برخواند
۷ و هر که خواهد که از دلتنگی و غم رهائی یابد باید که سوره الم نشرح برخواند ۸ و هر که خواهد که از شر شیاطین
و جنیان محفوظ ماند سوره الجن برخواند ۹ و هر که خواهد تا شعلات آتش غضب در کانون سینه اش فرو نشیند
و سورت خشم بجودت صبر مبدل گردد سوره العصر برخواند ۱۰ و هر که خواهد از تاریکی کفر و ظلمات ... بالله
مصون و محفوظ ماند سوره الاخلاص ورد خود سازد ۱۱ و هر که خواهد از مکر مکاران و ستم ... در امان
باشد تلاوت معوذتین ... نماید و هر که از مجموع آنچه مذکور شد در حفظ و امان حق سبحانه و تعالی
در آید باید که سوره یوسف علیه الصلوة والسلام تمام برخواند تا از مجموع آفات دنیوی و بلیات اخروی در کنف
عصمت و حرز حمایت خدا و ... در آید **اما سبب نزول این سوره کریمه قولی آنست که** جماعتی از اهل کتاب
... مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم ... نبوت ... و خاتم ختم ... در ایام
فترت ... وحی فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى ...
دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى ... قصه ... یعقوب علیه السلام
اصلی خود که مقام آبا و اجداد و مسقط رأس وی بوده است بمصر انتقال فرموده ...
... که سبب آن انتقال و موجب آن ... علیه الصلوة والسلام
... فرمود إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ ...

وه دین بودند که جبرئیل امین علیه السلام از نزد حضرت رب العالمین جل وعلا این سوره را بر سید صلوات الله وسلامه
علیه فرود آورد چون خواجه صلی الله علیه از استماع وحی فارغ شد این سوره بر قوم خواند کرفت وقولی
دیکر آنست که صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین نزد حضرت آمدند کفتند یا رسول الله ما را آرزو آنست
که الله تعالی ما را سوره فرستد که مبنی بر امر ونهی ومبنی از وعد ووعید نبود بلکه مشتمل باشد بر حکایات وقصص تا ما
دل از زنکار هموم وغصص صیقال پذیرد وحضرت رب العالمین جل جلاله بر وفق آرزو وطبق مراد ایشان
این سوره انزال فرمود وقولی دیکر آنست که جهودان نزد مؤمنان افتخار می نمودند واظهار فضل کتاب خود
میکردند که در کتاب ما قصه یوسف علیه السلام که فرزندزاده یعقوب است شرح وبسط مذکور است وبیان
غرایب عجایبات واقعه در آنجا مسطور ومیکفتند که در کتاب شما این قصه مذکور نیست ولطایف و
حقایق آن بر مؤمنان این سبب اندوهمند می بودند که کیفیت بودی قرآنی بدانستندی حق سبحانه وتعالی از برای
تشریف وتکریم مؤمنان این سوره که مشتمل بود بر احسن القصص فرو فرستاد تا [illegible] واین عقده
از رشته عقیدت ایشان بکمال کرم بکشاد قولی دیکر در سبب نزول این سوره مبارکه آنست واین قولی
لطیف ونقلی غریب که چون دریای نبوت وبحر زخار فتوت موجی زد دو کوهر شب افروز ولایت [illegible]
درج عنایت یعنی آن دو قرة العین حضرت امام حسن وامام حسین رضی الله تعالی عنهما بر ساحل عالم وجود
آمدند روزی حضرت رسول صلی الله تعالی علیه آن دو شاهزاده را در کنار کرفته بود آن دو کوکب با آفتاب در
ماه از یک برج می تافتند هنوز قیامت نا آمده علامت وجمع الشمس والقمر مشاهده افتاده ای هر کجا
در ثمین بود در کنار موج دریا بود بر مدار اوج سما بود ندانم تا آن کنار دریا عدن کوهر پر در ومرجان بود
یا چمن کوهر کز پر روح وریحان عهد اگر عدن پر در ومرجان کوهر دو است یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
واکر چمن پر روح وریحان کوهر سرا است همانا تماشای جوی حضرت مصطفی است صلی الله تعالی علیه وسلم
خواجه علیه السلام کاه لب بر لب حسن می نهاد وکاه روی بر روی حسین می مالید فرمان [illegible] جل وعلا
در رسید که ای جبرئیل از حبیب علیه السلام فرود آمد کفت یا رسول الله أتحبهما این دو فرزند را [illegible]
دوست میداری فرمود اولادنا اکبادنا چکونه دوست ندارم دو پاره جکر منند دو روشنائی بصر منند
با ایشان کدام را دوستر میداری کفت این هر دو کل از یک شاخند واین هر دو میوه از یک اصلند هر دو در یک صدف اند
هر دو دری یک برج اند هر دو نجم از یک افق تابنده اند هر دو لمعه از آفتاب شکافته اند هر دو کوهر

[illegible]

ازیک درج اند هر دو کوکب از یک برج اند هر دو دو ذره سعادتند هر دو بیت دو نهمه سیادتند
هر دو جکر کوشه رسولند هر دو قرة العین بتولند هر دو ابن اسد الله اند هر دو سبط محمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه وسلم وهر دو مصراع در یک مدینه اند هر دو شراع یک سفینه اند هر دو حلقه کبری
سید المرسلین اند صلوات الله تعالی علیه هر دو شفیع علم الیاسین اند با ای جبرئیل هر دو را دوست میدارم
جبرئیل علیه السلام فرمان رسانید که آکاه شو یا رسول الله انکه این هر دو جکر کوشه تو یکی را زهر ابیاده دارند
ویکی را بر تیغ سر بریده اند العبرة من صفات الحضرة هم صبور است وهم غیور با دشمنان معاملت صبور
وبا دوستان غیوری چون این خبر مهیب بسمع حبیب رسید صلی الله تعالی علیه بیهوش کشت بعد از آنکه بهوش آمد
آواز داد که ای فاطمه این دو جکر کوشه مرا بیار چون نزد وی آمدند کفت ای جبرئیل کدام کس فرزندان مرا که
آزرده کرداند تا ایشان را کفت امتان تو یا رسول الله حسن را در مدینه زهر دهند وحسین را در کربلا
سر مبارک از تن جدا کنند رسول علیه السلام باز از هوش شد وکفت امتی کو مؤمنون بی [illegible] شفاعتی
ثم یقتلون اولادی جمعا من امتی امتان من بمن ایمان آرند وامید شفاعت من داشته باشند و
با وجود این فرزندان مرا بقتل رسانند این معامله از امت من بغایت غریب وعجیب می نماید در این اثنا
بود که جبرئیل علیه السلام فرود آمد وسوره یوسف علیه الصلوة فرود آورد وکفت یا رسول الله فان لان
اولاد تو پیغمبرزاده نباشند فاسقان کناه کار باشند بر بین که پیغمبرزادکان با برادران خود چه کردند
اکر فاسقان امت با فرزندان تو این معامله کنند عجب مدار وصد و باره آیت در این باب فرود آورد وتا ما
خاطر شریف آنحضرت کرده علیه الصلوة والسلام قال الله سبحانه وتعالی بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی
جعل احسن القصص قصة یوسف صلوات الله سبحانه وتعالی علیه وسلامه الرحمن الذی جعل الملک بعد المحن
قصة یوسف الرحیم الذی کشف بالتقوی والصبر غصة یوسف صلوات الله سبحانه علیه وسلامه الحدیث فی
فضل التسمیة در زهرة الریاض قصه داود بن سلیمان سفینی رحمه الله علیه وارده است که حضرت
مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم چون بنده بکوید بسم الله الرحمن الرحیم بنویسد حق سبحانه وتعالی از برای او
عبادت هفتصد ساله واختصاص این عدد آنست که چون حق تعالی لوح وقلم را بیافرید این قلم را [illegible] بود
واز هر بندی تا بر بندی پنجاه ساله راه پس نظر کرد حق تعالی در قلم بنظر هیبت قلم بواسطه آن نظر
منشق کشت خطاب آمد که بنویس ای قلم هرچه خواهد بود تا روز قیامت قلم مناجات کرد که الهی عنوان این

این منشور و آنچه خیر ابد اکثر خطاب آمد که بنویس ای قلم هر چه خواهد بود تا روز قیامت قلم مناجات کرد
که الهی که ابتدا کنم باسم بسم الله الرحمن الرحیم پس مدت هفتصد سال قلم در کرد تا این کلمه را تمام
بنوشت خطاب آمد که وعزتی وجلالی ایما عبد من امة محمد صلی الله تعالی علیه وسلم قال بسم الله الرحمن الرحیم
مرة اکتب فی دیوانه ثواب سبعمائة سنة یعنی سوگند بعزت و جلال من که هر بنده از امت محمد
که یکبار این کلمه را بگوید بنویسیم من که خداوندم در دیوان وی ثواب هفتصد ساله عبادت یعنی
از مقدار فرصت که قلم در نوشتن این کلمه صبر برده. **الر** بدانکه علما را در تفسیر این کلمه اقوال است
قول اول ابن عباس گفت رضی الله عنه معناه انا الله اری من العرش الی تحت الثری یعنی
منم الله که می بینم از عرش تا تحت الثری چنانکه هیچ چیز از نظر من غایب نیست در لیلة ظلماء نمله
سوداء بر صخرهٔ صما دود بر بینم و ذرهٔ هبا بر ذروهٔ هوا بجنبد بدانم **رباعیا** با جنبش ذرهٔ هوا می بینم
در کار صوابتان خطا می بینم در صومعه تا بنکده هر جا که روی ای بنده بهش باش که ما می بینیم
قول دوم هر حرفی اشاره باسمی است از اسما حسنی حضرت خداوندی جل و علا الف اشارت بالوهیت
ولام اشاره بلطائف و را اشاره بربوبیت معنی چنان شود که الله منم پناه بمن جوی ای یعقوب لطیفم
فرج از من خواه ای یوسف **قول سیم** الف اشارتست بالا حضرت خداوندی جل و علا با براهیم علیه
الصلوة والسلم که آتش بر وی خوار و ابروی برد سالم و گلستان کرده باشد لام اشارت بلطف او
سبحانه با یوسف او را بعد از محنت و شدت بسیار و فراق و اشتیاق بخشنید یا یعقوب علیه السلم
در مقام وصال همعنان کرده باشد و را اشارتست برحمت او سبحانه و تعالی بر برادران یوسف علیهم السلم
که همه را تایب و صالح و از جمله پیغمبران کرده باشد پس معنی چنان شود که تجلی الالهی مع ابراهیم ولطفی مع
یوسف و رحمتی علی اخوته از هذه القصة احسن القصص **قول چهارم** الف اشارتست بروز اول که یوسف گفت
انی رایت احد عشر کوکبا ولام بروز میانه چنانکه فرمود لولا ان رای برهان ربه و را اشارت
بروز آخر که گفت رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث و بعضی اقوال دیگر از
بزرگان و مفسرین خویش ایراد فرموده اند ولیکن اکثر از همه بر آن اتفاق نموده اند که حروف مقطعه
که در اوایل سوره از قبیل متشابهاتست نؤمن به ولا نشتغل بکیفیته **اما ادیان اشارت طریقت دراو**
لطایف هست وازجمله سه لطیفه در این کتاب عالی خطاب ایراد نموده تا از این لطایف شرح تمام

فايكه

خالی باشد و بجملهٔ زیب و زینت حال کردد **لطیفهٔ اولی** آنکه ارباب اشارت گفته اند که چون دوست
با دوست خواهد که اسرار محبت در میان آرد هر سخن که گوید برمز و اشارت گوید تا اغیار فهم نکنند **بیت**
هر جا که من و یار بهم باز رسیدیم از بیم بداندیش لب خویش گزیدیم بی واسطه گوش و زبان از طرف چشم
بسیار سخن بود که گفتیم و شنیدیم **نکته** که در آن شب قرب و کرامت که وصال حبیب با حبیب میسر بود و
قاعدهٔ وصال بضابطهٔ دع نفسک و تعال مقرر به سمع شریف نبوت پناهی بکلام لطیف حضرت الهی جل و علا فرو
شده و دیده انتظار کشیده بکحل مشاهدهٔ جمال ذو الجلال اجل جلاله مکحل گشته معاملات اسما ابان بعالم
مصروف و اوقات معینه انجام بعقل مشغوف حبیب به رحمت قبا تا سرا دوست برخوردار آمد
و راز های فاوحی الی عبده ما اوحی ادیده محو الاشکال گشته **شعر** چون مجاب هر از نور در دید دیده
در نور بی حجاب رسید دیده معبود خویش را بدید دیده از هر چه عیب بود بشست چو بی جهت
خدا را بدید بی لب و بی دهن کلام شنید خطاب آمد که ای محمد مشتاقان صحابه در مرتبه خاکدان دنیی در
تمنای دیدار تو اند بار بشان بملاقات خویش سرافراز کردان گفت خداوندا از همچنین معانی خاکدان دنیی چگونه
انتقال نمایم و از اوج مشاهده بحضیض مجاهده بکدام دل نزول کنم خطاب آمد که ای محمد انکر کرا تا با این مقام رسانیم
می خواند که در هر شبانه روزی پنج نوبت این مقام را در خاکدانه سرا بار بارت تو فرستد و آنکه خواهد فرمود
جعلت قرة عینی فی الصلوة سر این معنی است بعد از محمد این رازها که امشب با تو در میان آورده ام تو در
صحابه نشنیده من بعد بزبان جبرئیل علیه السلام بسمع شریف تو خوانم که تو جبرئیل دانند کزین
چه راز است و نه صحابه شناسد که این چه اسرار است از اسرار کدام است **الم الر طه کهیعص یس**
حم و امثال آن تا گویند از روز جبرئیل علیه السلام این سوره را فرود آورد چون گفت الف خواجه فرمود صلی الله
علیه وآله گفت لام فرمود معلوم کردم گفت را فرمود فهم نمودم جبرئیل گفت علیه السلام یا رسول الله چگونه ترا
کر نمود این معانی نمیرسیم فرمود ای جبرئیل چون دوست اسرار محبت با محب در میان نهد واسطه را از آن خبر
شعر سر ما او بی نکند در صنعت جبرئیل کشف اسرار لله کی کند امام الکتاب **نقلست** که در اثنای این
گفت و شنید خواجه علیه السلام اوضعی ارسید که الهی امت مرا از این خلوت که امشب مرا با تست هیچ نصیبی خواهد بود
فرمان آمد که بلی ای محمد ترا با تو دو خلوت یکی امشب و دیگری در میان صحابه چنانکه مبین گشت همچنین
با امت نیز دو خلوت کنم یکی در قبر یعنی در منزل اول و دوم در آن تا و بر لاله هر بر سر دوزن در آن کنج تنهائی و دوان

بیت الحزن بکنائی ودان وقت کرد وسنان از سر غیرت باز کرد ودان را در ان مجلس تنها بکذار ند
اندران خلوتها وا اسما لبدهم وبادی ازروی شفقت خطاب کنم کویم عبدی او عبدوا عبدی
او حبوك ولو قد وا ما تعبوك فو عزتی وجلالی لارحمنك رحمة تتعجب منها الخلائق بیت
چو دیر کنم نالت وبالین وحشت • دران حجره بکشاد دری از بهشت • فرستاده ان کنج بر حرمت یخف
روح وریحان از ان حضرتم • چو کردید نیم در لحد چون غبار • بهر ذره جرمی زنم در کنار • خلوت دیکر آن بود
دران روز پر سوز باشد که عمامه سیاه تکویر بر سر افتاب پیچید کرا ذا الشمس کورت غرفه عباسی کرد
در بر نجوم باد چو افکند که واذا النجوم انکدرت کوهها بی باشکوه را چون سیل شطرنج بر بساط انبساط غبار
روان کرد اند واذا الجبال سیرت در ان روز پر هیبت وسیاست دشمنان را بطوف وغضب کرفتار
کنم انبیا را بکفت وشنید امت مشغول کردانم محسنان را شواب مشعوف کنم ملائکه را بتدبیر مهمات
بندکان باز دارم امتان عاصی جانی را از میان اهل عرصات بیرون آورده در قبه ای قبهای بخشی در ارم
و نامه بنده خود بدست وی دهم کویم بنده من من بر کری ابر عالی انوا الملاع منت تو میکوئی من میشنوم
من میکویم تو مشنوی هر طاعت که مرسد بود قبول کردم و هر معصیت که مرسد عفو کردم و عفو در عمیق
میرسانم ابجد انیست خلوت من با امتان عاصی تو شعر اکر طاعتم نیست زانم چه باك • چهار چو او کم
بود سینه پاك • اکر چند دهم براه ضلال • یکی کفته ام در پنجاه سال • من آن چون بخوانم از دور دهم
کرانم خجالت دستکاه کنیم • اکر هست جرمم برون از شمار • چه غم چون تو دادم امرزکار • خدایا اکر
چند بیکر ده ام • ولی هر چه کردم بخود کرده ام • زالا بجز غرقات چه باك • که دریا نشد تیره از مشت خاك •
لطیفه دیگر اکر پرسند که حکمت چه بود در اختیار این سه حرف از برای صدر این سوره که جواب است
والله تعالی اعلم که این سوره مشتمل بود بر قصه که خوشتر ین قصص است لاجرم ابتدای این سوره بحروف
نمودند که خوشترین حروف است انا الف نقلست که چون حق سبحانه وتعالی لوح را بیافرید بعد از آن قلم را
از کتم عدم بفضای عالم وجود آورد قلم بلوح اظهار فضل خود کرد کفت از تو فاضلترم زیرا که من بتو ترقیم
دهنده ام من کل الوجوه و تو مستملی و در دفتر هر که عالی تر قدر و منزلت وی افزون تر لوح کفت ای ترا
مقام تحمل و ترفع است و مرا رتبه تحمل و تواضع و نزد ارباب معنی این رتبه را بجهان مقرر است لاجرم
بجهت لوح مقبول افتاد و سخن قلم معلول با دشاه عالم تعالی بعظم بسبب تفاخر و عجب قلم بنظر هیبتش منظور

کردید

کردانیده منشی کشت و همچنان سر شکافته مدت دو هزار سال بر هیبت ساجدان سر بر لوح نیاز نهاد
بان سجده آدان غرامت چون نامه منظور نظر عنایت کشت خطاب امد که ای قلم سر بر دار چون سر بر داود و قطره
از نوك قلم بر صحن لوح چکید بود بالوح الف کرفته از اعلم افضال بر افراشته الف نام کرد بدو بجهار خلعت مکرم کردید
یکی راستی و دیکری بلندی سیم تجرد چهارم تقدم و این چهار خلعت او را مظاهر چهار صفت از صفات
کمال خویش کردانید بعنی الف بلندی شان و ضعف قدر خداوند است جل وعلا رفیع الدرجات ذو العرش
الف راست است نمودار قول الهی است جل جلاله ومن اصدق من الله قیلا الف مجرد است دلیل
بی نیازی حضرت جلال العینیت است جل ذکره لم یتخذ صاحبة ولا ولدا الف بر همه حروف سابق است
مظهر اولیت حضرت عزت عز اسمه هو الاول والاخر والظاهر والباطن شعر اول بی بدایت امر
بی نهایتی • بی خبر از وجود تو اول و اخر و وسط تعذیب ابد دور تو در این نقل که سمت کذارش یا فتا شار بست
و نشارتی است آن است که قلم بنظر عجب در خود دید و سخن کفت که دروی شایبه تکبر بود از نظر هیبت باد ش نمود
و فروا دور بنیم سیاست شکافته نا دانی که تکبر عند الله تعالی مبغوض است و متکبر مبغوض چنانکه فرمود
صلی الله تعالی علیه لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و لوح چون تواضع نمود
بر کت آن رفع القدر امد و از همه نقایص محفوظ کشت فی لوح محفوظ تا دانی که متواضعان مرفوعند و
متکبران موضوع چنانکه فرمود علیه السلام من تواضع رفعه الله ومن تکبر وضعه الله اما فایده
انستکه بیک جنبه قلم زلت وی در کذرانیدند و مقبول حضرت کردانیدند چنانکه به بزرکی وی قسم یاد فرمود
عز و علا ن والقلم وما یسطرون چه کمان می بری در بار بنده که در هر شبانروزی شصت و چهار نوبت
حضرت او سبحانه و تعالی سجده فرایض سوای نوافل در غایت خشوع و خضوع بتقدیم میرساند اکر کناهان
او را در کذرانند و او را بدرون قبول بر سانند عجب و غریب باشد و بحیثیت فروتنی قلم نتیجه او را که قطره ایکه
او بود چهار خلعت پوشید تا اکر بتواضع بدن و فروتنی تن دل ها را که سلاله و خلاصه اب و کل ماست
بجهار خلعت صفا و وفا و رضا و لقا مشرف کردانند چه عجب بعد از انکه فضیلت نقلیه در باب الف شنید
از فضایل عقلیه هم شنو بدانکه فوق نظر ان عالم تامل و تدبر و ارباب بینش بجان تحمل و تفکر در نکار خانه
تصور چنین نقشبندی کرده اند و از اوصاف و نعوت الف بر صحایف ضمیر بقلم تقریر و نامه تحریر بدین عبارت
تعبیر نموده اند که الف عرضیست قم راستی بر کشیده شجره ایست که سمایش بمقام اهل وفا رسیده القلم

اما با هیچ حرف الف نمی‌کیرد لاجرم در عالم وحدت نقطه و علامت و حرکت نمی‌پذیرد بتر صورتی نیست که هیچ
ندارد با کثرت سر نیست که هیچ ندارد حروف همه فرع اند و او اصل است پیوند همه بدو است از آنکه کویند کر الف
وصلت شرف سبقت داده از آن سزای ترتیب حروف و او ابتدا، مجرد از علامت تعریف اکر کتاب کون
معمور است او تحفه کشور است و اکر حروف لشکر منصور است او قائد لشکر است و راست بود حتی می‌ماند کر
باغبان قدرت در بلغستان دبیرستان بر کنار جویبار لوح از برای روح کاشته نی نی بمناره می‌ماند که
مهندس فطرت در جامع قران برای ابلاغ اذان احسان بر افراشته و رفیع نامیست کر چون ملازم زبان شد ملازم
بارکاه کلمه الله کند اول ابتدا در نام و فیها بر نقش لا حد مقامیست کر چون بلبل بیان آهنک نوای ثنای الحمد کند اول
بر شاخ فردوس آرام باید کرفتن صوفی و شب سیاه پوش که در صدد حضور اولیا مقام در دو صبر اعلا دارد
محبوب ملکتی است سیم اندام که هر جا دلداده است بر قامتش در درون جان او جا دارد **بیت** کر نقش حروف
خالی از دوی بودی : از صفحه لوح ملک طی بودی : کر راستی الف نبودی منظور : جائش ز شرف میان جان کی بودی
لام الف از غایت تواضع دوتا کشته و بکمال الفت با الف همراه آمده کاهی خود را در حروف لله درج میکند
و کاهی در صدر بارکاه لا اله الا الله نقد کوتین درج میکند کاهی چون زاهدان قامت خود را در خدمت منحنی
ساخته و کاهی چون عاشقان لال خود را در قدم ارباب حسن و جمال انداخته و کاهی چون کشتی بر عبر الفت اشتم
و کاهی چون شتر بار تحمل بر داشته از وی بزبان حال سوال کردم کرای مرکز دایره کمال و ای مظهر تجلی جلال الف
اکرچه تحمت استقامت حمد و سوره یوسف و اسند ساخته و لوای ترفع بر بام رفعت عساکر حروف بر افراخته
توباری چه دولت یافته بعلت ثانی اثنین رسیدی کفت چون در کاروان منظمات نکاهی کردم متوجه
از اهل کمال روان منوال ایشان خود را از میان ایشان بیکو کشیدم رسیدم کر نظر من بر منوال اهل و عشا
او در نظر من منحنی باید و طریق نظر در شکایت و اضطراب انجامد چون در میان کاف و میم کردم و نظر بی قید سیمند
قرار کرفتم تا در هر طرف کر نظر کنم چون خود فقیری بیتم و ضعیفی با حوال عین و اشیا بدلایم و ز بر کت فقر و محبت
فقرا و همنشینی با درویشان بوده است که بدین دولت مشرف کشتم الفقراء الصبر هم جلساء الله تعالی
یوم القیمه و بدین سعادت فایز آمدم که مفتاح الجنة محبة الفقراء **بیت** دلا صحبت صاحبدلان تمام ...
کر بایزاز وجود تو با خبر سازند : چو کیمیای نظر جانب تو اندازند : مس وجود تو در زمان چو زر سازند **حرف با**
ضعیف شکل و نحیف بنیت اما مفتاح در رحمت و عنوان منشور رافت کاهی وجود ضعیف خود مقدمه لشکر

دنا

و بنا سازد و کاهی برد بکاه رحمن و رحیم دربانی کند سر رشته و انتهای او و سر و فرح پنهانی او بدست مجاهد
سومنه رفت و بنا از اسم محرم سرای دار دنیا از لسان او وی سوال کردم کرای بر ضعیف ترکیب و ای حقیر بنیت
در محل امن نحوی ثابته بچه قابلیت نشسته و با اینها سر حروف بچه شوکت دراز کرده کفت پای دراز من بسبب کوتاه
دستی منست چنانکه کفته اند **بیت** چو سرو دست طمع کر کنی نخود کوتاه : سزد کر پای دراز انجمن دراز کنی
و تحقیق این سخن آنست کر ما در برادر بوده‌ایم کر بعد از ازدواج پدر قلم با مادر قلم دوات در وجود آمده‌ایم در محی
از عالم غیب جو الله ما کر مقدم از آن دریم بمقتضای سبق المفردون استغفار نموده بان بر آمدا و زانی قسم
و لوا فقر بر دوش معامله خود بر افراشتیم لاجرم مرا قافله سالار کاروان رحمت ساختند و برادرم را دشامت محمت
درم وده بنا مقدمه لشکر رحمت کردانیدند اکنون اکرچه از لباس صورت و معنی عاریم اما در مقام ابتدا از رحم
و این دولت مصدر با واهاده عالم **رباعی** در وی کر رضیب خود کنان نجسند : فخر من زند بو نبات نجسند :
کر بنک بوم مرا از ایشان شمرید : در بند باشم مرا بایشان بخشند **لطیفه دیکر** بدانکه این سه حرف را مناسبت
نیست تمام است اول بیان کردیم کر الف نقطه بوم از سر قلم افتاده و دیگر نقد بر آن نقطه را بر صفحه لوح بر کشید
آدمی نیز قطره نطفه است کر از سر صلب سبل حکید و استاد صنع تعالی آن قطره را سرو چمن جوانی و ضوء باغ
زندگانی کردانید بعد از ز کردش روزکار و مرور لیل و نهار دروی تصرف نموده تمام بار ملازم غم و اندوه ایام
ثبت و اچون نکام دوتا کردانیده و در حریر پاسیری کرفتار کشته بعد از آن بر بستر رنجوری و با لین مهجوری چون
ضعیف و نحیف جوابا سده وارد و نزادش کردانیده ابتدای حال و انتهای مال بر آدر آوایل این قصه بر عقیده تو
مینماید تا با ایام جوانی واسنما امانی مغرور نکردی و باد نخوت و غرور را از سر خویش بیرون کنی **بیت**
امروز با ذکونه مزن ملل بهمند : فردا چو بر خاک لکد کوب هر سیمی : از برک دنیا دکن و در اینه شاخ های بلیلی
کر بر سر کل بی بر در تر می **قال الله تعالی و تبارک ذلک آیات الکتاب المبین** یعنی سوکند بالوهیت ما
و سوکند بلطف ما و سوکند بر بوبیت ما کر این آیات کر سوا و بسا افرموده‌ایم در این سوره ابتهای کتابیست
کر ظاهر است امر او اد اعجاز اعراب و درو شنست معانی او در ایجاز و اطناب و مراد از کتاب این قصه بر قرآن
باشد **ش** و تو صیف کتاب بمبین بقول ابن عباس رضی الله عنه بدان معنی است کر در وی حرام و حلال آن
و بقول امام ابو منصور ماتریدی رحمه الله تعالی علیه بدان معنی است کر در وی حق و باطل و جود و صلالت و بقول
بعضی بدان معنی کر هر چه شما را در امر دین مهم است در وی مبین و معین است و کم مبین هم لازم است و هم متعدی
و چون بمعنی لازم حمل کنی معنی پیدا بدان معنی است کا امر و نهی و وعد و وعید و حرام و حلال در وی پیداست و چون

همی شنیدی محول داوری بعضی پیدا کنند بدانکه معنی است که پیدا کننده است مطیع از عاصی و امر از نهی و حلال از حرام
نیز و پیدا کننده اگرچه بحقیقت حق سبحانه و تعالی است ولیکن چون بیان بکتاب بود از آنجهت کتاب را مبین گفت
قوله وارباب معرفت گفته اند که مراد از رسول و انزال الکتاب نه تنها احکام نیست و تاکید اسباب وصلت
نیز اگرچه محب از حقیقت وصال محجوب گردد برسول امین تمام گیرد و چون از شهود احباب در پرده احتجاب ماند
تسلی تمام بورود کتاب حاصل آید لمؤلفه هر که مهجور ز وصل شده مانع ز رسول و کتاب شد قانع چونکه باشد
نیاز خود محجوب اثر کند بنامه و مکتوب و آنکه منزل وصل میخواهد واسطه در میان نمی گنجد مصطفی
تا ندید نور شهود چشم بر راه جبرئیل بود منتظر می نشست تا می که آرد ز دوست پیغامی چون برافتاد از میان
نقاب گشت جبرئیل در میانه حجاب قال الله سبحانه وتعالی انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون یعنی
و هر آینه که ما فرو فرستادیم این کتاب مبین را که در وی قصه یوسف علیه السلام مذکور است در حالتیکه
آنکتاب مقرر بود بزبان عربی تا شاید که شما ای عربان دریابید و فهم کنید معانی از آیات آنکه اقره صاحب الکشاف
معف واحتجاج کرده اند جماعت بیان از معتزله بدین آیت بدین که قرآن مخلوق است بدو وجه یکی آنکه نسبت انزال
بقرآن وانزال اعیان است از فوق فرستادن و هرچه فرو فرستاده شود منتقل گردد از علو بسفل و این معنی از صفات
حادثات نه قدیم زیرا که در قدیم توهم تنزیل و تحویل محال بحسب دوم آنکه وصف فرمود بعربی و قدیم
از توصیف بعربی و پارسی منزه است و اهل سنت جواب ایشان میگویند که قرآن دو اعتبار دارد یکی آنکه کلام
حق سبحانه و تعالی است قائم بذات تعالی باین معنی غیر مخلوق است و آنکه اسناد نزول و عربیت بآن فرمود باین اعتبار که
پس نزاع مرتفع گشت والحمد لله تعالی و بدانکه ادراک ظهور قدیم در کسوت حدوث بغایت مشکل است و اما آنانی
که از غشاوه حدوث قدم بیرون نهاده اند و نقاب صوت و حروف از جمال ایزدی برده عالم غیب بدانسته اند
این معنی اطلاع یافته اند که کلامیکه صفت قدیم است قائم بذات قدیم تا بعالم حدوث آید و موی بیان و راحت
و روان محبوبان از وی بهره آنکه در لباسهای مختلف و کسوتهای گوناگون منکشف میبایدشد و تجلیات آنست که
چون قرآن از مکمن غیب بعالم شهادت می آمد از عالم بعالمی می رسید بجهان رنگ آمیزی نزول میفرمود اول تجلی که بر قلم
و در آن تجلی کسوتی پوشید تا قلم را قابلیت قبول آن پیدا آمد و چون بلوح آمد کسوت دیگر پوشید و چون از لوح بر پیشانی
اسرافیل منعکس گشت کسوت دیگر اختیار کرد و چون از لوح بر پیشانی اسرافیل منظور نظر جبرئیل علیه السلام و
بر معنی آن اطلاع یافت کسوت دیگر پوشانیدند و چون از جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منتقل گشت
بنقاب دیگر محتجب شد و چون خواجه صلوات الله علیه بعترت کرام و صحابه صلوات الله علیهم اجمعین تجلیات دیگر در آمد

وحیران

حاصل این عروس حجله غیب مستعد هزار پرده متواری گشته است تا امروز بتا ملک حبر و قلم بر صحف قرطاس پرده ها
تجلی میکند و بدلالکی او از آن کرشمها ارباب دل از نغمه سرائی میفرماید قال مؤلف الکتاب بسم الله الرحمن الرحیم
این چه کتابیست کتاب کریم تلمذ نمای دل اصحاب ادب پرده گشای رخ اسرار غیب راهنمای همه
رهروان قفل گشای همه درماندگان قرص بناشیر صباح قدم کرده طلوع از افق سینه هم هست قلم مدد
در بیان او لوح یکی نقد الکدوان او بحر طالب در دو جهان اوست نقطه ای از لطیف خان اوست فصل فی
بیان فضائل القرآن در خلاصه الحقائق آورده است که حضرت رسول فرمود صلی الله تعالی علیه و آله ما من شفیع
افضل منزلة عند الله تعالی یوم القیمة من القرآن لا نبی ولا ملک ولا غیره یعنی نیست هیچ شفیعی
بزرگ منزلت تر نزدیک خدای تعالی روز قیامت از قرآن نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان زیرا که هم پیغمبر و
هم فرشته مخلوق اند و قرآن غیر مخلوق خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی گفته است قدس سره که حق تعالی از آنانرا در زمین
چهار چیز در میان فرستاده است قرآن و کعبه و مومن و سلطان قرآن ابینه بقای اوست و کعبه مطلع
وفای او و مومن مظهر نور او و سلطان ظل الله او و شیخ سهل بن عبدالله تستری گفته است روح الله
روحه که اگر حق تعالی بنده را بعدد هر حرفی از قرآن هزار هزار فهم عطا فرماید هنوز بجمله از ودایع و نکات
و اسراریکه در قرآن مودع است نرسد زیرا که قرآن صفت حق تعالی است و صفات او سبحانه چون ذات او غیر متناهی
فهم متناهی معانی غیر متناهی چگونه دریابد مگر آنکه لطائف ظاهر و مکشوف گرداند عبارت است که حق سبحانه
و تعالی بر آن دلهایکه نشاید و در آینه قرآن جمال بیابانی بایشان نماید شیخ جنید بغدادی گفته است روح الله روحه
منقبه که روزی بر شیخ سری در آمدم نور الله تعالی مرقده دیدم مردی را که در وی از هوش رفته بود و حال وی
پرسیدم شیخ فرمود این کلام شنیده است و سری از اسرار آن آیت بروی مکشوف گشته در برابران
هوش از وی زائل شده و نماز بر از وی فوت گشته شیخ جنید میفرماید رحمه الله تعالی که من گفتم
همان آیت را باز خوانید باز خواندند هوش باز آمد شیخ سری رحمه الله علیه از من پرسید که این علم از کجا
دانسته است من گفتم ای شیخ موجب رفتن نور دیده یعقوب علیه السلام دیدن پیراهن خونآلود بود
سبب باز آمدن آن نور همان پیراهن بود از اگر نور دیده بمحجه مخلوقی رفته باشد هم بمخلوقی باز میگردد از آنکه
عقل و هوش برای حق تعالی رفته باشد هم از ترجیح حق تعالی باز آید زیرا که حق تعالی را بغیر حق تعالی بدست نتوان آورد
از برای آنکه هرچه را خواهی بغیر آنچیز بدست آری او را بدان غیر باید فرستادی تا منقاد تو گردد و حق تعالی را بغیر

توان فریفت بیت عقل گوید که من او را بزبان بفریبم ؛ عشق گوید که خوش بی‌بها نفریبم ؛ جان بگوید بدو بر
برخود بمجند ؛ حیف کو را بسود و ناش بدان بفریبم ؛ نفس غمگین و پراندیشه و مدهوش چو من ؛ نام او را بمی و رطل گران
بفریبم ؛ نیست مفتون جهان دیدن این عالم خاک ؛ نام او را بزر و ملک جهان بفریبم ؛ او فرشته است اگر چه که بتحق
بشر است ؛ شهوتی نیست که او را بزنان بفریبم ؛ نیست محجوب که بجوید کم خود را من ؛ آه اگر اورا بقصان بفریبم
عرض صورت غیبی خود را از فرشت که من او را بجنین بالحان بفریبم ؛ شمس تبریز که تکریده و محبوب و نیست مکر
او را بهمان قطب زمان بفریبم ؛ در خبر است که فرمایند قرآن خوان را چون از مرد بهشت در آرند در محل بهشت
بنگرد با افغار و انهار ببیند چشم بیالا کند درجات بشمار بیند که بیان درجها چیست خطاب آید که درجات
اِقْرَأْ وَارْقَ یعنی میخوان و بر میرو گوید بخواند چنانک در درجه دوم گوید بجهز سوره در درجه تو اگرامت فرمایم بنده
از غایت تعجب گوید بجهز سوره درجه خداوند تعالی گوید بجهز عشری در درجه دهم بنده گوید بجهز عشری درجه فرماید
بهر آیتی درجه عطا کنم بنده گوید بجهز آیتی درجه حق تعالی فرماید بجهز حرفی درجه بخشم ای بنده قرآن میخوان و بالا میرو
فرشتگان از چپ و راست او در آمده بهر حرفی درجه برمیدارند چون بدرجه آخرین رسد بمشهد شهود
رسیده باشد بر آن مسند بقای سرمدی تکیه زند گوید ملکا قرآن خوانده ام و ختم کرده ام ندای حضرت
ذو الجلال جل جلاله در رسد که ای بنده بجای تو آن خود خواندی من می شنیدم و در دنو سبک دیدم نوبت
تو گذشت اکنون نوبت من است ای بنده تو میشنو تا من میخوانم حضرت پادشاه عالم تعالی و تقدس و تعظم
قرآن خواندن آغاز کند و سوره طه و یس برخواند بنده از لذت سماع آن واله و مدهوش شود عقل از وی
رمیده و قرار از وی بریده گردد گویا که ما را ندا باشنیدم لذت گفتار تو را چون بود لذت دیدار تو پادشاه عالم
جل و علا حجاب جلال از پیش جمال برهاند و گوید بنده من لذت گفتار دیدی لذت دیدار هم بین بیت
صبح محشر که من از خواب گران برخیزم ؛ همچو نرگس بجمالت نگران برخیزم ؛ در مقام بکر بشهید انعمت را ملیک
من بجو بغرفه کف سرمه زنان برخیزم ؛ چون شوم خاک تمام کند زین چو صبا ؛ تا ببوسند مر او رقص کنان برخیزم
لطیفه مبهجه در تعریف قرآن شوق ای عزیز من قرآن نامه ایست که گنج او نیار کسی نام او کتاب انزلناه
الیک مبارک برفلک هدی زهره روشن جبین است هدایت جمال او آیات الکتاب المبین
و اصحاب را ستاره افلاک دین است خاصه مقاصد سلاک یقین است با نقطه پرواز از ازل و ابد است بلبل بلند آواز
غرفه سر ادراست هنود عشق است که مطربان بزم لحتم در پرده تمو تمو می نوازند ادعوا شوق

کر با غبانان گلشن سرای الاطلال سوق الابرار برکنار جویبار و آنا الیهم لاشد شوقا می پرورانند
صاحب کمالیست که در محافل ارباب فصاحت آوازه تحدی فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ در می اندازد نغمه
صاحب جمالیست که در مجامع عرایس با ملاحت صدای ندای لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ در می دهد
خورشید طلعتی است که در مطلع تکریم سرالطباق سموات سبع بلکه طبق است عطارد فطنتی است که در
مکتب تعلیم الواح تورات و انجیل بر درست کتابت مصور نیست که رقم قلم کرم او هیچ ادب را فتح نکرده
خطابان مقدر نیست که بیرون بغیر از او هیچ بابی فتح شود دم هم در شرب و فهم ملکت ادراک معانی ثقافی
او دور است معجزه ای ان ممدوح سبک روح قد جاءکم من الله نور است یار وفادار ارباب طلب است گل
گلزار اصحاب طرب است لمؤلفه ای گل گلزار همه بلبلان ؛ ای بتو ادام دل طالبان ؛ ابشه ماوی دوح شاهم
تو بی ؛ مطلع انوار الهی تو بی ؛ مائده نزع معانی تو بی ؛ قاعده سبع مثانی تو بی ؛ ما بزر هر مفلس مسکین
تو بی ؛ مونس جان من غمگین تو بی ؛ دست تصرف تو خواهم زدن ؛ با تو تطلو نکرد و حده شدن ؛ درد مرا
مایه درمان تو باش ؛ بیدرقه خدمت سلطان تو باش ؛ فتنک زمان علامن بنوای ؛ برد لم اسرار حقیقت کشای
مصقل بردار دوم را جلوه ده ؛ در دل من نور خدا جلوه ده ؛ برفکن این پرده زرخسار دوست ؛ هان که دلم
عاشق دیدار اوست ؛ جمله ذرات وجود مرا ؛ ابشر شانکه بنیم خدا ؛ الحمد لله تو الی بوصالم بکوش خلعت
خاص بعنی بپوش ؛ تاج کرامت بسرما بنه ؛ هر چه مراد است مرا با بده قال الله تبارک و تعالی نَحْنُ
نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ما بر تو میخوانیم خوبترین قصه کردنی بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ
بطریق وحی بر تو بزبان جبرئیل این سوره را وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ و بدرستی که بودی ای محمد
پیش از آنکه وحی بتو فرستیم از خبر و آنچه از قصه یوسف علیه السلام کن وان مخففه است تقدیره لام
لمن الغافلین کن بدانکه لفظ قصص دو معنی دارد یکی اقتصاص که مصدر است بمعنی قصه کردن
تا تقدیر چنین شود که نحن نقص علیک احسن الاقتصاص و دیگر بمعنی مفعول یعنی مقصوص بمعنی قصه
کرده شده و تقدیر چنین شود که نحن نقص علیک احسن ما نقص به من الاحادیث کشف هر فعل
با این هر دو معنی آمده است چنانکه صلب و طلب که هم بمعنی مصدر است و هم بمعنی مفعول
و اگر گویند احسن القصص بمعنی نیکوترین قصه‌ها است این قول خطاست زیرا که قصص بنصب قاف مصدر
قص یقص قصا قصصا آمده است و اگر مراد قصه‌ها بودی بکسر قاف آمدی و ابن عباس گفت رضی الله عنه

بمعنی نحن نبیّن لک احسن البیانات ش و مراد از قصه باصطلاح عربیت بیان کردن خبر است پی درپی
چنانچه مقتضای سوق کلام باشد ش و خوبی قصه آنست که جیّد اللفظ صحیح المعنی باشد یعنی که ارتباط الفاظ
او مشتمل بر معانی مقصوده باشد تا آن معانی را اداء از الفاظ مستفاد بطریقه وضوح مفهوم گردد اما
بیان احسنیت این قصه بدانکه علماء تفسیر قدس الله تعالی ارواحهم و ارباب تصنیف که مجزی نصر الله تعالی
مجهم چند وجه درین باب بیان فرموده اند اما این فقیر بعد از مطالعه آن وجوه چند وجه مرغوب مشهور بصوفیه
اشاره در سلک عبارت درآورد تا مروح ارواح سامعان و منور بواطن طالبان باشد وجه اول آنست
که این قصه را ابتدا تا انتها در زمان ممتد و عهد بعید بوقوع پیوسته تا از امام حسن بصری روایت کرده که فرمود
که از دیدن خواب که مقدمه این خبر با خطر و عنوان این قصه با غصه است تا برجوع فرزند بر پدر یعنی یوسف
بیعقوب علیهما السلم مدت هشتاد سال بود و درین مدت مدید یعقوب مکروب را علیه السلم هر سالی حالی طاری میشد
و هر ماهی ناله و آهی و هر هفته غم و غصه هر روزی سوزی و هر شبی طلبی و هر دمی غمی و هر ساعتی شناعتی
و هر طرفة العینی فراق قرة العینی میبود چون این قصه مشتمل بر این وقایع غریبه و بدایع عجیبه بود لاجرم
احسن القصص آمد وجه دوم آنست که این قصه منسوب بجهان کریم بود او گوینده قصه کریم بود ان ربی
غنی کریم و بزبان رسول کریم بود انه لقول رسول کریم و بیان احوال کریم بود ان هذا الا ملک
کریم و ذکر آن در قرآن کریم بود انه لقرآن کریم و چون کرم نزد الله تعالی خوبترین صفات قصه
که مشتمل بود بر این چهار نسبت خوبترین قصها آمد نکته بدان ای درویش که خوبتر منسوبی بجهان کریم اوابد
رب کریمی جل ذکره یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم و دوم امت رسول کریمی انه لقول رسول کریم
پی و قرآن کریمی انه لقرآن کریم خود کریم و کریم زاده و لقد کرمنا بنی آدم لاجرم چنانکه این
قصه خوبترین حکایات است تو نیز خوبترین کاینات فتبارک الله احسن الخالقین وجه سوم آنست که
قصه های پیغمبران دیگر علیهم السلام در سوره های متفرق مذکور است و این قصه بتمام در یک سوره مذکور
مثلا قصه آدم علیه السلم در دوازده سوره مذکور است قصه نوح علیه السلام نیز در دوازده سوره
مسطور است قصه هود علیه السلم در چهارده سوره مبین است قصه صالح در یازده سوره معین
قصه ابراهیم در هژده سوره مودی است قصه لوط در نه سوره پیداست قصه موسی علیه السلم
در بیست و نه سوره آورده است قصه شعیب علیه السلم در سوره یاد کرده است قصه عزیر علیه السلم

در دو سوره

در دو سوره ایراد فرموده قصه ایوب علیه السلام در دو سوره تعداد کرده قصه یونس علیه السلم
در چهار سوره پیداست قصه داود علیه السلام در پنج سوره کشیده است قصه سلیمان علیه السلم
در چهار سوره مقرر است قصه زکریا در سه سوره محرر است قصه عیسی در نه سوره معدود است
قصه یحیی علیه السلام در دو سوره معهود است اما قصه یوسف علیه السلام در همین سوره از اول
تا آخر مذکور و مذبور و مسطور و مشهور است پس احسنیت او در صفحه این باشد وجه چهارم آنست که قصه های
پیغمبران و مشقت و محنت کشیدن ایشان از مردم بیگانگان و کافران بود و قصه یوسف علیه السلم و جور
و جفا کشیدن او از آشنایان و برادران بود بیت من از بیگانگان هرگز ننالم * که با من هرچه کرد آن
آشنا کرد * پس قصه که در او نام دشمن مذکور نگردد هر اینه احسن القصص باشد وجه پنجم آنست که
محمد بن یحیی گفت قدس سره که این قصه احسن القصص است زیراکه در وی بیان سه حالت کرده حالت
احسن احوال است پس قصه مشتمله بر این سه حالت احسن القصص باشد اما بیان سه حالت اول رعایت
خدمت حق تعالی در شدت و رخا دوم تحسین اخلاق در جمیع معاملات سیم بپای داشتن مروت بعد از قدرت
در همه وقتها اما رعایت خدمت حق سبحانه و تعالی آن بود که در حین قید رقیت و در اوان اظهار سلطنت
یوسف صدیق از وی هیچ خیانت و طاعت الهی جل و علا کما هی بذل جهد و طاقت میبود و در شدت
و رخا میان بلا و نعما تفاوت نمیدید و این المنصب منهاب و نوع مغتنم اما تحسین اخلاق آن بود
که هر چند از نظر ابوی مدتی و صناعت طوایف محنت و مشقت بان حضرت عاید میگشت او در برابر هر محنت
محبتی بیش می برد و بجای هر کدورتی صفائی مینمود هر چند در باره وی بدی میکردند وی عفو میکرد
و چندانکه بر صفحه ضمیر منیر وی رقم اندوه و غم می نگاشتند وی مستبشر بود و این نیز از لوازم مقامات
و اقتضای رعایت بود اما اقامت مروت آنکه هر چند از برادران مرتبت بیگانه نمان شائبه حسد
و آلودگی نیک و بد ملاحظه می افتاد و هرگز بر روی ایشان پیدا نکرد و بروی اشهاد شان رسوا
نکرد باشد بلکه بجای انتقام انعام میبود و بجزای جفا وفا پیش می برد و این سه صفت در شماره
شأنی عظیم دارد و متفاوت عند الله منزلت عالی مقام دارد باین سبب این قصه احسن القصص نام دارد
وجه ششم آنست که امام انام عبد الکریم بن هوازن قشیری قدس الله تعالی روحه فرموده است
که وجه تسمیه این قصه با احسن القصص آنست که درین قصه ذکر محب و حبیب است با حبیب و الطاف محبت

وشفا ان درد مند غریب و یار مقصود از بیان این قصه استحکام محبت حبیب است با حبیب و چون کردش
در طریق محبت از این قصه غریب عجیب زیرا که این قصه درو یار طالب و مطلوب و نشان محب و محبوب هیچ
قصه جمال یوسف و عشق یعقوب قصه مالک و مرفوعت بیان نیاز عاشق و ناز معشوق است ذکر هجر و الطلاق
لذت وصال و محنت فراق از این قصه در هر سر موی است و با هر بر بنی و در قصه اهل عشق اسرار ادبی **بیت**
کر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنیدی **وجه هفتم** هم امام قشیری و هم صدر شهید این قصه
باحسن القصص منبر مانند کرد در این قصه امر و نهی نبود که آن موجب اشتغال دل باشد بخوف تفسیر دروی هر آنکه اکثر
قصص مبتنی طرق معاملات و این قصه حصه ارباب حالات است **وجه هشتم** آنست که صاحب این قصه
از حصه نفس و هوا متبراست و از مناهب ابلیس بر کت طهارت و تقدیر معزا از مقتضای هوای نفس خبیث و
تلبیس ابلیس چنان در گذشته که سر هر متقی پیرامن آن نمی تواند گشتن و بقدم ترک مراد این کوی میل نتواند
گذشتن اری اگر نه بدرقه عصمت چراغ هدایت در ره آن صاحب دولت داشتی بیم آن بودی که از شعار حرف
شهوت بود و نعم زلت گرفتار گشتی اما کسیکه با این عصمت مؤید گشته و در پرده عفت متواری مانده اگر قصه او
احسن القصص گرده چه عجب **وجه نهم** آنستکه در این قصه امیدواری طوایف گناه کاران و اصلاح حال
تباه روزگاران است از آنجهت موسوم باحسن القصص گشته بیان کانه سبحانه و تعالی یقول ای محمد اگر گناه کاران
امت و گرفتاران خطا و زلت که لباس عصمت بدین معصیت الوده اند و مدتی عمر سر گردان بیابان عصیان
بوده اند گریبان ندامت گرفته بدرگاه ما ایند و از خوف عذاب ما ترسان و از بیم عتاب ما لرزان باشند ما سوره
یوسف را علیه السلام بر ایشان خوانده نما ایشان گر با جمله ازردن برادران مر یوسف را علیه السلام عاقبت چو شرمنده و
سر خجالت در پیش افکنده به بارگاه یوسف علیه السلام امدند یوسف هر چه کرده بودند از همه در گذرانید
لا تثریب علیکم الیوم کذلک اکرم الاکرمین جل جلاله چون بندگان گناه کار بجناب حضرت ما بندامت
و استغفار پیش ایند با بندگان عاصی بیاد دهد تا بجنبند که **شیخ عطار** نفس من بگرفت سر تا پای من
کر نگیری دست من ای وای من جمله بر سید از نو من بر سم نخود گر نخوانی که چه بد ام دو نخوش بد ای که این ز
عذر اموزمن سوختم صد ره چه خواهی سوزمن من زغفلت صد کنه را کرده سان تو بخوش صد گونه
رحمت ماده بان چون ندانستم خطا کردم ببخش بر دل و بر جان پر دردم ببخش عفو کن دو هم تبهای مرا
محو کن هم منبهای مرا مبتلای خویش و حیران تو ام گر بدم ور نیکم هم زان تو ام لا بر برا اکرم الاکرمین و لا

مرهم

جل جلاله و عم نواله چنانکه یوسف از همه جفاهای برادران در گذشت و بغرین کمال کرم از کل مسامحه کان بکذا
که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وهم چنین ای محمد اگر آزارندگان مادر
و پدر شکسته دل و مضطرب بجانب ما ایند و از کرده های خویش پشیمان گردند تو هم قصه یوسف علیه السلام
بر ایشان خوان تا چنانکه پدر و یوسف را علیهما السلام از فرزندان او و اهنی کرده ایم بدیشیم کذلک چون ایشان
رضای ما کوشند مادر و پدر و غیر ایشان از ایشان همه را از ایشان راضی کرده ایم **شعر** اما البطون الجوع
مریرة و با البیت رضی و الایام غضاب **ترجمه** چون تو شیرینی چه غم گر تلخ گردد کام جان چون تو خشنودی
چه بیم ار طلع باشد خشمکین و اگر اندوه گینان شکسته دل بجانب ما ایند و از اندوه انبوه خود شکوه کنند
تو هم سوره یوسف علیه السلام را بر ایشان خوان تا بدانند که چنانکه یوسف را هم از اندوه کوتاه کون بر هانیدیم
ایشان را نیز از غم و اندوه دینی و اخروی بر هانیم و بمراد و مقصود برسانیم و چنانکه یوسف را علیه السلام
از چاه و زندان بیرون اوردیم و بتاج و تخت مملکت مصر بسلطنت نشاندیم ایشان را نیز از چاه گناه و زندان
دنیوی بیرون اورده پادشاه مملکت مصر کرده ایم وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا **للعطار**
نقل کن زین نفس سک کو قربت جان می بایدت در گذر زین چاه و زندان گر جهان می بایدت باز عرشی کرد
جیفه داری پر دار و و ز در گلخن نشین گر استخوان می بایدت نفس را چون جعفر طیار بی کن بال و پر
لاجرم کی بال در پر چون مرغ جان می بایدت چون تو از درد و سی اندر ره این پر چرا همچو ابراهیم اندر بوستان
می بایدت ای عزیز مرده سک نفس است بکشش که نبد پس چو عیسی بر فلک دامن کشان می بایدت ای محمد اگر
پیران محنت کشیده کرم و سرد چشانیده گریبان صبر دریده دست تحمل خمیده بدرگاه ما ایند و از مفارقت اولاد
و احفاد و قرة العین و ثمرة الفواد خود بنالند تو هم سوره یوسف علیه السلام را بر ایشان خوان یعنی چنانکه
یعقوب مکروب را علیه السلام بعد از هجران دیدار بملاقات یار رسانیدیم ایشان را نیز از محنت
مفارقت بنعمت مواصلت برسانیم **بیت** یوسف گم گشته باز اید بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی
گلستان غم مخور گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور باز اگر شوریدگان
از سر عشق که از شوق وصال و عشق جمال دل و جان بر کف نهاده و خان و مان بیاد بر داده بدرگاه ما نوا اینه
از سوز عشق و داغ فراق ما گله کنند هم سوره یوسف علیه السلام بر ایشان خوان و بگوی چنانکه زلیخا را ما
بمراد رسانیدیم شما را نیز بمراد ها رسانیم **بیت** خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند نگاری

ارزومند نگاری بکاری برسد . قیمت وصل چه داند مکران سوخته : که برازدوری جیبا وبیادی برسد
عزت کل نشناسد مکران مرغ اسیر : که خزان دیده بود بر بهاری برسد بعضی‌هم انست که درتفسیر میکوید
کر بعضی از اصحاب صفه رضی الله تعالی عنهم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردند که
یا رسول الله حق تعالی قصه یوسف را احسن خواند حکمت در این چه بود فرمود از جهة انکه کوینده این قصه
نیکوکوی است وصاحب این قصه نیکوروی ومخاطب نیکوروی ومخاطب نیکوخوی کفتند یا رسول الله
مکر پیغمبران نیکوروی نبودند فرموده بودند اما نه چون یوسف فان یوسف کان فی اللیل قمرا وفی النهار
شمسا وفی السحر کوکبا یعنی ماه روی در شبها تاریک از ماه تمام تابنده‌تر داشتی وابینه جمالش
در روزهای تیره از تاب افتاب تابان تر بودی ودر اسحار چون کواکب ثواقب رهنمائی کردی ودر عموم
عموم کلستان رویش باغ دلکشای غمکینان بودی کرسنه او را دیدی غرسند کشتی محنت زده بدیدار وی
ارجمند شدی قدم بر زمین خشک نهادی بروئیدن وسبزه دادی کشتی شاخ برهنه را بدست خود بر بست
بلبودی با اوراق وازهار امدی چون تبسم فرمودی نور از اسنان وی ظهور نمودی وچون سخن کفتی
اغاز کردی شعاع نور از کلام وی منظور کشتی وهب منبه میکوید حق سبحانه وتعالی که ثلث حسن تمام دنیی
تنها یوسف را ارزانی داشته بودند وان حسن میراث مادری اسحق بودم وحسن از قبل مادر وی ساره بود
ساره خاتون رضی الله تعالی عنها حوی سلم فرموده بودند وحسن ساره با حسن حوا رضی الله تعالی عنها
برابری کردی وکویند مبارک یوسف علیه السلام چنان صافی بود که در وقت خوردن طعام نقله از طعام
از کلو وسینه وی محسوس مشتی تا انوقت که در معده قرار کرفتی ودر روایات دیدم تقسیم حسن میان خلق
وهمه اولاد ادم مختلف افتاده است در روایتی انست که حسن همه ادمیان منقسم بدو قسمت بوده نصفی
تعلق بیوسف داردم ونصف دیکر بهمه ادمیان وروایتی انست که ثلثان حسن نصیب یوسف امد علیه السلام
ویک قسم نصیب همه ادمیان از ادم تا بقیامت وکویند که از رسول علیه الصلوه والسلام از اختصاص حسن
یوسف پرسیدند فرمود که از روز که فرعون فضایل وکمالات بنام ارکان مملکت ثبوت می‌انداختند قرعه
حسن وجمال بنام یوسف علیه السلام بر امد فرمود که شب معراج یوسف را دیدم در اسمان دیدم بر مثال ماه شب چهارده
می‌درفشید واسحاق نبی فرمود میکوید هر اسحاقا که روی مبارک یوسف علیه السلام برهنه نورانی بود کر چون
در کوچهای مصر کذشتی شعاع رخسار وی بر در ودیوارها چنان می‌تافتی که نور افتاب از اسمان بزمین تابد

لاجرم

لاجرم هر که در لوامع انوار ان بزرکوار نظر انداختی صید دام عاشقی جمال وی کشتی وزبان حال این مقال
تکلم نمودی بیت چونکه قسام ازل قرعه قسمت انداخت . قسمت هر کس از ان قرعه معین افتاد . رقم
حسن بنامت چو کشیدند از روز . قرعه عشق بنام من مسکین افتاد . نقلست که چون خواجه علیه السلام
با این طریقه بیان حسن یوسف فرمود خبر در کوی وبازار مدینه منتشر کشت تا بحدی که زنان بوقت
اجتماع در میان اوردند عایشه رضی الله عنها چون استماع این خبر نمود مضطرب کشت رسول الله
چون بخانه امد عایشه را دید که رنک وی بکشته است خواست تا معلوم فرماید کفت ای عایشه چرا رنک
کفت در این اندیشه ام یا رسول الله که در حسن وجمال شما راست یا یوسف را
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم هو اصبح وانا املح منه یک ذره نمک زعالم خوبی مرا لاجرم جهان
ظاهر وعالم باطن مسخر حضرت ما کشت تا جاکه ان حضرت در مرتبه محبوبی حضرت خداوندی جلوه کر بعد
نهاده‌اند که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مثنوی سست بنای وجه جان کرت . ای بر شما
سیران کرت . ای عایشه بنام یوسف قرعه قسمت حسن خلق امد وبنام ما حسن خلق وقتی حسن وجمال
بر عنوان منشور یوسف صدیق علیه السلام بر کشیدند تا فتنه عالمیان شد وعلم فضل وکمال بر قصر خوبی ما
برافراشتند تا رحمت عالمیان کشتیم که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وانک لعلی خلق عظیم
در این مناظره بودند که جبرئیل امین از سدرة المنتهی در رسید که یا رسول الله چنانچه امروز عایشه را
با تو مناظره افتاده است نور یوسف را با نور تو مناظره افتاده بود کفت از جبرئیل سوال فرمود
کفت نور از نور یوسف را فرعونه حسن وجمال یوسف را رسید ۱ بها ۲ ونور ۳ وشرف ۴ وخوف ۵ وتمام
۶ وفو ۷ وهیبت ۸ وعز ۹ وهمت ۱۰ وزهد ۱۱ وعبادت ۱۲ وحوض ۱۳ وشفاعت ۱۴ ومسالت ۱۵ واجابت ۱۶
وقبول ۱۷ ودعوت ۱۸ وقران ۱۹ وقبله ۲۰ وامامت ۲۱ وامانت ۲۲ وفتوت ۲۳ وفراست ۲۴ وریاست ۲۵
وایمان ۲۶ وفضل ۲۷ واحسان ۲۸ وناقه ۲۹ وعمامه ۳۰ وتاج ۳۱ وسیف ۳۲ وقضیب ۳۳ وقوس ۳۴
ورضا ۳۵ وصبر ۳۶ وقناعت ۳۷ وشکر ۳۸ وحمد ۳۹ وذکر ۴۰ وجزا اوفی ۴۱ وکاس اروی ۴۲
ولوای حمد ۴۳ وحوض مورود ۴۴ ومقام محمود ۴۵ ومحضر مشهود ۴۶ ودار سلام ۴۷ وقاب ۴۸ وخلم
۴۹ وازواج کرام ۵۰ وولدان ۵۱ وخدام ۵۲ ونصرتنام ۵۳ وحسب شریف ۵۴ ونسب معروف ۵۵ و
ثمر مبارک ۵۶ وشجره راسخه ۵۷ وعلو درجات ۵۸ وزبان فصیح ۵۹ وکلام صحیح ۶۰ وحسن ملیح ۶۱ و

ودل خضوع ٦٢ وتن صبور ٦٣ وکرم ظاهر ٦٤ وشرف فاخر ٦٥ وکف بذل وجود ٦٦ وصف رکوع وسجود
٦٧ واقسام شریعت ٦٨ واعلام طریقت ٦٩ واحکام حنیفیت ٧٠ وبلد حرم ٧١ ومسجد معظم ٧٢ وحج ٧٣ واحرام
٧٤ وزمزم ٧٥ ومقام ٧٦ ونماز مکتوبه ٧٧ وزکوة مفروضه ٧٨ وروزه ماه رمضان ٧٩ وخواندن
قرآن ٨٠ وجمعه ٨١ وجماعت ٨٢ وجمع ٨٣ وطاعات ٨٤ وامر معروف ٨٥ ونهی منکر ٨٦ وتهلیل ٨٧
وتکبیر ٨٨ وتسبیح ٨٩ وتحمید ٩٠ وتمجید ٩١ وعلم ٩٢ ووقار ٩٣ وشفاعت ٩٤ واستغفار ٩٥ وبزرکی
٩٦ ومعراج ٩٧ ونصر ٩٨ وانکشتری ٩٩ وسروری بر همه انبیا علیک وعلیهم السلام وصد هزار چندین
نزادادند یا رسول الله اکنون مشاهده کن که یوسف نیکو بنا محمد صلوات الله وسلامه علیه وعلی جمیع الانبیا
والمرسلین لطیفه ای درویش یوسف صدیق بود ومحمد صلی الله تعالی وسلم محبوب پرده از جمال یوسف
برداشتند تا همه کس او را آشکارا بدیدند اما پرده از جمال محمدی برنداشتند زیرا که محبوب بود ومحبوب را
شرط باشد در پرده نگاه داشتن که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری لطیفه دیکر امروز از جمال یوسف
پرده برداشتند زنان مصر در جمال وی چون مشاهده کردند که دستهای ببریدند امروز هنوز پرده
از جمال محمدی صلوات الله علیه برنداشته صد هزاران مرد زنارها ببریدند نی تا امروز در وصف ناقصات
عقول پرده از جمال یوسف برداشتند تا دستها میبریدند و از آن خبر نداشتند فردا که در وصف
جمال الله پرده از جمال محمد علیه السلام بردارند صد هزار عاصی از دوزخ میگریزند وخراب دوزخ
وعذاب آن نداشته باشند نقل است که در آن شب قرب وکرامت که آن سلطان اقلیم رسالت
صلی الله علیه بر چهار بالش مسند قرب نشاند خطاب مستطاب رب الارباب جل جلاله جبریل آمد
در رسید که ای جبریل محمد را در هفتاد هزار پرده غیرت متواری کرده اند امشب پرده از آن
از جمال با کمال محمدی علیه التحیه بردار تا نظارگیان عالم بالا حسن وجمال سید انبیا علیه افضل الصلوات
والتحیات مطالعه نمایند چون جبریل علیه السلام بامر جلیل جل جلاله یک پرده از جمال محمد علیه السلام برداشت
نوری پیدا آمد که در پرتو آن نور عرش را نور ربود وانوار کرسی را وانوار آفتاب را ونور ماه ونور ستاره ونور کروبیان
عالم قدسی را بپوشید خطاب آمد که ای محمد چند غم امت خوری امشب یک پرده از هفتاد هزار پرده
برداشتیم نور قمر وستاره وآفتاب وعرش وکرسی ولوح وقلم مضمحل وناچیز گشت فردا در عرصات
قیامت که این هفتاد هزار پرده را تمام برداریم اگر معاصی وزلات وظلمات وهفوات امت در

جنب

جنب آن انوار ناچیز و مضمحل کردد چه عجب لطیفه دیکر بعضی از اهل اشارت کفته اند که خواجه علیه السلام خود را
نمکین خواند و خود را نمک مانند کرد وحکمت آن بود والله اعلم که نمک را خاصیتی است که چون خود را
و خود را در آن طعام میکند تا آن طعام را قابلیت قبول پیدا میشود کذلک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نمک همه عالم است و جملکی همت خود را مصروف آن میدارند که خود را از برای امت در بازند ومادر و پدر وامام حسن
وامام حسین واکر جکر کوشکان حضرت وبنده همه را در کار امت کرد تا در مهمانی سرای والله یدعوا
الی دار السلام امت را قابلیت قبول شرف رتبت ووصول میسر کردد لطیفه دیکر هم در این باب شنو اگر
در دیکی کوشت وبرنج ونخود ودیکر حوایج در آری وانواع بلنج مصالح در آری تا در وی نمک نباشد آن طعام
در مذاق اهل ذوق لذتی ندهد کذلک اگر در وجه ملت تو صد سال [illegible] پیغمبران علیهم السلام
تا نمک محبت محمدی صلی الله تعالی علیه در آن نبود شرف قبول الحی جل وعلا نیابی لطیفه دیکر هم در این باب شنو
اهل تحقیق کفته اند که خواجه خود را علیه السلام به نمک نسبت کرد حقیقت آنکه یکمن نمک مثلا با یکمن آب بیامیزی
چنانکه آن نمک در آن آب تمام بکدازد و وزن ثقل وجود وثقل هستی خود تمام در آب مضمحل سازد بجای رسد
که چون بمیزان عدل وزن کنی همان یکمن آب بیش نباشد ای درویش هیچ ندانم تا آن یکمن آب نمک
که پیش از ملاقات آب ونیز قوه آشنا اکنون کجا شد همچنین نمک وجود محمدی صلی الله تعالی علیه در آب شهود
احدی جل ذکره بر عنوان الصحو کن که این همه بهام جان آمیخته اند که ثقل بشریت وثقل هستی مجازی را
در آن میزان هیچ وزنی نمانده ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله دلیل این معنی است وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی شاهد این دعوی است بیت رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر دو بیتی این تن تو همه اکر معنی هست توئی ور در بر من
هستوفی اندر غم تو مرا تن ما نده بیرتن ور زانکه مرا جان وتنی هست توئی لطیفه دیکر هم در این باب
شنو این سک نجس العین را اکر در آب هفت دریا بشوئی نجاستش بپاکی مبدل نکردد بلکه نجس تر شود چون
نجس تر شود اما در نمکسار افتد و آن وجود خود را تمام بکدازد وکسوت نمک در پوشد تمام نمک کردد
وپاک وحلال الطیب شود و از آن نجاست تمامی خلاصی یابد هنکام اکراو واعراب الملح وعدان اثر کند
اکر تمام آب شود کر از هستی وی هیچکونه اثر باقی نماند کذلک این سک نفس اماره که نجس العین عالم معنی است
اکر در نمکسار شریعت محمدی وجود امارکی خود را در بازد تا بمقتضای عنایت سبحانی بر شهر مطمئنه

نجاست صوری و بی طهارت معنوی مبتلا شود تمام تر است محبت کرده قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِی
یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ بیت سگی که ماند بمنک نار او فتدکم کرده اند عوی ؛ من این دو پای بر شور ان عکر بیندم
افشکام ان تمک عذاب و محنت مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ محو کشند تمامی ابر چو باقی گردد که
اَوَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ بیت دیده ما کدام همچو تمک ؛ فی کفر ز ایمان تر یقین ماند نرشک
اندر عمل من سنا و سپدا شد ؛ که گفت مردان سنار هر گفت ظلک ؛ ای یعقوب اول و عکس او سر حبت انجاست
طلبیت یا لیا بستد صد از آن در ابجنیت مستغرق گشت انا نجاست که گفته انه نا اولا در شریعت محمد صلی الله علیه
کامل ذوقی تحقیق امدی و اصل انکردی شعر کار سر غوی بخود برید ؛ خود را فنای محض دیدن ؛ از کوی شریعتش
گذشتن ؛ وانکه بحقیقتش رسیدن ؛ مانند قلم زبان بریده ؛ در لوح فنا دبیر و بین ؛ در مسکده مست برکنانی
با ساقی و مع می کشیدن ؛ بی خویش شدن ز هستی خویش ؛ در هیچی دوست ارمیدن وجه باز دهم انک
این قصه احسن القصص ابتدای انسکه درو ذکر دوستی و دوستانست و دوستی یاد و ستان حق تعالی
فاضلترین اعمال و میمون ترین امالست قال الله تعالی وَجَبَتْ مَحَبَّتِی لِلْمُتَحَابِّینَ وَالْمُتَزَاوِرِینَ وَالْمُتَبَاذِلِینَ
فِیَّ وَالْمُتَقَاطِعِینَ فِیَّ وَالْمُتَوَاصِلِینَ فِیَّ وَالْمُتَوَکِّلِینَ عَلَیَّ در طبقات پیر هراة قدس سره اورده که ابو جعفر
صیدلانی گفت قدس سره که در اول ایام ارادة حضرت رسالت را صلی الله تعالی علیه و سلم بخواب دیدم
نشسته در صدر و جمعی مشایخ این طایفه گرد بر گرد او مصطفی صلی الله علیه و سلم بر یکی دید در اسمان
باز گشاده و فرشته فرو امد طشت و ابریقی در دستش پیش یک یک می نهاد و دست می شستند چون بسید
کشید بر یکی بید که او را از بیان طشت بر داشت و یکی من گفتم که یا رسول الله من نیز از ایشانم اتا
که من ایشان را دوست میدارم مصطفی گفت هر کسیکه ایشان را دوست دارد از ایشان بود طشت
باز اورد تا من دست شستم مصطفی علیه السلام در من نظر کرد و تبسم کرد بید که یا را دوست داری
با ما امثال سلطان ابراهیم ادهم گوید قدس سره که شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست چیزی
می نوشت ویرا گفتم این چیست که چه می نویسی گفت نام دوستان او می نویسم گفتم نام تو نوشتی گفت نه گفتم
من نیز از ایشانم و نیز از جمله دوستان او نیم اما دوست دوستان او نیم ایشان را دوست میدارم در بین
بود که فرشته در رسید گفت طومار را وا فرا ستد تمام وی فرا ایش و سر همه بنوشت که دوسته و سناد این
دوست تمنا ابو العباس عطا گوید قدس الله تعالی ضیعه ما اگرا اگر تو ایی که دوست در وی هست

دو دوستان او زن کرا اگر بیدار صبر ایشان تر تیر شفاعت ایشان شرح کردی لطیفه زلیخا یوسف علیه السلام را
دوست داشت و یوسف دوست خدا تعالی بود و از دوستی هر چه اهل بهشت اند ببیافت اول
انکه بکر گشت بعد از انکه ثیب بود دوم بینا گشت بعد از انکه نابینا بود سیم جوان گشت بعد از انکه پیر
چهارم توانگر گشت بعد از انکه فقیر بود پنجم معقول گشت بعد از انکه مجهول بود ششم مقبول گشت بعد از انکه
فقیر بود مردود بود هفتم با حسن و جمال گشت بعد از انکه کریه المنظر و فقیر الحال بود هشتم قوی و توانا
گشت بعد از انکه ضعیفه و نا توان بود نهم بنده خدا گشت جل و علا بعد از انکه بنده نفس و هوا بود
دهم محبوب و مطلوب گشت بعد از انکه محب و طالب بود نکته ای درویش کسیکه دوست خدا تعالی را
دوست میدارد و در دنیا الذه بهشتیان میابد کسیکه خدا تعالی را بی واسطه دوست دارد بین
که چه دولت و سعادت یابد امیر خسرو شعر ای جان بکذرا اگر سودای ما داری ؛ هوای خویشتن بگذار اگر
ما را هوا داری ؛ چرا دوری گزینی من یا ترد یک من بنشین ؛ چرا بیگانه میگردی چو با ما اشنا داری ؛ و خلوتگاه
دیده خیال غیر بیرون کن ؛ بگو ای نور چشم من تماشای من کرا داری و ایمان که ادب در غایت لطافت
وان انسکه زلیخا تا ما دام که یوسف را دوست میداشت و حق تعالی را نمی شناخت نرجی را می یافت
و نه یوسف را چون از طلب و کوشش خود نومید شد و روی بحق تعالی اورد هم یوسف را یافت و هم خدا را
جل و علا اشاره بدانسکه ای بنده تا مشغول بدینی یا بتی و بتی یا بی و نه عقبی و نه مولی تعالی تو نبولی تعالی
مشغول شو تا هم دنیی یابی و هم عقبی و هم مولی پیر هرات میگوید قدس سره حق تعالی میفرماید ابا و برقومی کارا
بکشد این چای بلاست و امر ت و ابا افزید و بر قومی دیگر بیاد است و فرمود این دشان عطاست و خود را بر قومی
بیار است و فرمود این عطای بر عطاست انکاه گفت هر دو گیتی را زانما است ای پیر اینده دنیا مبید که خشنه کرده
دل را به مولی تعالی بنگر از همه رسته گردی در روش و اینر دنیی مطلوب و نه عقبی محبوب و طلب کردن دنیا
دنیی خود دست و طلب کردن عقبی نیز دوری بهشت بی نانه و معارف بدوستان صوفی حکوم که
صوفی خود اوست بیت بشرا بشرا حیدا انان دنی ؛ چون قوم می من بدم حینی بحق و معنی نور حتم
و رعاج حبلد بعد از این کاج ؛ ابر چه کرد چنین روشنی ابد روشنی ؛ درج نکرد ان وی کشته علیه هزار ؛ همچو
که یا را مهادر صف و رقتی ؛ حیل اشده جهان جمله همچو یک ؛ ایکی چون کشت چون شرها بنگی ؛ ما
همه یکی هر یم یا بیرون و بلیس هیم ؛ لتسدوی گشت ایم زین طاعتی وجه دوازدهم انسکه در این قصه

احوال جمعی طایفه مذکور است که همه را عاقبت بخیر بود و خوب‌ترین قصه‌ها قصه‌ایست که عاقبتش
بخیر باشد مثلا برادران یوسف جفا کردند از رحمت رسیدند یعقوب علیه السلام بمفارقت مبتلا شد
آخر بمواصلت مشرف گشت زلیخا فراق کشید عاقبت بوصال محبوب فائز آمد یوسف علیه السلام بلا دید و زندان کشید
آخر الامر بدولت مملکت و پادشاهی مصر پیوست و چون سرانجام امور هر که در این قصه مذکور گشته
بخیر انجامید. این قصه موسوم باحسن القصص گشته مأمول از کرم الهی جل و علا و لطف نامتناهی آنکه
عاقبت کار فقیران بخیر گرداند تنبیه ای عزیز درویش درد و سوز و ناوک جگردوز عارفان همراه است که عاقبت
احوال خود ندانسته‌اند و ختم عمر بسعادت و العیاذ بالله بشقاوت نمی‌شناسند تا نفس بازپسین بجهه
اعتقاد و مرجع و مآل بچه منوال قرار گیرد و در این باب نقلی بگویم که زنگار غفلت از آئینه دل بزداید
و ابواب تنبیه و آگاهی بر باطن سامعان کماهی بگشاید نقل امام داود طائی رحمة الله تعالی
در روضة العلما آورده است که امام داود طائی رحمة الله علیه که یکی از متصدران مجالس زینت
و متدرعان ورع و حقیقت بود در ترقی مدارج معارج مناجات شانی داشت و در سیاحت مناهج
فلوات خلوات بر همه متقدم بود بنوک تقوی دیده نفس اماره را بر دوخته و بآتش زهد مولی تعالی
عود دل او در مجمره سینه سوخته صفائح قوای طبیعی را بنقوش مجاهدت منقش کرده بود و فواتح روایح
الطاف غیبی را بمشام جان مشتاق کشته روزی شیخ فضیل عیاض قدس سره که معتکف جناب و بانی
قربت و معتکف آستانه خدمت همانا قمر سعادت بر آسمان جان او بود کرامت نمودن گرفت دراهم
طلب بر دوش نیاز افکنده و نعلین توبه و انابت در قدم ندم کرده برسم زیارت بدر صومعه
داود که زیب خود بود آن باب آمد و شد اصحاب قرار کرده بود و در نیاز و ابتهال بر روی خویش باز کرده
در درون خانه عود وجان نزار و ناله دردمندان ساز کرده از پیش آتش لحن ابریق جگر بجوش شده و دود آه
دماغ رسیده قطرات سرشک خونالود بر چین داود دویدن گرفته و از حقه شفقته اصداف آب
هیبت و دهشت الهی جل و علا روان گشته فضیل نعره بر آورد که ای داود حدیث رسول صلوات الله
و سلامه علیه اگرچه صحت ورود یافته لا یدخل النار من بکی من خشیة الله تعالی اما طمع
از عقوبت عاقبت ایمن مبکر اندرون بقطره اشک که از دیده عاصی چکد در زیر عرش خدای تعالی در حظیرة الفردوس
جوی آب حیات جاری گردد و حورانی را بر طرف آن جوی بنشانند و سنه نرگس عفران بدست او داده منتظر

تا آن بنده گریه کننده از گلخن دنیا بگلشن عقبی خرامد با صد هزار انواع حشمت در سرای جاودانی جنتش فرود آید
و بر کنار جویبار نشانند آن نرگس معطر بدست وی دهند و آن امانت یعنی بار بسیار بسیار
اگر بر عاقبت است که بقطره اشک بنده است این همه کرامت و الطاف برای چیست بیت قطره اشک تو
در سوز و گداز ای آتش دوزخ بر آید بر وی نرگس چشمت گر او شبنمی نقد کرده آب روی خالی
آنگاه فضیل التماس نمود تا داود از برای وی در بگشاید و اجازت زیارت فرماید داود رحمة الله تعالی
اندرون خانه جواب داد که ای فضیل چه محل در گشادن و چه زیارت کردن مرا خوف و خشیت از زیارت دوستان
و اختلاط یاران باز داشته زیارت ما موقوف بر روز قیامت است فضیل گفت بلبل دل و عندلیب جان تمنای
گلزار دیدار تو دارد که از اصداف الطاف چه در گوهر از انوار ملکوت نو رشته و هدایای هدایت و
رحمت و عنایت مملو نماند دل و مخدوم ضمیر مرهفته آورد التفات نیافتی و بخود و باب مسدود از برای
وی نگشود زنی بود در همسایگی داود با فضیل گفت اگر تمنای ملاقات حضرت شیخ داری چندان صبر کن که
وقت نماز پیشین در آید و مقوم آن حکمت عباد مسلک قدم بر مسند اول و زوال بر فعه بر جمال روز بر کشد
و صفائح فروشان دکان افلاک عمامه قطرات قطران سایه بر طلای شعاع آفتاب حکاسد مال کر ساد
جناب قدسیه بر منار اذکار ندای حی علی الصلوة بسمع داود رسانند داود که مشاطه عروس اعمال
نماز است بر بوی جماعت خواهد آراستن و در بزم مساجد وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ در صفه جماعت عروس طاعت را
بر شاه قبول عرضه خواهد داد حاصل آنکه چون بنیت اقامت جماعت بر عزم عزیمت مسجد کند فتح الباب
ملاقات آنگاه متیسر گردد فضیل میگوید که چون این سخن از آن زن بلند شنیدم چند روز قدم صبر و تحمل بر پای
صبر توکل بر کشیدم و ساعتی در مقام انتظار بر قدم اصطبار توقف ورزیدم بعد از آنکه ندای اذان
بسمع آن امام زمان رسیده بود که از باب مسعود چون نور سبحانی از افق فلک هیاکل اشاد نکرفت و ماه
جبینش که در سحاب خلوتگاه متواری بود جمال وصال نمودن گرفت قدم در راه نهاد و در بحر آب وجود
چون گنج گنجینه معبدش که خزینه نقد سیر وجود ما و جود از خزینه ذات عالی صفاتش خالی شد
حاجب بقفل و زنجیر بداشت لاجرم چون دیده عاشقان شب زنده‌دارش باز گذاشت فضیل بغضا
وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا فرصت مغتنم شمرده باعتکاف آستانه آن کاشانه مبادرت جست کوزه
دید اشکسته با قدری آب در آفتاب نهاده و چه بها گر بر سقف خانه مدار ستا بورده شکسته

ساعتی هراسان در کوشه نشسته داود اداء طاعت ملك ودود مل فکره نبود و منزل خویش با ال مد
و تحیت سلام بجا آورد آنگاه زبان گستاخ وار بسوال بگشاد که یا امام المسلمین چه باشد اگر این
کونه آب ناب آفتاب برگیری و دو پیاله ساغر در داری کفت ای فضیل خود زاب سرد میل ندارم دو دو بیا
در دل آنکه و عنای بغاد رها ده بنابد بد آید و مراد بر نمیشود که مرغ روح این نفس قالب بفضای عالم
ارواح در پرواز آید مرکلاه حافظ مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاك چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم
پیش این قالب مدار بکار است مرا نشیم زاغ قفس طوطی شکر شکنم ای نسیم سحری بوی وصال تو بمن آر
تا من از شوق قفس را همه در هم شکنم ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر یار بهوای سر کویش پر و بالی بزنم
فضیل گفت یا داود سقف و دیوار این خانه در هم شکسته بنو بنیا مور استحکام این خانه قیام نمای گفت
ای فضیل عمارت دنیا از فرهای نفس و تمنای طبع است و من و ره بنا از اینها میکریزم سوکند میخورم
و جلال احدیت جل ذکره که مدت سی سالست که من درین خانه متوطنم نظر بر سقف این خانه باجتهاد
خود نینداخته در آنمدت ندانسته ام که این چوب خانه درست است یا شکسته فضیل میگوید که داود را
مثل آن بین بغایت حسن و جمال دیده بودم و آثار صباحت در جبین او پیدا بود تا در میان مردم شهره چنین با
بود که داود صاحب جمال ترین مردم است امروز چنان زار و نزار دیدم که از ضعف و ناتوانی دی متحیر شدم
گفتم ای داود ایام جوانی کل حسن و جمال تو در گلستان امانی بکمال نضارت شکفته بود بچه سموم هموم چنین
فسرده و پژمرده گشت داود گفت ای فضیل مرا هشت غم انجوده هیبت سوال و جواب باز داشته که نتوانی
خوردن دانم و نه مجال خفتن فضیل گفت یا داود از هشت غم که آن کفت اول هول مطلع یعنی وقت آنکه بیاید
تتوفهم الملئکة طبل رحیل فرو کوبند و مقدمات عساکر اجل از میمنه و میسره اجل در آیند سیاهم و اندرون
روی بقلب سلطان جان آرد نیز بقدر کل نفس ذائقة الموت ارکان اینما تکونوا یدرککم الموت
پران کرده و تیغ بید ریغ فلولا اذا بلغت الحلقوم از بنیان لکل امة اجل بر آید و بنیاد بر نادند گانی روان کرده
صباح سرور بلا و حشارة از خوانی با چون و روز قرار انی نصر انی کرمانند مهابت مشاهده ملکوتیان این حرکت را
نیره کند و صلابت و هیبت ملك الموت به وعده و سبب و اجزه کرد اند ندانم تا در آن ساعت مرا در شکرات
موت را بشهد شهادت از کلام جانم بیرون برند و یا حلق طوطی دل را بزهر فراق کلا اذا بلغت التراقی و قیل من راق
وظن انه الفراق تلخ کرد اند ای فضیل این غم پیشتر معامله مرا دو تا کرد این و وحشت ارکان را طربم بر هیبت

کاه بالاده غم دوم آنست که چون مرا در قبر نهند و در آن منزل بی روزن که مجلس هر مرده و زندان برودی من
در بندند از فراخنای دنیا در مضیق لحد محبوس گردم و از مصاحب یاران و مرافقت غمکساران تا ابوس مانم
در آن کنج داوند غم واندوه عبادت محن کیش در سر کنم بانك قدر و دل بیدرد دو بد یوار لحد فم خطیب اجل بسیار
که بر منبر میرود و با به اسنان خطبه توحید میخواند در آن منزل بر هول از دشت و فوران مامفربها العل عند تا
کم را یار کل گود ستانی کرده دندانها که چون مهرهای بیتم فراج مملکت تن و چراغ شبستان بدن بودی چون
مهرهای فرداد هم فرو ریزد میان شریر آن کالبد بیرون رفته و الطبقه از هول دواند خون گشته ندانم تا مقعد
دقم سعادت روضة من ریاض الجنة بر بیاض صحیفه لحد کشند و یا بلی شقاوت او حفرة من حفر النیران
بر جبین کوه رقم زنند غم سیم آنکه چون لمحه و جود داده کام قبله کور نهند و بوسف قالبم را در چاه لحد
اندازند شبرو نیزی نکیر و منکر چون دلو سوال من ربك بچاه سمع فرو کنند و آن تعال یا ایها الکسب ربکم
در بهار بقا و میثاق با عتبار ازل بید فرد روزمین جانم کاشته و در فضای هوای این حکایت و بر گ
معانی کشیده در آنروز که از معصیت دهان از روحه مفر تباد با ما زل باران قبالو و زد او فضیل از شیم عنبرشمیم
قالو و بیت بحر کت درآید ندانم تا میوه پرستوه ربی الله بیار آرد و یا خود بصاعقه استغنا و صرصر بلا
از بیخ و بن بر کنده گردد غم چهارم آنکه چون دهان حتر را بجهر نفخه یوم ینفخ فی الصور بنکافند و مرغ بدنم را
از بیضه لحد بیرون آیند ذرات کالبد در اقطار و اکناف منتشر بود ند بیکدم فراهم آیند و سمله کل
چون افکار منسوج عنکبوتی او بند باد قهر باز بیرون دریده و در بد کشته بود ند بیك ندا مجتمع کردند
بیك صیحه اسرافیل علیه السلام از آن خواب کران بیدار شوم سر از بالین خاك لحد بر دارم ندانم در آنروز تو شن
کافور و صحیفه ده ام نور بیاض منور کرد انند که یوم تبیض وجوه و یا خود بدود ظلمت اندوه نهمت
الود قهر کونه روی مرا سیاه سازند وتسود وجوه غم پنجم آنکه چون از کور که منزل اول است
بمقتضای یوم ینفخ فی الصور بر خیزم و بالمرابو خلایق رو بصحرای عرصات نهم دو سلم اسقام ان
لدینا انکالا و جحیما بدست ساربان سر کش آتش بنهند تا مهار فطار هوام کالانعام را کرفته
بدار المرام غرام کشد ندانم که برای قبول استقبال من فرستند و یا خود زبانه آتش همراه زبانیه سر کش
بکتاکش من از رسال نمایند که یحشر الناس یوم القیامة رکبانا بعضهم علی النار و بعضهم
علی البراق غم ششم آنکه چون خلایق را بموقف حساب باز دارند و بر قدم قیام بایستانند که یوم

یقوم الناس لرب العالمین شعلهای اعلام ذو نعت اغتاب را همچون نامهٔ اصحاب انساب در هم پیچید
وحقهای اجسام این نهمای لاجوردی چکر را در میدان استغنا از ینبغی ما ینبت بی نیازی در هم شکند
نجنبان بلند کوهها را کوهها از بنیاد عرصات چون بیل شطرنج بمیان روان کرده باشد هر کدام روز شایدار
در عرصهٔ محبت بقدم استقامت رفته و ارفات در مودت معنوی رسته در هشت خانهٔ رحمت خوش
بنشانند و انکه فرزین وار بر بساط روز کار کج رفتار بوده پیاده کان زمانه در دوزخ اسب کالکون آتش
بروغ نروندش در واسفدان روزی بسوز سوختن بانند فان ان الله لا یظلم مثقال ذرة فتحرحجم و درج
عاملان و لا بتعجات را باز طلبند و هنگام حساب و کتاب بچه آید ندانم کدام روز از عهدهٔ حساب
چکونه بیرون آیم و نامهٔ اعمال بدست راستم دهند یا بدست چپ غم هفتم انکه چون ترازو داران
الوزن یومئذ الحق بمقتضای فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه
واما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه نقد بد و کثیر و نقیر و قطمیر
اعمال اهل دیوان تقدیر را در میزان عدل با هم در سنجیده باشند و بعضی از اعمال را در معرض قبول
در آورند و بعضی را بنظر استغنا بادبی نیازی بر دهند ندانم تا در انوقت کفهٔ حسنات راجح اید و یا
بکفهٔ سیئات فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة واما من خفت موازینه فامه
هاویه غم هشتم انکه حضرت جلال احدیت ابدر ابر فیمره باغ رضوان بنا کرده است و قصری باساس عجب
در محاذات لطف تو رمالک مقابل کرده است لطفش بتوسط [illegible] مخدرات حجلهٔ اسلام را [illegible]
بدرا [illegible] تا تماشای باغ رضوان کنند و قصری بسیار [illegible] کفر را ارباب بطون [illegible]
تا جهنم تو رمالک را [illegible] و این همه لطف خدا و نداست جل و علا مشکل گشته و دوزخ فراوست
ممثل شده و از برای هر کدام فرقهٔ معین و مقرر گشته ندانم تا از کدام طرفی همراه کدام فرقه کدام ملک از این
دو منزل نزول خواهم نمود چنانکه فرموده فریق فی الجنة وفریق فی السعیر لکمال الدین اسمعیل [illegible]
بر و بایان بیبینت کار زمانه را سر و سامان بدید نیست در بوستان هر گیتی چون آثار بی خوف بد
ملک است چندان بدید [illegible] پیش از [illegible] بجهان چنانکه بکر [illegible] هر چیز را که اثر بدید
در جهان [illegible] اکنار [illegible] بدید نیست کفتم کر جان [illegible] بر کنار [illegible]
وجه سیزدهم اندوه اخی این قصه آنست که [illegible] اخبار و آثار در تقریر [illegible] قصص اسلاف و کتب اسرائیل

ودر

و نظر این بی بضاعت بنقول صحیح چنین روشن و مبرهن گشته است که درین قصه سیصد امر از امور عجیبه
که مجموع از خوارق عادت واقع است فاما این کتاب بعدد مجموع انجائب تحمل [illegible] عشری از آن اختیار
در این کتاب عالی خطاب ایراد نموده ایم و باقی را بمطالعهٔ آن کتب حواله کرده ایم و این سی عجب از عجایب قصهٔ یوسف
علیه التحیة درین قصه تسمیه با حسن القصص مبین ساختیم عجب اول انکه چون وجود با وجود یوسف علیه السلام
در رحم متعلق گرفت و بدستکاری صنع [illegible] نقش تصویر پیکر شریفش اتمام پذیرفت و سلطان روح
از عالم فتوح الارواح جنود مجندة بعضه [illegible] شهرستان مشیمه فادش نزول فرموده کعب احبار که از
نقول و اخبار است چنین تقریر فرموده که در رحم مادر [illegible] بزبان فصیح چنانچه جمیع مادرش [illegible]
چنین میگفت که انا المفقود انا الصدیق یوسف عجب دوم انکه چون نهال قامتش در بوستان
تربیت به کمال رسید و کل جوانی بر کلبن امانی شکفتن گرفت و برادران این نهال گلستان نبوت را از کنار جویبار
[illegible] بر کنده در تک چاه بیابان کنعان نشا نمودند [illegible] عالم عیب [illegible] الوجود را [illegible]
زینت کرده [illegible] عجب با انکه [illegible] در انوقت [illegible] سال [illegible] بوده که
میوهٔ پر شیوهٔ وحی الهی جل جلاله از نهال نهاد مبارکش اسعد کرد که واوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم
هذا وهم لا یشعرون سیم انکه چون برادران بیجانه [illegible] آوردند [illegible] ایشان را آن
قرار گرفت که [illegible] سر مبارکش از تن جدا کنند و کارد تیز [illegible] از نیام بیرون آورده [illegible]
[illegible] از حضرت واجب الوجود جل جلاله با ایشان بگفت و شنود امد که فرزندان یعقوب [illegible] قاعده
قتل یوسف [illegible] استحکام باید یافت [illegible] نسل یعقوب [illegible] چهارم
سخن گفتن [illegible] و آن چنان بود که خلیل [illegible] علیه [illegible]
کشنده [illegible] خلیل علیه السلام [illegible] اسحاق
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب علیه السلام [illegible] پیراهن [illegible]
[illegible] پیراهن [illegible]
[illegible] پیراهن یوسف

مالند پنجم انکه خواهر بود که دران خانه یعقوب علیه السلام زینت یوسف علیه السلام منفرد بود بعد از ان
مفارقت یوسف علیه السلام اکثار نمکرد و ناله درآمد و نغمهای پر درد فراق یوسف میکردست
قطعه تمنا اینکه آخر بید وصال ‹ مرهم ریش سینهٔ عشاق ‹ که بنوعی هیچ عاقل نیست ‹ هیچ دردی
ورای درد فراق ‹ ای درد بیش درد فراق بوده نیست که هیچ جز از ان درد خالی نیست تا او درد انکه نوح نجی
امروز که بند از برای کشتی چوب نبود مضطرب او طرافی جمیع قوم امده چنانکه عادت نوح علیه
از مصوبات او آواز منبر شد بر پر بر ماده بدکه ابن طراد او شدت الم فراق رباعی چون درد فراق
در جهان جست بگو ‹ عاجز ز فراق ناشده کیست بگو ‹ گویند مرا که درد فراق مکن ‹ ان کیست که او فراق بگریست
بگو ششم انکه یوسف را علیه السلام کبوتران بودند که گاهی با ایشان انس گرفتی و چون خبر هلاک
یوسف بسمع مبارک یعقوب رسانیدند ان کبوترکان خود بنو را بر کرده بودند و پر میزدند و درد و ناله
یعقوب بگریه و ... منفرد بودند از بار حال میگفت بیت کر بعد دو سوزش دل چشم من بگریستی برد ان
مرغ و ماهی نیز بیگریستی ‹ گر مرا از دید جدائی تو خبر بودی اکنم ‹ ماتمی بودی که در وی بر موزن
بگریستی ‹ شعله ام اگر برکوه و صحرا افتی ‹ سنگ خار ابر دل پر درد من بگریستی ‹ مام هجران درکشیدم
کاش نبواشتی ‹ چون صراحی در میان انجمن بگریستی هفتم انکه چون یوسف علیه السلام را در چاه افکند
پیراهن خون الود نیز بیاد پدر بار کشته و گناه و دگر من گرگ کردند و دران پیراهن اثر ... وخو خادر کردند
و عبادات و اهل التطلیات حال ذکره مشغول کنند که با رضا با اگر دستور دهی ما ابتغوم را با تا
انتقام باره پاره کرده ایم و داد یوسف از او از ایشان بستانیم دولت است که خدا بیم ان دندان و دیم
کرای صباح سنما اشکنی و درو بدکه عاقبت انبطا بفیه و امتلوب کرمانم و یوسف را بر ایشان فضل اهم و خلیق
عزو شرف درویی یوشانم و او در ایر مصر سرور و سلطنت و حضور بنشانم امکاه دندان او را القا رود بوی
خاموش کنند هشتم سخن کفتن کوسفندان بود نقل است که چون یعقوب درجست وجوی یوسف
در اقطار و اکناف کوه و صحرا همه یوسف طلب میکرد و از هر که میرسید خبر میپرسید تا روزی اتفاقا
بشبانی رسید که کوسفندان میچرانید بر طریق معهود از شبان خبر یوسف پرسید کوسفندان بجواب
مبادرت ... و در نهیند که ما بینی اقتدا از ان روز که ان فرزند لسبعت را از کنار رفت برداشته اند و
نقوش احزان بر جبین لاحوالی سینه اش منکاشته ما بیهم درو بی از ان بود و از کباه نفور کشته ایم

مرد

نه ابن خوشگوار است و نه گیاه بر بمعده که از ان یافته و این محنت و اندوه بمواقفت تو بر خویش نهاده ایم و در مقام
ریاضت بر قدم الطیضا دار ایستاده ایم نهم انکه چون یوسف علیه السلام در چاه ادام کرفت و هنگام مرور قافله
بر سر چاه فراز رسید ستور ان چون بانجا رسیدند قدم از رفتن باز کشیدند و با وجود زجر ستبار از نر و دلبا استیفو دند
تا کاروانیان بضرورت بر سر چاه فرود آمدند و بشری که غلامان مالک ذعر بودند دلو در چاه کداشته
بجای اب افتاب یه بودند دهم انکه چون یوسف علیه السلام ظلمات بار چاه را بوجود چون ماه خود روشن کرد اب
چاه بواجب مخلصانه جمیع یوسف علیه السلام رسانید و زبان بدرود یوسف علیه السلام بگشاد تا خوشحال
بساط بهشتی دران چاه بگسترانید و سبزه و شکوفه در وی بدمانید و انجا را محل او حوض فاضلترین چاهها کرد اند
نکته ای در روش چاهی که یوسف در وی نزول میکند فاضلترین چاهها و روشن ترین جایها میگردید
مؤمن که رحمت الهی حل و علا و انوار نامتناهی بموجب فرمان و لکن وسعنی قلب عبدی در وی نزول فرمایدکه
اگر فاضلترین مواضع کردد و از عرش و فرش و لوح و قلم در گذرد عجب و غریب نباشد نکته انجا اب شور بود که
بوجود یوسف علیه السلام خوشگوار شد و ابتلخ شرینی مبدل گشت و ناقصان فات همچنان شیرین بماند
کذلک اگر دل بندهٔ مؤمن بوجود نور ایمان از ظلمت کفر بتمامی نجات یابد و شیرینی ایمان و احسان و ایقان دعو فان
ابد الاباد محلی ماند عجب و غریب نباشد نکتهٔ دیگر انجا سبزه و ارجت امد کذلک اگر دل بندهٔ مؤمن نور رسید از
نزول ایمان بر زعفران رضا و سنبل وفا و گل توکل و سوسن تحمل و لاله نالد وا و ارغوان انتباه و یاسمین یقین
و سمن چمن دین و شکوفهٔ محبت و نرگس مودت و شقایق حقایق و حدایق دقایق آراسته و پیراسته گردد عجب
یازدهم انکه چون یوسف از چاه بیرون امد برادران در کمین بودند دعوی بندگی او اغاز کردند تا بهای نوزده
درم دلیل که یکی از دنوا در ان معین بود از برای اعزاز طبایفه بر جبین هر جوانی که دران قافله بود همه یکسان درم فروختند
امدند قطعه جای انست که افلاک بر بودا دهم ‹ دین جوانی که به بنیاد جهان پیش امده ‹ تاج دارافی فلک نه
بنیاد نهاده اند ‹ ز ان طبایفه که بر رضا در وی پیش امد دوازدهم انکه چون یوسف را ام بفروختند و او را
از وطن ابا و اجداد بیلاد مبعد او غربت رحلت میفرمود ند اطراف و اکناف ان قصه مر یوسف را علیه السلام وداع
میکردند تا در مقولی چنین استماع افتاد و بروایت اطلاع دست داد که از هر جانبی ندائی شنیدی که السلام
علیک یا یوسف از اد فرود امدی و بنده روان شدی شادمان نزول فرمودی و اسیر کوچ کردی مرو فطول
نمودی و محبوب ارتحال کردی در وطن مقیم از متوطن بودی اکنون در محن غریب انزوا پیش کرفتی بیت

از لب لعلش نچشیدیم و برفت * روی همه سیر کراو سیر ندیدیم و برفت * کوئی از صحبت ما نیک بتنک آمده بود یا
برفت و بگردش نرسیدیم و برفت سیزدهم آنکه یوسف علیه السلام در وقت چون کندم بشر میداد افتاد
خود را از نشر فروع افکند تا بیاد تعبیر یاد کند غلامی چو ستاره موکل بر آن شاه طباخه بر روی ماه او در سنوران
بر آن غلام تا تمام تقریر کردند و او را بدعای بد قرین کرده اند چهاردهم چون طباخه تا سیار از غلام بر روی مزار
ان ناء تمام امد مضاعفه از ان واقعه در میان اقوام افتاد داری بر حوالی خواص و عوام غافله در آمد و همه را
فرو کرفت و طوفانی عظیم پدید آمد و کیفیت حال معلوم نبود تا بعد از ان تعبیر آن دانستند کر سبب آن اثت عظمی بود
در دواتی هست کر هم از ابر آوازی شنیدند که کویند بکیفیت ای قوم هیچ میدانید که چه میکنید و بکم تعرض میرسانید
تعرض بمولای من کرده ایم عذاب بشما فرستاده که اکر عزت این فرزند را چند نداو بد شما را فرو کیریم و در حبس
خود محبوس نکاه داریم تا قیامت پانزدهم دعا کردن یوسف علیه السلام و تسکین یافتن آن فتنه شانزدهم
در معرض بیع من یزید در آوردن یوسف علیه السلام در بازار مصر و عجایبی که در آن حین بظهور پیوسته چنانکه
در محل خود مبین میکردد ان شاء الله تعالی هفدهم آنکه عزیز مصر هر نقدی که داشت در بهای یوسف بذل کرد تمام
خزاین وی خالی شد و باز حق تعالی ببرکت یوسف ع باز خزاین وی را از نقود و جواهر مملو کردانید بهتر از آنچه بود
هژدهم عجایبی که در حال محبت زلیخا بادی وقوع پیوست و آن نیز مشروح در موضع کلا بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی نوزدهم آنکه یوسف علیه السلام در آن خلوت با زلیخا چند آنکه تملق و اردو میزد تمام
میکرد بندی بر از او خود استوار میکرد تا هفت عقد بر بند از او وی منعقد کشته بود و ان بندها همه در دم
وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا با یوسف علیه السلام بیخن در آمدند و هر بند هاشید ها میداد بند
بیستم صیحه جبریل علیه السلام که ای یوسف نام تو در میان پیمبران مذکور باشد و عمل تو چون عمل سفها
شد بیست و یکم بیرون آمدن دستی از دیوار و بر آن دست نوشته لَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً
بیست و دوم فرود آمدن جبریل علیه السلام با قربنی بر زمین با مناسبت یوسف علیه السلام و بیرون آوردن
شهوت از سرهای انکشتان وی بیست و سوم شهادت کودک سه ماهه بر طهارت ذیل یوسف علیه السلام
بیست و چهارم دست بریدن زنان از اهانت مصر از کمال حیرت در جمال یوسف علیه السلام بیست و پنجم
در آمدن در زندان و سخن کفتن زندانیان و مضمون آن سخن این بود که ای یوسف نور کرمت حتی بیمار و
و مخصوص جنابت پروردکاری جل و علا ای شاهبازی دست سلطان فعالیت در این ویرانه چندان جهات

چه وطن

چه وطن ساخته و از بهشت برات کتابیان تو فتح مکان مصاحبت اشقیا تو اشتلا کشته بیست و ششم
چون یوسف را به زندان در آوردند ستوران زندان از آن سه روز از نا خوردن علف دا تلف بیش کرفتند
ناله میکردند و بر کریست و حزن یوسف علیه السلام افسوس میخوردند بیست و هفتم آموختن علم تعبیر خواب
دانستن چنان بود که جبریل علیه السلام در خواب خوشه مروارید بر دهان یوسف علیه السلام انداخت و فرمود که ای یوسف
فرو بر یوسف علیه السلام ابتلاع نمود چون انکشت مانش هر بهشت بود و سپاه انتباه نزول استیلا فرمود
علم تعبیر ملکه ضمیر منیر یوسف صدیق علیه السلام بیست و هشتم کیفیت دیدن خواب ملک و استفسار تعبیر
از وی نمودن و پیش از تقریر خواب بر نحو آنچه در خواب کرده و بعد از آن تعبیر شروع کردن و آنچه تعبیر فرموده بود
بوقوع پیوستن بیست و نهم آنکه صد آن تزویج ان زندان که آفتاب جمال آن اصحاب محمول تابع معتدل النهار
بیجهت سر و دبیر و زرا امید تخت نخش بروش اشهاد و اضافی اعیان بمثابه نهادند کرد رفات جابره و اعیان
اکاسره را مقید بقید عبودیت کرمانید سی ام سر این عجب بلکه عجایب و غرایب بیحد و عد که از
پیراهن فرستادن بود تا یوسف بحب و محبوب بیکدیکر رسیدند و این عجایب که بر سبیل اجمال معدود شد
هر یک در محل خود بتفصیل طلعت بیان خواهد پیوست و بروای صحیحه محل و قرین خواهد شد ان شاء الله تعالی
وجه چهاردهم از وجوه حسن این قصه آنکه هر واقعه که در این قصه بوقوع پیوسته مجموع مرغوب و مطبوع
بود و از بهای تحقیق این معنی تمامی وقایع این قصه را مجملا مبین ساختیم و در وایت احسنیت این قصه بر قصه را
بر بام افهام اولو الالباب بر افراختیم تا دانند که این قصه بچه معنی با حسن القصص ملقب کشته ای در و بر این واقعه
از آنجاست که او لا نقاش تقدیر بقلم تعبیر نقطه جمال یوسف را علیه السلام بر لوح تصویر برقم و صورکم
فاحسن صورکم نکاشته و با وجود حسن صورت بصنایع لطایف حسن سیرت تیز آراسته و پیراسته شده
و بدان واسطه آتش عشق و علم محبت در کانون دل یعقوب علیه السلام بر افراشته انکاه شعلات
نیران غیرت در تنور باطن برادران بر افروخته تا خطر شفقت از آن آتش جهرینا کی بوخته الثمار ارسله
معنا را دست ماید انکار ساخته و آواره أَفْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ در عالم انداخته
در انداخته ماه وجود یوسف را علیه السلام از اوج کتابید و محضیض چاه پر خوف و خطر افکنده شاخ
نهال جوانی را از کلستان امانی در بهار کامرانی چنانکه مانی بر کنده آفتاب فلک سعادت را از حضیض قعر
برج دلو باوج ظهور بر آورده ماه مرکان نشین مسند نبوت را از چاه ندا دست نجاه بشارت یا بُشْرَى

هذا اعلام رسانیده دُر کرامت بر یوسف در کشاده بازار مروت دلالان بی بصیرت بهجت از ارزان فروخته
عود بزم شهود را در مجلس عوام کالانعام در مجمرهٔ جهالت آتش ملالت سوخته رضا خورشید سیمای یوسف را
که شمع خلوت سرای کنعان بود گاه بچاه و گاه بعبا در وادی آلوده گردانیده ظلمت آباد مصر و محنت سرای زندان را
بوجود با وجود یوسفی دار الملک امن و امان و امان دمسند صاحب دلان با ایمان ساخته در بازار روزگار
در معرکهٔ دلالان بی وفا را رواج خواص در نظر خریداران ناشناس در صفت من یزید در آمده آوازهٔ
من شری غلاما کالقمر فی اللیلة الظلماء در اطراف واکناف انجمن رسانیده منادی محبت و آوازهٔ حسن
حسن بی اندازه اش را بدروازهٔ سمع زلیخا رسانیده طاوس مجنون روح مجروح زلیخا را بر شاخسار اشتیاق بال
اعتلاق بر پرانیده بلبل زبان غلغل را در قفس جان بنوا قد شغفها حبا در آورده طهارت ذیل یوسف را
در خلوتخانهٔ وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه بر ساورده اسرار قالت هیت لک بر مطلع عرض
سر جوش جام بیستاسیلا از زور عاز اشتها بر داشته جواب معاذ الله شنیده جمال برهان لولا ان رای
برهان ربه دیده لکن ان النفس لامارة بالسوء وا در معرکهٔ عصمت هزیمت داده سپاه عزیمت
ولقد همت به از گوشهٔ میدان شهوت در تاخته غلغلهٔ شورش وهم بها در معسکر عسکر نفس
وهوا منتشر گردانیده قلعهٔ محکم البنیان عصمت را هفت در مقفل بکشاده خدنگ ما جزاء من اراد
باهلک سوءا بر سنگ هی راودتنی عن نفسی رسیده شاهد عدل وشهد شاهد علم شهادت ان کان
قمیصه قد من قبل بر روس اشهاد بر افراخته بخطاب عزیز شور و شغب انه من کیدکن در عالم
انداخته مخدرات لامات فلما رأینه اکبرنه در مشاهدهٔ جمال از غایت حیرت سپاهیر تیغ بی
بی مایه جنایت در ورو بازار زندان سوداها کرده سکان ساکن مصر تا و بلانه وافعان خوش شنیده که
عزیز مصر دید تاویل اری سبع بقرات بکرات و مرات سر کرده ابتها کشیده یوسف علیه السلام بتعبیر ان بر تخت
تخت سرافراز گشته و منشور یوسف بتوقیع سلطنت همایون گشته برادران از کوباکوب دوران در پیش
تخت سلطان فریاد مسنا واهلنا الضر بر آورده اما بنوبت تحول از پیش نور وصول بر داشته
برادران و ابناب ما تلک الا انت یوسف در مقام انصاف بعشاعرانی بر افراشته بوی وصال محبوب
در گریبان پیراهن نسبه کرده کمال قدرت عمل منشکل بصر دیده یعقوب کرد و کشیده و آوازهٔ
فارتد بصیرا در عالم در داده بعد از مدت فراق از کمال اشتیاق جام مهر در مهر اهل وفاق تحت و محبوب

همچو

همچو یوسف و یعقوب علیهما السلام بر تخت سلطنت دست موانست در گردن مرافقت در آورده و ایراد
هذا تاویل رؤیای من قبل با یکدیگر در میان نهاده بعد از آن توکل امل ازلیکن بعین بیرون آمده و یعقوب
منخر را قدم فرح کل نفس ذائقة الموت چشانیده و از تخت جان بتختهٔ ممات خوابانیده و بزبان حال
با این مقال گویا گشته **رباعی** دل را بهوای یوسف بردیم و برفت * نیک و بد خود بیکی بشمردیم و برفت * خوش باد
زاعمر که از عدمت تو * عمریا بی فؤاد کار بردیم و برفت * بعد از آن یوسف علیه السلام نیز باز از این کاشانه
باز پرواز داده که توفنی مسلما والحقنی بالصالحین دیده را بر بسته و معام اکرام الله بنوق
الانفس از دست خلافت عالم غیب درکشیده **قطعه** بدین صحیفه مجاز نامه خورشید نگاشته سخن
خوش باز بسته بدم * ایا بدولت دو روزه گشته مستظهر * مباش غره کدا نقویز و گرد بدم * کسیکه تاج
زر زد بود بر سرش بصباح * نماز شام وو اخشت زیر سر دیدم * در روزگار همین عادتم دیده امد * که در نشت و
خوب و بد و نیک در گذر دیدم **بیان نسبها ز وجوه احسنیت این قصه** انشکر یوسف علیه السلام نجید مسعف نشیده *
احسن الخلایق بود لاجرم قصه او نیز احسن القصص امد اول نبی داشت که کسی را آن نسب نبود زیرا که خود
نبیات خود پیغمبر بود و پدر وی نیز یعقوب علیه السلام پیغمبر بود و جد وی اسحق نیز علیه السلام بود و جد وی
ابراهیم نیز هم پیغمبر بود چون نسب خود نوشتی چنین نوشتی که انا یوسف صدیق الله بن یعقوب اسرائیل الله
بن اسحق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله و حضرت رسول اما صلی الله علیه و سلم در ذکر نسب وی چنین
فرموده انه الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم **دوم** یوسف را علیه السلام
محنتی بود که کسی را آن محنت نبود زیرا که محنت چند علاوی در نظر و فاسد و در شمعی و بند از نسبت
و یوسف را محنت و بلا در ان سلطنت و استیلا بود تا گویند که چهل سال بر تخت مملکت متمکن بود
و در این مدت یارای این نداشت که گوید من گشتم و پیر گشتم و شب و روز باه جگر سوز میگذرانید و
دستوری نبود که نفسی بر آوردی **رباعی** میکردم نبود گر نو غمی بنشستما * صد زخم فراق بر همی بنشستما *
شب با مهر زانش عشق تو چو شمع * میسوزم و یارای دمی بنشستما * از نیطانی هر روز بهانه شکار بیرون
امدی و بر سر راه کنعان بایستادی زمانی بجانب کنعان بنگریستی و در زیر نقاب بگریستی و بازبان حال
بیت هر صبح دو دیده از پی بگردون فکند * خورشید را همچون شفق در خاک و در خون افکند * در خا
تن گرد لم فارغ شود از یاد تو * جانم گریبان گیرش و در خوانش بیرون افکند * کار بر وجه تسوید از جور

لیلی شهر، خود را چو باران از هوا بر خاک مجنون افکند؛ نقلست که روزی یوسف علیه السلام بر سر راه
آمده بود و از دور هکذی یاران خبر کنعان می پرسید اعرابی دید که از کنعان می آید بر شتری سوار یوسف علیه السلام
غلام را با مر مشغول کرد و اسپ دوید بر عقب اعرابی آمد و از حال کنعان و یعقوب خبر پرسید گفت یعقوب از سوز
فراق و شدت اشتیاق فرزند دلبند خود یوسف نام از شهر بیرون آمده است و بر سر راه خانه ساخته و آنرا
بیت الاحزان نام نهاده و شب و روز در فراق یوسف میگرید و میگوید یوسف یوسف و از غایت اندوه
و فرط اندوه چشم جهان بینش مکفوف گشته یوسف علیه السلام در گریه شد و لا زمان گفت با ما الله او
حدیث یعقوب میگوید فوپرا بسکریه گفت کار محنت رسیده کار دشوار است و بر حال ایشان جای گریه است
همچنان گریان بخانه باز آمد و خلوت ساخت قلم برداشت تا نامه نویسد فی الحال جبریل علیه السلام در رسید
که ای یوسف قلم از دست بنه که هنوز وقت نرسیده است گفت ای جبریل آن پیر مسکین هلاک میشود
گفت بگذار تا آنچه دوست خواهد چنان شود گفت هیچ پرسیده که گناه او چیست گفت پرسیده ام
گفت چه فرمان آمد گفت فرمان چنین آمد که کسی که دعوی محبت ما کند و آنگاه بغیر ما التفات کند مزاج
او همین است فراق او است ربّنا نامدیم تو هر چه مادر وا ایش؛ هر که شود حشمت وقت نوش؛ مطالع
خلق بعالم مدر کش؛ کاندر یکدل دو دوستی ناید خوش وهر جا نفس غیر از که بود غشی ولیکن
بیش نیست دوستی یکی بیش بود؛ وان یک بی اشتراک فان مقدمی بود؛ در صفت دوستیان آنکه
درین دیر خاک قبله جان ولی حضرت اقدس بود؛ بوالهوسان را بعشق لاف زدن کی رسد؛ طعمه
عنقا بکجا در خور کرکس بود؛ بر سر کیوان زند نوبت شاهنشهی؛ گنج فنای عشق در دل هر کس بود؛ هر که
از بن سطح خاک پا سوی بالا نهاد؛ پایه ادنای او سقف مقرنس بود؛ کلمه [illegible] در بهلو معین
خاک بر سر مفرش الملس بود صفت ششم از صفات کمال یوسفی حسن جمال او بود و علیه الصلوة والسلام
و آن حسن و جمال در مرتبه کمال چنان بود که اصحاب سیر و اخبار و ارباب قصص و آثار تخصیص امام ثعلبی
رحمه الله تعالی علیه در عرایس و التبیان چنین آورده است و قشیری نقل بدلیل ابو هارون عبدی کرده
و سند روایتش با بی سعید خدری رضی الله عنه درست کرده که حضرت سلطان تخت رسالت و
برهان تخت جلالت صلی الله تعالی علیه فرمود که و آن شب قرب و کرامت که بر اثر جاه مراد از منازل القاب
و عاد [illegible] که برکشیدند در فتحت منزلیم را بر ارکان عالم ملکوت جلوه دادند یوسف را علیه السلام

دراد

در آسمان سیم دیدم در میان فرشتگان چون ماه شب چهارده در میان ستاره کان نور می افروزد و تاج حسن
مرصع و تاج جمال بر سر نهاده گشتم که ماه تمام از آسمان دنیا بسلام آفتاب آمده است و آن ماننده خداد
کتب اخبار و نحو ابن شاهنه روایت کرده که از کتب انبیا چنین روایت کرده است که در صفت کر
منور ارواح و مصور اشباح جل و علا ذرات ذریات آدم را در مکمن کمال اظهور و با ظهار آدم علیه السلام
بیرون کرد و صنوف اولاد و احفادش را چون صفوف جماعت صف بر صف بداشت صف اصحاب یمین
که خلعت سبقت و طیلسان قربت السابقون السابقون اولئک المقربون یافته بودند بنظر مبارک
در آورده در میان معشر انبیا علیهم السلام یوسف را مشاهده فرمود تاج وقار بر فرق او نهاده حله شرف
در روی پوشیده ردای کرامت بر دوش افکنده کرته جهاد بر ناز بازو حکومت در دست بر یمینش
هفتاد هزار ملک و بر یسارش هفتاد هزار فرشته صف برکشیده از قدام و خلف جمل انبیا علیهم السلام
بادی و روانه کشته مجموع بتسبیح و تقدیس حضرت واجب الوجود جل و علا مشغول در پیش و پس در رخی در
غایت نضارت و فرخندگی پدید آورده هر جانب که روی او [illegible] در رخ پیش بیش
وانه وجه سعادت بود چون آدم علیه السلام آن صورت با سیرت مشاهده فرمود طوطی
زبان معنوی همان بسوال در حرکت در آورد که الهی این کدام بنده است که او را بدین کرامات مخصوص
کرده ای و بدین درجات علیه اش رسانیده خطاب آمد که یا آدم هذا المحسود علی ما اتیته این آن
بنده است که بسبب این نعمتها که بوی انعام فرموده ام دیانه وی حسد انبیا برند پس خطاب آمد
که ای آدم هیچ عطیه بوی ارزانی میداری گفت بلی خداوندا ثلثان حسن همه ذریه خود با و دادم و بعد از آن
بر داشت و بسینه خود نهاد و بوسه بر میان دو چشم او داد و گفت یا بنی الله لا تاسف فانت
یوسف اول کسیکه این نام او را خواند آدم صفی بود صلوات الله تعالی علیه و هم در عرایس ثعلبی مذکور است
که حقتعالی همه حسن و جمال که بتمام سایر اولاد آدم مرقوم بود مجموع را در جبین مبین آدم مخفی فرموده بود
و چون نسبت ثلثان خلعت از وی باز کرد همه سه دانه قول ثلثان آن باز داد و ثلثان
یوسف علیه السلم نهادند چنین مقرر شده است که حسن یوسف علیه السلام بر نسبت حسن خوبان همه عالم
چون روشنائی آفتاب بود در جنب یک شب وازابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که فرمود روزی
در مسجد مدینه با اصحاب وفا و سکینه در خدمت سید عالم صلی الله تعالی علیه وسلم نشسته بودیم

کرناکاه اعرابی در رسید و تحقیق و شتاب میکرد تا نزدیک ما آمد چون نظرش بر سید عالم صلی الله علیه
افتاد پرسید که در میان شما محمد کدام است ما ایشان را بدو نمودیم و او ثنا گفت و علی الجمله بمطالعه
رسید از فحوای این چنین مفهوم گشت که از پیغمبران هیچکدام بحسن یوسف نبوده اند و العلم عند الله
اکنون طریق سئوال از تو درخواست دارم و فرا نهم هر یاد دارم بخدای تو جل جلاله که بیان کنی تا یوسف
نیکوروی تر بوده یا آدم علیهما السلام مصطفی فرموده صلی الله علیه و سلم با اعرابی سخن در آدم نیکوی کرا آدم
پدر آدمیان بوده و مسجود فرشتگان بوده و برگزیده حضرت عزت بوده جل جلاله ای اعرابی حسن یوسف را بر حسن آدم
گفت ایجان چگونه بوده گفت چون خدا تعالی قالب آدم را علیه السلام بید قدرت خود بیافرید و خمیر وی [illegible]
یکی نور در جبین وی و یکی انگشتری در انگشت وی بواسطه آن نور بود که حوران جنت بر روی تهنیت آمدند
و بحمد آن انگشتری بود که فرشتگان بسجود وی قیام نمودند چون کرد ترک گرید دامان عصمت وی
از هر دو عطا از وی جدا شدند و بر مثال دو مرغ پرواز کنان بشاخ طوبی نشستند ایشان خطاب آمد که چرا
از آدم جدا گشتید گفتند الهی هر که تراست باشد ما او را چگونه باشیم موعظه ای درویش نور و انگشتری
دو خلعت بود که حق تعالی با آدم علیه السلام کرم فرموده بود از هر دو یک زلت از آدم جدا گشتند ترا
نیز حق تعالی دو خلعت داده است الایمان تصدیق بالقلب و اقرار باللسان اندیشه کن که در هر روزی
چند گناه صغیره و کبیره از تو در وجود می آید عیاذاً بالله نباید که شامت آن معاصی در آن نفس باز پسین
از این دو خلعت نازنین بی بهره کردی و با زمره کفار قرین و با جمله فجار همنشین شوی نعوذ بالله من ذلک
بعد از آنکه یوسف را بیافریدند نور در جبین وی ودیعت نهادند چون سلیمان را علیه السلام تخت
سلطنت می نشاندند انگشتری را در یمین در آورد یوسف علیه السلام نور جبین او مبین بود مملکت مصر ملک او گشت
سلیمان انگشتری یافت و دیو و پری مسخر او شد نکته ای عارف یوسف و سلیمان علیهما السلام میراث
آدم بود صلوات الله تعالی علیه هر دو را مملکت دادند [illegible] میراث [illegible] تعالی داری
بلکه ایشان هر کدام [illegible] میراث استقدار آدم و تو تنها میراث دار حق تعالی چنانکه گفت
شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم اگر تو نیز مملکت جستن [illegible]
عجب و غریب نباشد بعد از آن اعرابی گفت یا رسول الله الفاظ دربار گوهر نثار خویش بیان کن تا حسن
جمال یوسف علیه السلام چگونه بوده از خصایص و اوصاف جمال وی [illegible] اشاره فرمای که گوید

ادوزعم

از مرتبه علمی بدرجه عینی رسیده باشد تا عشق بازی من عاشقانه بجمال یوسفی بکمال مرتبه شهود می انجامد
که گفته اند بیت حسن در پرده غیب ار چه کند جلوه ولیک ¤ لمعات کرانه در نظر اهل شهود است ¤ آنگاه
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم تقریر اوصاف حسن و جمال او صاحب کمال او برای آن اعرابی خوش
مال بیان تر بوده بر وجهی که مضمون دعا این بود گفت ای اعرابی برادرم یوسف قدی داشت که در لطافت
بدرجه کمال رسیده بود گویا سروی بود بر کنار جویبار حسن قد و قامت بر کشیده نه بمعنی میل داشت و نه
به بلندی [illegible] خیر الامور اوسطها در کمال اعتدالی بیت هزار سرو که در حد اعتدال بر آید ¤ بقامتش
نرسد گر هزار سال بر آید ¤ ای اعرابی یوسف را دو جعد مسلسل بود تنهی گاهش رسیده نه فرو گذاشته
و نه درهم پیچیده عنبر بار ابروی [illegible] سواد بر بالای محراب انی انت ناری
بر انگیخته [illegible] پیچان بر روی [illegible] کشیده با شبی بود در فصل زمستان سایه بر آفتاب
[illegible] بیت چه شب [illegible] که سر بپای با دم می فتد ¤ صد گره هر شب بروز و روز کارم می فتد
عنبری زلفش چو بر رخسار گلگون می فتد ¤ همچو عودی هر نفس بر روی نارم می فتد ¤ ای اعرابی یوسف را
روی بود که اگر بروز نسبت کنم از روز روشن تر بود اگر با آفتاب مانند کنم مشکل اگر از حساب [illegible]
که روشنائی آفتاب از نور عرش است که فلک الافلاک است و نور جمال یوسف علیه السلام از شعاع
نور اقدس است بیت اگر به نسبت کنم خورشید را با روی یار خود ¤ بسی ظلمت عیان بینم من اندر
روزگار خود ¤ چرا نسبت کنم دو چیز را که چیزی کر جدا باشد ¤ نتوانم که هر که بنگرم در روی یار خود ¤ ای اعرابی
یوسف را دو چشم نگارین بود که گوئی دو سرچشمه خلد برین بود [illegible] دیده وی نقاش نگار
خانه فطرت بر پرگار تقدیر نقطه از نور عرش نهاده بود که [illegible] در بیشه تفکر و قدم تحیر
و در نظاره آن نور بصر از ترکیب نظر پیاده بود اگر چشم را [illegible] کنم گویا چنان است که چشمه حیاتی اگر نور
دیده را تشبیه کنم گویا نشان رضوانی بیت چو من بچشم خوار چشم عاشقان بینم ¤ نعیم های
اندرون شان بینم ¤ بلوح دیده قلم نقطه نگاشته است ¤ که دور دایره چرخ را مدار بینم ¤ ای اعرابی
یوسف را علیه السلام دو رخساره بود که نور از وی [illegible] بر رخساره داشت و خالی داشت
که [illegible] اگر در آفتاب نگرستی آفتاب از وی خیره گشتی و اگر در ماه دیدی ماه از وی [illegible]
اگر گرسنه نظر بر جمال او افکندی سیر گشتی و اگر بیمار مشاهده جمال او کردی [illegible] اگر بیکار در روی دیدی

اشنا شدی واگر اشنا بودی بیخود شدی عارف گشتی اگر عارف بودی هم نشین شدی عاشق گشتی بیت چونکه
برقع از جمال خوبش بر داشتی ماه وخورشید فلک را عاشق گشتی عاشقان را کشتی وبیچارگان را سوختی
کاشکی ان روی را انماها نمیداشتی انگاه رسول گفت علیه السلام ای اعرابی یوسف را مصور اشباح
ومنور ارواح تعالی وتقدس بیافرید چون ازو بیافرید بود وبیارا از کرسی وبیارا از آسمان وبیارا از بهشت وار نور قدسی
خدای عز وجل انست که همچنین آدمی را از خاک بیافرید اعرابی بر خود بلرزید وگفت ای محمد خدای تو از خاک
همچنین صورتی یاری هست چگونه افرید رسول علیه الصلوة والسلام بسوی عبد الله ابن عمر نگاه فرمود واشارت کرد
عبد الله را اواز خوش بود این ایة را اغاز فرمود ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه
نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين چون
اینجا رسید اعرابی گفت یا رسول الله اسلام عرضه فرمای که جوابان توفیق در خزینه دل را بمفتاح تحقیق
بگشادند وجواهر زواهر ایمان ومقصد بی دروی نهادند انحضرت عرض ایمان نهادند فرمودند اعرابی
مسلمان شد انگاه بسوی اسمان نگریست وخنده زد رسول علیه الصلوة والسلم در روی مبارکش متحیر که
ابا اعرابی را چه رسیده است فی الحال الوقت جبهه قدوسی جبریل علیه السلم تبسم مبارک رسول علیه السلم
تبسم جبریل را در امد وگفت ای محمد اعرابی مدتی بر بساط جمال یوسف شطرنج محبت می باخت ودر ان پرده چنان
بود که ما مانمی پرداخت اکنون که پرده از پیش برداشتیم وانیته دلش را بنور ایمان از زنگ خلاف
پاک کردانیدیم واسطه انسان برداشته نظر بجمال باکمال ما افتاد اکنون خندان خندان زعاشقی را
بحضرت خود بردیم **للعارف الرومی قدس سره** عاشقانی که با خبر میروند بیش معشوق چون شکر میروند عاشقان
کز ان نظر جنبند شاد وخندان ز ان نظر میروند شاهشان در کنار لطف خود مرحبین خار و
مختصر میروند از الست اب [illegible] کی خورده اند لاجرم شیوه دگر میروند از فرشته گذشته الله لطف
دوداز ایشان که چون بدر میروند نو کمان میبری که شیرانند چون سکان در بدر میروند عاشقانی
که جان بکف گذند هر در عشق بکذر میروند عاشقان همچو غیب بکشایند غافلان جمله کور وکر میروند بلی
کا بنجا علف برسیده اند کاو بوده اند همچو خر میروند انگاه رسول صلی الله تعالی علیه وسلم امد وپر اعرابی را
در کنار دفنا ده جبریل امد وگفت یا محمد حضرت رب میفرماید جمال یوسف یا [illegible] که ان چنین مسکین [illegible]

جمال ما با دوستان ما نماید **من کلام شیخ الرومی** بنمای رخ که باغ وگلستانم ارزوست بگشای لب که
قند فراوانم ارزوست ای افتاب رخ بنما از نقاب ابر کان چهره مشعشع تابانم ارزوست بشنیدم
از هوای تو اواز طبل باز باز امدم که ساعد سلطانم ارزوست یعقوب وار وا اسفاها همی زنم
دیدار خوب یوسف کنعانم ارزوست وز ین خلق پرشکایت گریان شدم ملول آن های وهوی ونعره
مستانم ارزوست گویاترم ز بلبل اما ز رشک عام مهریست بر دهانم وافغانم ارزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو ودد ملولم وانسانم ارزوست گفتند یافت می نشود
جسته ایم ما گفت انکه یافت می نشود انم ارزوست بنمای شمس مفخر تبریز رو ز شرق من هدهدم
حضور سلیمانم ارزوست قوله تعالی وان كنت من قبله لمن الغافلين در تفسیر اورده اند
که غفلت بر سه گونه است مذموم است ومحمود وغیر مذموم ومحمود اما غفلت که مذموم است غفلت است
از یاد حق سبحانه وتعالی چنانچه فرموده والذين هم عن آياتنا غافلون وان غفلتی که محمود است غفلت است از بدی
قال الله تعالى ان الذين يرمون المحصنات الغافلات وانکه غیر محمود ومذموم است انست که
در این ایت بیان فرموده وان كنت من قبله لمن الغافلين یعنی ای محمد ما بتو قصه میکنیم بواسطه
وحی خود بیش مثوا این سوره یوسف را علیه السلام وبدرستیکه بودی پیش از این قصه از جمله کسانیکه
که مطلع نگشتند بر قصه یوسف پس مراد از غفلت اینجا خبر نا داشتن است از مضمون این کتاب واطلاق
غفلت بر حضرت رسالت صلی الله تعالی وسلم مناسب نباشد زیرا که غفلت مصطلح حجاب دل را گویند
وهر که دل محجوب گشت از ساحت قبول مطرود شد که بزرگان گفته من غفل حجب ومن حجب
طرد وقال ناصح **شعر** انت في غفلة وقلبك لاه ذهب العمر والذنوب كما هي ومحبت
دل انحضرت صلوات الله وسلامه علیه از غفلت خالی وبری بود تذکر وانتباه حالی بود نقلست که
حامد بن اسود که یکی از بزرگان تجرید وعارفان مفرد بود قدس سره میگوید که با ان عارف با اختصاص سلطان
ابراهیم خواص قدس الله تعالی روحه سفری میرفتم وتقضیه الرفیق ثم الطريق سعادت مصاحبت ان
صاحب دولت را مغتنم میشمردم شبی ظلام بیبالای چهره انوسی فام درکشیدند وچتر سنجری بکر
بر روی این هودج نیلوفری منظر برافراشتند در اقطار واکناف این بیابان دیا بان نه منزلی بود ونه
مرحله [illegible] در بن دو [illegible] باتمام در کنج سرا [illegible] ارام کرفتیم وقصد هر او هول اشب [illegible] بدل الاحوال [illegible]

بلاس هر اس می کشیدیم اتفاقا این دام می بود که یکی از یاران در انجا مارا می جستند و قایم مقام اقارب
عقارب بر ما مبشور ند شیخ را دیدیم که سجاده در میان نمازان مرا در روی یاران انداخته و دل از ما بر
باز پرداخته و از روی نیاز بر گرفته و بنماز مشغول گشته مرا از هیبت آنکه طریق مواقفت بسیار بود که از مریدان
رسانم و فی ایام آنکه شیخ را از روی یاری از انضمام بگذرانم او بود خوف و خشیت من بر سجاده بموافقت افکندم
و دل از جان و جهان بر کندم دیدم که اژدر و ماری عظیم پیدا شد و قصد من کرد هر چند خواستم که ضبط حال خود
تمام نتوانستم بیخودانه در شیخ گریختم و بقول الاستعانه او گفتم شیخ استغفار الله فرمودند گفتم یا شیخ ازین
موذیات هر اسانم و بعد ازین بمیدانم شیخ فرمودند که ای حامد اسود جمعه مدارین که تا از رحم اسود نادرهمی
ای حامد بذکر خدا تعالی مشغول باش و بیاد او مشغول تا این گزنده گزندت نرساند حامد میگوید که من با شاد
شیخ بذکر مشغول گشتم آن مار از من دفع شد همچنان بر سر ذکر می بودم تا علم صبح بر افراشتند و از صلای طلایه
ندا دور می کنار این صحیفه کبود جدول پنهان بر کشیدند و می روز قضیب خورد دجو شیده صبح مستطیر از دید مجاز
مطالع تنویر مستنیر بیرون ز آمد سیاه یاف شب طرش اندود روز حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ
مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ بیاف انجمد قاعده او راد مقرری بود بتقدیم رسانیده شد چون اوان مقام محو و صلت
بود هم شیخ سجاده بیفشاندند ماری عظیم از انجا بیفتاد گفتم یا شیخ ماری بار غفلت در بن سجاده و تما
بفراغت تا بر روز مطلع افتاد فرمود یا حامد چندین گاهست که باین فراغت و آرام شب نکرده بوده ام و بدین زحمت
نبوده ام یا حامد یک ساعت از ذکر و یاد او غافل بودی شیطان را بر تو مسلط کردند اگر یک لحظه از ذکر قلبی غافل گردد
شیطان را بر تو مسلط کند تا مار از نهاد تو بر آرد و بعضی از ارباب معرفت گفته اند که اولیا و مومنان را
غفلت میباشد و انبیا و معصومان را نه زیرا که مومن را اگر غفلت نبودی او را در عالم عیش و راحت نبودی
و اولیا را اگر غفلت نبودی که دعای مرا اجابت امتیاز نکنی شیخ چنین منصور حلاج گفت روح الله تعالى روحه
ما ذکرناک الا عن غفلة لان العبد اذا کان حاضرا لا ینطق لسانه بذکره لان مشاهدة شهود ابهات
الجلال تحجب عن ذکر اوصاف الجمال میگوید ملکا چون قدم در عالم بعدم می نهیم و رو بر بیابان غفلت
می آدیم تو را یاد میکنیم و چون بمنزل قرب میرسیم و قدم بر بساط وصل می نهیم روح در بحر شهود حیران مستغرق
میگردد که ذکر زبانی و ذکر اوصاف قرب و نعوت انسانیت و علامت اثنینیت است در میان نمیگنجد
من عرف الله سان بیت پای جان بیرون کش از قید بدن ، دست در حبل متین عشق زن ، کو نام مکان

بیان دهی ، ره براه عالم عرفان نهی ، تو بحق از غیب چون سر بر زند ، سلسله در کرد و زبان افکند
میکند جان را بنیم قدس خویش ، تا کند مست از شراب انس خویش ، چون زند تجلی لمعه انوار شهود ، ورای
جانت کجا ماند وجود ، نافه است از مطلع حق الیقین ، لمعه از نور برهان مبین ، نقلست که شیخ شبلی
قدس سره چون در بدایت حال از کرمی نام الله تعالی شنیدی شکر در دهان وی نهادی و چون بنهایت کار رسید
از هر که این نام شنیدی سنگ بر وی زدی گفتند ای شیخ نواصر و سید کرد و بدایت آن از لطف میسود بود
و در نهایت بدین عنف رسانیدی گفت آنوقت در مقام غفلت بودم کوشم را از استماع نام او در روح
و راحت بود اکنون که در عالم شهودم و در مشهد شهود و محضر حضور و از گفتار نام او وحشت است که
و از گفت و شنید گوش و زبان زحمت وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ اشاره باین سر است بیت یاد خدا
در فراموشیست ، گفت و شنیدن همه خاموشیست ، چونکه فراموش کنی خویش را ، مرهم حاصل کنی این
ریش را یاد زبانی چو همه گفتنیست ، محو شو از خویش که این وعده است ، گرچه زبان بید قرسان ره برد
بهر فرزنگی بیرسته برد ، آنکه دلش غرقه بحر فناست ، از نغمات شربت عبادت ، ای معروف چون
سالک طریق سلوک بذل جهدی نماید و راه طلب محبوب بهر چه تقرب جوید تا شاید که بعد از طریق
و دلیل حقیقی رهان باشد چون بمنزل مقصود و اصل شد و مراد حاصل گشت بعد و مسافت از راه برخاست
قرب و جمال است بجای وی بنشست از طریق بر مرتبت و سید و از سبیل الخلیل بیوست مزید رفقه و صاحب کنجد
و بی دلیل و بی واسطه راه می یابد و به و کیل بیت در عشق اگر خوار و ذلیل آمده ام ، بر غربت
ابد و ست دلیل آمده ام ، منشا بر کرمی محال بخیل آمده ام ، من هر دو جهان بر تو سبیل آمده ام ، ابدوست بیکر
از محبوب خود دور و از مطلوب خویش مهجور ماند اثر فراق در عاشق مشتعل گردد و سوز اشتیاق در دل
متصل از برای تسکین این الم و تمهید این علم تثبث بد بلغوا الکند و اوصاف جمال معشوق را بکسوف نظم
بزبان قوال بهدینا الا لحوا القدس را بر رمانند میکند و نقش را باتشبیه میکند کاهی موی زرا بنفشه
مثال می کند و کاهی روی را بکل مانند میکند کاهی چشم را بادام مثل میزند و کاهی دهان را به
کنایت میکند و همچنین اوصاف جمالش را بتمام و کمال الدامی نماید و عاشق در سماع از جان می پرورد
و در اثنای اسماع آن چون معشوق جولان کنان در کلبه آباد عاشق در آید و ماه باهر او محاق برآید
عاشق از مطرب و امثد را خواهد و کو بند کر او صاف الجمال عند الوصال سو الادب مطرب خاموش باش

بلکه از این مجلس بتماشای بزرگان شو که فوق طرب فوق جود می بینیم مجلس غریب زبان مکن که هرچه در عالم
خیال بیکفو ما الکونین و عالم وصال بعیان می بینیم لوالدی جمله اشتمال عکس روی تو در آئینه جان می بینیم
پرتو حسن تو از دیده نهان می بینیم ° سر از آن بکشد گردد در شوخ عیان ° در تماشای جمال تو عیان می بینیم
در جهان بده بنیاد جهان رویت روی بنما که بروی تو جهان می بینیم ° دیده دل بگشا در طلب نور یقین
کان بعینی کز ز ابروه کمان می بینیم ° والحمد لله والصلوة علی رسوله صلی الله تعالی علیه وسلم **اما شروع**
در بیان این قصه شریفه و ابتدا نمودن باتفاق ولادت حضرت مستنیر از اشعه شموس
یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام ومقتبسان شعلات نیران مقدمه توفیق که مقتدیان
اصحاب اشارت و ارباب عبارتند در تحقیقات این قصه چنین گفته اند و جواهر زواهر معارف لطیفه
بالماس انفاس شریفه همچنین سفته اند که حضرت علام الغیوب جل و علا بکمال صمدیت از برای جزای
اعمال عباد در گلشن سرای جنت درجات عالیه و مراتب سنیه ترتیب فرموده و قصور و انهار و اشجار
چنانچه در قرآن مبین و در احادیث معتبر گشته تعیین نموده و می بودند که در تصدیق این مقدمات
و تحقیق این کرامات محتاج بمثال شدند تا عقل عقیله خویشان از هر که دریس حواس بمونه ان احساس کند و بشاهد
ان تصدیق محرز نماید یکی از آن اخبار این بود که در بهشت انهار باشد جاری از آب و عسل و شیر و خمر بلکه
این هر چهار در یک قرار جاری باشد چنانکه هیچکدام با یکدیگر بیامیزد و بیرون بل عقل این خبر در غایت اشکال
می نماید حق سبحانه و تعالی نمونه این چهار جوی مختلف در گلزار رخسار هر یک از اولاد میان روان کرد تا
آب شیرین دهان و آب شور دیده و آب تلخ گوش و آب بینی نامعتد بقاه وشت سال و دیوار یکدیگر
میروند که هرگز با یکدیگر نمی آمیزند دیگر آن بود که در بهشت حله های زاهر و لباسهای فاخر باشد هر یک
برنگی و هر کدام بطوری که گنبد بهشتی را هفتاد حله پوشانند که گونه هیچیک بدیگری نماند مثال آن بکمال
قدرت در فصل بهار در صحن گلزار چندین هزار از هزار اوراق یا ازهار بالوان بیشمار اظهار فرموده در بر
گلهای رنگین از انواع سمن و یاسمین و صد برگ و نسرین نظر انداز تا و تصدیق محرز نماید دیگر در بهشت درختی
که آزاد درخت طوبی گویند و در هر غرفه از غرفات جنت غصنی از اغصان وی باشد نمونه تعدد دمی آفتاب
بر فلک رابع که از نورش بر قصور و منور ظاهر و لایح و نفحات لمعات از تابنده دان ذرات کاینات
فایح است تا هر که بنظر خرد تأمل نماید بداند که چنین شجره ممکن الوقوع است و از زمره محالات مطلوع

کتر

که تا از انواع فواکه و اصناف ملابس و اطعمه و اشربه و الوان و اکوان و حور و قصور آنچه در اخبار و نصوص مذکور است
و مجموع را نمودار ها دو دمن بکمال قدرت خویش نموده و همه را آینه جمال تماشای این جنس گردانیده **بیت** اگر
بی پرده شوانی که بینی رخ او ° بذرات جهان بنگر که هر ذره است زانش ° جمال حور نزات صفاتش
صفت در کسوت اعمال و فعل از بحیث ذاتش ° نفخ چون مظهر جانست و جانست مظهر لعیان ° جواعیان مظهر اسماء و
اسما مظهر ذاتش ° اما از حسن و جمال و صفات کمال اهل جنت در اخبار و آثار و اصحاب روایت بنمونه
نموداری می باید حق تعالی انبیاء مکرم علیهم الصلوة والسلام بکمال کرم مقرر ساده و در زمانه هر یک صفتی
از صفات اهل جنت و در بعث نهاد فقادم داده تا اهل جنت نهاد و سال عیسی را رسید کمال
من ایشان کرده اند و زمزمه داود را از نیز دیم سرود و اصوات ایشان ساخت و خلق حسن احسن خلق را که محمد است
مقصد الاقصای اخلاق و عروه الوثقی شیم انسانی کرمانید چون نوبت مثال جمال انسان آمد و اعتدال
و قوت شهوانی در نهاد یعقوب علیه السلام در کشاند یعقوب و اعزب تا اهل که مقدمه توالد و تناسل است
در باطن شریف پیدا آمد همانا باعث همین بود که دعد برکت در خاندان خلق شنیده بود و فرزندان چندی
که یکانه روزگار و فرزانه عالم قدر می باشد منزه خواهد **بیت** دو حرف انکه دست نقش از
بدو ادعا زد رخش ° بنوگر چو سرو بن برند ° سرو دکرین بن بپرند ° با چون چمن و سرو نه دوی ° سروی
بیند بلای سروی ° کر سرو بن کهن بزنید ° در سایه سرو نو نشینید ° زنداست کسیکه کرده یادش ° ماند
خلقی بیاد کاوش ° اقارب و عشایر که نقادان جواهر انساب ارجمند انساب بدین اتفاق نمودند که
تا سلاطین قبائل را حلیله جلیله است کداز دوفا و از نقایص محفوظ اصل ببیت لابان
بن لوط نبی علیه الصلوة والسلام **بیت** اف تو سیده دختر خوب ° چون نخل بام تیک محبوب °
لعبت چو ماهی ° چون سرو سهی نظاره کاهی ° محجوبه بخت و نیکنامی ° شه بیت قصیده جوانی او و اقعد
این قرة العین خلیل و قدوه قبائل نبیل و در او و من مناسبت منهیان ان الله تعالی ملائکة تجر الاهل
الی الاهل بخشید و اعلنا اکمل و بقصد معاقده مواصلت اهتمام تمام نموده بینهما عقد نکاح منعقد
بعد از انکه روی روز خضب نور او بر سر بر نو کرد و تاج کافوری حسنا از سر بعادت مشاطه رات نقاب
استراحت بر روی عروس عالم افکند و این کسراک رنگین نام مشکبار تام شب فصل ظلمت بعد
یعقوب را علیه السلام چنانچه قاعده بنی نوع انسانست با ان یکانه آفاق در حجله وفاق اتفاق

مواصلی افتاد بیت بزمی آراست چون دیباط بهشت ؛ بزمگه را بود و مشک سرشت ؛ کرد بر سنت تبان
شوقی ؛ هر چه باید شرط نیکوئی ؛ حاصل بعد اللتیا و التی که حضرت یعقوب علیه السلام و اثر شنا
در دو بین توکل اعتکاف مدید انتظار به سحاب اتصال افتاد تا از آسمان ربوبیت مدار بر بیت ابن در اثر
مدار رحمن آن طینت بصر هیئت بموعد ابدا القصه چون قطره نطفه در رحم قرار گرفت و در ان
خلوتخانه اربعینی برآورد مربیان عالم غیب که از ان خبر عملک الارحام کنند ان نطفه را تمییز از امیکنوا اسنه
اول شد جملة صرفی در پوشانیدند و بر تخت علقگی پادشاهی نشاندند انگاه بدستیاری ترتیب ترکیب وجود او
نمایند بر مثال علو از علقگی بمضغگی آوردند اعضا و اجزا مرتب و مرکب ساخته از عظام و غضاریف و
اوتار و اورده و شرایین و اتصال بعضی ببعضی و انفصال ضروری از بعضی چنانکه مقتضا حکمت حکیم علی الاطلاق
جل ذکره بتقدیم رسانیدند تا قابلیت روح پیدا کرده بروح قدسی مشرف گشت در اثنای این حضرت یعقوب
علیه السلام در واقعه چنین نمودند که نوری عظیم در غایت روشنی از جبین مبارک یعقوب علیه ظاهر گشته
و سواطع نور بمرتبه مشتعل شده که مطالع همه انوار را احاطت نموده تا بحدی که آن نوایر بسیط هامون
بنور وی منور گشته علی الصباح که براق تراقی افتاب بر رواق آفاق دار زرانده بود کرده فراشان دود بر مشعله
مشعله غلامی برافروختند و عطاران حکمت کافور صبح در هاون هوا بدست صبا کوفته در طبق عالم
بوالای عطر بالای نیم بیضه منتشر کردانیدند یعقوب علیه السلام تعبیر واقعه حواله بعلام الغیوب نمود
جل ذکره هاتفان غیبی طرز رداء اسنان لاریبی در فضای هوای جان یعقوب در دادند که ترا فرزندی بود در رحم
متعلق گشته که زلیخان حسن عالمیان بادی همراه باشد یعقوب علیه السلام را ثمره دیده بر راه بود تا انگاه
که وقت وضع حمل آمد یوسف علیه السلام بر مثال قطعه نور محیم از عالم بطون بفضای عالم ظهور
بیرون خرامید بیت نورسته گلی چو باغ خندان ؛ چه نادیده گل هزار چندان ؛ روشن گهری تمام تابان که
مه شب روز کن سرای خاکی ؛ یعقوب علیه السلام حاضر بود همانا در صومعه طاعت بعبادت مشغول بود
و دل و جان بجناب جانان بخدمت مشعوف کرد ناگاه پیک حضرت جلیل جلاله یعنی جبریل علیه السلام بیامد
و فتح باب در کرد السلام علیک یا ابا یوسف یا ابا یوسف قرة عینک یوسف حق تعالی ترا فرزندی کرامت
کرامت فرموده که در عالم عدیم المثل باشد و او را یوسف نام نهاد و در روایت غرایب چنین گشت که این نام
در روز میثاق آدم صفی صلوات الله و سلامه بروی الهام فرموده بود بعضی گویند عبرانی است و بعضی گویند عربی

مشتاق از آنست و آن اند و آنست چرا که بیشتر عمر مبادر کش معروف بادگشت پس یعقوب علیه السلام بضبط الجمال
بجانب استقبال فرمود و بعد کرد احمال اثقال و اولادی فارغ گشته و یوسف را مدید بحیده یعقوب به نظر فرمود شاهد
در نقاب و ماهی در سحاب کو مادر شب افروزی بود و درج بتوقیت بدست ادبیر قوت معقود مادر شب افروز
در درج برج رسالت در آسمان نبالت مسعود در جبین مبین او نوری بیکر چندین سال در مرآت بجلوه
و بجمال مصقوله جان محبت و بیتان در صورت یاسمین بادمعنی مشاهده کرد که چندین گاه در صوامع ملکوت
بعد از انکشاف برافع لاهوت میطلبید و میدید بادی بزبان حال این مقال گویا شد بیت دلبر را بیکر
دیده ام ؛ در جمال چنو دیده ام ؛ خوب روی از جمال دلربا است ؛ لیک کس را بنشانی کاراست ؛
هستو دری در چنین نو منبی ؛ کان صدید بیده بمنکر رو بستنی ؛ این چه نور است این که تابان از تو شد ؛
یک نظر کردم دل و جان از تو شد ؛ دیده جان نور میباید ز تو ؛ نور خشا این که میباید ز تو ؛ خواست
تا نور بش فرزند مشعله ؛ ابتنه ذات ز از معصقله ؛ نور تو بر پادشاه عالمی ؛ تو کجا داب و خال آدمی ؛
حاصل نکته معلقه خلق الله تعالی آدم علی صورته کر برای دقیقه شناسان والذین اوتوا العلم
درجات مکشوف گشته بود انجا سر روح دید ابواب معلقه کنت کنزا مخفیا که بروی مرتبشان
من طلبنی وجدنی گشاده بودند بمفتاح فلاح وی فتوح یافت ادیعه در یعقوب بطریق جستجوی الحمد
و کف و کوی اسرار پادشاهی گاهی سلوک میداشت و علم شوق و صال دعوای عشق جمال بر ابواب ابواب فتح
و اینجمال بر عالم آشنایی او میخواست در جام جمال یوسف مید بد و نثر در ابینه کمال العروف مشاهده میکرد
میکرد ابد
تراب انتساب بلبلی ابن عطش او را انگیزین میداد و شربادها اسرائیلی اثر حقیقت و ادراکات مجاز میشناخت
مدتی سر بزانوی مراقبه منتظر نشسته بود تا آفتاب جمال المحبوب از کدام دریچه طلوع کند و انوار ساطع وصال
مطلوب از چه روزنه سطوع نماید که ناگاه از نفوذ جام جمال یوسف علیه السلام روی نموده و از حسن و الا
و جد فرزند بروی جلوه دادند بصد هزار دل و جان مایل وی گشت و مهر و محبت وی در درون نهاد جادا
بیت میل جمله خلق عالم تا ابد ؛ گر همه سنگ و گر بدسوی تست ؛ هر ز آنچون دوست نتوان دوست
دوستی دیگران بر بوی تست ؛ و امام ابو مطیع مکحول النسفی رحمه الله در فصص التنزیل چنین آورده
که از ان روز که دهقان قضا و قدر بوستان روزگار را باد داده و ریاحین و ازهار و انوار غرایب و بدایع
آراسته از طینت هیچ بانگینه ریحان عشق و محبت خوشبوی تر از عشق یعقوب بکر یوسف نرسته و هیچ

عاشق را با هیچ معشوقی این مقدار مهر و محبت نبوده و نخواهد بود بیت نقش سراپرده شاهیست حسن •
لمعه انوار الهیست حسن • حسن گر در پرده آب و گلست • تازه کن عهد قدیم دلست • قبله هر دو دیده
در این آینه است • منظر اهل نظر این آینه • مطلع این آینه نور دار • از نظر بی‌بصران دور دار • کور چه داند
که در آینه چیست • عکس خود افکنده در آینه کیست • پس چون یعقوب را فرزند دلبند مرغوب دلپسند
افتاد با شارت غیبی یوسفش مسمی کرد و از برای تهنیت این ولادت با سعادت محمل کاو کوه کوهان
قائم دم دعایم قوایم رنگین شاخ سیمین مناخ عظیم الجسم صغیر السن ذبح فرمود و فقرای کنعان را که منظور
ان نظر عنایت رحمان بودند بعله کرده در بین ولیمه تقدیم نمود و فقیران دیار و اسیران ان را همکار
بفنون احسان و صنوف اکرام تخصیص فرمود و انچه قاعده شکر گذاری و ضابطه فرمان برداری بود
بجای اورد بیت چون دید بدید جمال فرزند • بگشاد در خزینه را بند • از شادی ان خزینه خیزی •
میکرد چو کان خزینه ریزی • و از زمان ولادت آن گوهر معدن سعادت هر روز کرشماله افتاب جمالش
چهره عروس فلک را بگلگونه انوار میاراستی و بیدان نور از جمال این فرزند ارجمند دام خواستی و روز بروز
از حسن و جمال جهان افروز در ترقی و تزاید مطالع مهر و استعلا می‌نمودی و بر طبق ان محبت یعقوب علیه السلام
دم بدم استیلا یافتی بیت هر شیر که در لبش سرشتند • حرفی ز وفا بر او نوشتند • هر مایه که از غذاش
دادند • دل دوستی در او نهادند • هر گل جمالی که در بوستان رخسار وی بشکفتی و بر ایوان بلبل
مرغ سینه یعقوب ناله شوقی بر کشیدی هر نور صباحتی که از شمع دیدار وی تابان گشتی آتش مهری
در جان پروانه جانبازی خانمان برانداز یعقوب افکندی بیت عشق و پروانه با پیکر سوز بخش شمع • خود میکش
بسیار یابی هر کجا شکر بود • خوبرویان برکه با شدآب وانش در جفا • تا وجود عشقبازان خاک خاکستر بود •
چون سن مبارک یوسف علیه السلام حولین کاملین گذشت و دو سال تمام که مبلغ ایام فطام است با تمام رسید
راحیل او را از شیر باز کرد و چون صومعه سینه اش مقعد دو سال از اعتکاف سلاله نبوت و خلاصه فتوت
خالی ماند که هیچ ولیدی مروی او بصوب بناورده بود رشته رضا که سیر خانقاه تکوین است بنیامین را در آن
خلوت به اربعین از مقام تلوین نطفگی و علقگی و مضغگی در گذرانید و بعد از ان بترتیب برشته و لید
د نشانید و در حین ولادت این ولید ارجمند راحیل از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و این هر دو فرزند
ایمان بوستان از اوج تربیت مادر بحضیض تعریت مضطر گشته شادی ان سور بغم ماتم مبدل شد و فهمید

[illegible]

فرزند بغربت مادر مقابل افتاد ساقی هادم اللذات خاشاک فراق در قدح فرح انداخت و صرصر
استغنا و باد مرسد سیل ابتلا در و زیده زندگانی و مقدم العیش امانی افکند بیت گفتم که جام صافی
عیش کنم نوش • بی‌درد و درد شادی هم نمیدهد • یک قطره چاشنی مرادم نمیرسد • تا صد هزار ساغر
زهرم نمیدهد • یعقوب علیه السلام از برای رضاع بنیامین قابله تعیین نمود و محبت تربیت یوسف
خاله او را که لیسا بنت لیان بن لوا علیه السلام را مقرر فرمود و لیسا در مراعات خاطر یوسف علیه السلام هیچ دقیقه
نامرعی نمیگذاشت و بعد ما که شفقت وی نسبت بفرزندان ارجمند مشاهده فرمود او را بعهده مرافقت
و علاقه مناکحت خود مخصوص گردانید او نیز چون اختصاص خود بحضرت یعقوب روز بروز در ترقی دید
در شفقت و تربیت بیفزود تا بمرتبه که در دعاب شادی کر بمادر اصلی میا در محبتی و شفقت
مسابقت نمودی تا مرور ایام و مضی شهور و اعوام فرزند حکیمی و شبیدی علیمی حمیدی گشت نور طالع
و باطن از جبین او ساطع و کوکب سعادت و نجم عقول از فوق پیشانی او طالع حتی که بر افتاب رخشان
کرسلطان سپهر بالاتر افلاک تفوق نمودی بضا رفتی که بر گلبن گلستان کر خورشید منصه فیروزه
بوستانست تفضل جستی ادراک بشر از فهم جمال و درک کمال او عاجز و مختصر میبود و قوت متخیله آدمی
از ضبط لطف صورت و حسن سیرت او ضعیف و مضطر میگشت در آثار اورده اند که روزی یعقوب
یوسف علیه السلام در برنشانده بود و از غلبت محبت و کمال شفقت دیدار وی میبود کاهی ماه رخسارش را
بعقبوا ایبار خود میسترد و کاهی شرف جبین وجه هفته سپین او را قبله می‌نمود کاهیش چون مدتی در صندوق
سینه اش می‌نهاد و کاهیش چون درج یعبوق خود در کنفین خود میش جای میداد نمیدانست تا ان نواخت
لطف را بکدام زبان بنوازد و ان ساخته صنع را بکدام دیده نظر انداز گفت ای فرزند پسندیده و ای نور
هر دو دیده بعلم الیقین دانسته ام و بعین الیقین دیده که در تخلیق این صورت و ترتیب این تن
حکیم علی الاطلاق را دام جلاله حکمت بسیار است و مصداق این معنی در صحف اجداد بمساد مطالعه
کرده ام و از فیان شکان خطائر قدس شنیده ام که حضرت جلال احدیت جل و علا ثلث حسن را نوعی خود
و ثلثان حسن و جمال را المیان حوالت بدیدار تو فرموده و این گوهر یاقوت که مزاج مملکت وجود است
بر سیم مراقبت بمن سپرده و برو جه محافظت تسلیم من نموده من نیز ضرور تا ما امکن بکوشم و از انظار حاسدان
وعین الکمال از فضائن بپوشم تا طمع طامعان عالم از تو مصروف کردم و قصد قاصدان بخیانت موقوف مکو

همانا دقیقه گیران ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید گر جوهریان نقاد کلمات و صرافان دقیقه
شناسان مأمون و محفوظ‌اند از استماع استثنای ان شاء الله مأیوس گشتند و خطیب ناطقه را که
سبب رجحان سابقه است از ادای این نکته بالغه فارغ دیدند اینک مجیب بدین تحسر کنید بمقدار
آن فرزند که بدو اش ممتحن گردانیدند و هدف باشرف سینه پاکیزه اش را نشانه سهام فتن و محن ساخت

بیت

چنین که از غم عشق تو ممتحن شده ام ❊ سهام درد و بلا را نشانه من شده ام ❊ میان محنت و غم
انجمان شدم نابود ❊ گر گویمت همه سر تا قدم محن شده ام ❊ مرا بگوی ملامت چو میزنند ❊ که من بعشق تو
رسوای مرد و زن شده ام ❊ همای قدسم و گویی زبر بال ملک ❊ ولی دریغ که محبوس قید تن شده ام

در عرایس ثعلبی و قصص التنزیل ... و تاریخ محمد طبری ...

آن پیر کبیر فراق دیده و از غاشیه ... محنت کشیده چون بمواسات آن ذر گرانمایه شرف و محافظت
آن گوهر بلندپایه فوقیت مستعد گشت دانست که این گنجینه طالبان بسیار و نقد بی چون گران
بی شمار تا ایشان در کمین و نقابان در دنبالند و بی اگر بمحافظت وی کما ینبغی پردازند بسیار
مألوف مشعوف نمیتوانند بود و اگر در کنج زاویه طاعت با اوراد و اوقات معهود قیام ننمایند از حسد
حاسدان و کید فاسدان بنیت باز فرزندان عند ... نمیتوانند شد از بن مر بغایت محزون می بود اتفاقا
روزی ایلیا که خواهر یعقوب و دختر بزرگتر اسحق علیه السلام بود بخانه یعقوب آمد و یوسف علیه السلام
پنج ساله شده بود و بنیامین طفل رضیع بود ایلیا رو بیعقوب آورد و گفت ای برادر جلیل و ای فرزند
خلیل ترا که این همه فرزندان عند ... کرم الهی و نعم نامتناهی رسیده باشد در میان فرزندان ضعیفه
که خاله یوسفست ... فرزندان ... بغایت دشوار است اگر یوسف را باسم فرزندی اختیار کنم و
هر چه دارم بروی نثار کنم و او را بدل جان و روح و روان برگزینم بغایت مناسب می بینم یعقوب علیه السلام
این سخن باادای شریف موافق ... بقبول فرمود و یوسف علیه السلام را بعد از استحکام مواثیق و عهود و
سپاریدن شهای معهود بوی سپرد و ایلیا بمحافظت و تعهد او میان بربست و ... منصور بود ...
میرسانید هرگاه که سلطان محبت ... تحت اضطرار بر مرکب اضطراب ... میدان انتظار طی کردی و
از طریق جست و جوی ... مقصد گشتی و کوی وی آوردی ... معاملات منزل ایلیا بودی
مدتی براین طریقه می بود و دل در مقام عشق ... تا بعد از آنکه دانست که دیگر تحمل ...

فرزند ندارم با ایلیا اتحاد تمام نموده گفت که ای خواهر میخواهم که دیگر فرزند من بمن باز سپاری
که دیگر طاقت در مفارقت طاق گشته و پیمانه اضطرار در محاق افتاده ایلیا تن با یوسف دل ...
نتوانست ... گفت ای برادر چنانکه ترا دل بوی متعلق است مرا نیز خاطر بملاقات وی بغایت مشتاق است
تا مبالغه ایشان بغایت رسید ایلیا گفت یک هفته دیگر صبر کن تا بعد از آن این گوهر نفیس بتو سپارم
ایلیا کمری داشت که از حضرت ابراهیم با اسحق رسیده بود چون ایلیا از همه فرزندان مهتر و بزرگتر بود با ایشان
بدان کمر تعلق بوی گرفته بود و در شریعت ایشان چنان بود که کسی که سرقه نموده بروی ثابت گشتی
او را مدت دو سال غلامی و خدمت صاحب مال بایستی کردن چون ایلیا مبالغه حضرت یعقوب
درباره یوسف و استرداد او مشاهده کرده بود و دل وی تحمل مفارقت یوسف نداشت منصوبه برانگیخت
و آن کمر را که میراث پدر بوی رسیده بود در زیر جامه های میان یوسف علیه السلام بست و بعد از آن
آوازه در میان قبیله انداخت که کمر پدر برده اند و بدست آورده اند و ... چنانچه ...
بسمع شریف حضرت یعقوب علیه السلام رسید یعقوب فرمود که تفحص و تجسس نموده اول از فرزندان من کبیر
تا شاید ... ایلیا بمقتضای فرمان یعقوب اول از برادران یوسف گرفته طلب میکرد
تا بیوسف رسید یعقوب فرمود که او را نیز تفحص نمای ایلیا گفت وی هنوز صغیر السن و خورد سال است
و این کار از عقل او دورست یعقوب مبالغه فرمود ... ایلیا از زیر جامه های یوسف بیرون آورد
یعقوب متحیر گشت ایلیا گفت که اکنون بمقتضای شریعت تو مرا در خدمت یوسف حقی متحقق گشت
یعقوب علیه السلام گفت که اگر این امر بمباشرت وی بوده باشد ضرورت ... که اشتا ایلیا
یوسف را با این کید باز بدست آورده شادمانه برد و بمصاحبت و مرافقت وی مستعد گشت و بمحافظت
و مراقبت وی ما امکن سعی بلیغ مبذول میداشت تا باندک فرصتی داعی اجل را لبیک اجابت گفت
آنگاه رضا بدان بمفارقت نمود و آن کمر یوسف علیه السلام تعلق گرفته همراه ... یعقوب علیه السلام
عصا بود که از ابراهیم علیه السلام حق تعالی از بهشت فرستاده بود و روایتست که اسحق ... تعصب
... بوی شد و اسحق علیه السلام از ابراهیم ... مسلم داشت و در روایت ... عرایس آنست که یعقوب علیه السلام
... که هر فرزندی که مر او را تولد نمودی از آن درخت شاخی بیرون آمدی و چون
آن فرزند بزرگ شدی آن شاخ ... و بکمال رسیدی از انبیاء یعقوب علیه السلام قطع نمود

و بیان خرق نصیبش نمودی چرا که رسم انبیا علیهم السلام چنین بود که هیچ پیغمبر و پیغمبرزاده بی عصا نبودی
و سنت همه انبیا بوده است عصا داشتن قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم انتجر
احدکم ان تکون فی یده عصا فی اسفله عکازة یتکی علیها اذا اعیی و یمیط بها الاذی
عن الطریق و یقتل بها الهوام و یقاتل بها السباع و یتخذها قبلة بارض فلاة و این حدیث دلالت
بر سنت عصا داشتن و فضیلت با خود همراه داشتن الغصه چون حضرت یوسف متولد شد بعد ازان
که برادران عصاها دارند و وی نه با ستنباته ترو بپدر امد و گفت ای پدر همه برادران مرا عصا است و من
ازان محروم از شما استدعا میکنم که دعا فرمائید تا حق تعالی از بهشت عصائی بمن کرامت فرماید یعقوب
چون هوای پاس خاطر وی میداشت بحضرت حق تعالی مناجات فرمود که اسئلك یا رب ان تهب لیوسف قضیبا
من الجنة یفتخر علی جمیع اخوته خداوندا از تو خواسته عامی مایم که از برای یوسف عصائی از بهشت بفرستی
تا بان بر برادران تفوق نموده افتخار کند جبرئیل فرود امد و با وی قضیبی از بهشت همراه و ان قضیب از زبرجد بود
و بروایتی از مطبع نوعی از نقره سفیدتر بود و از مشک خوشبوتر بروی کتابتی بخط عبرانی نوشته که هذا غرس
الصدیق فی الارض القریة یعقوب علیه السلام بیوسف انعام فرمود و نیز پیراهنی بود که حق تعالی در اتش نمرود
با براهیم پوشیده بود تا بواسطه ان بروی سرد و سالم گشته و ان پیراهن بکمال نازکی و طیب رایحه او است و برابر
چنانکه او را چون در هم پیچیدی در میان دو انگشت در امدی این پیراهن بوجه اله یوسف شد و حمایل نموده
از عمایم خلیل صلوات الرحمن علیه که یعقوب علیه السلام از کرفته بود اهم مسند یوسف گشت کاهی یوسف
ان پیراهن در پوشیدی و این عمامه بر سر نهادی و ان کمر بمیان بستی و ان عصا در دست و بند بیدامدی
و یعقوب دروی نگاه میکردی و اتش محبت در درون سینه اش شعله میزدی بیت چون نظر بر قد
بالای تو می اندازم اتش اندر دل من شعله زدن میگیرد و چنانچه حسن یوسف در ترقی و تزاید بود محبت یعقوب
نیز بران منوال در مید ... بیت بر عشق کران کم شده بر حسن کران کاست عشق من و حسن تو
همان بلکه فزون هم کشف نقلست که حضرت یعقوب برخود خوف میکرد و میگفت یا اکرم
المظلومین کم کشت مسجونا علی ظهری خطاب بیوسف میکفت ای گرامی ترین همه مظلومان چند انکریستی
در زندان محبوس بمانی چون یعقوب علیه السلام این واقعه دید هم و اندوه بسیار بر دل او بارکران نشست
و ...ه که در اتش انتقام و در اتون انصیام بار نماند اشارة ابن ... عارفان کفته اند که ...

ابتلای مجنان بحر خوابست هر که قدم درین بحر نهد از کشیدن بار بلاش چاره نباشد ابراهیم خلیل الله
مدتی چشم نهاده بود که افتاب خلت از کدام مشرق طلوع کند و جمال کمال یک از کدام دریچه سر بر اره
خانه خالی میکرد و ترتیب ملاقات وصال میخواست ناکاه نماد میدیدند اسمعیل با نام الذباح ابراهیم علیهما السلام
بر وقف چشم ابراهیم علیه السلام بخواب شد جمال خلت و اد و برابر او وه ند و گفتند هر که عاشق خلت است
خواب را در امین ناشناس ع عجبا للمحب کیف ینام هر بین که بواسطه خواب ابر جمال محبوب گشته بیت
بعاشق خواب و در راه گفت بیان یا درین بنگر که از که مهمانی باز اکنون فراست انخواب است کر خواهی در
فرمان که ... و اخ نهفت و باده ماغ بیدار باشد انی اری فی المنام انی اذبحك کذالك یعقوب نیز بخواب
ارامی گرفت لاجرم ترا خداوند الایی گرفت چون دانست که این خواب حق و صدق است با هیچ کس این راز را نگفت
کشف بس مست در شب دوم در خواب دید که گرگ همه بیکبار امدند و در خانه یعقوب را بگشادند
و ... از ال ابراهیم علیه السلام از خانه او بیرون اوردند و بصحرای کنعان بردند خواستند که او را هلاک کنند
از گوشه ان زمین فریاد برامد که او را سوی من ارید بر داشته ان ... را بان زمین بردند یک گرگ
از ان میان بجانب ان ... برخاست و بزبان عبرانی گفت که من همسایه تو خواهم بود ... ان واقعه
غم و اندوه یعقوب علیه السلام مضاعف گشت و از همگنان این واقعه را پنهان داشت هم در ان اوان
که خاطر مبارکش غرض بعدل ان ... تصنوف غم ماند همان رهبر گشته بود که یوسف ادریس ... معروض
جناب ابوت مالی که ... که واقعه دیده ام که یا برادران خود ... ام و هر کدام ... بر هم بسته
تا بخوانند ایم ... من سبز و خرم گشت و ... های هیزم برادران ... ایشان ... من می امدند و
و سجود میکردند و هر دوم طراوت و نضارت ... من زیادت میگشت بعد ازان شخص دیدم که گویا
سر وی بر اسمان میخورد و پای او بر زمین قرار یافته بود و در بر جامه سفید و در دست ... اتی
داشت و ان شخص مرا تعظیم و تبجیل نموده سلام کرد و پشته هیزم مرا با پشته های هیزم برادران ... تر
کرد و هیزم من را جع امد و برادران مرا سجود کردند یعقوب علیه السلام فرمود این خواب ... خیدان
اعتباری ندارد و این واقعه را مخفی دار و با هیچکس اظهار مکن کشف روز دیگر یوسف ... بر ... لوی
نشسته بود که ناگاه لشکر عباس ... بر وی تاختن اوردند و اطباق ... بر هم اورند
مرغ روح حضرت الباب پر واخته بر ... شاخسار ملکوت اشیانه ساخت و چون از خواب در امد فرغ

افصان شجره فادش ابن قشرف نیدیا دواقعه کرده بود مضطرب و لرزان بود و پیش پدر وی گشت کشته

پدر و برادران بر حال وی چون اجمال مشاهده نمودند زبان باستفسار بگشودند یوسف علیه السلام گفت

در خواب من چنین نمود که شخصی از آسمان فرود آمد تازه روی و خوشبوی با جمال او زینت بکمال و

عصای من که صنوبر خدای من جل و علا بمن عطیه فرموده بود از دست من بستاند و عصاهای برادران

من نیز از ایشان بگرفت و همه را در زمین فرو برد آن عصای من درشت و معمور و درآمد و قد و قامت بر افراشت

تا بمرتبه که ما بر رسید و انبار شاخها بکشید و برگهای سبز و شکوفهای رنگین و میوهای شیرین بیرون

آورد و مرغان خوش آواز و بلبلان نغمه پرداز بر اغصان آن درخت در نغمه و نوا در آمدند و آن درخت

چنان نورانی بود که از مشرق تا مغرب را منور کرده بود و از هر نوع میوه از وی پدید آمد و آن میوه ها

بر سر برادران من میرفت و ایشان از آن تناول میکردند و مرا سجده می آوردند و آن عصاهای ایشان

همچنان بر حال خود بود تا بعد از آن فرشته عصاهای ایشان را از زمین برکند و بدریا افکند

چون یوسف علیه السلام در مجمع اخوان این واقعه بیان فرمود یعقوب علیه السلام از استماع این واقعه غناب

اندوهناک گشت چون دانست که برادران تاویل و تعبیر خواب وی معلوم دارند و مبادا اگر از فرط

حسد اسیبی بجسد همایون وی رسانند کشف وارد و هب منبه رضی الله تعالی عنه منقولست که گفت

یوسف علیه السلام هفت ساله بود که این خواب دید و چون از این واقعه مدت پنج سال منقضی شد چنانکه

بحد دوازده ساله گی رسید آن خواب دیگر حضرت رب العزة جل جلاله در قرآن مجید بیان فرموده قال الله

سبحانه و تعالی اذ قال یوسف لابیه یاد کن ای محمد آن وقت را که گفت یوسف علیه السلام مر پدر خود

یعقوب را یا ابت ای پدر من انی رایت احد عشر کوکبا بدرستی و راستی که من در خواب

دیدم یازده ستاره والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین و آفتاب و ماه را دیدم که مرا

سجده میکردند قوله عز و جل اذ قال یوسف بدلست از احسن القصص بدل اشتمال زیرا که چون

وقت قصه که مصادف قصه است معین کرده و تعین شاید که متعلق باشد با ذکر چنانچه یاد کن

در وقت نقل تعریف افتاده کشف و یوسف اسمیست عبرانی غیر منصرف است و در وی

بعبرانی عجمه و علمیت میبود تکرم نیست و اگر عربی بودی منصرف بودی یا ابت کشف ابن عامر

یا ابت بفتح تا خوانده است و جمیع قراء و دیگران آنست که در اصل یا ابتاه بوده بوصیل

ندبه ال

ندبه الف و هاء را حذف کرده اند و تاء مفتوح قطع کرده اند و باقی قراء بکسر تا میخوانند و وجه آن آنست که

اصل وی کشف یا ابی بوده است تاء را عوض از یاء آورده اند و اینجا تاء تانیث است بقرینه آنکه در وقف هاء میخوانند

و تاء تانیث بمذکر ملحق میگردد چنانکه حمامة ذکر و شاة ذکر و رجل ربعة و کسره تا کسره ما قبل یاست

که بروی ظاهر گشته انی رایت احد عشر کوکبا کشف رویت اینجا بمعنی رویاست یعنی در خواب دیدم

و قرینه برین که رویت اینجا بمعنی خوابست آنکه سجود کواکب حقیقة معقول نیست و دیگر آنکه یعقوب علیه السلام

فرموده بیوسف آنکه لا تقصص رؤیاک علی اخوتک کشف و احد عشر کوکبا دو اسم است یکی که

ترکیب یافته و هر دو مبنی بر فتح آمده والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین در اینجا چند سوال

ایراد فرموده اند کشف و رایتهم ساجدین در ذوی العقول مستعملست نه در جمادات حکمت در ایراد این

دو کلمه مختصه بذوی العقول در این جمادات چه بود جواب آنستکه چون سجود از افعال ذوی العقول بود

لا جرم در وصف اسناد آن بجمادات صیغه ذوی العقول ایراد فرموده چنانکه در باب اصنام گفت و تریهم

ینظرون الیک وهم لا یبصرون سوال دوم آنکه اول فرمود انی رایت احد عشر کوکبا

دیگر ضمیر را باید کرد رایتهم لی ساجدین اعاده لفظ رویت را حکمت چیست و فایده تکرار چه جواب این

بعد دو چیز است کشف اول آنکه رویت اول اعتبار ذات از رویت اشخاص و رویت ثانیه اشارت برویت

افعال گفت دیدم ذات ایشان را و بعد از آن دیدم که مرا سجده میکردند کشف جواب دیگر آنکه یوسف علیه السلام

بعد از آنکه نزد پدر حکایت خواب میفرمود گفت ماه و آفتاب و کواکب در خواب دیدم پدر از وی پرسید

که چگونه دیدی گفت رایتهم لی ساجدین دیدم که مرا سجده میکردند سوال دیگر حکمت چیست

در تاخیر شمس و قمر از کواکب با وجود فضل ایشان بر کواکب جواب این سخن بر دو وجه است اول آنکه جهت

فضل ایشان تخصیص بعد از تعمیم فرموده چنانکه در آیت دیگر گفت و ملائکته و جبریل و میکال

جواب دیگر آنکه برادران پیش از پدر و مادر شرف ملازمت یوسف علیه السلام عصر دریافتند و سجده

تحیت قیام نمودند و بعد از آن پدر و مادر شرف علاء بوی رسید بجهت تقدم ملازمت تقدم ذکری

یافتند کشف سوال دیگر که مراد این کواکب و آفتاب و ماه چه بود جواب آنستکه مراد از آن کواکب

و آفتاب و ماه کواکب یازده گانه برادران وی بود و مراد از آفتاب پدر و از ماه مادر یعنی

خاله وی سوال دیگر احد عشر کوکبا فرمود و نجوما نگفت بر نجم چه بود جواب آنستکه والله اعلم

که فرق میان نجم و کوکب هر ستاره که در طلوع و غروب باشد از انجم گویند و هر ستاره که بر جای خود ثابت بود
از کواکب نامند اشارت اینجا آنست که چنانچه کواکب از جای خود نگردند برادران نیز اگرچه جفا کنند اما
از حال برادری برنگردند و جفا نسبت برادری منقطع نکند سؤال چرا ذکر را با سجده آفتاب و ماه
و کواکب تواضعی بود که بیجان سجده کننده باشد یا سجده حقیقی بود جواب سجده حقیقی بود و هیچ مانعی نیست
که کسی در خواب بیند که آفتاب و ماه او را سجده میکنند سؤال چه اسامی این ستارها کدام است
و هر کدامی را چه نام است جواب در کشاف و انوار و مفاتیح و تیسیر و جز آن از تفاسیر و تواریخ آورده‌اند
که یهودی آمد بحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم که کتب ما تقدم مطالعه کرده بود و بوقایع
متقدمان اطلاعی حاصل کرده و از آنحضرت سؤال کرد که آن کواکب که حضرت یوسف صدیق
در خواب دیده بود و سجده وی میکردند چه نام داشتند اسامی آن کواکب چیست ساعتی حضرت رسالت
مکث فرمود تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و از برای آنحضرت یقین اسامی یک یک مبین کرد آنگاه
حضرت روی مبارک بآن یهودی آورد فرمود اگر بیان کنم بمن ایمان آری گفت آری فرمود اسامی
آن یازده کوکب باین تفصیل است ۱ جریان ۲ وطارق ۳ وذیال ۴ وقابس ۵ وعمودان ۶ وفلیق
۷ ومصبح ۸ وضروح ۹ وذو الفرع ۱۰ ووثاب ۱۱ وذو الکتفین یوسف علیه السلام این یازده کوکب را دید
که با آفتاب و ماه از آسمان فرود آمدند و مر او را سجده کردند یهودی گفت سوگند بخدا که نامهای این ستارها
همین است که بیان فرمودی و در کتب آسمانی چنین مطالعه کرده‌ام ... اطلاع یابد با آنکه
امی باشد و تتبع کتب ما تقدم ننموده باشد البته بوحی الهی جل و علا موید است کلمه شهادت بر زبان
آورده و در زمره اهل اسلام منخرط گشت و اتفاق مفسران است که آن یازده کوکب عبارت از یازده برادر
یوسف بودند که اسامی ایشان بدین تفصیل است روبیل و شمعون و لاوی و یهودا و یساخر
و زبالون و دینه و هشتم بنیامین بود که با یوسف از یک اصل بودند نهم دان دهم نفتالی یازدهم
اشر که ایشان از کنیزک زلفه و بلهه نام متولد شده بودند اما الاشارات فی هذه الآیة
اذ قال یوسف لابیه یعنی یوسف را خود با پدر خود و دیگر برادران ...
... اختصاص فرمود هر چند برادران خواستند تا قطع این اضافت نمایند ...
و هر چند فریب دادند ... مکر ... اما چون نسبت ... بود فراق ایشان ...

برادر

مبدل شد و نسبت قدیم الملکه بود تا به نور خویش باز گشت و این قول مبنی بر آن روایت که یعقوب
پیش از راحیل خواهر او را لیا خواسته بود و بعد از آن راحیل را با او بنکاح خود در آورده و در آن
جائز بود جمع بین الاختین و در زمان موسی علیه السلام ... در توریه نازل شد و اکنون نیز
حکم همچنان حرامست و راحیل پیش از لیا درگذشت و لادت بنیامین فوت شد و لیا ... هر دو فرزند
یوسف و بنیامین شد چنانکه گذشت اشارت در این آنست که الله تعالی در قرآن قریب به بیست جا
مومنان را بخود اضافت فرموده و خود را با ایشان باز خوانده شیطان خواست تا قطع این اضافت کند
و بنده را از حضرت الهی دور افکند چند نوبت او را ... خطاب و زلت آلوده کرده از جناب قدس و جوار انس
دور افکند گمان برد که مکر ... او قوی است ... مقید کرد ... تعالی
کید ضعیف شیطان بمقتضای ولا یحیق المکر السیء الا باهله هم بشیطان بازگشته ملعون
ازلی ابدی شد و ان علیک لعنتی الی یوم الدین و بنده مومن باز بجوار قرب خداوندی جل و علا
که و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب و بتمامی قطع طمع شیطان از بندگان خود فرمود که ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان اشارت دیگر قوله تعالی یا ابت دلالت کند بر الطاف و شفقت و ...
و شادمانی پیدا شدن در این کلمه آنست که چون مومن خواهد که با خدای خود جل و علا راز گوید و
اسرار نهانی باز گوید در این اضافت نگاه کند که از کمال انبساط از روی نشاط پدر را بخود اضافت کرده
و خود را باین اضافت محبوب و منظور نظر عنایت پدر گردانید و با یا ابت خاص مخصوص ساخته هر بار
میگفت با ایشان از روی محبت و خلوص مودت جوابش میداد که لبیک یا بنی کذلک بنده مومن چون خواهد که
در وقت مناجات با خداوند خود خطاب کند از روی نیاز گوید یا رب ای خدای من ای پروردگار من
ای مقصود من ای مطلوب من ای دوست من و ای معبود من تا هنوز از خطاب فارغ نگشته باشد که جواب
لبیک عبدی ... یکبار ... هفتاد بار مشرف شده باشد بل هزار بار جواب ... لبیک ...
که یکبار گوییم یا رب ... تعالی بموسی بن عمران که ای موسی در فلان غار عابدیست ...
... در رتبه و ... اختیار کرده و در مقام وحدت در
... ادا پیغام ما برسان و بگوی که ...
از روی نجوی و هر ... اکنون بگوی موسی علیه السلام بان غار

مردی دید پیش در نماز ایستاده و دل در مقام خشوع بجناب قدس فرستاده از غایت رهبت و ترس که آ[خر]
وی را بود جان سر بخاک بر پیش انداخته ساعتی مکث فرمود تا عابد از نماز فارغ گشت موسی تحیت سلام
بجا آورده پیغام بگزارید و گفت دستوری هرچه میخواهی بگوی و هر مراد که داری بطلب ایشان گفتند[د]
لب بحق آهسته بگفت و بر روی در افتاد موسی علیه السلام متحیر گشت با دوریش و آمد پیش اید فی الحال جبرئیل
در رسید و گفت ای موسی مرغ روح مجروح این بیچاره از قفس طیران نموده بر کنگره عرش مجید قرار گرفت
گفت ای جبرئیل این چه حال بود گفت ای موسی صد سال است که این مرد آرزومند است که یکبار بگوید ای
خدای من و گستاخی و یارای آن نداشته اکنون که نامه جرمش در نوردیده شد و اجل معهود منقضی گشت
حقتعالی او را دیدار کرامت فرمود و او را دستوری داد تا بگوید گفت ای خدای من و جان بتو تسلیم کرد بیت
بکار روز و شب در بندانم ؛ که تا یادت دمی غافل نمانم ؛ همیخواهم ولی کر زدی هست ؛ ببندگی نامت
ابد بر زبانم ؛ خدایا از کرم دستوریم ده ؛ که گویم نام تو و جان فشانم ؛ ابد دوریش چون نوبت رسانیدن
مجلس رسید حقتعالی را ادب است که ایشان از لطافت محاضرت و انبساط اجابت نخواهد بود فرمود که ای بنده
من هر جا باشی مرا بخوان و بهر حال که باشی ادب را از من غافل مباش اگر خواهی مرا بخود اضافت کن و بگوی الهی
معبود کار من و اگر خواهی خود را بمن نسبت ده و بگوی که من بنده تو **اشارت دیگر** فرموده اِنّی رَأَیْتُ
امام قشیری رحمه الله تعالی در احسن القصص خود آورده است که چون یوسف علیه السلام بلفظ تکلم از خود خبر داده آ[مد]
کلمه چنین دید ام یعقوب علیه السلام غیرت زده گفت ای فرزند هیچکس تکلم بدین کلام نکرد مگر اینکه در محنت افتاد
یعنی اسناد امر وجود بخود نمودن تنها باب معرفت مرضی نیست و اصحاب اشارت گفته اند که هر که چهار کلمه بر زبان
راند هلاک افتاد اَنَا و نَحْنُ و عِنْدِی و لِی ملائکه علیهم السلام تکلم بکلمه نحن نمودند و نَحْنُ نُسَبِّحُ
بِحَمْدِکَ انشا فرستادند تا جنید بن فرشته بان سوخته کشتند تا در بعضی روایات چنین وارد شده
که هفتصد هزار فرشته بان آتش که اکنون عبرت الهی جل و علا از مکمن غیب بظهور آمده بود بیکبار دود[شدند]
ابلیس گفت اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ نسبت بذیل انا نمود و بنابان غرور بناز بد طاعت هفتصد هزار ساله او
هباء منثورا گشته بلعنت ابدی گرفتار آمد قارون گفت عندی قَالَ اِنَّمَا اُوتِیْتُهُ عَلَی عِلْمٍ عِنْدِی تخسف
مبتلا شد فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْاَرْضَ فرعون گفت اَلَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ بغرق در قعر گرفتار آمد پس
عاقل می باید که از این کلمه احتراز نماید که گفته اند سلطان هر روز بر سر بازار آید که هر که گوید من گوید آ...

اشارت دیگر فرموده اِنّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا ای درویش یوسف علیه السلام در خواب کواکب بدید و چون
خلیل علیه السلام ببیداری دید فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأَی کَوْکَبًا آسمانی بر صفات خود کواکب دید اِنَّا
زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِزِینَةٍ الْکَوَاکِبِ مسافران در ظلمات بر و بحر ستاره دیدند وَبِالنَّجْمِ هُمْ
یَهْتَدُونَ عارف منیر در دل خود ستاره دید کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یوسف را از آن ستاره دیدن
عزت و کرامت و سلطنت و نبوت رسید وَکَذٰلِکَ مَکَّنَّا لِیُوسُفَ فِی الْاَرْضِ خلیل علیه السلام را از دیدن
آن ستاره نبوت و خلت الهی آمد اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ آسمان را در دیدن
ستاره از شر شیطان نجات و محافظت آمد وَحِفْظًا مِنْ کُلِّ شَیْطَانٍ مَارِدٍ مسافران را در دیدن ستاره
دلیل هدایت آمد جَعَلَ لَکُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا عارف را از شهود نور آن ستاره نوری بر نور
و سروری بر سرور از جناب حضرت عزت جل و علا نُورٌ عَلَی نُورٍ یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ **اشارت دیگر**
فرموده وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی سَاجِدِینَ ای درویش این یازده کوکب با آفتاب و ماه از جمله جمادات
بسجودی که در خواب بنسبت بیوسف علیه السلام پیش برده از جمادی ترقی نموده بمرتبه ارباب عقول
رسیدند و دو شاهد عدل بر مدعی و بیان ایشان در محکمه این آیت محکمه ادا شهادت نموده اند
که ضمیر هم که خاصه ذوی العقول است و دیگر جمع سالم ساجدین از برای مخصوص بعقلا است
نکته ای درویش مومنی که چندین سال حقتعالی را از روی اخلاص و نیت درست و تصدیق بحق
عبادت بصدق و ارادت کرده و در هر شبانروزی شش و چهار بار حقتعالی را سجود کرده و گ[اه]
سنن و نوافل اگر تمامه مومن از روی بیخودی بکافری صنع الکرده از کرم الهی عجب و غریب نباشد
اشارت دیگر اگر گویند حکمت چه بود در سجود کواکب و آفتاب و ماه جواب این چند وجه گفته اند
اما اتم وجوه بخاطر ضعیف رسید بر افتاده است آنست که بعضی ارباب اشارت در مصنفات خویش آورده اند
و نقل از ابن عباس کرده که فرمود حقتعالی دو چیز از مکمن غیب بنا من شهادت بجهان آورده است
یکی علم و دانائی و دیگر حسن و زیبائی دانائی را بفرشتگان تفویض فرمود و زیبائی را بستارگان مسلم
فرشتگان بعلم خود نازیدند و بدان خویش مشغول گشته دعوی وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ آغاز کردند
عصای عصمت در دست گرفتند و جامه عنبر بر سر نهادند خلعت طاعت در بر کردند و طیلسان
عبادت بر دوش افکندند شادروان یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ لَا یَفْتُرُونَ بر طارم افلاک

بگشایند عنوان منشور تحمید بر منبر تقدیس و تمجید میخوانند و زمزمه دوند طاقت در میدان
استطاعت میدوانند تا ویرا افلاک را صومعهٔ رکوع و سجود خود ساختند ایجاد انواع موجودات را
طفیل وجود خود شناختند دامن همت از خاک و گل در میکشیدند و بمجرد تجلی تجلید علم خود بر ساکنان
افرینش منفوق میدیدند ناگاه ندای إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً در اقطار و اکناف عالم ملک
و ملکوت در افتاد و قرعهٔ خلافت بنام ادم صفی و اخلاف او بر امد ملائکه ظاهر حال دیدند زبان
بگفتار أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا بگشادند تا مادر زمین طفل ادم را از مهد عدم بگهوارهٔ
وجود اورد و چون چلهٔ اربعین صباحا تمام کرد از سید لطف الهی جل و علا این کودک جمیل و روزه را در کنار
تربیت ربوبیت گرفته اوازه وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ در عالم افکندند و از لسان فضل و کرم
شیر شیرین وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ میدادند تا در صحن انجمن أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ کلاه فَاجْتَبَاهُ
بر سر او نهاده و گوهر امانت را در خزینهٔ سینهٔ وی مخزون کرده اسد عبدازان بتعلیم سنان وَعَلَّمَ
آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا فرستاده انگاه ملائکه را که بعلم و دانش خویش مینازیدند در مدرسهٔ
أَنْبِئُونِي با این کودک نورسیده بمباحثه در امتحان در آوردند تا همه بعجز و ناتوانی لَا عِلْمَ لَنَا
اعتراف نمودند انگاه بجبر نقصان آن نظر که بیعیب در فضل و کمال خود دیده بودند فرمودند تا پیش
این ادم خاکی بسجود در ایند اسْجُدُوا لِآدَمَ لاجرم همه بفرمان شتافتند یکبار پیش ادم بسجود امدند
و بعلم و دانش و فضل و کمال ادم معترف گشتند که ان کواکب برج حسن و زیبایی خویش مغرور بودند و خود بر ضیا
و حسن و بهای مباهات میکردند این نه طبق لاجوردی سما اگر چون زر و فسون و عنبر زیب و بکر مطبقند
وانی منادیل سیما اگر چون غنا دل … از سقف فلک الملک معلقند در تزیین نیرات کواکب و محلی و جلی دیگر بقید
چادر شب زنگاری اسمان را پرده و روان را از اجرام و اجسام خود بر بند بسط هامون و بساط بوقلمون را
منقش بنقوش تقویس و الیدان … ارقام اقلام خود مشاهده کردند اسطرلاب حکم فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ
بر دست ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه عبارتها تا ثابت بوده دانستند اضطراب احوال طرایق غلایق
بسبب تکویر و تغییر خود شناختند چون زهرهای انجم و کواکب اظهار فضایل و مناقب خود تا لزام بودند از ضیا
ابنای این یازده کوکب را که در حسن و زیبایی یکتا بود با افتاب و ماه در خود و ضیای همتای بودند تا منکر
حضرت یوسف علیه السلام فرستادند تا در پیش حسن و جمال وی بسجود در امدند تا چنانچه در ایات کریم

درجنب

در جنب علم ادم علیه السلام محو و مضمحل گشت کذلک زیبایی کواکب بنور در جنب حسن و شمایل حضرت یوسف علیه السلام
متلاشی و نابود امد و در بعضی تفاسیر امده که هر یک از این یازده ستاره را هزار فرسنگ عرصه است و بر شمس
و نگار اراسته و بحسن و جمال پیراسته هر یک را که برجی و ایشان این یازده ستاره عکس بر بساط غبرا انداخته همه
میوههای باغستان فنا و اوراد گلستان بقا از نقش و نگار ایشان زیب و زینت گیرند و ماه را عرصه شش هزار فرسنگ
بعد و زینت است و هر بار که ماه از مرکاه و بر جدی روی نماید همه خوبرویان کواکب در نقاب حوالت حجاب
افول متواری گردند باز افتاب که پادشاه سریر چهارم است و جمشید این هفت طارم کاه شعاع او با انواع
اصطناع طبیعی و سایل افزون تا هوای رسمی بروی نقش و ماه این نگار در نگاه از تابش چهرها از نور ظهور خویش
در تابی نماید تا ذرات هامای هوای چون طوطیان بروی معلق رنان دست بازی کنند هفت هزار فرسنگ بر روی
وی همه نقش و نگار است و هشتم کرمکار دیل جلال بر کرده دعوی … باش نهاد و کلمو بر رخسار است
وچون افتاب در خرگاه زرین طناب نقاب احتجاب از نقش جمال برمیدارد نیر ماه را نور میماند و نیر کواکب را ظهور
پس حکمت در سجود این کواکب عالی مناقب انکه با وجود کمال حسن و جمال نزد حضرت یوسف بسجود در امدند تا حسن
و زیبایی یوسف علیه السلام بر جویبار عالم علوی و سفلی ظاهر گردد و چنانکه ملائکه علیهم السلام دعوی طاعت
میکردند با ادم علیه السلام ایشان را مودب کردانید کواکب نیز کرلاف زیبایی میزدند بیوسف علیه السلام ایشانرا
تادیب فرمود خواجه حسن الدهلوی رحمه الله در پیش صورت خوب تو ماه را چه بها بجنب خال تو در ملک العباد را چه بها
شکر … مه زلف برامد … چو افتاب بروت تا خشماه را چه بها … خلاصه دین رو روز و شب
طفیل تواند تو در پیش سفید و سیاه را چه بها اما بیان کیفیت واقعهٔ یوسف علیه الصلوة والسلام
چنان بود که یوسف علیه السلام شبی در کنار یعقوب صلوات الله تعالی غنوده بود چون کلمرات طرهٔ بر کلین … میدی
اسوده چو انقش محبت یوسف بر لوح ضمیر یعقوب چنان نگاشته شده بود و سودای هوای او در دماغ
چنان متمکن گشته که البته یکساعت … بمعارفت او رخصت نمیداد … در رهگذر خویش ساختی
دعای خوابدیده در پیش مصلای خود انداختی گویند ان شب جمعه و شب قدر بود که ناگاه یوسف علیه السلام
از خواب در امد گوئی مبارکش سرخ برامده و ارتعاد بر اندام سنبرکش افتاده لبان کلبر لطرها … نبشتاد
سمره … چون قطرهٔ سیماب از تاب افتاب اضطراب مینمود یعقوب علیه الصلوة والسلام اورا
چون غنچهٔ سیراب تنگ در بر کرفت و از کیفیت حال و موجب ارتعاد وی استفسار نمود یوسف علیه السلام

کفت ای پدر در خواب عجب دیدم بغایت نیکو و هیبتم و از صعوبت وی ترسیدم و صورت واقعه چنان بود
که خود را بر کوهی بلند دیدم که در حوالی شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین شکفته کشته و چنان
دیدم که درهای آسمان کشاده بود و مشاعل کواکب چون شواعل ثواقب بر اطراف و اکناف آسمان
بر افروخته و از نور و ضیاء و بهجت و سناء آن همه بقاع از حضیض و بقاع روشن کشته و الحوار شاخه
و اوتاد را خته تمام عالم همه نور و سرور و مزین شده بحار و انهار در تموج آمده و ماهیان دریا بار بر زبان
طیاد همه بتسبیح و تمجید حضرت پروردکار جل و علا آواز بر کشیده ای پدر مرا لباسی پوشانیدند و
کلیدهای خزاین روی زمین بدست من دادند در اثنای این دیدم که یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان
فرود آمدند و در پیش من بسجده افتادند بعد از آن از غرایب احوال مضطرب از واقعه در آمدم یعقوب علیه السلام
ان نظر بر این واقعه و تحقیق تعبیر آن تعبیر تمام در باطن پدید آمد و کریه بر آن حضرت مستولی کشت یوسف
چون پدر را بر مثال ابر کریان دید چون کل رعنا بخندید و کفت ای پدر این واقعه ظاهرا موجب بهجت و سرور است
این کریه و اندوه چراست یعقوب فرمود یا بنی ما من فرحة الا و یتبعها ترحة هیچ فرحی بادی نیست که از پی
وی غصه آن نباشد کفت ای پدر تاویل این خواب چیست یعقوب علیه السلام فرمود بدان که آن کوه شامخ سریر عزت
آسمان فرسای توست که روزی بر آن متمکن کردی و چشمهای زلال آب اقبال او کرد در جویبار آمال عالمی کردد
و ریاحین با نزهت چون سعادت توست که کلهای مراد در وی شکفته اند و ابواب آسمان کشاده علامت
نزول وحی و ابلاغ امر و نهی اوست و مشاعل کواکب افروخته اظهار انوار علوم و معارف اوست که سبب
هدایت عالمیان کردد و لباس نورانی خلعت عصمت اوست که بدان مشرف کردانند و کلید خزاین روی
زمین استیلا و سلطنت اوست که همه خلایق در کنف عدل و احسان وی آسوده و مرفه الحال کردند
و بعد از آنکه سریر دولت ابد پیوندش بوجود شریف تزیین کردد یازده سبط بنی اسرائیل که کواکب آسمان
جلال و نجوم سپهر رسالت اند پیش وی پیشانی استکانت بر زمین نیازمندی نهند و آفتاب و ماه که من
و مادر اویم ... و واصل نام دارد و سبط ما اسباط موافقت نمایند اما چون میدانست که حوادث
روزکار در کار است ... لکمال احتراز نموده تعبیر واقعه با یوسف علیه السلام در میان نیاورد
و از تعبیر واقعه نزد اخوان منع فرموده زیرا که برادران تعبیر خواب میدانستند و بنابر هوای شیطانی
از مکر ایشان می اندیشید چنانکه حق تعالی فرموده قال عز شانه قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک

فیکیدو

فیکیدوا لک کیدا کفت یوسف را یعقوب علیه السلام ای پسر من و این نصیحت از برای شفقت است این خواب خود
با برادران مکوی که کیدی کنند و ساز بد سازند از برای تو ان الشیطان للانسان عدو مبین بدرستی
و راستی که شیطان مر آدمی را دشمنی است آشکارا باید برادران را بران دارد تا در باره تو مکری اندیشند
از اینجا کفته اند که الاقارب کالعقارب نقلست چون یوسف علیه السلام این نصیحت از پدر استماع فرمود
کونه مبارکش متغیر شد و خاطر عاطرش متحرک کشت و هراسی در دل از مکر برادران پدید آمد زیرا که ایشان بر وی
در پشت طمع بودند و مبارزان خصم شکن مرد افکن یعقوب علیه السلام چون اثر بیم در روی وی مشاهده فرمود او را نوازش
در بر کشید و تعبیر خواب وی با وی بیان کرد و دلداری داد و بشارتها مبشر کردانید و کفت ای فرزند دلبند
که بحسب قامت با استقامت و الطلعت اجتبا مشرف کردانند و محرم اسرار خویش و روزی داده
نعمت خود بر تو و بر آل یعقوب تمام کردانند و مراتب علیه و درجات سنیه آبا و اجداد تو رسانند چنانکه حق تعالی
از ان خبر داده قال الله سبحانه و تعالی و کذلک یجتبیک ربک و همچنین که بنمود حق تعالی واقعه شریفه
بر کزیند ترا به نبوت و پادشاهی و یعلمک من تاویل الاحادیث و بیاموزاند ترا علم تعبیر خواب
و معانی کلام و ابیات و کتب آسمانی و حدیث و نصایح و مواعظ حکما و کویند تعبیر و تاویل بیک معنی است و ان
عبارتست از خبر کفتن و اشارت نمودن سر انجام و عاقبت کار و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب
و تمام کند نعمت خود بر تو و بر اولاد یعقوب علیه السلام و مراد از این نعمت اسلامست و بعضی کویند نعمت نبوت
چنانکه در آیت دیکر بر این معنی اشارتی فرموده اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین
و این تقیید دلیل است بر انکه نبوت همه فرزندان یعقوب علیه السلام و تمامی نعمت بکمال رسانیدن
نعمت منعم علیه و ابتدای نعمت در باره فرزندان یعقوب آن بود که ایشان را از اصلاب انبیا
علیهم السلام بیرون آورده و اتمام نعمت آنکه بخلعت نبوت ایشان مشرف کردانید بوجهی خوبش موید ساخت
کما اتمها علی ابویک من قبل چنانکه تمام کرد نعمت خود را بر پدر تو و جد تو ابراهیم و اسحق پیش از تو
بنابر ایشان به نبوت و رسالت و هر یک از ایشان را بنعمتهای خاص اختصاص فرموده ...
با نعم مزینه در باره ایشان مقرون کردانید ان ربک علیم حکیم بدرستی و راستی که پروردکار تو داناست
که کرا استحقاق اجتباست و هر چه میسازد بمقتضای حکمت میسازد هر کرا میخواهد مینوازد و هر کرا
میخواهد میکدازاند اما اللطائف و الاشارات فی هاتین الآیتین قوله تعالی یا بنی لا تقصص

رؤیاک علی اخوتک بدانکه این ابیات دلیل است بر حقیقت علم تعبیر و رفعت شان و عظمت برهان
که اگر خواب صادق و تعبیر موافق دارند مار با علم و حکمت اعتباری چندان نبودی یعقوب مر یوسف را
از نقل آن نزد برادران منع نفرمودی و انا انما ست که ابن عباس رضی الله عنه گفت که علم تعبیر خواب مجموع
علوم است و معبر را تا چند علم ملکه نباشد تعبیر معتبر نگردد اول علم حساب می باید دیگر معرفت اوقات
و علم طباع و حکمت و لغت و علم کتاب و حدیث و باید که بحلیت تقوی محلی باشد و بعلوم لدنی موید
و بتوفیقات عنایت موفق تا علم تعبیرش معتبر گردد و این علم اولا بآدم صفی علیه السلام حواله شده
بعد از آن بر پیغمبران علیهم السلام مقرر گشت و از جمله ایشان یوسف صدیق علیه حقیقت این علم نقد
وقت وی گشت تا این علم میراث امد از انبیا و چون نوبت بحضرت رسالت و سید صلی الله تعالی
علیه و سلم حقیقت این علم نقد وقت وی گشت و بشرف ملازمت صحابه کرام نیز باین علم سرافراز شدند
نقل است که روزی زنی بحجره امیر المؤمنین علی علیه السلام امد گریان و گفت یا امیر المؤمنین دوش خوابی
هولناک دیدم و از ان خواب خویش بغایت هراسانم گفت تقریر واقعه خود نمای گفت یا امیر المؤمنین
چنان دیدم که ستون خانه ام بشکست و خانه بر زمین فرو امد امیر فرمود دوش چه خورده بودی و چگونه
خفته بودی ان ضعیفه گفت مقداری روغن زیت تناول کرده بودم و با وضو تکیه کرده امیر پرسید
که ترا شوهر هست گفت اری گفت کجاست گفت در سفر است امیر فرمود که غائب تو بخدا رسید ان
زن چون این سخن بشنید بغایت مغموم از نزد امیر بیرون امد و بخانه ابوبکر رفت و ابوبکر تعبیر … گفت
گفت یا ابابکر خوابی چنین دیده ام و امیر المؤمنین علی چنین تعبیر فرموده است تو چه میفرمائی گفت
تعبیر انست که علی فرموده است و لیکن امیدوارم از خدا که شوهرت بسلامت بوطن خویش باز اید
ان زن … باز امد شکسته دل و رنجور خاطر و … گریان و غمگین می بود تا غایب از سفر مراجعت
نمود و شوهر بسلامت بخانه باز امد زن شادمان بخانه امیر المؤمنین علی امد و گفت ای امیر مدتی است که
از ان بحث محزون … و اکنون شوهرم بحمد الله بسلامت و با غنیمت از سفر باز امد امیر متحیر شد
که تعبیر ان خواب … جبرئیل … نزد حضرت مصطفی صلی الله علیه امد و گفت یا محمد علی را بگو که غمناک
نباشد که تعبیر واقعه چنان بود که وی گفته بود و لیکن امید ابوبکر … امد چون تو تعبیر نمودی شوهر کی
… اجل … شوهرش فرستادی و چون ابوبکر … اجل را فرستادم

دیگر

و بگفت ابوبکر باز خواندم تا نزد تعبیر علی تغییر یابد و نزد امید ابوبکر ضایع ماند اورده اند که ابوبکر در ایام
خلافت خویش بزیارت حضرت امیر المؤمنین علی امد گفت یا علی مرا سه چیز مشکل افتاده است از تو استفسار
میکنم تا جواب شافی بشنوم اول انکه دو کس با یکدیگر دوستی میکنند و اظهار محبت می نمایند و هر گز
هر کز از ایشان بر نسبت با یکدیگر سابقه اختلاط نبوده و هم چنین دو کس با یکدیگر دشمنند و عداوت مینمایند
و هر گز از ایشان نسبت بیکدیگر بدی نرسیده سبب این چه تواند بود امیر فرمود که از حضرت رسول علیه السلام
چنین شنیده ام که روز میثاق ذریات ادم را از پشت … بیرون کرفتند بعضی در مقام
روبرو بودند و بعضی پشتاپشت انها که روبرو بودند درین دنیا یکدیگر را شناختند و با هم الفت
محبت استوار کردند و ان طایفه دیگر چون سبقت معرفتی نداشتند در مقام نکرت با انکار … کنند
سوال دوم این بود که گفت کسی سخنی میشنود و بی تکلف بخاطرش میماند و سخنی دیگر بخاطرش پوشیده
میگردد سبب این چیست امیر فرمود که هم از رسول شنیدم که فرمود دلها را غاشیه هاست که
از روی دل بر میدارند و گاهی فرو میگذارند وقتی که پوشش از روی دل بر داشته باشند هر چه شنود
یاد گیرد و در وقت پوشش انچه شنود بر خاطرش پوشیده گردد سوال سیم گفت ای علی مردم خوابها بینند
گاهی خواب ایشان موافق باشد و گاهی مخالف درین چه حکمت امیر فرمود که از حضرت رسالت شنیدم
که فرمود هیچکس نیست مگر انکه در وقت خواب روح او را باسمان می برند و در صعود و هبوط چیزها
بوی نمایند هر چه در تحت اسمان می بیند چون شیطان را در ان دخل ممکن است لاجرم خلاف واقع می افتد
و هر چه در … اسمان می بیند چون شیطان را در ان مجال تصرف نیست لاجرم … موافق واقع باشد
عمر زبان تحسین بر … علی گشاده شکر خدا … و علا … رسانید و … این سه مسئله
ابتهاج تمام اظهار فرمود و در خبر است که حضرت خدا … و علا فرشته افریده است که او را
فرشته خواب گویند و مر این فرشته را … از افراد … میان … ادم تا … عالم …
بجانب … الکتاب … و چشمی دیگر دارد بغایت وسیع چنانکه وسعت وی با فسحت تمام روی زمین
برابری میکند و باین چشم ناظر است بلوح محفوظ و … بیند و هر … که بر لوح بنام … از افراد و اولاد ادم
مرقوم گشته از انجا میخواند و باین چشم که … فرموده است در جواب … انچه اورا خواهد
و … اگر … ساخته باشد و اگر شادی … پرداخته باشد اگر … مومن … خواب مر اورا

کرامت بوده واکر کاذب باشد الزام حجت بود خوابی که موجب ابتهاج وفرح بوده آن فرشته برسنده مؤمن
نماید شیطان را از ان حد پدید اید ابها العفو خضر را از خواب بیدار دیدنا ان واقعه بکشاید وانمرد
وان مرد افسوس میخورد که خوابی خوش میدیدم دریغ که از خواب درامدم و نیز شیطان در بعضی واقعات
دخل کند و کذب باشد و مخلوط سازد چنانکه شمه مرقوم شد علما کویند که ده چیز است که در خواب
نمودن بفرشته مخصوص است و شیطان را در انجا تصرف نرسد اول دیدار فرشتکان دوم دیدار
پیغمبران سیم جامع قران چهارم دیدار اسمان پنجم ابر ششم دیدن باران هفتم ستارکان هشتم ماه
نهم افتاب دهم دیدار پارسایان و متقیان این ده چیز هر کدام که در واقعه ببیند مستند بفرشته باشد
واز مدخل شیطان مبرا باشد اشارت دیگر قوله تعالی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک نهی فرمود
یعقوب مر یوسف را از اظهار این واقعه نزد برادران زیرا که دیده بود که برادران وی حسد با وی کنند
و قابیل با هابیل و امثال این بسیار است دیکر انکه در ذات اولاد خویش این حسد مشاهده میفرمود
و میدانست که در شان ایشان این هست که بدین امر اقدام نمایند و در حدیث وارد است که فراسة المؤمن
لا تخطی فان المؤمن ینظر بنور الله فرزند را وصیت مشفقانه فرموده کفت ای فرزند این خواب اکر دید
همه اسرار ملکی است و محرم این بدایع فلکی پاس انفاس خویش نکاه دار و با برادران اظهار این واقعه مکن
که مبادا کیدی کنند و تو طاقت کید و حسد ایشان نداری یوسف علیه السلام کفت ای پدر از اشارة کلام
و فحوای کلمات شریفه چنین مفهوم میشد که همه برادران در سلک نبوت منخرط کردند و بخلعت رسالت
مشرف شوند و از پیغمبران کید نیاید یعقوب علیه السلام فرمود ای پسر از پیغمبران کید نیاید لیکن شاید که
شیطان ایشان بمکر و غدر بیالاید ان الشیطان للانسان عدو مبین هر چند که با پدر آدم علیه السلام
چکونه کید پیش برد نکته شریفه درین باب شنو ای درویش اول استادی که بفرزندان کرد سبب ازین
شفقت پدر و ظهور کرد عذر ایشان نخواست و کناه در کردن شیطان افکند که ان الشیطان
للانسان عدو مبین تقریب ای درویش بحث بر درد کاری و شفقت کرد کاری جاهلان
مومن که از شفقت یعقوب علیه السلام با فرزندان در خواهد بود از معامله که یعقوب بر نسبت فرزندان
خود پیش برد در قیامت حق تعالی باشد که از خود نسبت با شیطان همان پیش برد می بود که چون ادم صفی را
پای عصمت در سنک زلت امد و شجره منهیه تقرب نمود انکاه ملائکه ملکوت ازین معامله استبعاد کردند

نموده

نموده بعصیان منسوب داشتند و اوازه وعصی ادم ربه در اقطار و اکناف ملکوت افکندند از حضرت
جلال العزة جل و علا ندا امد که فازلهما الشیطان پای بمکر فرو نمود فوسوس لهما الشیطان ولتادم
بوسوسه واز لال شیطان باز دید موسی کلیم علیه السلام مشرف قبطی بود حفظه او را عصیان نسبت کردند
وملائکه بکفت وکو در امدند خطاب امد که ای جبرئیل در اسمان ندا کن که هذا من عمل الشیطان یوشع علیه السلام
ازو بد شدن ماهی و در اب افکندن خویش مر موسی را اکاه نکرد ماند چون موسی علیه السلام ازو عتاب
انجمعی نمود ان تقصیر را بحواله بشیطان کردیم و ما انسانیه الا الشیطان و ما نحن بعد امد چون
لشکر اهل اسلام را فتوری پیدا شد بعضی از مسلمانان فرار اختیار کردند همه شیبه مراجعت نمودند
چون خواجه علیه الصلوة والسلام باز امد خواست تا با ایشان معاتب کرداند جبرئیل علیه السلام امد
که عتاب مکن انما استزلهم الشیطان کذلک حضرت یوسف علیه السلام انرو چند واقعه پیش امد
یکی انکه غلام مالک را کفت اذکرنی عند ربک و عرض واقعه یوسف علیه السلام بر ان غلام فراموش
کرد ایشان بسیار زبان بشیطان فرمودیم که فانسیه الشیطان بعد ان فرزندان یعقوب
اعتراف نمودند و بر سبیل استغاثه کرده کفتند یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا یعقوب علیه السلام کفت
ای فرزندان هشتاد سال است که من این کردار را هموار میشما با اتش فراق و شعلات نیران اشتیاق
میسوزم شما بر زبان زود حکم عفو میطلبید و اندوی مغفرت میرید شما تیر بکشید در اتش انتظار
بسوزید تا سیلاب بر هم استغفار بیاید و ای جراحت شما اشتغال نمایم سوف استغفر لکم ربی
انه هو الغفور الرحیم برادران کریبان پیش تخت یوسف امدند و کفتند ما ان کردیم که ما سزید
تو پنهان کن که از تو سزد اکر پدر را دل تنید هد که از ما درکذرد تو بار یکرم ازما عفو فرمای یوسف
دست برادران کرفته پیش پدر اورده و بر قدم پدر نهاد و بسیار شفاعت برادران زبان بکشاد و کفت
ای پدر بزرکوار روز اول چه کفتی ان الشیطان للانسان عدو مبین جرم فرزندان حوالت
بشیطان فرموده ام روی عجب باشد که باز روی ملامت با ایشان ما در عمل اکنون بیا ایشان بخیر
کناه ایشان بشیطان نسبت کردم که من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و غبار کدورت
از ائینه دل زدودم میخواهم که شفاعت من در حق ایشان قبول کرده چنانچه من از ایشان در کذشتم
تو نیز در کذران حضرت یعقوب علیه السلام خاطر شریف صاف کرده با استغفار فرزندان مبادرت فرمود

بزایات مقرون کشت و بتعلق وسعادت قربت ترقی بدرجات نبوت چنانکه مفهوم میکردد از آن
کفتند **سیوم ترتیب این مقدمات** عاصیان باقی امت وقصوران درقضاء این ملت چون مشاهده
این معنی نمودند فوق طامه ایشان در حرکت امده تمنای این نوع سنده نوازی در خاطر خطور کرد چنانکه
قدس متاونی جل وعلا این مستمندی از ایشان دانسته باشان نمود که بعیدست تا این عذر پذیرفته
در قران مجید در کسوت نصیحت اما وعید مقرر کردانیدیم که یا بنی ادم لا یفتننکم الشیطان کما
اخرج ابویکم من الجنة تا اکر فرشتکان بر نتایج اعمال بندکان اطلاع یابند زبان بملامت ایشان دراز
نمود تشریف ومعنونان بوسواس شیطان نسبت کنایند چون روز قیامت شود فرشتکان عذاب وتبدیل
وخطابهای با عتاب متوجه ارباب عصیان واصحاب نسیان کردد خواجه علیه الصلوة والسلام
در مقام شفاعت زبان معذرت خواهی امت بکشاید واستخلاص امت خواهد دست فرشتکان عذاب
اسند ما نمایند از جناب قدس جواب اید که ای مقدرمان درمع عصمت عذر این شکستکان بپذیرید
که اینها اسیران هواجس نفسانی ووساوس شیطانی اند ودر دام ملام صیاد کیاد شیطان افتاده وری
انکبین کاه انه یریکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم تزویر مکر بدکان مقدر شده ولی سعیان
نامراد واصید قید خود کردانیده ودر عرصه هلاک درآورده ما بین بمقتضای ولا یحیق المکر السیئ
الا باهله وزر ووبال ایشان بر کردن شیطان نهیم کردن تربیت محمدی علیه الصلوة والسلام جنانکه مردی
مقداری با زمین تحمل کرده است فضول قدر بار بر بار صاحبش فزوده وان مرکب نتیجه این بار فرود نهاد
صاحب شرحیت ضمن این فصول میکند ما نیز بر مراکب نفوس بندکان بمقدار فوق وطاقت ایشان بار امانت انا
عرضنا الامانة نهاده ایم وشیطان بار وسوسه بر ان فزوده نابنده ثوی این بار وسوسه در مهالک
معاصی افتاده امروز کردون قیامت وهنکام انتقام وغرامت ما اکر قاضی عدل وپادشاه بی حشم وحلیم
نیستیم کرده عوض بنده بدوزخ فرستیم وبنده خود را سالم وغانم بحریم سرای جنت فرود اریم وشفاعت حبیب
صلی الله تعالی علیه وبار امت قبول کنیم چنانچه شفاعت یوسف در حق برادران ودعم بن قول مسانیدیم
اشارت دیکر قوله تعالی حکایت عن یعقوب یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک ای پسر بیکانه داد
وبا برادران مکوی که هرکه سر خود اشکارا کند کار بر خود دشوار کند حکما کفته اند نصابی صدرک عن
سرک ضدرک غیرک اضیق **بیت** چون سر خود ز صدر خود بیرون اید ٭ در صدر دکر کسان نکو نرباید

اورده

اورده اند که پادشاهی روزی با ندیمی از ندمای خویش سری از اسرار در میان اورده بکتمان واخفای ان
مبالغه بسیار نمود ان ندیم وصحبت پادشاه فراموش کرده افشای ان سر نمود تا روزی ان سر که بامانت
بر ندیم سپرده بود از زبان بیکانه بسمع پادشاه رسید پادشاه پرسید که این راز از زبان که شنیدی کفت از فلان
ان انکس سوال کرد تا منتهی شد بیان ندیم شد پادشاه حکم نمود تا ندیم را بر در دروازه بردار کردند وخطی نوشته
در کردن وی اویختند که هذا جزاء من افشاء سر الملوک ای مردمان چنین مقصور ملامت وابرتری از اسرار بود
اطلاع دادند واز افشاء ان سر زبان تربیتش منع فرمودند بعد از ان از شراب وحدیث سرمست کردند تا از افشا
ان سر امتناع نتوانست نمود بر سر دار میرفت واین راز میکفت **شعر** سقونی وقالوا لا تغن ولو سقوا
جبال شراة ما سقیت لغنت ٭ تمنت سلیمی ان اموت بحبها ٭ واسهل شیء عندنا ما تمنت **حکایت بر سبیل
تمثیل تنوع** اورده اند که مطربی بوده در زیبایی یکتا ودر خوش نوایی بی همتا ودر فنیایی فی دلنواز و
در نغمه سرایی خوش اواز در روزکاری نظیر بود وپادشاه وقت از وی نا کزیر واز غایت محبت وتعلق خاطر
که پادشاه را بوی بود از وی پیمانی کرفته بود که صحبت هیچکس نغرب نجوید وبا بیکانه واشنا سخن نکوید
مکر عبادت ببشه بود بر ان مطرب معشوق شده واز عشق ان لیلی مجنون کشته روزی پیغامی بوی فرستاد
که ایا ملاقات ما با یکدیکر هیچ وجه میسر کردد تا نفسی در صحبت یار بفراغ بال بی مزاحمت اغیار بر اریم واز نقل
بحساب عمر شماریم مطرب در جواب کفت که از وی متیسر شود اکر از شربت جرعه عاشق در جوار معشوق کشت
مردان بسر تحمل نکنند **بیت** کنز بی یار ذهبیا اندر عاشقی جان باختن ٭ بر بساط ما کان کفر وایمان باختن
کار مردانست وبیلیعار وستم روکون ٭ حاصل اوردن برسوایی واسان باختن ٭ شمع من تو خویش پروانه او
مفرما کشتم ٭ تا مکه تا موده کی پروانه وار جان باختن ٭ اتفاقا روزی پادشاه در شکار بود عبادت پیشه
مجلس خالی کرده مجلس ترتیب نمود شبی با مطرب بصباح اورد علی الصباح عباد در خیال مجلس شبانه
از جمال وصال ان بیکانه مخمور بحمامی درامد ومصراعی میخواند که شب از ان محبوب شنیده بود تکرار میکرد که
ع چون من مجال در غزلستان کر بوده بکی از ملازمان شحنه شهر که در حمام بود وان مصراع از ان
مطرب شنیده پیش شحنه امد وکفت که این مصراع را از مطرب پادشاه شنیده بودم اکنون از این مرد
اجنبی میشنوم عجبا اکر این مرد را با وی صحبتی دست نداده حاصل تفحص نموده حقیقت حال معلوم کردند
وان مرد مسند را حکم قتل نموده بسیاستکاه اوردند جلادان تیغها بر کشیده میکفتند که این است

برای آنکه با خواص ملك بنشیند و از سر همه ایشان فاش کند **فرد** صحبت پیر کوی بلعطی مشکین خال • و آنکه کوید

کر عاشقانت جمال • آن مطرب مردان جمع آمده بود و بر کنار حلقه ایستاده میکفت • مجنون خویش خود

سعی کرده و درشد • ز اکر کفت کر با اژدها مرغ کی • کفتند ای فتنه شهر و ای طرفه دهر اینجا چه کار آمده

کفت روی شفاعتم بنشت زیرا که ملك محبوب است آمده ام تا جمال ایشان ببینم و او را باز ستانم تا از تیر

ملامت رهایی یابد حضرتش باشد **دو بیتی** مشغول نه اجر و نه عالم بشود • مجروح نه صاحب مرهم بشود • در عشق تو

کر هزار غم پیش آید • چون در نظر تو آم ار آن غم بشود • ای درویش با هر مجازی حقیقتی همراه است و با هر صورتی

معنی همعنان آن روز که آوازه **لَحُسْنُهُ وَلَحُقُوتُهُ** در عالم ملك و ملکوت در انداختند و صدای ندای

عشق و محبت در عجب و شهادت در دادند سلطان قهرمان **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ** شمشیر غیرت از نیام غیرت

بر کشید که نکذارم که غیر جلال من محرم و ندیدند و نقاب **لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ** بر جمال با کمال **اِنَّ اللّٰهَ جَمِيلٌ**

يُحِبُّ الْجَمَالَ فرو کذاشت کس را زهره آن نبود که پیرامن سراپرده عشق کردد پس علاج که عنادلیه

نیفزاید عشق بود رقعه داد خود بر بال سیمرغ نیاز بربسته بجناب محبوب حقیقی فرستاد مضمون آن از این بود

ع وادم سر عشق خود دستوری هست • جواب آمد که عشق جمال و شوق وصال ما با این حیات مجازی

و جان عاریتی راست نیاید الایمان و جهان بر داشته قدم در حرم راز نهاد و از زبان محبوب حقیقی زمزمه

انا الحق کوش کرده بود و در میان تماشاچیان فاش کرد عقل که ملازم شحنه شرع بود با این حق و اعتراف از زبان محبوب حقیقی

شنیده بود زبان اعتراض دراز کرد حکم سلطان شریعت چنان واده شد که او را بر سر دار سوزند و خاکش بر باد

دهند سیاستگاه نیفزاید عشق بر دار ابتلا بر او بر دار دار او عجز پیش رو عشق ندای من **اتقا الشرا للملك** فهذا جزاؤه در عالم الله

بر زبان حسین منصور این بیت میکفت **شعر** **بَيْنِي وَبَيْنَكَ اِنِّي يُزَاحِمُنِي ۚ فَارْفَعْ بِجُودِكَ اِنِّيَ مِنَ الْبَيْنِ** لا جرم

حجاب انیت شریت از میان بر داشتند و جمال حقیقت چنانکه آشکار کرد ایشند تا با مودت مشاهده جمال بیلا

با فناه ذکر فنا در خود رسید و در نظر پیش چنین که عاشق او بهم در زلف نداشتم • که مرا از ایجاب سر درشتیم

چو وصل دوست میسر بکردم میدان • نفیر خویش بیان ما شغل چنین بشم • اکر جمال تو بینم بوقت جان دادن

چه جای جان که زهر دو جهان نبندیشم **اما اللطائف والاشارات فی الاية الثانية قوله تعالی**

وَكَذٰلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ بزرکان در اجتبای یوسف علیه السلام اقوال است **قول اول** اجتبا در اصل لغت خاص

کردانیدن چیزیست از برای خود و مراد اینجا نبوت است یعقوب یوسف را علیهما السلم را بشارت نبوت داد

اى يصطفيك ربك للنبوة لنفسه یعنی ترا از میان برادران برکزیند و مخصوص حضرت را بنوبه نبوت مشکل

کردانید **قول دویم** مراد از اجتبا اینجا سلطنت و پادشاهی است یعنی از جمیع برادران حق تعالی ترا بر سر برود

بملک عادی و فرمان کذاری استعلا کرامت فرماید **قول سیوم** مراد امور عظیمه است تا شامل باشد

مر نبوت و سلطنت و تفوق بر انوب و غیر آن **قول چهارم** امام قشیری میکوید قدس سره که مراد از اجتبا

عصمت و نکاه داشتن اوست از انچه اراده عزیز بآن را وده و مبهمو و معنی از آن در تسبیح که زلیخا بر یوسف را

بآن دعوت میکرد **قول پنجم** مراد سرعت عفو اوست از برادران و در کذشتن از جرائم ایشان و تسلی

دادن تا لم ایشان بکفتار **لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ** **قول ششم** شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله تعالی

علیه در حقایق خود میکوید اجتباء یوسف آن بود که با ملکش را انجمن ملق بیار است و ظاهر و باطن

مقال و حسن فعال با دوستان و دشمنان برابر است و هر چند برفیت او با حضرت طریق ادب و سبیل روش

سلوك ناشنید و نی با هیچکدام در معرض انتقام در نیامد و با همه بمانی اساءت احسان پیش برد **قول هفتم**

وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَاوِيلِ الْاَحَادِيثِ درین کلمه نیز علما را وجوه است **وجه اول** در تفسیر میکوید **اى**

اى يعلمك علم ما يؤول اليه عاقبة ما يراه الناس فى منامهم يعنی از غایب خداوند نقصان

و عیب جل جلاله بدل مبارك الهام فرماید تا بجد رجع و مال خوابها مردم است از عاقبت حال آنها

را ایشان را واقف و خبردار کردانی **تو** و احادیث اسم جمع است مر حدیث را چنانکه اباطیل مر باطل را

و منامات خلق را احادیث کفت زیرا که اکر خواب صادق حدیث ملك است و اکر کاذب حدیث شیطان

وجه دوم مراد از تاویل احادیث حل رموز کتب آسمانی و کشف مشکلات سنن انبیا علیهم السلام و تفسیر

کلمات و مضامین حکما و علما بود که ورد ان یوسف و اطلب شانی بود چنانچه در علم تعبیر عظمت برهان

وجه سیوم معنی می شاید که احادیث جمع حدیث باشد و مراد از حدیث آنچه حادث کشته و مقصود

از تاویل مال الحوادث منتهی بعد رضا الله تعالی بعثوه و بنکوین و حکمت او سبحانه تعرّف بین

مراد از تاویل حادثات کیفیت استدلال باشد باصناف مخلوقات روحانیه و موجودات جسمانیه بر حکمت

و قدرت و جلال او سبحانه و حاصل سخن آنکه یعقوب مر یوسف علیه السلم را کفت که حق تعالی

استدلال از صنع صانع بتو تعلیم فرماید تا در هر چیز از مکونات نظر کنی حسن و جمال مکون در وی مشاهده

نمائی **مقدمه** بدانکه حق تعالی همه تن را بعینه از بر سیل را بنوع از علوم تزیین داد او آدم صفیّ را

علم اسماء کرامت فرمود وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا دویم ادریس علیه السلام را علم کتابت وتعلیم فرمود عَلَّمَ
بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ سیم نوح علیه السلام را علم شریعت آموخت شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ
مَا وَصَّىٰ بِهِ چهارم ابراهیم را علم محاجه ارزانی داشت أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ پنجم
داود را علیه السلام صنعت لبوس آموخت وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ ششم سلیمان علیه الصلوة والسلام را
منطق طیر تعلیم فرمود يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ هفتم خضر علیه الصلوة والسلام را علم لدنی
وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا هشتم لقمان علیه السلام را حکمت داد وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ نهم حضرت
رسول ما را صلی الله تعالی علیه وسلم همه علوم ارزانی داشت وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وهنوز در طلب
زیادتی بود وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا دهم یوسف علیه السلام را علم تعبیر مسلم داشت وَيُعَلِّمُكَ مِنْ
تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ واین بزرگان از ابرکت این علوم بر سایر خلایق تفوق کرامت فرمود کرو الَّذِينَ أُوتُوا
الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ ومفسران گفته اند که درجات هم در دو معنی بر ایشان مقرر است وهم در معنی
اما درجات دنیوی است ۱ درجه عزت ۲ درجه هیبت ۳ درجه کرامت ۴ درجه شرف ۵ درجه فضل
۶ درجه امانت ۷ درجه هدایت ۸ درجه اقتدا ۹ درجه اصطفا ۱۰ اما درجات آخرتی ۱
۱ درجه عطا ۲ درجه لقا ۳ درجه رضا ۴ درجه رحمت ۵ درجه نعمت ۶ درجه شفاعت ۷ درجه
شهادت ۸ درجه قرب ۹ درجه مکالمت ۱۰ درجه مشاهدت اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا بِفَضْلِكَ وجودك
وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ ودر تمامی نعمت نیز بزرگان از اقوال است بعضی گویند مراد بتمامی نعمت نبوت است
وبدین تقدیر تفسیر اجتبا به نبوت تکرار باشد پس اولی آنستکه بعضی دیگر گفته اند که تمامی نعمت انضمام
سعادت نبوت است بسعادت امروز و اگر اجتبا را تفسیر بدرجات عالیه کنیم استحکام تمام نعمت را
بر نبوت فرود آریم وامام ربیع اسهمتنا در تفسیر کبیر اجتبا را بنبوت فرموده بدلیل آنکه تمامی نعمت آنکه
در کمال خویش از نقصان محفوظ باشد وکمال مطلق در حق بشر مگر بایشان نبوت نتواند بود ودلیل دیگر آنکه
فرمود كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ ومقرر است که معنی که موجب امتیاز ابراهیم
واسحق باشد از سایر خلق نعمت نبوت توانند بود وبر تقدیر تفسیر تمامی نعمت بر نبوت لازم آید اشکال
نبوت مر برادران یوسف را بقرینه آنکه فرمود وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ اگر کسی سوال
کند که ایشان نبوت را با آنها باو جود این نوع معاملات که با یوسف علیه السلام پیش بود نه نیکو نتوانند بود

جواب آنستکه عصمت انبیا را بعد از بعثت شرط است نه قبل از بعثت وشیخ ابو طالب مکی قدس سره
در قوت القلوب آورده است که از ابتدای واقعه یوسف علیه السلام تا آنجا که برادران گفتند لیوسف و
أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَىٰ أَبِينَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ تا بانجا که فرمود وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ سیصد و ایم جمل والله
سیصد بزرگ از بعضی که از برادران یوسف علیه السلام وجود آمده وهمه را حقتعالی از ایشان عفو فرمود
زیرا که ایشان در درجه محبوبی بوده اند وقال رسول الله صلی الله علیه وآله اذا احب الله تعالی العبد لم یضره
ذنب وعزیزی علیه الرحمه میگوید در قصه سخن گفت بوی و میخواند یا عزیز أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا او لا تحرمك من
النبوة سبک سوال باوجود این خطاب آمده زیرا که وی در مقام محبی بود وبا او لاد یعقوب علیه السلام باوجود جهل و خطا
مساهله فرمود که ایشان الفرقه محبوب بوده اند والله اعلم وحاصل کلام آنستکه هر چه حقتعالی خواهد کند
فعال لما یرید است اگر خواهد صد گناه کبیره را بخشد و بر روی کس نیاورد واگر خواهد سیله صغیره بگیرد و مشغول
هیچ شفیعی در نگیرد آنکه لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ رجعنا الی التفسیر وبعضی از عارفان گفته اند
که تمامی نعمت آنستکه بنده را دولت منعم از شهود نعمت باز دارد تا نازش وی به منعم باشد نه به نعمت
واستغراق بمشاهدة منعم از ملاحظه نعمتش بتمام فانی گردانند وشیخ نجم الدین کبری قدس الله
تعالی روحه تمامی نعمت درباره یوسف علیه السلام آن بود که دست انعامش بر برادران کشاده گردانید
وهمه را پیش سریر دولت وی بتواضع وتذلل حاضر آورد تا همه بخطا کاری خویش پیش وی اعتراف نمودند که
وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ وبعضی دیگر گفته اند که تمامی نعمت درباره وی آن بود که از او بکتاب آمد تا
که مناسب احوال او و اباء کرام او بنود مرا او را نگاه داشته تا بار شبیهی مبتلا نگشت والحمد لله رب العالمین
اما بیان اجتبا واتمام نعمت وحق او لت بدانکه ارباب معرفت واصحاب اشارت گفته اند که این
دولت نه بحضرت یوسف علیه السلام اختصاص داشته بلکه منظوران نظر عنایت او مخصوصان
این امت باین سعادت مستعد گشته اما اجتبا در حق مومنان آنستکه ایشان را بمرضیات و
رفع حاجت بجانب خویش دلالت فرماید تا از حقتعالی بدوام افتقار بعد از توبه واستغفار اعتراف
نمودند ونیاز خویش بالحاح تمام طلب نجات ودرجات نمایند وبیقین بدانند که الحاح دعا
سبب تملق است بجناب قدس خدا و ندی جل وعلا وتملق بحقتعالی سبب وصول است بحضرت وی سبحانه
وصول بحضرت وی سبحانه علامت قبول توبت وعلامت قبول توبت آنکه اقبال بنده است بحضرت او تعالی در کل

احوال و علامت امثال این بنده بحق تعالی انقطاع اوست از خلق و علامت انقطاع از خلق مستوحش گشتن
از ایشان و علامت استیناس از خلق انس است بحق تعالی و علامت انس بحق تعالی آنستکه هر او را بروی
بر نگزینی و او را سبحانه بر همه چیز منقوش بینی چون امثال این بنده بدین صفت رسد بدرجه مجتبایان اخیار
فرا گیرد **واما تمام نعمت** در باره این امت آنستکه بنده را اولا توفیق توبه و انابت کرامت فرماید و عاقبت
بجنت رساند که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم تمامی نعمت را چنین تفسیر فرموده که تمام النعمة
النجوة من النار و دخول الجنة و بدانکه نعمت بر دو گونه است نعمت دنیا و نعمت آخرت نعمت دنیا آنگاه
تمام شود که بنده صباح برخیزد تن تندرست بود و از رنج و ابدا و خلق ایمن باشد و قوت تمام و معاشت
آن روز داشته باشد نعمت دنیا در باره او تمام بود و نعمت آخرت آنستکه بعد از توبه و انابت در وقت
قبض روح مرارت سکرات موت را حکیم ازلی بشهد شهادة از کام جان بیرون برد و کدورات ترددات باطل را
بصیقل یقین صادق از جام ایمان بنده بزداید و کرامات توحید را از فرح لجاج وساوس شیطانی
و هواجس نفسانی بسفینه حجج و براهین توفیق ربانی بساحل نجات آخرت رساند تا نقد ایمان و معرفت را
که سرمایه روز نیاز او مغفرت است از بین منازل پرهول بعون لا حول بسلامت و عزامت بمنزلگاه سلامت
رساند مبشران رحمت منشور لا تخافوا ولا تحزنوا خوانان بسر بالین او آیند مقربان حضرت عزت
طرفوا الطرف اکویان تجهیز و تکفین او آیند ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آید جان او را و اصل باید
نکیر و منکر از برای سوال و جواب بقبر او آید در قبر مر او را مشکل باید و از عتاب از محبت فضل بسحاب کرم
وزد قطرات امطار رحمت بار بدن گیرد سیلاب غفران در وادی ابادی روان گردد غسال و عفو اب
مغفرت بر جسد بی حدس فرو دهد غبار زنگار رخسار جنبیات از آجنه وجودش بمصقل شهود بزداید
عطر محبت در حجره قربت بر آتش محبت نهاده بخور معطر کرداند اکفان او را از غشاوه غشیتهم الرحمة
لباس کفن ترتیب کند عبیر راحت بروی بیزند کلاب رحمت بروی افشانند و بعد لحد جنت روضه
خوانانه خطبه قل هو الله احد برخوانند اعمال صالحه را در صورت خوبترین چون حور عین در خلوت
مونس او لیل و دی ایشان دوم یغوم اورا علی علیین باعزاز تمام در صدر بعد بزم انعام نشانند
صد هزار عالم مدام اکرام از شراب خانه وَاللّهُ یَدْعُو اِلٰی دَارِ السَّلٰم هر صبح و شام در کام جان او فرو ریزند
کدورات غالبی انعام جام ها ی روح مصفی گشته و حامل نفس اماره از مکوث و لای بعث مزول شد

ادعو

از علت تلون پر آکنده واز لباس تلون معرا مانده در بزم شهود بار یافته و در خلوتخانه تقرب محبوب
اسرار حاصل آمده نکاه محبت از گفتار در یار محبوب شنید و پرده شکیبائی بر تیغه شوق درهم درید
طمع از نعیم مقیم جنت بریده و جمال با کمال حضرت دیده جل جلاله و بابن معنا اکتفا اکتفی **للشیخ الرومی**
با رفتوه دامدیم برد سلطان خویش ✽ باز گشادیم خوش بال و پر و جان خویش ✽ بانسعادت سبد
دامن ما را کشید ✽ بر سر گردون زدیم خیمه و ایوان خویش ✽ ای شکر برا که مصر هیچ نیابی جواب ✽ شکر
کر من یا فتم در بن دندان خویش ✽ بی دزد و سر بر رودیم بی حشمی حصن بیم ✽ قندو شکر میخوریم از شکرستان
خویش **لطیفه** ای درویش اگر یعقوب مر یوسف علیه السلام را وَكَذٰلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ حق تعالی بموجب
خود گفت هُوَ اجْتَبٰاكُمْ بان مقدار که یعقوب مر او را گفت یجتبیک ان مملکت و نبوت در عالم از آن
اجتبا کرد حق تعالی بنوعیت فرموده از مغفرت و معرفت در عالم یعقوب مر یوسف را گفت ویعلمک
من تاویل الاحادیث حق تعالی مر ترا گفت عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ یوسف علیه السلام را بان علم تاویل
انبیاء و بند و زندان خلاصی رسید و بتخت سلطنت مصر تمکن گشت ترا نیز اگر از برکات تعلم از آدمی
انجاه دیل و بند سلاسل و زندان دوزخ کرامت فرموده و بتخت سلطنت جنان عجیب و غریب رسانید شوم
یعقوب علیه السلام یوسف را گفت وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ حق تعالی ترا فرموده وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ اتمام
نعمت بر یوسف علیه السلام آن بود که از تخت چاهش بتخت جاه آورد و از بند رکیبه پادشاهی رسانید
اندکه غرچی بر سپهر پی نوعی کرامت فرموده اتمام نعمت در باره ما آن بود وَكُنْتُمْ عَلٰى شَفَا حُفْرَةٍ
مِنَ النَّارِ فَاَنْقَذَكُمْ مِنْهَا یعنی شما را دست وسوسه شیطان در راه عرفان بچاه عصیان انداخته بود
تا شما را بر سر انبیاء برسید سیاره تُوبُوا اِلَى اللّٰهِ از آن چاه گناه بیرون آوردیم و بر تخت عزت بر کرده
بالش محبت اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ نشاندیم و از مملکت بندگی شیطان رحیم بعزت خدمت رحمن رحیم حلیم
فرمودیم تا از مذلت فراق بعز وصال رسانیدیم **لطیفه** ای درویش خاطر خویش خوش دار و عدل بر کرم حضرت
خداوندی جل و علا استوار میدار که اگر یوسف را اجتبا دادند ترا متابعت محمد مصطفی صلی الله تعالی
علیه وسلم دادند اگر جمال یوسف را الوان حسن و کلمونیر زیبائی گونه دادند ترا در مقام محبوبی مرتبه یحبهم
و یحبونه دادند اگر یوسف مر اسلطنت مصر و خزینه بر نقابیه دادند ترا سینه بی کینه هُوَ الَّذِيْ
اَنْزَلَ السَّكِيْنَةَ دادند این و امثال این همه بدولت آن که تو در خدمتکاری محمد علیه الصلوة والسلم

نوار روانی داشتند تا همه عالمیان دانند که چون خادمان با بن همه دولت و سعادت سجده کردند ترا

علیه و در دعاب سنة مخدوم را بن قیاس باشد لطیفه دیگر ای درویشان باید اشارت میکویند

که آفتاب و ماه و کواکب بحضرت یوسف فرستادند بر بنده مومن بتو هر سه کرامت فرمودند که

هم و غیر و تحقیق این است که ضیاء الی بنده مومن را بنور توحید بیاراست و توحید را بآفتاب مانند کرد

چنانکه آفتاب را سراج خواند وَجَعَلْنَا الشَّمْسَ سِرَاجًا توحید را سراج تشبیه فرمود مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ

فِيهَا مِصْبَاحٌ و بعد از آن سینه بنده را بنور اسلام منشرح کردانید کما قال أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ

لِلْإِسْلَامِ و اسلام را بماه نسبت کرد چنانکه ماه را نور داد که هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَ

الْقَمَرَ نُورًا اسلام را نیز نور کرامت فرمود که فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ انکاه ضمیر بنده را بمعرفت

بیاراست و معرفت را بکوکب مانند کرد كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ و کوکب را زینت داد کما قال إِنَّا

زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ و نور معرفت را نیز زینت نهاد وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ

برای تقریب دانستی که چنانکه خورشید و ماه و کواکب در آسمان نهاد توحید و اسلام و معرفت

در باطن بنده مومن نهاد و این سه کرا ایجا نهاد و هر از آن سه کرا ایجا نهاد آن سه کرا ایجا نهاد از برای هجوم

فساد فو دان سه بر آب و خاک میتابد و نور این سه بر عالم پاک تابد نور اینها هبوط میل داده و نور اینها

صعود اینجا آفتاب و ماه و ستاره پیش یوسف علیه السلام از آسمان بزمین آمدند اینجا آفتاب و ماه

و ستاره از پیش تو با آسمان میروند کالیه سبحانه و تعالی یقول الیه من آفتاب و ماه و ستاره بیوسف نمودیم

تا بدو تعبیر وی نمود اینجا توحید و اسلام و معرفت بتو انعام فرمودیم و خود تعبیر تو با تو یعقوب تعبیر

خواب وی با حیا فرمود وَكَذَٰلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ من تو اسبکویم اجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ یعقوب

مر یوسف را کفت وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ من تو اسبکویم وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي او یعقوب یوسف را

کفت وَعَلَىٰ أَبَوَيْكَ من تو اکفتم مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ او یعقوب مر یوسف را کفت إِنَّ رَبَّكَ

عَلِيمٌ حَكِيمٌ من تو اکفتم إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا یعقوب علیه السلام یوسف را کفت لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ

عَلَىٰ إِخْوَتِكَ من تو اکفتم قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا او کفت مکوی که حسد کنند من

میکویم بکوی تا حسد برند ای درویش ایمه ضیاء الی راست باینکان خاص او عوام از فهم و ادراک آن

عاجزند و آن حقیقتها ایمعنی شهر مقیم رقم بیان میکردانم خاطر شریف مصروف بدین دار بدانکه چون آئینه دل

معنا

و مصفا کمال پذیرد و پذیرای عالم غیبی کردد پرتو انوار صفات ازو رای حجب روحانی و ظلمانی عکس بر آئینه

دل اندازد و بقدر صفای ازل و روی جمال نمایدا کرد لیقدر کوکبی صفا یافته باشد آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتد

و چون آئینه دل از زنکار طبع بتمام نعوده کردد در صورت قمر مشاهده افتد و چون آئینه بکمال صفا شود

و نور ذکر ملاقی برجلا یابد در صورت خورشید مشاهده افتد و اینجا همه عکس پرتو انوار صفات ربوبیت

کرد آئینه دل مشاهده می افتد ولیکن از پس حجاب روحانی و ظلمانی بود لاجرم در صورتهای مختلف جمال

نماید و سیدا از آن افول پذیرد تا بدیکر عارف خلیل وار بتیغ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ بر فوق عادات میزند

تا حجاب روحانی و ظلمانی از میان محب و محبوب رفع کردد جمال ذات بی حجاب در آئینه صفات جلوه نماید

تا نقاب صفات نیز در هم نورد پدید شود تا نور ذات بی حجاب آئینه صفات جلوه نماید تا نقاب صفات

نیز در هم نورد دیده شود تا نور ذات بی وسایط را با وصفات دیده شود و حقیقت این معنی ظهور پذیرد

بیت خاص و عام و وحدت و کثرت برفت هر چه بود از غیر آن حضرت برفت انبیا از نیک شد افعال

صفات زان ظاهر کشت هم از عین ذات عاشقان دانستند که دیده خفاش را طاقت مشاهده

جمال آفتاب نیست هم نظر محبوبان جمال او کاشتند و خود از میان بتمام بیرون رفتند اکنون ای عزیز من

بیت دانی ورقی همه دان وحدت ز دین صفات و فضل زان وحدت انکه خود بیند جمال خویشتن

قبض کیرد از وصال خویشتن در میان آئینه بیکانه شود هر چه غیر است از میان بیرون رود و

هم از آن معنی کفت شیخ روحی نفسی فدیه است فرض شد بیت بر آنم کز دل و دیده شوم بیزار یکباره چو

ابد آفتاب جان خواهم شمع و استاده دلا نقاش را منکر چرا بینی نقش کر مایه مه و خورشید را می بین

چه کردی کر مستانه اکر مخمور و کر مستی بنزم او و رو و دستی کر شد هری کرد و غرقت نغان و منان

او اوه لَّقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِّلسَّائِلِينَ هر آئینه بدرستی که در قصه یوسف و

برادران او نشانهاست مر پرسنده کان را بعضی دلیلهاست دال بر کمال قدرت و صنع خداوند

جل جلاله و لطایف افعال و عجایب حکمت او سبحانه مر انهار ای که سوال میکنند از قصه یوسف و

برادران او علیهم السلام و در بیان سائلان و تبیین آیات و تعیین علامات علمای اقوال است

بعضی کویند این سائلان مشرکان بوده اند که بتلقین جهودان از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

از قصه یوسف سوال کردند چنانکه در صدر سوره در سبب نزول مبین شد و کروهی کویند

صحابه بودند رضی الله عنهم که سبب نزول امر و نهی و حدود و احکام از روی سوره پرسیدند که درو هیچ ...
قصص و حکمت و موعظت بود و از امر و نهی خالی بود و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابن الجبلی
و این قول بتر سمت کذا رش یافته **قوله تعالی** ابن عباس میگوید که جهودان نزد حضرت رسالت آمدند
تا از احوال یوسف علیه السلام از روی خبر پرسند که حضرت علیه السلام فرستاده است و قصه یوسف چنانکه در
سوره مبین است میخواند تعجب نمودند گفتند این قصه تو از کجا معلوم گشته گفت که حضرت پروردگار
من مرا و علما را تعلیم فرموده است جهودان نزد او آمدند خوش آمدند و گفتند که مجمد قصه یوسف علیه السلام را
بعبارت تازی چنان میخواند که موافق است با تحریر بازخبری در توریه مذکور است پس باین تقدیر
معنی چنان شود که آیاتست بر صدق نبوت تو مرسائلان را یعنی جهودان را **قوله تعالی** آیات
مرسائلان را سخن اینست که در و هیچ جای عشاق ونشان نوادر است و کدورت جمال از حجاب
در وی پدید آرند تا ارباب فلاح سرانجام صلاح دانسته و نظام تقوی از دست نگذارند و اصحاب فساد
و غامت عاقبت حساد دیده راه سداد پیش گیرند **قوله تعالی** آیات للسائلین یعنی در وی دلالات ۱۲۷
دالّه بر الطاف ربانی و جلال الله نکاه داشتن دوستان خویش را تا فرمانی **قوله تعالی** آیات للسائلین
یعنی در این قصه بشارتی است یعنی بکمال النشاط محبت و اشارات نصب یعنی ارتعاط ارتباط
محبت با محنت **قوله تعالی** آیات للسائلین یعنی درین قصه عبرتست مر صابران را تا دانسته که
در بلا صبر کردن مستلزم ظفر و شیر و نعمت و فتح بیرونست مر شاکران را تا دانسته که در نعمت شکر
کردن موجب مزید نعمت است که یوسف علیه السلام هم در بلا صبر کرد و هم در نعمت شکر گفت و یعقوب
نیز علیه السلام در محنت فراق صبر کرد و در نعمت وصال شکر بجا آورد لاجرم از بلاها رستند و بنعمتها
ابدی پیوستند **قوله تعالی** درین قصه عبرتست مر جفاکاران را که برادران کنعان یوسف علیه السلام چنانکه با
برادران جفا و بیمروتی نمودند آخرالامر از یوسف علیه السلام بر او جفایی صمد تا دیدند و در مجالات
هر که دوستی مصطفا شاهد کرد نه ولی تعالی ببیا اصحاب محمد صلی الله تعالی علیه وسلم میخواهد که یوسف
کریم بود اما من چون من هر چند برادران در حق وی جفا کردند از ایشان درگذرانید و از برادران نیز کی
نکرد تو هر جفا که کرده و هر عفو و کرم کرده نه در حق من که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمینم از تو در گذرانم
و بعداز آشنائی بیگانه نکردانم برادر هر چند جفا کردند نام برادری از ایشان برنخاست بنده عفو

نیز

نیز اگر عصیان نام موصوف از وی بنخیزد چه عجب **قوله تعالی** ای درویش در این قصه عارفان را زیادتی
معرفت است تا بیابان را امید واری مغفرت صابران را نوید راحت است محنت زدگان را امید رحمت
متوکلان را وعده زیادت است مخلصان را مژده سبادت داعیان را بشارت اجابت است محتاجان را
بر آوردن حاجت است محزونان را بفریب بشارت است مغبونان را برحمت بشارت کاشفان اسرار را
ملامت است حافظان اسرار را کرامت است مکاران را اغراست است بدکاران را ندامت است معصومان را
لباس سلامت است محرومان را پلاس شامت است مخلصان را باری درکشیدن بار امانت است محبان ازلی را
در رسیدن سنگهای ملامت **بیت** عاشقان را هر زمان سنگ ملامت میرسد لیکن از هر ملامت
صد کرامت میرسد هر کسی را نیز دندان شکر شادی نخند عاشقان را غیر از آن ندامت میرسد **قوله تعالی**
للسائلین دلیلست بر شرف سوال یعنی با هر که نشینی سایل باش تا در عداد سائلان در آیی و لیکن در سوال
ادب نگاه دار اگر با عالمان نشینی سوال بزبان کن و اگر با حکما نشینی سوال بفکر کن و اگر با محبان نشینی
سوال بدل کن و اگر با عارفان نشینی سوال بسر کن اذ قالوا لیوسف وأخوه احب الی ابینا منا
چون گفتند برادران یوسف علیه السلام که بتحقیق یوسف و برادر وی بنیامین دوستر است نزد پدر از ما
ونحن عصبة و حال آنکه ما جماعتی ده تن قوی با هم و بمحبت سزاوارتریم از یوسف و کودک ضعیف
بی کتاب ان ابانا لفی ضلال مبین بدرستی و راستی که پدر ما در محبت این دو فرزند در خطای
اشکار اکر بکزید است دو تن ضعیف را بر ده تن قوی قوله تعالی اذ قالوا ظرف منعلق بفعل مقدر
تقدیر چنین شود که اذکر یا محمد یاد کن ای محمد آن وقت را که گفتند لیوسف این لام اکرچه لام تاکید است
و مناسبت که بر صفت در آید نه بر اسم تا چنین مودی کرده که یوسف واخوه لاحب الی
ابینا اما معنی لام ابتداء در نظم احسن و الیق بود لاجرم چنین مذکور شد و میشاید که لام قسم باشد
بمعنی والله لیوسف وأخوه ونظیره لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس قوله تعالی وأخوه
مراد بنیامین است و هر اکرچه برادران یوسف بودند لاجرم برادر یوسف علیه السلام مخصوص کشت
کشف و بنیامین بلغت ایشان خون کویند و چون مادر وی در نفاس فوت شد بدان سبب موسوم
بر بنیامین و این بنیامین کشت قوله تعالی ونحن عصبة بدانکه عصبه کروهی را کویند که از ده
کمتر نباشد و اکر زیادت باشند از ده تا بچهل هم را عصبه کویند و تعصب وقوف نمودن در وی

منظور است میکویند ما جماعتیم ده تن اقویا و توانائیم که مضرتها از وی دفع کنیم و شر هر دشمنی از وی
باز داریم و مرا او را از ما منفعت بسیار است که تعهد مواشی ما میکنیم و ضبط اموال ما مینمائیم و سعی در شرا
و تحصیل امور معاش و غذا همه بما مفوض است و یوسف و برادر وی صغیر و ضعیف و متعهد هیچ یک
از این امور از اینجا که قیاس عقلیست می باید که دوستی و محبت نسبت بما زیاده باشد از آنکه با ایشان ازوی
اخوان پنداشتند که دوستی بکثرت و بسیاری است و با یعقوب و مند متکاری ندانستند که دوستی نتیجه
اتصال ارواح است سیما مرتبه محب و احباب و علق و دو حبیب است که چون پادشاه عالم تقدس و تعظیم
بحکم عنایت رقم محبت بر ناصیه روزگار بنده برکشد منادی را بفرماید تا از دو والی سراپرده جبروت
بملائکه ملکوت ندا در دهد که ان الله تعالی احب فلانا فاحبوه الله تعالی فلان بنده را بدوستی
برگزید شما نیز هوا خواهان بنده را دوست دارید فرشتگان حلقه محبتش در گوش کشند و جرعه مودتش
نوش کنند آنگاه بفرمان الهی جاذ علاقه قطره محبتش بر الحاد داود بد دیو بر بندند هر که از آن آب تربتی
بیاشامد در روضه جان او درخت محبت و شفقت مودت آن بنده لا یلکه القصه اخوان از حقیقت انبیهی
ذاهل مانده خود را بمیزان قیاس عقلی سنجیدند و چون معامله پدر را مطابق آن ندیدند نسبت دادند و
بالجمله بعد از آنکه ترتیب این مقدمات نمودند پدر را نسبت بضلال کردند ان ابانا لفی ضلال مبین
امر خطا بین سوال فرزندان یعقوب هم بر نبوت پدر اقرار داشتند یا انکار داشتند و بر نبوتش معترف بودند
تخطیه پیغمبر چگونه مینمودند و اگر منکر بودند حکم بکفر شود و آن ممکن نیست جواب فرزندان بر نبوت
پدر معترف بودند و او را برسالت معتقد بودند اما توهم آن داشتند که شاید در این امر اجتهادی
از نزد نفس خود نموده باشد و مجتهد را در اجتهاد خطا ممکن است و لیکن خطا ایشان کردند که محبت را
معلول علت داشتند اگر دوستی بعلت بودی ایشان بمحبت سزاوارتر بودند از یوسف علیه الصلوة
که نتیجه محبت ایشان بیشتر بود و خدمت بیشتر بود که حق قیام نمودند اما دوستی معلول بعلت نیست لاجرم
قیاس عقلی ایشان عقیم افتاد سوال اگر کسی گوید که محبت هر چند معلول بعلت نیست اما بی سببی هم نیست
سبب محبت یوسف و برادر وی نسبت به پدر چه بود جواب این بحمد و بزرگان گفته اند و بعضی
در تفسیر و تعبیر گفته میگوید که یوسف و بنیامین علیهما السلام ایشان در خود سال نه بودند و شفقت
و مهربانی بر نسبت بکودکی که مادرش فوت گشته زیاده است از آنکه بفرزندان بزرگ مادر دار و

کوید

کویند مادر یوسف علیه السلام را اجل در رسید وقت وضع حمل بنیامین فوت شد و از میان ازواج ممتاز بود
بحسن صورت و صفا سیرت و رعایت قواعد خدمت و بدین سبب یعقوب علیه السلام را نسبت بوی محبتی زیاده
از ازواج دیگر بود نقلست که در وقت ولادت بنیامین شدت مخاض استیلا یافت و سورت طلق
از حد تجاوز نمود و اجل دانست که از این درد نجات نخواهد یافت و جان در سر و کار این فرزند خواهد
کرد اشارت حکما گفته اند که درد زه و ولادت چندین نوبت طعم مرگ می یابد چه تا فرزند متولد شود
و درد زه در زدی از شدت و صعوبت تمنای مرگ در ضمیر مادر مصمم گردد چنانکه مریم گفت یا لیتنی
مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا اما چون نظر بر جبین فرزند افتاد همه درد ها فراموش کند
ای دو روش ولادت دوست یکی ولادت اشباح و دیگر ولادت ارواح و این هر دو ولادت مقرون برنج
و محنت است چون در ولادت اولی نظر بر جمال فرزند افتاد درد ها همه براحت مبدل گشت و در ولادت
ثانیه هر چند شدت رنج و حرقت تیر و مصاحت قیامت دیده باشد چون بمقتضای وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة نظر بر جمال بر کمال حضرت جلال احدیت انداخت جل جلاله و عم نواله همه غمها و
محنتها براحت و لذت منتقل گردد و بلاها بعطاها مبدل شود رجوع بنقل تتمه القصه چون
راحیل از نجات برکند و دانست که از این مهلکه جان بسلامت بیرون نخواهد برد یعقوب علیه الصلوة
و السلام را بخواند و اشک حسرت در فراق آن حضرت بر جبین براند و گفت ای محرم راز و ای همدم
و همراز چشم از دنیا فراز میکنم و سفر آخرت را ساز مینمایم و اکنون وداع تو و فرزندان میکنم
و تا قیامت در پرده غیب متواری می نمایم اگر خواهی تا در کور از تو خوشنود باشم فرزندان مرا
نیکودار و یتیمکان مرا بدست بیرحمان اسیر مگذار که فرزند بی مادر نزد پدر و خویشان خار و بی مقدار آید
زینهار روا نداری که برادران بر جگر گوشگان من درشتی کنند بیشتر اکنون وصیت با تو ای دارم
که همواره دمع روان مرا ایشان بیان فرزندان شاد میدار در هیچ حال این وصیت من از خاطر فرو مگذار
یعقوب علیه السلام دل بروی بسوخت و از آنکه مفارقتش آتش حسرت در کانون بیان برافروخت چون
راحیل وصیت بتقدیم رسانید از عالم انتقال نمود و فرزندان را غریب و مهجور بگذاشت یعقوب علیه السلام
بمقتضای وصیت آن پاک دامن طریقه مهر و شفقت با این دو نور دیده و این دو فرزند ارجمند پیش
می ورزید و سبیل محبت و مودت مسلوک میداشت سبب محبت و زیادتی شفقت وی نسبت

بیوسف علیه السلام وبرادرش ازانجا بود **وجه دوم** ازوجوه اسباب محبت یوسف علیه السلام هم بحسن خلق
آراسته بود وهم بحسن خلق پیراسته حسن خلق آن بود که شمه در صدد کتاب مبین شد واز حضرت
رسول صلی الله تعالی علیه روایتست که انه کان اذا نظر الی الوجه الحسن سره واذا نظر الی
الوجه القبیح سائه زیرا که نیکوئی صورت نشان فضل خداوندست سبحانه وتعالی وچون نشان
درجبین کسی مشاهده فرمودی بمقتضای قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا شادمان گشتی
که اثر فضل خدا تعالی درباره وی پیش دیدی وچون زشت روی دیدی غمگین شدی که اثر فضل دوستان
وی کمتر دیدی تا آن شادی نزد میل طبع بودی وآن غم از کراهت طبع وحسن خلق آنکه برادران با وی
آن جفاکاری کردند ووی با ایشان طریق وفاداری پیش برد چنانچه در محل خود مبین گردد وامروز معلوم است
با آنکه جفاکار از دوست ندارد ووفادار از ابدوستی برگزیند او بدیده یعقوب علیه السلام مکمل بنور
توحید بود ودل مشرح بسر وتحقیق تا آن دیده جز جمال پسندیده نمیدید **وجه سوم** آنکه مقتضا
میخواست تا یعقوب را در قید محبت بگذارد ویوسف علیه السلام را در عین بلا ومحنت بنوازد که آتش یعقوب را
آتش محبت می یابد ونوازش یوسف علیه السلام ارغنون ناله ومحنت می شایست لاجرم آتش محبت را در کانون
سینه یعقوب علیه السلام برافروخت ویوسف علیه السلام را در بازار بلا ومحنت بخشید ودرم حسرت نفروخت
وهر دو را ازین هر دو مقصد ومقصود اصلی رسانید **وجه چهارم** اگر وجه دیگر هم اینست که
حضرت یعقوب [illegible] مدتی مدید وعهدی بعید سر بزانوی مراقبه [illegible] در مقام انتظار نشسته بود
تا آفتاب جمال محبوب از کدام روزنه در میتابد وکوکب وصال مطلوب از چه مطلع طلوع میکند که ناگاه
حسن وجمال از آینه کمال یوسف [illegible] آن نور از بام جهان تماشای وجود [illegible] بروی جلوه
داد [illegible] صد هزار دل مصر یوسفی میورزید ومحبت وی با محبت دیگران بواسطه این معنی برگزید **آورده اند**
که شیخ سری سقطی قدس الله تعالی روحه مکرر روزی [illegible] گذر کرده بود مضمون آنکه همه
انبیا علیهم السلام من کل الوجوه بر مراتب اولیا مقدم است وجمهور اولیا برین متفقند که در سائر هر ولی
که سلطان عشق الهی جل جلاله نزول کند در آن دل مهر غیر را گنجایش نیست **بیت** مرا در دل بغیر از تو
چیزی در نمیگنجد * بخلوتخانه سلطان کسی دیگر نمیگنجد * شیخ سری میگوید قدس سره که چون این
خطره در خاطرم خطور کرد دلم را از این معنی فتوری پیدا شد که یعقوب علیه الصلوة والسلام

برزخته

با رفعت شان ووضوح برهان با وجود نبوت وکمال محبت حضرت عزت جل وعلا محبت یوسف علیه السلام
که پنهان باتش بگرفت واوازه محبتش در اقطار واکناف عالم منتشر گشت تا بمرتبه که از اندوه فراق
واتش اشتیاق جمال یوسف مکفوف گشت که وابیضت عیناه من الحزن همان شب حضرت یعقوب علیه السلام را
بخواب دیدم واز وی این اشکال باز پرسیدم گفتم ای برگزیده دوست چون سبب آن که مستحق محبت اوست
این چه شوریست که در جهان افکنده وشب وروز حدیث یوسف در میان ساخته ندائی شنیدم که
یا سری دل نگهدار ورنه زبان ملامت در کام ندامت درکش باری چشم گشای تا مانی که ملامت را اینجا گنجایش
نیست چون نظر کردم جمال یوسف را دیدم پرتوی مکشوف [illegible] عزت وجلال او که [illegible] خلوات
متعاقبه وطی مقامات متعالیه آنکه در یک نظر بجمال یوسف پرتوی از [illegible] مکشوف شده
نگشته بود نعره بیخودانه زدم واز هوش برفتم تا مدت [illegible] شبانه روز از لباس عقل عاری ومکشوف
جنون متواری بودم بعد از آنکه بهوش باز آمدم ندائی شنیدم که این جزای کسیست که عاشقان درگاه
ما را ملامت کند **بیت** ملامت بر دل صد پاره عاشق بدان ماند * که باشد زخم شمشیر وبدوزندش
بسوزن هم * لاجرم همواره یعقوب علیه السلام مشاهده میکرد واظهار اسرار [illegible] سبحانی در صحیفه
طلعتش او مطالعه مینمود معانی لطائف فتبارک الله احسن الخالقین بر صفحه چهره او
مشروح بود وابواب معلقه خلق الله تعالی آدم علی صورته بر وجوه نظارگیان جمال او مفتوح
عکس جمال حقیقی بود که در آئینه حسن یوسف جلوه میکرد وظهور نور لایزالی بود که از روزنه
کرشمه یوسفی صبر وقرار یعقوبی را در ربوده [illegible] بود سایه بر عالم
آب وخاک افکنده [illegible] قریب بود از آن که دل یعقوب مکروب گشته هر گاه یعقوب را
آرزوی سایه طوبی بودی در قد سرو او نگاه کردی وچون تمنای اقداح شراب طهوری در خاطر
خطور کردی از لعل میگون او نکته استفسار نمودی چون چاشنی چشمه حیوة مختوم خواستی
در چشمه دهان مکتوم او دیدی وچون نمونه زواهر جواهر جنت بایستی در دندان [illegible]
منظوم او دیدی روح مجروح یعقوب مکروب [illegible] نوافح روائح ملکوت از نفس یوسف علیه السلام شنیدی
وطایر خاطر بجبروت [illegible] اگر محبت یعقوب علیه السلام بحسب ظاهر
بنسبت با یوسف بود اما فی الحقیقه منسوب بجناب قدس خداوندی بود جل ذکره **بیت**

بشکفد بوستان رازش * گلهای حقیقت از مجازش * چشمه ز شکاف سنگ جوشید * در پایند
سنگ را بپوشید * یوسف طلبی اگر در بن جوش * بر شاهد عشق بود روپوش * عاشق کرد مصر دوست
کاهد * مه گوید ور وی دوست خواهد **اما کیفیت وقوف یافتن برادران از خواب یوسف علیه السلام**
در عرایس امام ثعلبی رحمه الله تعالی آورده است که چون یوسف علیه السلام تعبیر تقریر خواب خود
میفرمود و غیر از پدر شنود مادر شمعون که طلبۀ یعقوب بود در پس در چنانچه ما پنهان
اینا مه بود و یک یک از خواب و تعبیر میشنود و از حسد غیرت بر غیرت میفزود تا شبانگاه فرزندان
یعقوب علیه السلام از کارها فراغت یافته هر کدام پشتوارۀ هیزم همراه تمام باز آمدند و انعام ملک بغادند
مادر شمعون پیش پسر آمده گفت النعمة لکم والاجر لغیرکم محنت شما میکشید و مزد دیگران میبرند
پرسید که این سخن از کجاست مادر گفت شما رنج و مشقت میکشید تا یوسف صفا و عزت و سعادت
سیادت در دو سرا وافر میبرد برادران تفحص نموده از مادر کیفیت واقعه معلوم کردند
و بر تعبیر پدر وقوف یافتند و در روایت آنکه برادران مجمع پیش یوسف آمدند و گفتند ای یوسف
تو دوستترین خلقی نزد ما و محبوبترین اولاد تو بوده و هرگونه سخنی که خلاف واقع بوده باشد از تو مسموع
نیفتاده میخواهم که از برای ما خوابی که دیده تقریر نمائی و این عقده از خاطر ما بتمام بگشائی یوسف
سر بیارکش پیش افکنده دل با اندیشه داده در این متفکر که اگر اظهار واقعه میکند مخالفت فرمان
پدر است و اگر با با انکار مینماید ارتکاب کذب معذور است و از مناسب رتبۀ صدیقان نیست
چون تفکرش بطول انجامید گفتند ترا باکرام ابراهیم و اسحق و یعقوب علیهم السلام که ما را از واقعه
خویش آگاه گردانی بضرورت تمام کیفیت واقعه بر ایشان تقریر کرد و ایشان نیز بر تعبیر آن وقوف
داشتند و مرجع و مآل آن بدانستند لاجرم دواعی غیرت اخوان اشتداد یافته نوایر غضب ایشان زبانه
زدن گرفت گفتند پسر راحیل بر بنی اسرائیل ریاست و تفوق میطلبد و چه بر اگر بخواب نخواهد دید
بیداری بخواب دیدن خواهد بر بند و پدر را بخواب دروغ فریفته و دل شیفته میکرد اکنون
تدارک این واقعه از اهم مهمات است و بر ما ظاهر کردن که مراغ این خواب دروغ است و مبنای
این خواب بر دروغ مجموع پیش یعقوب اگر با صاحب ثانی از سایر اولاد حاضر شده گفتند که
پسر راحیل خواب عجیب ساخته و بدان سبب خاطر انور پدر را از جانب ما باز پرداخته روی التفات

ایشان

ایشان تعجب نموده گفتند لا آری وجه وجه الکاذبین و چون آثار اقبال بر ناصیه احوال او پدید
چه عجب اگر فال سعادتش بر چهره یاران ما نشو و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلال به بدر تمام گردد
و اگر اخوان از خواب یوسف و استماع سخن در تبدیل آن خواب میبودند در تحیر و تفکر آن واقعه شب
روز میگذرانیدند تا بعد از انقضای یکسال باز یوسف علیه السلام در خواب دید که از سر اصابع همایونش
آب زلال میچکید و بعد از آن آب روی هوا گرفته بر مفارق برادرانش میبارید و چون این واقعه را
بمعرض عرض پدر بزرگوار رسانید یعقوب علیه السلام دانست که این معنی نمودار ایام قحط است که
بیخ شاخ دستار احسانش بفیض مکارم و امتنان کشت زار امید برادران تشنه لب را سیراب گرداند
و تاویل این خواب را موقوف داشته باخفاء آن توصیت فرمود و چون برادران از کیفیت واقعه دوم
واقف شدند و هر بار اختصاص او را بر مزید مهربانی ملاحظه نمودند دواعی حسد بر ضمیر ایشان استیلا
یافته عزیمت بر قصد یوسف مصمم گردانیدند چنانچه در این باب گفت و شنید ایشان مذکور شده
و داعیه و اندیشۀ ایشان بظهور پیوست کما قال الله سبحانه و تعالی اذ قالوا لیوسف واخوه
احب الی ابینا منا الآیة بعد از آن جمله اجتماع کردند و اسباب دفع او اجلیها اندیشیدند
و در آن کوشیدند که یوسف را البته ممنوع گردانند یکی گفت بر قتل و تیمار یا مبادرت نمود بعد از آن
خبر از نقصان نیو و تا فرمود دیگری گفت او را در زمینی مدفون باید ساخت و بعد از آن جمیع
اسباب کفایت این مراعات چون از نظر پدر بکلی غایب شود و مرهم خشم از خاطر ایشان بمال
باز ماند با ما و بر خاطر فراموش گردد آنگاه دست مراد در آغوش در آید چنانکه حق تعالی این
گفت و شنید ایشان در قرآن مجید بیان میفرماید قال الله سبحانه و تعالی اقتلوا یوسف او اطرحوه
ارضا یخل لکم وجه ابیکم گفتند برادران یوسف میکشید یوسف را و گوینده این قول
شمعون بود و بقولی دان بود و بقولی روبیل و با او و دادند بیدنا ساقی
محبت پدر بر شما داد و بکلیت خاطر از او شما شود مفسران میگویند مراد دل است چنانکه
ابتغوا وجوهکم و جهت وجهی ام وجهک مراد هم این جانب و قصد است وتکونوا من بعده
قوما صالحین و باشید بعد از قتل یوسف و یا دور افکندن پدر که همی تا
از این عمل خود بعد از توبه کنید و در بعضی از تفاسیر آورده است که قابل این قول

دلالت کرد که او را در قعر چاه مظلم جایی که از نظر ناظران مستور باشد بیندازند مف ولام الجب
از برای عهد است یعنی آنچاه معین که نزد ایشان معلوم بود کش بعضی گویند که چاه بیت المقدس بود
مف و وهب میگوید بصر الله که چاهی بود در زمین مف کش و مقاتل میگوید که چاهی بود در سه فرسنگی
کنعان از منزل یعقوب کش مف و گویند نشیبی آن از آن ایمان بود که بر قوافل بود و مقصود آن بود
که کاروانیان او را بیرون آورده از آن دیار ببلاد دیگر برند که دیگر بزمین کنعان انتقال ممکن
نگردد قوله تعالی اِن کُنتُم غافِلین بدو معنی حمل کرده اند یکی آنکه اِن کُنتُم فاعِلین بمشورت
چنان مذکور شد و معنی دیگر آنکه اولی آنست که این کار نکنید و اگر البته تفریق یوسف از یعقوب
علیهما السلام چاره نیست باری بچاه افکندن اکتفا کنید و بقتل نرسانید و نظیر این است که در آن
دیگر فرموده وَإِن عاقَبتُم بِمِثلِ ما عوقِبتُم بِهِ یعنی الاولی ان لا تعاقبوا اشارت یهودا
باین مقدار که برادران را از قتل وی منع فرموده و گفت در چاه اندازید فَإنَّ بَعضَ الشَّرِّ أهوَنُ
مِن بَعضٍ حق تعالی از وی آزادی می‌فرماید و شکر گذاری میکند و اینجا نکته ایست که یهودا
بیک سخن که گفت از روی رحمی حق تعالی ثنای او میگوید بنده مؤمن که پنجاه سال کلمه لا اله
الا الله میگوید و طریق بندگی میپوید اگر بکمال کرم از وی بیزاری نکند چه عجب اشارت دیگر
یهودا گفت او را مکشید و لیکن در چاه افکنید تا هم از کشتن برهد و تمام اندیشه او [illegible]
باشد گویند این نمودار حال عاصی است در روز قیامت حق تعالی فرماید اما لک بنده من [illegible]
معا مستوجب عقاب و عقوبت گشته او را بداغ بیزاری و مفارقت پیوند کاری جل و علا
عقوبت مکن ولیکن او را بچاه دوزخ افکن تا کاروان انبیا و اولیا و علما و شهدا فوج فوج بر آن چاه
خواهند گذشتن او را برسن شفاعت از آنجا بر کشند تا هم گناه او سوخته شود و هم خاطر محمد صلی الله
علیه و سلم نگاه داشته شود نقل است که عاصی را بشامت معاصی در دوزخ باز دارند و گروه
گروه از انبیا و اولیا بر پل صراط میگذرند در میان خوبی از ایشان تاجی از نور بر سر نهاده و دراعه
از نور در بر کرده و بر مرکبی از نور نشسته و در فضای عرصات سواد میراند تا بفرود [illegible]
مرکب خویش باز کشد یعنی جناب قدس متوجه او گشته فرماید یا ولی الله قرآن و علم در دل تو نهادم
مکر آنست در باره تو اراده خیر داشتم [illegible] جبرئیل علیه السلام خطاب فرماید که

که برادران مجتمع گشته بودند و گفت و گوی یوسف در میان داشتند که ابلیس بصورت پیری
برایشان گذر کرد و گفت ای فرزندان یعقوب شما را یوسف عاقبت الامر بنده خواهد ساخت و محکوم
فرمان خود خواهد کرد باشد اکنون چون ملکان ناز میکند و شما چون بندگان کار میکنید فرزندان
یعقوب گفتند ای شیخ تدبیر این از چیست گفت اُقتُلوا یوسُفَ أوِ اطرَحوهُ أرضًا بکشید یوسف را
و یا بزمین دور افکنید و مراد وی از این زمین بیابانی بود که در وی ددان بسیار باشند تا او را
هلاک کنند اگر کسی سوال کند که بر تقدیر آنکه قایل این قول برادران بوده باشند [illegible]
و یا اجلا برادر و ماندن [illegible] شنیدن غم و اندوه پدر مناسب رتبه نبوت نیست [illegible]
جواب آنست که باتفاق علما این واقعه پیش از نبوت بوده انبیا از بعضی زلات معصوم بوده اند
والله اعلم بحقیقة الحال وَتَكونوا مِن بَعدِهِ در این کلام تنبیه است بر آنکه گناه نکنی و اگر
مبتلا شوی در توبه تسویف جایز نداری و وعده توبه کنی که برادران یوسف علیهم السلام پیش
از گناه قصد توبه کردند وَتَكونوا مِن بَعدِهِ قَومًا صالِحينَ گفتند و مراد از صلاح اینجا توبه است
چنانچه در آیات دیگر فرموده اِلَّا الَّذينَ تابوا وَأصلَحوا وَمَن تابَ مِن بَعدِ ظُلمِهِ وَأصلَحَ و امثال آن
و بعضی از مفسران گویند مراد از صالحین اینجا با صلاح آوردن امر است یعنی بعد از وی
قتل یا اجلا بتمهید مقدمات عذر اصلاح خاطر پدر نماییم و در استرضای او کوشیم قالَ قائِلٌ
مِنهُم گفت گوینده از ایشان تس بعضی گویند یهودا بود که وی از همه عاقل تر بود و بر یوسف
مشفق تر بود مکب و بعضی گویند روبیل بود برادر بزرگتر بود و از همه صاحب الرای تر و نیکوتر
بود کشف و مجاهد میگوید که شمعون بود لا تَقتُلوا یوسُفَ یوسف را مکشید که خون ناحق کردن
بزرگ و گناهیست عظیم وَألقوهُ في غَيابَتِ الجُبِّ و او را در بن چاه افکنید یَلتَقِطهُ بَعضُ
السَّيّارَةِ تا او را برکشند از آنجا راه گذریان اِن کُنتُم غافِلینَ اگر عمل میکنید بمشورت من
چنین کنید قوله تعالی وَألقوهُ في غَيابَتِ الجُبِّ مف بدانکه غیابت در اصل لغت چیزی است
که غایب گرداند چیز را از نظر و بپوشاند او را کش مف و مراد از غیابت جب قعر اوست که هرچه در آنجا
افتد از نظر پوشیده گردد و فایده در ذکر غیابت اینجا آنست که اگر مثلا القوه فی الجب گفتی احتمال
آن داشتی که در بعضی از مواضع چاه افکندی که از نظر غایب نبودی پس چون بغیابت تقید

دکر

ای جبرئیل این عالم از جملهٔ ملازمان محمد است علیه الصلوة والسلام او را بحضرت مخدوم او برسان
جبرئیل علیه السلام آن عالم را بنزد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم رسول علیه السلام بعد از
اعزاز و اکرام مر آن عالم را از حوض کوثر آب دهد و با جبرئیل علیه السلام بجانب جنت روان سازد و خود
بجهت دستگیری درماندگان بصحرای عرصات بیاید تا آن عالم با آشنایان خویش بر پل صراط گذر کند
مردی از دوزخ ندا کند که ای بزرگوار دین فریاد رس عالم کو بدو کسی که من استغاثه
مینمایی کو بیمن نژاد رد بنی دوست میداشتم اکنون بوسیلهٔ آن محبت میخواهم که شفاعت
مستمند گردانی آن عالم بجناب خداوندی جل وعلا توجه نماید و فرمان جلال الاحدیت جل جلاله
در رسد که شفاعت درخواست بنده قبول کردم او را از چاه دوزخ بحبل متین شفاعت بیرون آر
عالم متحیر شود که بچه طریق او را از جهنم بیرون آید خطاب آید که ردای خود در دوزخ فرو گذار تا آن ثبت
پایان بوده او را از قعر جهنم بیرون کشی عالم ردای خود بدوزخ فرو گذارد و در هر رشتهٔ
از رشتهای ردای وی صد هزار تن از اهل دوزخ التجا جویند و همه فریاد برآرند که ما را نیز بذریعهٔ
شفاعت از ورطهٔ هلاک بساحل نجات رسان از ایشان پرسد که شما بچه وسیله طلب شفاعت میکنید
کو بندهای برگزیدهٔ جناب قدس خداوندی که در دنیا بشرف ملازمت مستمند گشته‌ایم
اما همه را استماع نام تو محبت در صمیم قلب میداشتیم فرمان آید که راست میگویند ایشان
نیز بشفاعت تو از این مهالک رهانیدیم و همه را در کام تو کردیم از قعر چاه جحیم بذروهٔ جنة
النعیم رسان همه را بیکبار از قعر دوزخ برکشد و در نهر الحیوان درآید آنگاه خطاب مستطاب
رب العزة جل جلاله بجبرئیل آید که ای جبرئیل اینجا بجنب عالمی که در غیبت نام او شنیده اند
شفاعت وی از عقوبت نجات می یابند عاصیان امت محمد علیه الصلوة والسلام که ما را نادیده
رقم محبت بر عنوان منشور معاملت خود کشیده اند سزاوارتر که ایشان را برحمت بی غایت عفو نماییم
و از جحیم دوزخ نجات داده بر مسند درجات جنتشان فایز گردانیم اما بیان قصه برادران و سبب غضب
ایشان و اسند عاموی آن پدر با جاره علما و تاریخ در کتب علی شما تاریخ و اندر هر آهی ایشان
خود چنین ایراد فرموده اند که چون محبت پدر و نصیب یوسف علیه السلام بر برادران رنجش بوت
و سبب این صرف اشتکان بود که یعقوب علیه السلام رعایت جانب یوسف علیه السلام را از جمیع ابنا

مادرا

مادر را به جز که اشرف اشیاء موروثه آبا و اجداد نبوت شعار فتوت دثار بود اختصاص
فرموده بود یکی کمر اسحق بود و دیگری پیراهن ابراهیم علیهما السلام و دیگر قضیب بود از جزو آن درخت
و واقعه کمر اسحق چنان بود که میراث عمه یوسف علیه السلام رسیده بود و تحقیق آنکه باقی اولاد خود را
عزیز و مکرم میداشتند و هر کجا دردمندی و معلولی بود بدان کمر لحظه از علل شفا می یافت و
این کمر بعد از وفات عمه یوسف علیه السلام تعلق گرفته بود چنانچه در صدد کتاب با واقعهٔ عصا کشف
آورده شد از بهشت برای یعقوب باسم یوسف علیهما السلام سمت گذارش یافته و قضیهٔ پیراهن چنان
که چون ابراهیم را برهنه کرده در آتش می انداختند جبرئیل علیه السلام بفرمان جلیل جل جلاله پیراهنی
از بهشت آورده در خلیل پوشانیده بود تا بسبب پیراهن از آتش و آسیب آن محفوظ ماند
نقلست که روزی عید بود و اولاد یعقوب علیهم السلام جامهای جدید پوشیده بودند و عزم
عیدگاه کرده یوسف علیه السلام پیش پدر آمد و جامه نتوانسته اعلام نمود یعقوب فرمود پیراهن
جد خویش که نقاط و صباحت انتهای ندارد بانست تفویض بتو نمایم در پوش و کمر پدرم اسحق
که خواهرم بکمال اشفاق تو مسلم داشته بر میان بند و عصا که جبرئیل از خود از بهشت
برای من هدیه آورده در دست گرفته بعیدگاه خرام تا همه جهتی تفوق تو بر دیگران متعین گردد
و محقق گردد گویند چون برادران یوسف علیه السلام را بدان زیب و زینت آراسته دیدند
باین علامت محبت پدر در مرتبت بر پسر معلوم کردند و روز بروز از اسباب و علامات
یقین بر یقین می افزود تا خواب یوسف و تعبیر پدر علیهما السلام مفوتیان آمده
امور افتراق و دوری از پدر با یکدیگر مشاورت نموده بدلالت شیطان گمراه بافکندن یوسف
در چاه جزم کردند آنگاه بمجلس پدر شتافتند و معروض رای پدر بزرگوار گردانیدند که
ای پدر در کار یوسف چرا با ما بدگمانی و حال آنکه محبت ما زیاده از آنست که شروع کرده و
چون در این امر تامل فرمائی صدق این مقال بر ضمیر منیرت ظاهر و لایح گردد اکنون ما را
چنین برادری باشد بحسن و صورت آراسته و بصفا سیرت پیراسته و تن دوازده
سالگی رسیده و نهال قامتش بر کنار جویبار نضارت قد کشیده و هنوز از کنار پدر بیرون
بیرون نیامده و طریق زندگانی با ابنای روزگار ندانسته و گرم و سرد جهان ندیده و فردا

چون بزرگ شود میان مردم مستوحش باشد و مجبات و عدم متانت در درون کار او کار
فرو ماند اکنون او را همراه ما بیرون فرست تا با ما به صحرا کوسفندان آید و بازی کند و تماشا
و گشت و انشاط بیفزاید و ما او را نگاه بان و دوست داریم و ساعتی او را از دل حافظ و رفیق
نگذاریم حق تعالی این حال و ترتیب مقال ایشان خبر میفرماید قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا
عَلَىٰ يُوسُفَ گفتند ای پدر ما چیست ترا که ما را استوار نمیداری در یوسف و بر ما ایمن
نمی باشی در کار او وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ و بدرستی و راستی که ما او را نیک خواهانیم أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ بفرست یوسف را فردا با ما تا مواشی
خود بچرانیم و بازی و نشاط کنیم وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ و بدرستی و راستی که ما مر او را
نگاه بانیم بعد از آنکه فرزندان از حضرت یعقوب علیه السلام التماس نمودند که یوسف را
همراه ایشان به صحرا فرستد یعقوب در جواب ایشان فرمود قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا
بِهِ بدرستی و راستی که مرا اندوهگین میدارد اینکه یوسف را ببرید وَأَخَافُ أَنْ
يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ و میترسم که او را گرگ بخورد وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ و شما از وی غافل
باشید قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ فرزندان جواب
پدر گفتند اگر گرگ یوسف را بخورد و ما ده تن باشیم بدرستی و راستی که ما [illegible]
از جمله زیان کاران باشیم اما اللطائف والاشارات فی هذه الآیات قوله تعالی
قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَىٰ يُوسُفَ مفسران میگویند رحمهم الله تعالی که در این آیت
تقدیم و تأخیر است تقدیر چنین میشود که ایشان گفتند أَرْسِلْهُ مَعَنَا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ
پس پدر گفت إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ الآیه چون پدر گفت این سخن گفتند ایشان
يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا و بعضی روایات آنکه چند نوبت از پدر درخواسته بودند او ابا
نموده و مقرون باجابت نگشته بود این نوبت بر سبیل عتاب این خطاب تکلم نمودند قوله تعالی
أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ پنج قاری ابن کثیر رحمه الله نرتع بنون و کسر عین میخوانند
از ارتعا بمعنی محافظت ای نتحارس ونحفظ بعضنا بعضا و نلعب بنا میخوانند اسناد بیوسف
علیه السلام یعنی ما محافظت اموال و مراعات یکدیگر میکنیم و یوسف بنشاط و لعب مشغول باشد

کراو خود

که او خورد سال و در طلب ابتهاج احوال است نافع هر دو را به یا میخوانند بکسر عین یرتع تا مراد از ارتعا
و هم لعب مسند به یوسف باشد یعنی گاهی با ما موافقت نموده برعی مواشی و محافظت آن اشتغال نماید
و گاهی که از آن خاطرش را ملال گیرد و نشاط در ملال خود نماید ابو عمرو و ابن عامر رحمهما الله
هر دو را بنون خوانده اند بجزم عین نرتع و اسناد هر دو بجمع کرده اند مف و از ابن اعرابی
منقول است که گفت مراد از رتع اینجا اکل است یعنی تا بگذرد و بخوریم طعام بکشادگی و توسعه
بخوریم و بلعب و نشاط خاطر او را خوش داریم مف از ابی عمرو و فارسی رحمه الله سوال کردند
که لهو و لعب مناسب مرتبه نبوت نیست چه معنی اسناد آن نمودند جواب گفت که ایشان
هنوز در سلک انبیا منخرط نبودند و این نوع معاملات سابقا در نبوت لاحقا قادح نیست مف
و بعضی دیگر گویند که آن لعب ایشان از جمله مباحات بوده است تا بعضی تخصیص باستباق نموده اند
بدلیل آنکه در دیگر جا چنین عذر گفتند که إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا
و استباق از برای ممارست در مقاتله و محاربه با کفار از جمله طاعات است و لیکن ایشان تعبیر لعب
از برای آن کرده اند که صورت آن بلعب مشابهتی دارد و قال النبی صلی الله تعالی علیه و سلم [illegible]
بالاقدام کذا فی التیسیر قرائت چهارم اهل کوفه هر دو را به یا خوانده اند بجزم عین بر یرتع منسوب بیوسف
قرائت پنجم یرتع به یا و نلعب بنون بدان معنی که یوسف علیه السلام برعی مواشی اقدام نماید و ایشان
بلعب بپردازند و این قرائت بغایت بعید است کذا فی المفاتیح و در بعضی از تفاسیر آورده که چون پدر را
گفتند که یوسف را با ما بفرست تا سیر کند و بلهو و لعب و نشاط بر اساس انبساط دل او را خوش داریم و بازی
بازی و تماشا کنیم و در دشت و صحرا گردیم یعقوب علیه الصلوة والسلام گفت اگر از بهر کار می برید
کودک است و مرد کار نیست و اگر از بهر بازی میبرید در بازی هیچ خیری نیست بازی کردن کار نادانان است
ذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا و چرا کردن فعل ستوران است يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ هر که
کار او چون کار نادانان و فعل او چون فعل ستوران بود فردای قیامت از کار و کردار خود پشیمان بود
حکایت آورده اند که ابراهیم بن شیبان همراه استاد خویش شیخ عبدالله مغربی رحمه الله تعالی
به صحرا بیرون شدند یکبار در مرغزاری بنشستند و نظاره آثار صنع الهی و علامی نمودند ابراهیم دست
فرا برد که گیاهی از زمین برکند و ساعتی بدو سکرده بود و بعد از آن بینداخت شیخ فرمود ای ابراهیم

انچه کردی بر سبیل رسم و عادت بود که کردی و در بن مثل امر پنج خطا از تو بصدور پیوست کفت
با شیخ ان کدام بود کفت یکی انکه سبحه را از تسبیح باز داشتی دوم انکه تن را ساعتی بیاز بعبادت
باز کذاشتی سیم انکه دیکر بار این نوع معاملت را کشادی چهارم نی عرض بر داشتی پنجم دیکر
بنده اتفاق اکنون کنی که بیکلحظه ازوی پنج خطا در وجود اید فاما بت صحبت ندارد از من مفارقت نماید
با این مقدار عمل یکبار سال را صحبت خویش معمور کردانید و از بساط مجلس خویش دور ساخت
ای درویش بار مبتا کر بر سبیل غفلت از کسی در وجود اید صحبت مخلوق را شاید بکسیکه اکثر عمر
در لهو و لعب بلکه فسق و فجور کذرانیده وصال حضرت ملال المعبود واجل و علا کی شاید قوله تعالی
انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب حضرت یعقوب علیه السلام دو عذر خویش
تمهید دو مقدمه فرمود یکی اظهار حزن خویش در مفارقت فرزند و بی صبری در جدائی وی اکرچه
ساعتی باشد دوم دیکر خوف انکه شاید در امر او مساهله نموده از حال او غافل شوند و کرک اورا بخورد
و علما را در سبب این خوف دو قول است قول اول انکه در ان صحرا کرکان بسیار می بودند و مواشی و اطفال
تعرض می نمودند سبب خوف انحضرت این بود قول دویم انکه کشف مروی است از ابن عباس رضی الله عنه
که یعقوب علیه الصلوة والسلم این معنی از برای ان کفت که در واقعه دیده بود که خود بر سر کوهی ایستاده
و یوسف علیه السلام در بطن وادی بوده کرکان قصد وی کردندی در امده و هرچند یعقوب علیه السلام
خواست که از ان کوه فرود اید و دفع ان کرک کند نتوانست و راه فرود امدن بروی مسدود کشت
و بعد از انکه از رهانیدن یوسف از ان کرکان نومید شد دید که ان کرک بزرکتر یوسف را در کنار
خویش کرفت و از ان کرکان دیکر اورا باز ستاند ناکاه زمین منشق کشت و یوسف علیه السلام در ان شکاف
فرو رفت و بعد از سه روز از انجا بیرون امد یعقوب معول تمام چون از خواب در امد یوسف علیه السلام در
در کنار خود بدان کمال ابتهاج کفت الحمد لله که این واقعه در خواب دیدم نه در بیداری اما بعد از ضعف
که عاقبت این خیر انجامید و لیکن در تعبیر این واقعه بغایت محزون و مجروح اما ابن عباس رضی الله عنهما
تعبیر چنان فرموده که انکوه بلند مثال یعقوب بود و ان ده کرک اشاره برادران بود که قصد یوسف کرده بودند
وان کرک همین اشاره بجهودا بود که یوسف را از دست دیکر برادران ستانید و از قتل رهانید و ان
زمین شکافته چاه بود که یوسف در اندرون خویش جا داد از ابن عباس رضی الله عنهما رسیده

کرتاویل

کر تاویل انجواب یعقوب علیه السلام را معلوم بود باز فرمود معلوم بود که کفتند پس چرا یوسف علیه السلام را بایشان
می سپرد ابن عباس کفت اما یمنعهم اذا جاء القضاء عمی البصر سوال یوسف علیه السلام برادران را
در واقعه کواکب دید که انی رایت احد عشر کوکبا و حضرت یعقوب بصورت کرکان دید یک
چه بود جواب انست که یعقوب علیه السلام ایشان را بجواب در صفت اهتمام مصیبت دید لاجرم بصورت
کرک درنده بوی نمودند و یوسف علیه السلام ایشان را بجواب صفت استغفار و انابت لاجرم بصورت
ستاره درخشنده بوی نمودند اشارت یعقوب علیه السلام دو عذر کفت یکی اندوه خود در مفارقت
یوسف و دیکر انکه شاید که برادران غافل شوند و یوسف را کرک بخورد و این هر دو عذر مغوی
اند با دیدار و استعداد ابتلای او و امداد لیکن کفت انی لیحزننی ان تذهبوا به اظهار محبت خود کرد
بیوسف و این معنی نایره حسد ایشان در التهاب امد و داعیه ایشان در اشتراق ایشان یوسف
مصمم کشت دیکر فرمود اخاف ان یاکله الذئب ایشان هرکز نمیدانستند که کرک بخورد
ادمی میادرت نماید چون انیدر این نکته استماع نمودند کفتند بهانه یافتیم یوسف را در معرض تلف
در اندازیم و بهانه بر کرک نهیم کشف وابن حیانست که در مثل کوید ذکر تنبی الطعن و کفت
ناسیا و در خبر است از مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم که فرمود لا تلقنوا الناس الکذب فیکذبوا
فان بنی یعقوب لم یعلموا ان الذئب یاکل الانسان فلما لقنهم انی اخاف ان یاکله الذئب
قالوا اکله الذئب اشارت شیخ ابو علی دقاق کفت قدس سره یعقوب کفت اخاف ان یاکله
الذئب کرک را بروی مسلط کردند اکر کفتی اخاف الله تعالی هم کرک را از وی باز داشتی و هم برادر را
کیفکر دن نکذاشتی دیکر کان یعقوب هم ان بود که نکاهبان فرزند خود بود لاجرم نرسید که چون
ان نو دوی غایب کردد در معرض تلف در ابتدا اکر بر ضمیر مبارکش حفظ الهی جاو ملا مکشوف کشتی
و فرزند را تسلیم وی نمودی و استعانت و طلب حفظ از حضرت او کردی بداغ فراق فرزند
مبتلا نکشتی قوله تعالی قالوا لئن اکله الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون
برادران در جواب پدر کفتند که اکر جانا یوسف را کرک بخورد و حال انکه ما ده مرد قوی
وی بنام میکنیم انکاه ما از جمله مغبونان باشیم بعد از برای تسلی خاطر پدر تمهید مقدمات
میفرمودند و از جمله انها یکی ان بود که کفتند یا نبی الله کرک در میان ما چکونه تواند در امدن

و کسانی مومن و حال آنکه در میان ماست که چون غضبش مستولی گردد و صیحه از وی بظهور آید که
کر از هیبت و صلابت آن زنان حامل بار بیفکنند و چون بخشم نعره برآرد مفرقه [illegible] انگیز
انگیز باشد و چون صدای صور و ادای ناقور خفتگان تیره خاک را در حرکت و اضطراب درآرد
و برادر دیگر یهودا چون در غضب شود سباع بیابان را شوکت بازو [illegible] بیم [illegible] دست
از خرطوم پیل خرطوم بازو نمیتواند ساخت و از نهام شیر [illegible] انتقام ایشان استخوان [illegible]
ما گروهی باشیم که اگر سایه شکوه ما بر بیشه افتد شیران بیشه از آتش اندیشه بر خود بلرزند و اگر
ثعبان دمان بر سایه عصای ما بگذرد هیبت ما مهره او را از قفا ببالا و بیرون کند و این نوع
سخنان خاطر پدر را تسلی میدادند و دم و فسون در وی میدمیدند تا پدر را از امتناع مطلق بجواز مقید
میل دادند اما بیان کیفیت واقعه بتفصیل و ذکر بیرون بردن یوسف علیه السلام بصحرا و در
چاه افکندن او بدانکه علمای تواریخ و قصص در کتب معتبره شامله القصص چنین ایراد فرموده اند
که چون برادران بتفریق [illegible] فرزندان از [illegible] عزیمت مصمم ساختند و بترتیب مقدمات
این مهم وخیم العاقبه پرداختند بکرات و مرات معروض رای شریف یعقوب [illegible] میکردند تا
یوسف را اجازت داده با ایشان بصحرا بیرون فرستد و حضرت یعقوب علیه السلام بجواز این
معنی [illegible] ایشان مقرون بقبول نمیگشت تا روزی از نزد پدر [illegible] باز گشته مغموم
و محزون نشسته بودند که ابلیس بصورت پیری بر ایشان بگذشت و خود را در لباس ناصح امین
بر ایشان نمود و از ایشان استفسار حال نموده موجب قبض و اندوه باز پرسید کیفیت واقعه
با وی در میان نهادند و گفتند ای پیر [illegible] مدتی است که سر رشته تدبیر خود گم کرده ایم و در روزگار محنت
و اندوه بسر برده اکنون [illegible] از نظر پدر دور افتاده ایم [illegible] بواسطه غیبت او
لحظه بحضور خود پرداخته ایم و چند نوبت از برای این امر تدبیرها ساخته و بهانها پرداخته ایم
اجازت فرماید همراه ما او را بصحرا فرستد از حصول مراد محروم مانده ایم و اباو امتناع پدر در
اجازت دادن یوسف تقریر کردند ابلیس گفت که همانا توقف در اجازت بجهت آنست که ایام التماس
در فصل [illegible] واقع شده اکنون نوروز [illegible] هنگام تماشاست چندانی بپاید که ایام بهار و
موسم نضارت گلزار آید و جهان سبز و خرم شود و دشت و صحرا چون باغ ارم گردد و دلها [illegible]

بصحرا و

بصحرا و تماشا شود آن هنگام یوسف را ترغیب کرده بسیر و لهو و لعب میل [illegible] خواهان پدر اسعاف [illegible]
اجازت نماید و مراد و مقصود برآید القصه برادران این رای را مستحسن داشته بجهت [illegible] تا
کسب کردند و روزی چند مکث نموده دیده بر ره نهاده تا باد صبا [illegible] و گوش بر روش اقبال [illegible]
تعالی اجلال سلطان بهمن و نوروز فرستادند بعد از انتظار بسیار که نوبت صولت بهمن بآخر رسید
و دوران حکومت دیماهی بفرمان الهی جل و علا باتمام انجامید سپاه [illegible] سپاه که مقدمه
لشکر زمستانند منهزم گشته بساط انبساط در نوردیدند پیک نسیم بهاری پیغام رسیدن سلطان
نوروز [illegible] که از بهمن و تاراج [illegible] چمن رسانید الحمد [illegible] بر بادپای صبا سوار شد
فانظروا الی آثار رحمة الله بر منتزهان [illegible] در صحن باغ و راغ خواند نرگس و
خسرو انجم بر بیت الشرف خود خرامید همه [illegible] چون [illegible] رقص کنان و چون [illegible] گران
معلق زنان [illegible] یوسف [illegible] تا داستانی ساز کرده بودند در عمل آوردند و [illegible]
سلطانی و مداعبه [illegible] غنچه نو رسته را چون گل نو شگفته [illegible] و خندهای چند
صدا [illegible] سازی [illegible] طبع کودک [illegible] انگاه زبان [illegible] تکلم [illegible] کشت و تما
دل [illegible] دشت و صحرا [illegible] گشادند و سبیل [illegible] نشاط و طرب [illegible] در نظر یوسف علیه السلام
جلوه میدادند [illegible] ای یوسف بهار [illegible] بغایت خرم و تازه [illegible] کوه و صحرا [illegible]
آثار بهار [illegible] صنع کرده [illegible] نقوش عجیبه و صحیفه [illegible] اظهار کرده مصوران [illegible]
نگارخانه فطرت در نگارستان بوستان بدایع صور و غرایب [illegible] تصویر فرموده نسیم [illegible] صبا
بمثال [illegible] پرده [illegible] بوسه [illegible] فرسوده [illegible] چمن [illegible]
[illegible] فراش باد صبحگاهی بفرمان الهی جل و علا سراپرده زمردین سبزه را بطنابهای [illegible] لاله
بر طارم هوا برمیکشد ساقیان سحاب از شراب ناب وانزل من السماء ماء فاحیا به الارض
موتها در مجالس باغ [illegible] پیاله یاقوتی لاله را پر [illegible]
شمال [illegible] عروسان [illegible] کلاب شبنم سحاب [illegible]
گردیده [illegible]
و [illegible] پوشیده [illegible]

و با من گلستانی که از امراض زمستانی از ضعف و ناتوانی در زیر لحاف دیده فراز بازنمیکرد و بلبل عندلیب
مزاج قوای طبیعی و توسط هوای ربیعی بتفرج ریاحین و صحن بستان نغمه و نازنینم باز کرده اند شعر
تأمل فی نبات الأرض وانظر • الی آثار ما صنع المليك • عيون من لجين ناظرات • واحداق لها ذهب
سبيك • على قضب الزبرجد شاهدات • بأن الله ليس له شريك • ای یوسف این همه نقوش بدیعه و
رقوم غریبه که بر صفحهٔ صحیفهٔ روزگار مرقوم گشته چه باشد که اگر بموافقت برادران یکشب و تماشای
صحرای رحبی و بشوی این مخزن پدید در کنج تعاهد دیگر تماشای نیابی چه بهار اوقات تفرج و تماشاست
و در ملاحظه ازهار بهار آرامش جانها و آسایش دلها بیت با باغ و تماشا چنانکه دلخواه است
بهار خیمه برون زده چه وقت غم کاهست • بیعد این گل کوتاه عمر شادی کن که غصه خود دراز است و عمر کوتاه
نو بر و نمانده همی خندد چون سحاب گریست • کز خنده های گل از گریه سحر کام است • القصه چندان از
افسونهای سحرآشوب بر یوسف علیه السلام خواندند که خاطر مبارکش بطوف صحرا مایل گشت و ضمیر
منیرش بنظاره نبات نبات همچنان پذیرفت قال بعض الحکماء من لم یبهجه الربیع وازهاره فهو فاسد
المزاج محتاج الی العلاج بعد از آنکه یوسف علیه السلام درین قضیه با اخوان همداستان شده موقوف بر
پدر کرد اینها ایشان پیش یعقوب علیه السلام آمده گفتند یا نبی الله شما را ما چنین است اگر اجازت باشد
معروض رای رفیع گردانیم برادر ما یوسف را سودای تماشا در سر افتاده است و بمرافقت و موافقت
ما مائل شده و موقوف باجازهٔ شریف شماست ملتمس آنکه اجازت فرمائی تا علی الصباح بمیامن
طلعت همایون ابتهاج نموده با تفاق او صحرا و بیم کرد دشت و صحرا چون شمایل دوستان
و هوا چون شد دوستان معتدل شده بیت نقش خورنقست همه خاک و خار دشت • فرش
سنبرقست همه کوه و کوهسار • اگر شرف دستوری کرامت فرمائی تا آن گلهای سوری که از
پرده های غنچه بیرون آمده است نظاره کند و عروسان ریاحین را که مشاطه نگار صانع با انواع
حلی کرده اند مطالعه کند و بدان خود دوری دهد ارسله معنا غدا یرتع ویلعب چون یعقوب
این التماس از ایشان استماع فرمود جواب داد که انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یأکله الذئب
دل شکستگی من با این فرزند چنانست که اگر او را از پیش من بیرون برید مرغ غم و اندوه الیف بدن نحیف و تن
ضعیف من گردد و مع ذلک می ترسم که او را گرگ بخورد و شما از وی غافل باشید گفتند ای والد

بزرگوار

بزرگوار گرگ را چه محل و مقدار که در حریم حرم گستاخی کند سگی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابله
در مقابل شیر صولت پلنگ صولت جرأت نماید و در اثنای این مقال یوسف بمجلس پدر آمده گفت
یا ابت ارسلنی معهم یعقوب علیه السلام گفت اتحب ذلك یا بنی البته میخواهی که ترا اجازت دهم
بر طبق مدعای اخوان این کنعان علیه صلوات الرحمن اجازت منتقل شد که در مراجعت مسارعت نماید
یعقوب علیه السلام اینمعنی را مکروه داشته خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف علیه السلام
در گریه شده اضطرابی عظیم نمود یعقوب را دل بروی سوخته از روی ضرورت شرف رخصت ارزانی داشت
و برادران را بمرافقت و مراعات خاطر وی مبالغه نموده بالحاح آن مأمول اخوان شرف حصول فرزندان
از نزد پدر بیرون آمده بمنازل خود قرار گرفتند و از غایت فرح همه شب ستاره میشمردند تا کی
سیاه باف شب حلهٔ شب اندود از تن کبود و آفتاب عنبر چون جمال المحبوبان و لیذ از جیب ظلمت
ایشان نافش کبود و رومی روز نصب نور بر پوشد و صبح مستطیر از مدیحهای مطالع تنویر منیر
بیرون نخرامد این زنگی پروین دندان را که دود دوده شب اثر بازی میکند خنده صبح دم فرو رود
و این قطب کبود فرقهٔ طیلسان نور و ردای ضیا در سر کشد و این چشمهٔ خورشید دعوی نموده لمعات ماه
در قعر چاه افول و غروب پنهان کرده و یعقوب نیز همه شب بیدار مانده بنیاد آن شب را چون عمر ابد
دراز میخواست و آن سپیدکاری صبح را بدامان در خواست میکرد و چون عاشقی که بخیال معشوق
می بوده و اکنون شب وصال چون فکر کرده از دم صبح میترسید و بر خندیدن او میگریست و زبان حال
بابن مقال تکلم مینمود بیت امشب شب بیداری تست ای صبح • امید مرا باری تست ای صبح
عالم بر ما سیاه و تار بیک مکن • زانجا که سپیدکاری تست ای صبح • امر کار صبح سوفانی افاد بضاد
و بر عشاق معنا آفتاب عالم افروز بر آن خورشید فلک مثال ظلمانی شد اولاد یعقوب علیه السلام
شتافتند انجاز وعده را اقتضای کردند یعقوب علیه السلام یوسف را پیش خواند و در شب همایون فرق
مبیننش ثمره نظر حسرت میکریست و بر مفارقت رخسار فرخنده آثارش میگریست بیت
مپوش روی نظر و که تا بجزهٔ هجر • رخت بر نبینم چندانکه در نظر گنجد • بعد از آن همگی خاطر محزون
بر بخشان تا مشعوق رونق مصروف داشته موی طحویری شانه مطرکه نمایند و پیراهن ابراهیم
خلیل علیه السلام در بر وی کرد و عمامه از صوف سفید در وی پوشانید و عمامه اسحاق نبی علیه السلام بر او نهاد

و کمر اسحق بر میان او بست و ردای شیث وصی علیه السلام بر دوش همایونش افکنده نعلین آدم صفی صلوات الله علیه
در قدم با یمنش در آورده و عصای مسعود که جبرئیل علیه السلام از بهشت بیاورده و بدو داده بود بدست وی داد
و پسران را وصیت کرد که او را عزیز دارید گفت یا بنی الله تعالی و حبیبی یوسف اسألکم بالله ان جاع یوسف فاطعموه
وان عطش فاسقوه و قوموا علیه ولا تخذلوه وکونوا له ناصحین متواخین انگاه یوسف را در بر گرفت
در بر گرفت و میان دو چشمش ببوسید و گفت استودعک رب العالمین و یعقوب را الطرح
که ابراهیم زاد اسحق علیهم السلام در وقت سفر در روی می نهاد از پیرهن یوسف زیادت تعویذ فرمود
در آن ظرف نهاد و تسلیم لاوی نمود و مطهره پر آب بدست شمعون داد و در و بیل یوسف را بدو سپرد
و روی بجهودا آورده گفت که یوسف را بتو می سپارم و در محافظت او بیش از دیگران اهتمام باید کرد زنهار
از حال او غافل نباشی همانا مفارقت چندین ساله از اینجا بود که توقع داشت و حفظ یوسف علیه السلم
از غیر ملک حفظ نمود جل جلاله چنانچه در آثار آمده است که حضرت جلال احدیت جل و علا وحی فرستاد
بیعقوب نبی علیه السلام که اتدری لم فرقت بینک وبین یوسف فالا یا رب قال الله تعالی
و لم تخف عنی و نظرت الی غفلة اخوته الی رعایتک له و اخرت الی محافظتی له عن جبینش
که بودن شمر بدین بود که اب اصلها ثابت و فرعها فی السماء کو بنا نام ابا اولاد بود که
دوستان بکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی چون یعقوب علیه السلام با اولاد بدان موضع
رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرمود و بار دیگر
وی بجهودا اونگر که با بنده انگاه بوجهی بر یوسف نموده گفت ای فرزند و صیت من بتو چیست باید
که ایام فراق بطول انجامد و اوقات هجران از اندازه متصور است بیشتر امتداد یابد تا و صیت مکن
که ز یهار حق تعالی را فراموش نکنی و چون باران بلا از ابر ابتلا باریدن گیرد پناه بدرگاه حضرت اوبری
میبری چون در دانش محیا نیافتند دست در حبل متین عصمت الهی زن و اعتصام بعروة وثقای کرم
خدای نمود جل جلاله و گفت انی ذاهب الی ربی سیهدین و پدر بزرگوار تو چون کارد بر حلق
نهاد خود را در جوهر صابران افکند و گفت ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای دل غافل
مهد نبوت چون از زخم عصمت متولد شد نه در بستر ابتلا پرورش یافتند و بهر در مهد بلاد
تیرباران ابتلا با الوهیت نمودند تا تیراکر بسهام بلا و تیرباران ابتلا در مقام امتحان دارند

تیر

تشبث بذیل کرم الهی تعالی جل و علا و النجا بنیر او نجوی انگاه در کنارش گرفته گفت میتبت یکی
انکه بهر حال که باشی یاد کرد پدر را فراموش نکنی که وی ترا هرگز فراموش نخواهد کرد دوم وصیتی من بتو
لطیفه انکه بر روی هیچکس نخندی که بدین تا رخسار زیبای تو ببینند دهان نجنبد تا نخواهد کشاد
انگاه سرشک بسیار ازدیده بیارید و یوسف علیه السلام را وداع کرد و دیگر باره در کنارش گرفته گفت
حسبی الله تلقنی علیک و بعد از آن او دیگر بر اثر او نمودند بیت بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران فارابانی در نفحات القصص آورده است که چون یوسف علیه السلام
و برادرانش گامی چند رفتند نعره زد و بیهوش گشت چون فرزندان صورت حال مشاهده کردند مجموع
باز گشته بر گرما و صف کشیدند و چون بهوش باز آمد دیگر باره یوسف را در کنار گرفت و خوب دیگر
روایح محبت از گلبرگ طری جمال او استشمام نموده در عضا از سر تا مرانش پر وعده باو داد و گفت هذه
رائحة الفراق و روی مبارک بر دوش ثمرة الفؤاد نهاد چندان بگریست که پیراهن وی تر شد رباعی
چو روز فراق در جهان هیچ مگو عاجز ز فراق ناشده کیف مگو کو بنده مراکه در فراق کمر
در فراق بگریست بگو بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان فرمود خود بر سر راه با ایستاد و دور
فرزندان چندان نحیف زده بدیده کشاده بمضمون این مقال مترنم شد بیت ای کاش بهر قوم که میرفتی
تا از غم هجران تو بگریستمی نقلست که تا برادران در نظر پدر بودند یوسف را چون گلدسته
بر سر دست او بگذاشتند بکر بهم بر بودند چندانکه از نظر پدر غایب گشتند دست جور و اعتساف کوتاه کردند
و کینه دیرینه را در معرض ظهور در آوردند بیت فغان زین چرخ دولابی که هر روزی بجانی
افکند ماه دل افروز غزالی در دو پای جان نچرند فقد در پنجه کرگ درنده چو یوسف را بصرا جانب
سپردند فلک گفتا اگر گرگان نبره بردند بچشمان بید نابینا نمودند نه یکدیگر بهم رشک بی بودند گهی
آن بر سر دوش گرفتی گهی آن تنگ در آغوش گرفتی چو پا بر دامن صحرا نهادند برادر دست
جفا کار کشادند کو بنده ان قوم که آنباد خاکساریم بود ترد دانسانیه سوار پیاده دو تو بودند
آن آفتاب را چون سایه بر زمین انداختند و چون خاک لگد کوب جفا می ساختند چشمه آفتاب چون
چشم سحاب از گفتار بر ایشان نم دار شد و اسمان نظر ایدیه رگذران قوم پریشان روزگار
شکوفه مار بکشادند و اضه چشمه آفتاب چون سیماب بلرزید و خیمه اسمان چون طناب بجوشید

در پایها از آن غم بجوش آمده و وحوش و طیور در خروش بادی بنالش و سحاب بر کنارند که ملک بن مالک
انگشت تحیر در دندان تعجب گرفتند بر احوال ایشان افسوس میخوردند و بیدلی پیش برده که هم‌راه خود ایشان
برای نام هفت آسمان از جور بی‌انصافی خنجر تغلب و اعتساف در بام مرحمت و اعطاف در آورده یکی
بضرب و ایذا بر آورده و دیگری بر قدمش از پای در آورده خلعتهائی که بیدی سپید نادر از رنگ جوشنه جوید
بجواری تمام از وی در کشیدند نعلین از پا و عمامه از سر برداشتند برهنه پا و قدم در راه
مینهد • بکلاف از خار و خس بسیار مینرد • مگه که کفش را بر خار میکرد • کف سیمین زخاره پاره میکرد
کف پائی که ریحونش نگار است • زخون در خار و خار از گل نگار است • چو پی ماندی از آن زه نخرنجه
لبالب کردش رخساره رنجه • بتیغ قطع یاران دست کوتاه • کر سر پنجه زنند با پنجهٔ ماه • چو در حق پیش
کردی نرم سیلی • تعادش چون رخ بدخواه نیلی • چو با ایشان شدی پهلو به پهلو • رسیدی مالش گو
زهر سو • بزاری هر کرا ماتم کشیدی • بر پنزاری کریبانش دریدی • بکریه هر کرا در پا فتادی بهمه
بسر او پا نهادی • بناله هر کرا آواز کردی • نواهای مخالف ساز کردی • چو شد نومید از ایشان که بعد آب
نجوز دید برکالا اسیکاشت • بکهی در خون و کر در خاک منحنی • و ز آنبوه دل صد پاره سکست
کجائی ای پدر از کجا ئی • تو غافل این چنین غافل چرا ئی • کل کز روضه جان دمید است
بیو باران احسانت چکیدست • چنان از تشنگی در تاب مانده • که نی رنگ اندر او نی آب مانده
نهالی که بر او دو پر دو بهشتی • که در بستان سرای عمر کشتی • چنان از باد عمر افتاد بر خاک • که گرد بخت
خار و خاشاک • مهی کز روی شب را نور بودی • ز ظلمتهای دوران دور بودی • رسیدش از فلک
زوال شان وبالی • کز چو بدلم لمعهٔ نور او هلالی • گویند که انچه پیدا از برای زاد یوسف سر بستند با نان
سپرده بود در مجادلهٔ وی بخوردند و یوسف گرسنه لقمهٔ یا و ندادند از حرارت هوا و آتش جوع و جفا
کلبرگ طری رخسار یوسف م عرق فشانی کشته بود و قطره قطره خوی از عارض لطیفش چون گلاب از گل میچکید
گرفته ضعف تشنگی بر یوسف بمرتبهٔ استیلا یافته بود که زبان از دهان بیرون افتاده بود و دل
از حیات بر کنده • روی عجز و بیچارگی برادران آورده میگفت ای برادران پیش از آنکه روح از بدن
مفارقت کند رشحهٔ آبی بآتش عطش من رسانید هر چند استغاثه مینمود ملتفت احوال وی نمیگشتند که
منقولست که یعقوب م قدری آب در مشک پر کرده بود با شمعون سپرده تا

در وقت

دروقت عطش یوسف رساند یوسف در وقت تشنگی استدعای امانت نمود بنابر آنکه روزگار
در چشم مروت خالی از شفقت باشد • بود شمعون آن لب شیر امیخته را بر زمین ریخته و قطع صلهٔ رحم
انگیخته بادی گفت که از تشنگی چندین چه مینالی که همین لحظه بمقراض انتقام رشتهٔ حیات تو را قطع
خواهیم کرد از غایت عطش و مجاعت و کثرت ایذا و فضاحت و ازدیاد خوف و خشیت از هوش رفت
بهودا را بروی رحم آمده سروی در کنار گرفت یوسف بهوش باز آمد و از برادران زنهار میخواهد گفت
کرامی برادر از قتل من بر که من منهتم شده ام و تو را در پناه گرفته یوسف گفت من میدانستم که اهل بلا
و محنتم و انتظار محنت رسیده کاتم و لیکن گفتم مگر محنت من از بیگانگان بود نه دانستم و کجا گمان بردم که
محنت از برادران بینم بیت من از بیگانگان هرگز ننالم • که با من هر چه کرد آن آشنا کرد • آمده روی پیش
عقل دیوانه که خوانند زاد حضرت بر همنونی او بر احکام قضا چون و چرا نتوان کرد و بیانا نعتبه که
با شکستهٔ این پیشه است بدلالت او این راه نتوان برد بیت شربت خدا را که نیز هر کس • کام
لب ور دندان پیتر شکند • نقلست که هر گاه یوسف علیه الصلوة و السلام از زخم طپانچه این برادران
میگریخت وا ز دستگاری آن این بادی میخواست تماماعز نفوس و سخره میکشیدند که ایا من
ماه کنعان که زمین بوس میکرد تا اکنون کجا اند که تر ازین باد بنموسند و آن یازده کوکب کرش بود
رخ بر زمین می نهادند بچه کار مشغولند که ترا در این اسیری دستگیری نمیکنند نقلست که چون
کوکب اقبال یوسف م در محاق ادبار افتاد و برادران زهر بلا نوعی با ایذای وی مشغول کشتند و بعز ب
ایذا اقدام وی خون آلود شد • از آنجا در آمد شمعون پای بر سینهٔ وی نهاده و تیغ بیرون آورده
قصد قتل یوسف علیه السلام میاورد میشود یوسف م بوسیلهٔ استغاثه چنگ در دامن روبیل زد
پناه باو آورده روبیل بضرب و طرد از خودش دور افکند روی بهر کدام که آورد با وی همین معامله
پیش بردند چون یوسف م دانست که برادران بر قتل او جازم گشته اند دست تظلم در دامن
نرم یهودا زده گفت ای برادر پیغمبر اینو سپرده است و اعتماد بر اشفاق تو کرده بگوی که تا بر حیت
و تقصیر من کدام است اخوان در جواب میگفتند مصراع و جود ک ذنب لا یقاس به ذنب • و در حق
یوسف علیه السلام خنده زد یهودا از وی پرسید که این حال که ترا پیش آمده است چه جای خنده است
یوسف م گفت که موجب خنده • آنست که چنان من و اقعه تعالی تربیت که انبساط من از آن است

بود اکنون نیز کدام است گفته بار کرده شما برادران می بینم که شما می نازید که مرا چنین برادران
رفیق شفیق اند که در قوت و شدت یکتای یکتا اند و هیچ دشمن را با مداد و معاونت این برادران
بر من دست تعدی دراز نتواند شد اکنون نشود آن اعتماد فاسد و اعتماد کاسد بوده است
که حق تعالی شما را بر من مسلط کرد تا بدانم که اعتماد بر حفظ و حمایت حق سبحانه و تعالی باید و بهیچ کس
غیر الله تعالی اعتماد را نشاید این سخن اندک وحی در دل یهودا در آمد و یوسف را در کنف امن خود گرفته در
حمایت در آورده و دیگران را از قتل و ضرب وی منع میکرد برادران گفتند که ای یهودا مگر از عهد خود رجوع کرده
و با آنچه پیمان خود بسته بودی شکسته گفت این عهد و پیمان بشکنم که رجوع از وی بهتر است از وفا بدین پیمان
شکستن از دوست تر است این سخن تا مادام که جان در تن من هست نگذارم که بر تیغ کینش مقتول سازید
واز سر حیات وی دور کنید کامش معزول گردانید و او مردی بود که چون شیر خشمش بجنبش سیاست بر کشیدی
پیلتنان میدان شجاعت از صولت هیبتش چون ثعالب در غار خمول و ذل و بیغوله خمول مختفی گشتی و چون
کل روی از شعلهٔ آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن راست بایستادی برادران چون
صولت سیاستش دیده بودند چون از وی این سخن شنیدند و از بن حکایت جواب وی بر وفق یوسف هم
قسم کردند ایم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیدند و از وی در قضیهٔ یوسف علیه السلام
چاره جوی گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم و بکشتن او هم داستان نباشم که قتل بغیر حق
گناهیست بغایت عظیم و مستوجب عذاب الیم اگر موافقت می نمایید باز گردیم و این امانت را بسلامت باز
گذاریم بردن یوسف نزد پدر از سر استعجال چه او بر ضمیر ما آگاه شد و از مکنون باطن ما وقوف یافت و
بیشک چون بخدمت پدر رسد جفاهای ما را شروع در عرض او رساند یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنکه
او را در چاهی افکنیم و حال او از وجه بیرون نخواهد بود یا او در بعث حیات را بغایت اهل سیاره وی را که او را
بیرون آورده بطرفی برد و بر هر تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود ما حصول پیوندد القصه مجموع این رای را
مستحسن داشته در سه فرسنگی کنعان چاهی پیدا کردند که جمعی از بعضی روایات چهار صد گز بوده و در
بعضی روایات هفتاد گز بود اما بیان کیفیت احوال یعقوب علیه السلام بعد از وداع یوسف
علیه السلام نقلست که چون فرزندان از نزد پدر بیرون آمدند یعقوب علیه السلام
بمشایعت ایشان بیرون آمده در عقب ایشان میدید تا از نظر پدر غایب گشتند بعد از غایب شدن و اضطرار

همچنان

همچنان بر سر راه ساعتی نشست و دل اندیشه داده چشم انتظار بر راه نهاده تا آرام دل و مونس جان
که راحت نماید آورده اند که یوسف را خواهری بود دینه نام در آن وقت خفته بود بخواب دید که یوسف را
گرگان در میان گرفته اند و بچنگال بر گرد او میگردند و بابا با خویشتن ندا می کند تا بخش را از دنده مجروح
میسازند از خواب ترسان و لرزان برجست و گریان و نالان نزد پدر آمد آن حال را با یوسف استفسار
نمود پدر گفت برادرانش تسلیم کرده بجانب دشت و صحرا فرستادم گفت ای پدر بزرگوار از شما عجب
که بیرون بردن یوسف رضا داده دست دادی دشمنان سپردی همچنان سر و پا برهنه در عقب برادران
دویده دست در یوسف زد و او را از برادران خواست که بستاند برادران هجوم کرده او را با یوسف
باز گردانیدند نزد پدر باز آمد و افسوس کنان میگفت که ای پدر آن را که دوست تر داری بدست دشمنان
چرا سپاری بیت نی روی تو نه جای فریاد مرا ؛ نی یاد کند بوصل خود شاد مرا ؛ بنگر که بعاقبت
چه افتاد مرا ؛ معشوق بدست دشمنان داد مرا ؛ پس یعقوب علیه السلام گفت ای فرزند مکری و اندوه
تحامل داره مده که یار نباید مفته کشتار یعنی باز آید ولیکن مدت فراق دراز آید گفت ای فرزند مدت
مراجعت تا چند است گفت ای پدر حال یوسف در میان ایشان مثل حال این خواهد بود یعقوب را غم
اندوه زیادت گشته در محراب مناجات آورده در بیعت نماز با اصل نیاز سجده توحید و تعبد بسکن نما
در اثنای آن لشکر نعاس بر مقدمه نامش آورده انطباق دیده داد او هم آورده در خواب یا بخود
کرکسی میگفت هفتاد هفتاد هفتاد هفتاد چهار نوبت این کلمه تکلم نمود یعقوب علیه السلام از خواب
در آمد و تعبیر خواب نیکو میدانست گفت آه یوسف از من هفتاد سال و هفتاد ماه و هفتاد روز
و هفتاد ساعت در فراق تو مانده محزون بیرون دوید و بر سر راه ایشان چشم انتظار بر راه نگشوده شما
بر سر راه منتظر نشستی تا کی از دور دیده بجیبم در آید و این دیده و ندیده بیطالعهٔ انوار دیدار روی
روشن گردد بیت هردم غم دیگرم بپایی برسد ؛ تا دیده ما بمحنت وی برسد ؛ یاران بر من
کنون بر سر راه ؛ من منتظرم نشسته تا کی برسد بیت بود آندم که یار بمن برسد ؛ دل مجروح را
دوا برسد ؛ منتظر نشسته چشم بر راهم ؛ تا کی آن یار بعلو یار برسد ؛ دل گشته نشسته بر سر راه
تا کی بر خسته دل شفا برسد ؛ چشم من آن زمان شود روشن ؛ کرد نور رخش ضیا برسد ؛ دوست را
طالبان جویبار باشند ؛ بمن بینوا کجا برسد ؛ منتهی از چه نصیب ؛ قسم من محنت و بلا برسد

اما نصایح ولطایف واشاراتی که در ضمن این واقعه مندرج است بدانکه سه پیغمبر
برگزیده سه چیز به کس سپردند سه حالت پیش امد اول موسی علیه السلام چون بمیقات
میرفت امت را ببرادر خود هارون سپرد چون باز امد امت گوساله پرست شده بودند دوم سلیمان
علیه السلام انگشتری را به پری خویش سپرد بدست دیو افتاد و در دریا انداخت سیم یعقوب علیه السلام
یوسف صلوات الله تعالی را ببرادران سپرد یوسف بچاه و زندان مبتلا گشت سه کس دیگر سه چیز بحق سبحانه
وتعالی سپردند به چیزی نیکو گشت اول مادر موسی علیه السلام را بحق تعالی سپرد باز امانت وی بسلامت
بوی باز دادند وموسی علیه السلام را برکشان دولت قربت ونجات مسند وقربناه نجیا
یعقوب علیه السلام بنیامین را بحق تعالی سپرد فالله خیر حافظا حق تعالی امانت وی بسلامت بوی
باز سپرد وبنیامین نیز به دولت صحبت یوسف علیه السلام وملاقات وی مشرف گشت حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم عترت خود را بحق تعالی سپرد اللهم خلیفتی من بعدی حق تعالی
نیز در قیامت بسلامت بوی باز سپارد وامثال نیز چو کسانی معاملت هشت بهشت ولقا
... باید که للذین احسنوا الحسنی وزیادة ... ایمان خود را بحضرت
خداوندی سپار جل وعلا تا در روز احتیاج مندی بسلامت بتو باز سپارد نقلست که چون حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم بحرب بدر مبادرت میفرمود یکی از انصار ... عزیمت مصمم
کرده بود که در رکاب همایون بخدمت انحضرت استسعاد نموده در این غزوه همراه باشد چون
زاد و راحله ترتیب نموده عیال دست در دامن وی زده موانع پیش اورده یکی انکه فرزندی
در راه داشت گفت در این خطر که مرا در راه است تنها بگذاری و شاید که مراجعت میسر نگردد
و محنت واندوه مرا شدادت پذیرد اکنون مرا در بین محنت وبیم مگذار وفرزند خود را تتمیم
امر ده چون ان شکایت ... بود بان عذر متعاقد نگشت و گفت ای زن تو مرا فریع
که این کودک را بکی سپرده ام که او ضایع نگذارد زن گفت بکه سپردی گفت بالله سبحانه و تعالی
کرده از خانه بیرون امد و بملازمت انحضرت بغزو بدر مبادرت نموده چون از غزو باز امد عیال
بدانجا انتقال نموده بود وفرزند را با خود بگور برده و مدتی بران بگذشته مرد عزم جانب قبر امد
و امانت خود را از حق تعالی خواهان شد گور را گشاده اواز شنید که ما امانت دست بدست داده

درج به مهد و دنیا هر گشته و ناف بریده و در لفافه پیچیده مادر مرده و در بند و کودک تنها
انگشت خود بجای پستان می مکید پدر فرزند را برداشت و بزبان تضرع بجناب قدس خداوندی
جل وعلا این نیازمندی عرض کرد بار خدایا مادری که این کودک داده کو و کیست وما ندیدیم تو
تلف نگاه داشته می توانستی که مادر را از برای این فرزند از هلاک باز داشتی از گوشه لحد
اوازی شنید که اما ضمین امین ما تسلمت الی تسلمت الیک در ابتدای این سفر را انچه که فرزند را
که فرزند را انجا بما سپردی و مادر را نام نبردی پرورده شد و پرورده هم و سپرده فی سپرده ام تا بدانکه
انچه بحق تعالی سپاری هرجا طلبی حاضر یابی و انچه بخلق سپاری تلف و ضایع یابی اشارت هفدهم
نصیحت چون برادران از برای بردن یوسف ع از پدر التماس کردند تا دستوری دهد وی گفت
انی لیحزننی ان تذهبوا به حزن وی بجهة مفارقت بود وخوف خوردن گرگ بران ترتیب کلام
غم و اندوه وی بجانب دیگر حضرت نمودن قصه انست که چنانکه هیچ محبوب تر بیعقوب علیه السلام
از یوسف علیه السلام نبود هیچ محبوبی تر از توانایی ایمان دوستی نیست لاجرم تو فراق وی اندوهناکی
و اگر عیاذا بالله خوف تلف ویرا که عبارتست از گرفتار شدن بعذاب سرمدی با ان منضم کردی هنگام
اندوه و بیم بجانب دیگر امر و زمان اختیار از دست مده و جان از دشمنان نفس و شیطان
و اتباع ایشان باز مگذار تا عاقبت الامر پشیمان نشوی و معروف تر بتار حزن و اندوه مفارقت
جان از زوال ایمان مصون ومحفوظ مانی که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
اشارت دیگر بر نصیحت یعقوب فرمود و اخاف ان یاکله الذئب اگر گرگ بترسید
وقاعده انست که هر که از هرچه بترسد همان بر او گمارند که اگر این خوف مستند بجناب قدس خداوندی
بودی جل وعلا اگر همه گرگان عالم جمع امدندی یکسر موی گزند بیوسف ع رسانیدن نتوانستی حضرت
بنده را این قصه انست که تو نیز همواره از ملک الموت می ترسی حق تعالی هم او را بر تو خواهد
گماشت که قل یتوفاکم ملک الموت الذی وکل بکم واگر خائف واسطه انسان بعادتی
واز حق تعالی ترسی او نیز واسطه ملک الموت از میان برداری و بخودی خود قبض روح
تو نماید که الله یتوفی الانفس حین موتها نصیحت هفدهم؟ حکایت یعقوب علیه الصلوة
والسلام که از من اندوهگین می شوم ... یوسف وی نرسم از خوردن گرگ چون این سخن

بزبان مبارک فرمود همان اندوه بر دل او مستولی گشت و همان خوف بر ضمیر وی غالب آمد زیرا که سخن
انبیا حق است و حجت و در این قضیه اشارتست که در کل احوال زبان را از مقال نگاه داشتن ضرورتست
که بزرگان گفته اند مقتل الانسان فی مرکز اللسان وان کان جرمه کبیرا حکایت مردی پیش
شیخ قاضی امد رحمه الله تعالی و سخن بسیار گفتن پیش او و در شیخ فرمود ای مرد نفس نگاه دار و از بیم
عزیز نفس دار چون سهم در کعبه انداز چنین مهر بر وی نهی تا در تلف نشود انجا بنشین تو مرده ها
شد بدهان نه تا سخن مفضی بتلف نشود ارباب اشارت گفته اند که خاموشی از نطق بهترست
بسیار است نه بینی که حاجب چندانکه بر درگاه است هر چه خواهد بگوید و چون در ملازمت
و حضور پادشاهست زبان از گفتگو کوتاهست ای درویش یکی بر طور او از براو بود و چشم
گشاده که رب ارنی انظر الیک دیگری بر بساط قرب زبان در دهان کشیده بود و چشم
فرو خوابانیده ما زاغ البصر وما طغی ان یک را ضربت لن ترانی رسید و این را شربت
ادن منی آن را حوالت بکوه آمد ولکن انظر الی الجبل و این را اشارت بجود آمد الم
تر الی ربک بالک گوینده سخن میگفت و با این خاموش اسرار می‌شنفت گوینده را فرستادند
تا با غیر سخن گوید اذهب الی فرعون خاموش را گوش دل نهادند و انرا فضای ان منح فرمودند
فاوحی الی عبده ما اوحی اشارت یعقوب علیه السلام فرزندان را گفت اخاف ان یاکله الذئب
وانتم عنه غافلون ایشان را غفلت تعلیم کرده بود همان غفلت عذر ایشان شد تا از غفلت
خویش بازین عبارت تعبیر کردند که یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا
اینجا ارباب اشارت چنین گفته اند که یعقوب فرزندان را چون تلقین واضح تلقین عذر میفرماید
و بمحبت شفقت پدری عذر ایشان می اموزد تا در وقت اعتذار گفتند بذل غفلت نمودند همانرا
عذر خود سازند نظیر این انسنکه الله تعالی با بندگان عاصی جانی همین معاملت میفرماید که
در بار خواست تلقین عذر می نماید که یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم ای
تا بر پروردگار کریمت چه چیز مغرور کرد تا چنانچه فرزندان یعقوب را هم غفلت عذر ایشان شد
ما را نیز هم کرم او عذر خواه ما باشد تا جواب گوییم که الهی ما را بر پروردگار کریم هم کرم او مغرور کرد
بیت گر جهان پر گناه ما باشد * کرمت عذر خواه ما باشد * از زمین تا باسمان زهر چند * نامه‌های سیاه ما باشد

زان گناه

زان گناهان چه غم بروز شمار * چو حساب اله ما باشد * گرچه گم کرده ایم راه نجات * استانش
پناه ما باشد * ورچه بی‌مانده ایم از کار * فضل او دستگاه ما باشد اشارت لطیفه اندرون
یوسف عزیز یعقوب بود هیبت او را عزیز داشتی و بنام هم عزیز خواندی هر چند برادران او بروی
خواری کردند تا امر الامر عزیز امد و هم بجاه و مکنت چنانکه فرمود کذلک مکنا لیوسف و
هم بنام و حشمت یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر یعقوب علیه السلام عزیز بود و فرزندان او را
عزیز خواندند انجا دست مجتنب نهاد و ان عزت لازم ذات او آمد حق تعالی مومنان را عزیز کرده و بعزت شان
در کلام نام برده ولله العزة ولرسوله وللمومنین انجام چند برادران خواستند تا او را
خوار کردند و عزتش را بخواری مبدل کنند نتوانستند انجا عزیز کرده حق را سبحانه و تعالی شیطان
لعین کی تواند که خوار کرداند بیت عزیزی و خواری تو بخشی و بس * عزیز تو خواری نه بیند ز کس الهی
چون یعقوب علیه السلام یوسف را به برادران سپرد حق تعالی نپسندید و هشتاد سال از بهر او بسیار گریه کرد
تا گوید روزی در میان بلا از غایت رنج و عنا فریاد بر اورد که الهی عزیز مرا بمن رسان جبرئیل علیه السلام آمد
و گفت دوست حقیقی سلام میگوید و میفرماید که اگر عزیز تو بود مرا دادی و چون بدادی چرا باز میخواهی
نکته اکنون حق تعالی از ما میفرماید که ما از یعقوب نه پسندیدیم که عزیز خود را بکسان داد کی پسندیم که
عزیز خود را بدست شیطان اسیر گردانیم اشارت و عجایب لطایف بشنو ای درویش این واقعه که
یعقوب علیه السلام روی نمود از احوال انست زیرا که یعقوب دل انسانیست و یوسف را ایمان اشارتی
انجا یوسف محبوب بود و محب یعقوب و اینجا دل محب است و ایمان محبوب انجا یعقوب یوسف را در بر گرفته بود
و بر بود آراسته اینجا یعقوب دل یوسف ایمان را در بر گرفته و جمال او را کمال الوان حلی طاعات و عبادات در نظر
دیده و هر دم بدیده خود را بمطالعه جمال ایمان حظ میدهد و وسوسه جانان زار ازجمله احوال ایشان
تا بی میدهد تا آن سینه پر نور جمال یوسف ایمان روشن است و مار نشان عصیان بر باب نوال
خیار و صالیش برادران یازده گانه حسد و عداوت و حقد و غل و غضب و بغضا و طمع و بخل و مکر و حیلت
و مخادعت در قصد یوسف ایمان چاه ضلال ترتیب داده و گرگ شیطان دندان تیز کرده بقصد
یوسف ایمان دندان بلا تیز کرده اخوان صفات ذمیمه هر لحظه تیری از جعبه تدبیر بجانب
یعقوب دل می اندازند بقصد آنکه یوسف ایمان را از یعقوب دل و جان جدا سازند گاهی بمکر و حیله

بانگ بروی زد ندا آمد که ای موسی چه بانگ میزنی بروی بگذار که وی مغلوب شوق ماست هر آنکس کر[illegible]
برد لشکر غالب آمد کس با روی حکمی نیست ای موسی او را بگوی که خدا تعالی میفرماید که تو گوسفندان تو
همه ملک من است آنکه گفتی تا صفه کنم من از تو قبول کردم و در عوض آن زکوة گوسفندان تو بخشیدم
و آنکه گفتی گوسفندان خود بفروشم تا شبانی کنم بیهوده هفتاد ساله بر داشتم موسی علیه السلام از این سخن
عجب آمد گفت الهی سبحانی این همه مرتبت از کجاست و این نوع عذر خواهی از برای چه خطاب آمد که
ای موسی در شبانی نکش منکر و در نور دلش نظر کن تیره و ظلمانی کرا اگر نور دلش آشکارا کنم از آفاق تا
جهان همه از آن نور روشن کرده نور یک ساعته ایمان گوساله پرستی انبیاء اسرائیل باین مرتبه است
تا نور ایمان هفتاد ساله خدا پرستان امت محمد صلی الله تعالی علیه و سلم چگونه باشد و در خبر است که
حق تعالی دل بنده مؤمن را بده نور منور و مزین کرده است اول نور هدایت يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ
دوم نور محبت وَحَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ سیم نور زینت وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ چهارم نور تقوی
أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى پنجم نور حیات حقیقی أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ
ششم نور الفت وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ هفتم نور شفا وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ هشتم نور سکینت
هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ نهم نور ذکر أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ
دهم نور اسلام أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ دزد شیطان از میان
این همه انوار نور ایمان را چگونه تواند تعرض رساند اشارت شریفه ای درویش بدانکه هر چه
غیرت حضرت او است سبحانه و تعالی نظر محبت در روی دیدن و مهر وی ورزیدن خطاست از آنجا
که هر که با غیر حق تعالی مواصلت سازد غیرت محبت میان او و محبوب مجازی او مفارقت اندازد
نه بینی که هر که درین عالم دلش بچیزی بسته عاقبت الامر دلش بر تیغ هجران خسته است آدم علیه السلام
دل در فرزند بست قابیل کشته شد فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ خلیل صلوات الرحمن تعالی علیه
دل در اسمعیل بست علیه السلام بقربان او فرمان آمد إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ عیسی علیه السلام
دل در مادر بست مادر را از پیش وی برداشت سید علیه الصلوة والسلام دل در مکه بست
جور و جفای بیگانگان بر وی گماشت تا مکه را با خان و مان خود باز گذاشت یعقوب نبی دل در یوسف
بست برادران را بر آن داشت تا از پیش وی برداشتند ابن یامین را خلف و رنگار او ساخت

یعقوب دل را میخواهند بفریبند و گاهی بچهره و شعر یوسف ایمان را محو و لعب مغبون کرد اند گاهیش
بارها و انوار بهار جنات فانی آمال و امانی خوانند و گاهیش بفریب و غرور مدح و جاه ظلمانی شهوات نفسانی
اندازند هان و هان و اقصاص تا یوسف ایمانت را از بی فریبند کان نگاه داری و اگر عیاذا بالله مجاهد کام
امتحق المال الجلیل مبین لا اله الا الله از آن چاه برادری اگر تران بودی که یوسف ایمان در کنف حفظ و عنایت
ملک دیان بودی جل جلاله یکنفس یوسف ایمان از چنگ گرگ شیطان امان نیافتی انجا یعقوب بر غیب بود
لاجرم برادران از کنار پدر بدر بردند اینجا مقلب القلوب جل و علا حافظ و نگاهبان ایمانست لاجرم
در کنف عصمت و حمایت و فارغ از زحمت مکر و خداع شیطانست انجا یعقوب یوسف را از دور
خود میداشت که الاولی ان یکون الحبیب عند الحبیب اینجا خدای تعالی از رگ گردن بحضرت خود نزدیکتر
که وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ای درویش چنانکه گرگ حمله کند هر روزی سه صد و شصت
نوبت گرگ شیطان بر دل بنده مؤمن حمله آرد چون سواطع نور ایمان ببیند از حوالی دل هراسان بگریزد
بنده مؤمن را نوری داده اند که اگر یک لمحه از آن نور ظاهر گردد تا قاف تا قاف عالم را بی حد و نور فرو گیرد
نقلست که در بنی اسرائیل مردی بود که گوساله پرست روزی میخواست که گوساله را سجده کند آری
با معبود عهد بانگی کرد گوساله را از هیبت و از رعد بگریخت مرد روی بحیات این فعل ظاهر گشت و چون
ایمان فی الحال بجناب قدس خداوندی جل جلاله رو آورده گفت خداوندا ترا می پرستم و از افعال نا شایست
خویش پشیمانم توبه کردم و بحضرت تو رجوع نمودم توبه من قبول فرمای و گناهان مرا بیامرز و مرا
در سلک دوستان خود در آور و بعد از آنم از گناه نگاه دار بموسی علیه السلام وحی آمد که ای موسی آن بیچاره را بگوی
که آنچه گفتی شنیدیم الهی بخدا وندی تو ایمان آوردم و بخدا وند خود بر هاتم منم آنچه گفتی توبه قبول کردم و گفتی گناهان
بیامرز آمرزیدم و در سلک دوستان در آوردم اما آنچه گفتی از گناهم نگاه دار این نخواهم کرد زیرا که
رایت بهای رحمت بسیار است و عد با هالی لطف و کرم بی شمار اگر ترا از گناه نگاه دارم از این همه
و در فایت محروم مانی و دوستانت کرد دوست را از نعمها محروم نکرد ماند موسی علیه السلام پیغام الهی جل و علا
بان فقیر رسانید آن مرد از غایت شادی ندانست که کدام زبان شکر ادای نعمت خداوندی جل و علا
بتقدیم رساند گفت الهی من آن دیوانه ام که گوسفند چند دارم که بعضی ابنان نیستند اگر تو گوسفند داری
تا آنچه دارم با تو مناصفه نمایم و اگر مادری نفرست تا از برای تو بیکان شبانی کنم موسی را این سخن خوش نامد

بگذارد

او را پیش او نگذاشت ازین خانه و نقاد رفیق بیگانگان صبور است ولیکن بد کار و سنان فی قوسی
در رساله قشیریه میگوید که ان من غیرة الله تعالی مع اولیائه انهم اذا ساکنوا غیره او لاحظوا
سواه شوش علیهم ذلک نقلست که طالبی بکوه لبنان آمد جوانی دید نفسش بباد سموم سوخته و
دلش باتش عشق افروخته میگوید که چون نظر این جوان بر من افتاد از من گریزان شد در پی وی میرفتم
وازوی نصیحتی میخواستم روی وا پس کرد با من گفت احذر فانه غیور لا یحب ان یری فی قلب
عبده سواه یک با مدد با تو گره دوست غیور است نمیخواهد که در دل بنده غیر او را گنجایش بود بیت
مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمیگنجد ۰ بخلوتخانه سلطان کسی دیگر نمیگنجد ۰ درون قصر دل امام
یکی شاهی گزیده که گاه ۰ زدل بیرون زنم خیمه چو در وی بر نمیگنجد ۰ بصدره مسند هر دل خیال الف کی زند خیمه
که صد کبریائی او بعرش منظر نمیگنجد ۰ واقعه نفس بر ما بیمار شد سبب بیماری می‌پرسیدند گفت
بگوشه چشم در ارنظری بهشت انداخته‌ام اکنون بدین ادبم میکنند شیخ سری سقطی قدس سره
گفت مدتی در طلب صدیقی بودم ناگاه گذر من بر کوهی افتاد جماعتی بیماران دیدم هر یکی بعلتی گرفتار
انجا جمع امده بودند از حال ایشان پرسیدم گفتند درین کوه غاریست و در وی محرم اسراری هر سالی
یکبار از صومعه خویش بر ما بیرون اید و برین بیماران گذری میفرماید بنفس عیسی مثال وی همه معلولان
شفا می یابند شیخ میگوید که من نیز خود را در میان بیماران افکندم و چشم انتظار در راه ان بزرگوار
نهادم ناگاه شکوه تمام از ان کوه فرود امد و دمی برین معلولان دمید فی الحال بیمن نفس از همه
علتها رستند و بر مرد اصحاب پیوستند چون باز بصومعه خود باز گشت من بر اثر وی قدمی چند زدم
و گفتم مرا نیز علتیست میخواهم که معالجه ان کرم فرمائی گفت یا سری خل عنی فانه غیور لا یراک تساکن
غیره فتسقط عن عینه یا سری با من منشین که وی غیور است نباید که ترا با غیر الفی گرفته ببیند و از دیدار
مقداران نظر وی بیفتی لمؤلفه چشم از غیر ببندی همه دیدار او بینی ۰ ز ذرات جهان یکسان
همه انوار او بینی ۰ ز مرآت جهان باری توان عکس رخش دیدن ۰ اگر بی پرده نتوانی که در رخسار او بینی
درون قصر دل در رو که تا از وی خبر یابی ۰ ز بیرون تو مگو بنگر که تا اسرار او بینی ۰ تو فی ظاهر تو فی مظهر تو فی
ناظر تو فی منظر ۰ بجز خود در وی کسی نکند که تا مه دیدار او بینی ۰ فلما ذهبوا به واجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب
چون ببردند برادران مر یوسف را و اتفاق کردند بر انکه او را در چاه افکندند واوحینا الیه

لتنبئنهم

لتنبئنهم بامرهم هذا و وحی کردیم بیوسف علیه السلام که تو خبر دهی برادران را بدین امر که با تو پیش کردند
وهم لا یشعرون و ایشان را خبر نبود فلما ذهبوا به در اتصال این ایه با ایت متقدمه محذوفی
با نهایت و تقدیر چنین است که چون برادران گفتند که لئن اکله الذئب ونحن عصبة انا اذا
لخاسرون فاذن له وارسله معهم یعنی بعد ازان عقد برادران یعقوب علیه السلام یوسف را
اذن فرمود و با ایشان روان کرد پس چون او را ببردند و اتفاق کردند بر انکه در چاهش افکنند انجا
جوابی مقدر است تا تقدیر چنین شود که فجعلوه فیها چون در چاهش افکندند بار تراالیه و درین سه
کسی و علما را اختلافست که مراد ازین وحی وحی نبوتست و رسالت است و یا مراد الهام است چنانکه
فرموده واوحینا الی ام موسی و اوحی ربک الی النحل و انانکه قائلند بنبوت اختلاف نموده اند
که در انوقت یوسف علیه السلام بحد بلوغ رسیده بود یا نی بعضی گویند بالغ بود و بسن هفده
سالگی رسیده بود و گروهی بر انند که وی صغیر بود ولیکن کامل العقل بود و صلاحیت قبول نبوت
داشت چنانکه مر عیسی را بود و قوله لتنبئنهم بامرهم هذا ای لتخبرن اخوتک بصنیعهم هذا
بعد هذا الیوم بشارت داد مر یوسف را بانکه او را ازین محنت نجات و رهائی پدید خواهد بود
و استیلای وی بر برادران محقق خواهد پیوست و مقهور و مغلوب وی خواهند گشت و مصداق
این سخن ان بود که در سال قحط چون برادران نزد یوسف علیه السلام امدند فعرفهم وهم له
منکرون یوسف مر ایشان را بشناخت و ایشان مر یوسف را نمی شناختند صاع خویش را طلبید
و دست بر صاع زد طنینی از صاع پدید امد یوسف علیه السلام گفت که این جام مرا خبری میگوید که
شما را برادری بوده یوسف نام و او را در چاه افکندید و پدر را گفتید که وی را گرگ خورده است از قصه
گذشته ایشان را چنین خبر داد وهم لا یشعرون ای هم له منکرون و ایشان مر یوسف را نمی شناختند
و بعضی از علما گویند که این کلمه دلالت میکند بر انکه یوسف علیه السلام مامور بود بستر احوال خویش از پدر
در تمامی ایام مفارقت و مقصود ازان تربیت حضرت یعقوب بود در تکثیر هموم و تشدید غموم تا بتمام
از تعلق بما سوی مجرد گردد و بتوجه بجناب قدس خداوندی متوحد باشد که وصول بمطلوب علیه
بی تحمل مشقتها کلیه دست نمیدهد و دولت مشاهدت بی محنت مجاهدت میسر نمیگردد بیت
مشتاق تو ام با همه جوری و جفائی ۰ محبوب منی با همه جرمی و خطائی ۰ صاحب نظران لاف محبت نپسندند

وانکه سپر انداختن از تیر بلای * باداد تو عدلست و جفای تو کرامت * دشنام تو خوشتر که ز بیگانه دعائی

اما واقعه در چاه انداختن یوسف علیه السلام چنان بود که اکثر برادران بر قتل وی مصر

می بودند و بکشتن وی عزیمت مصمم کرده بودند و آن تذکره اشراف را بعد از استخفاف بیارند

کشتن در آورده بود و چون یوسف علیه السلام برادران را بدان حال دید و آن بیابان بیداد فریاد بر آورده

که نه با من عهود و مواثیق تاکید کرده اید که معامله با من بطریق ما وی پیش نهید و خون معصومی را

مباح نشمارید اگر شما آن عهد را بشکنید و آن میثاق را بر اندازید من این نفاق را بر اندازم و با شما

در این مکر و دستان نباشم و هر اینه صورت حال را چنانکه در اینست اعمال و احوال شما معاینه

بحضرت پدر بزرگوار باز گذارم گفتند ما اشارت ترا امتثال نموده و امر ترا استعداد کشته ایم و از

صواب دید تو اصلا انحراف نخواهیم نمود بعد از آنکه یهودا برادران را از قتل یوسف منع فرموده

و یوسف را در کنف حمایت گرفته بود برادران گفتند ما را از قتل وی باز میدارید و بسلامت بردن

وی نزد پدر خود هیچگونه ممکن نیست اکنون تدبیر چیست یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنست که

او را در چاهی افکنیم تا او را رهگذریان بیرون آرند و یا همانجا بمیرد و شما بی مباشرت قتل او

مقصود تحصیل پیوند مجموع این رای را استحسان داشته در سه فرسنگی کنعان چاهی بود که گویند

سام بن نوح علیه السلام حفر نموده بود و از اجله اخبار گفته اند و گروهی گویند که شداد بن عاد

کنده بود و آن چاه در راه بود میان مدین و مصر بر کران راه و آن چاه بغایت مغاک و تاریک بود

قعر آن گشاده و سر آن تنگ القصه چاهی بغایت مهیب و پر وحشت و محل موذیات و مقام عفاریت

و حیات ماسل بیت چهی چون گور ظالم تنگ و تیره * ز تاریکیش چشم عقل خیره * لب او چون دهان

اژدهائی * پر آشوب از برون مردم ربائی * درونش چون درون مردم آزار * برای مردم آزاری

پر از مار * مدار نقطه اندوه دورش * برون از طاق اندیشه غورش * محیطش پر کدورت

مرکزش دود * هوایش پر عفونت آب او شور * نفس کردار و بکیم نشینی * نفس را برهنش

و گویند بجهت وسعت قعر و تنگی سر او هیچ جانور که در آنجا افتادی امکان بیرون شدن نبودی

و مغاک وی بر غایت محصور هفتاد گز بود القصه چون یوسف علیه السلام را بر سر چاه آوردند خواستند که

آفتاب جمالش را در میان جبه آن چاه اندازند چنگ در دامن شفقت برادران زده تمسک

[illegible]

ظلم ایشان نمود گاه بزرگی مال پدر را شفیع می آورد و گاهی خورد سالی خود را برای ایشان عرضه میداد

هر چند تشبث بدین شفعا نموده نزد ایشان استغاثه میکرد اصلا بتضرعات او التفات ننمودند و

پیراهن او را همچون گریبان از تن عزیزش بر کشیده دست و پای او را بر بستند و یوسف علیه السلام

هر چند درخواست نمود که پیراهن را بمن گذارید تا در این منزل پر وحشت برهنه نباشم در جواب گفتند

ستارگان را بگو تا از جامه خانه غیب ترتیب خلعت اعزاز و تشریف بتو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را

بخوان تا در این چاه تاج عز و جاه بر فرق تو نهند آنگاه در تیمار بیماری وی کوشیده او را در چاه اوکنند

نیازمند و عرض مستمندی نزد اخوان اعتباری ندارد و در برابر هر بدخواستی سرزنشی و بازخواستی دارند

و در عجز و اضطرار و بیچارگی خود و بدایت جرم سار خونبار دیده جاری کرده باشد و در اندرون آتش اندوه

کشته عرض نیاز عاشقانه میفرستاده میگفت بیت کجائی ای یگانه دردانه کجائی * زحال من چنین غافل

مرا در چاه و بطن فکندند * غزالی در کف گرگان فکندی * عزیز خویش را خود خار کردی * بدست دشمنان

افکار کردی * بیا بنگر ببین تا در چه حالم * ببین تا من چه سان پایمالم * سهی سروی که در باغ امانی

بی جودی باب تندگانی * ببست جدا ز بخش بکشتند * نجاری برده در چاهش فکندند * سرو روی

از طلبانچه نیلی کشته * جادارکان خار پچه کشته * خس و خاشاک در راهم فشانند * نفرو جاه در ظلم

نشاندند * کنون در خاک و خون افتاده ام من * ز دیده جوی خون بگشاده ام من * اگر یک شمه از حالم

بدانی * بکام تلخ گردد زندگانی * نقلست که چون یوسف بمیان چاه رسید برادران او ریسمان از دو

بگذاشتند تا در چاه افتد خطاب حق تعالی در رسید که ای جبرئیل بنده مرا دریاب جبرئیل که از طرفة العین

از سدره بمیان چاه رسید یوسف علیه السلام را بال اقبال خود نشانده بقعر چاه بسلامت فرود آورد

سنگ سفید که در میان آب مرتفع گشته بود نشاند و بعضی روایت آمده است که آن سنگ را از زمین

خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه در میان آتش نمرود انداخت فرستاده بود و جبرئیل در میان آن خلیل

بر آن آلاله در قعر چاه از برای او آورده بر آن سنگ نشاند و پیراهنی بود که از بهشت برای خلیل علیه السلام

آورده بودند و در آن وقت که نمرود او را برهنه کرده بود در قامت با استقامتش پوشیده بودند و یعقوب

آن را تعویذ ساخته بر بازوی یوسف بسته بود جبرئیل علیه السلام از غلافش بیرون آورده بدن مبارک او را

بیاراست بعد از آنکه یوسف بر سر سنگ قرار گرفت حضرات چاه یکدیگر را ندا کرده گفتند که بر جای خود

ارام گیرید که یکی از کبار معصومان بمهمانی ما آمده است و مجموع تسکین یافته تا یوسف علیه السلام مدتی
در چاه بود از محال خود بیخبر بودند و جبرئیل علیه السلام دعای فرج کرده اخبار و آثار وارد شده است یوسف
تلقین فرمود و بر مداومت بران وصیت فرمود و از انجا بازگشت و در روایات در تعیین این دعا مختلف است
در تفسیر میگوید که آن دعا این بود اللهم یا کاشف کل کربة و یا مجیب کل دعوة و یا جابر کل
کسیر و یا میسر کل عسیر و یا صاحب کل غریب و یا مونس کل وحید لا اله الا انت سبحانک
اسئلک ان تجعل لی فرجا و مخرجا و ان تقذف حبک فی قلبی حتی لا یکون لی هم و لا ذکر غیرک
و ان تحفظنی و ترحمنی یا ارحم الراحمین و در بعضی از تفاسیر آورده است که مثل کشف الاسرار و غیر آن که
یوسف در چاه این دعا کرد یا صریخ المستصرخین یا غوث المستغیثین یا مفرج کرب المکروبین
و قد تری مکانی و تعرف حالی و لا یخفی علیک شیء من امری فرشتگان آسمان آواز وی شنیدند همه
بغلغله افتادند گفتند خداوندا آواز بکائی میشنویم و ندای دعائی بسمع ما میرسد بکائی صبی
و دعا بدعای نبی الله تعالی فرمود که این آواز یوسف است پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین فرشتگان بر درد دل یوسف صدیق بگریستند و چون از حد بناله در آمدند خطاب
عزت جل و علا در رسید که ای ملائکه تسکین کنید بیت که لطف دوست همان کند که صبوری است
هیچ گنجی بی رنجی میسر نشود و هیچ گلی بی خار نشکفد و هیچ راحتی بی مشقتی دست ندهد و هیچ نعمتی بی محنتی روی ننماید
بیت دل از سوی عشق و داغ یار باید برکشد چون زر خالص که اندر نار باید پرورش دل از تحمل قاقمش
درد بیمار امرد لیک میوه آن صبر که اندر بار آید پرورش همچو گل بر خار خارم بلکه گل در بین بستان خرید
گل میان صدهزاران خار باید پرورش کعبه که مامن ما نهاست بیابان پر افعی در ره است بیت اگر
مقصد مطیعات دوزخ و پل صراطش برکند کاه است جمع منور اسب مکن معذرتی لشکر است عمار
بوستان روحانی را طرای شود بوستان نفسانی معتزل است ای ملائکه دولت نبوت و منصب رسالت را
انکشیدن با بلا چاه نباشد یوسف ماه آسمان رسالت و آفتاب سپهر جلالت ماه و آفتاب را گاهی
غروب و گاهی طلوع ماه را گاهی بخسوف مبتلا گردد و آفتاب مکسوف ماه جمال یوسفی بحجاب کلال
از خسوف چاره ندارد و چون از خسوف چاه بیرون آید بر اوج سپهر عزت و جاه بدر تمام نور خواهد بود
و از آفتاب نبوت نور وحی و الهام خواهد تافت و در کشف الاسرار میگوید که چون یوسف علیه السلام

درچاه

در چاه قرار گرفت چاه ظلمانی نورانی گشت و آب تلخ و شور خوشگوار چون آب زندگانی شد تعریف آب
آن ماه کشته برهنه ارتفاع یافت که چنانکه چشم افتد و امر الله تعالی فرشته بهوا
وی در آن چاه فرستاد و جبرئیل در یمین و میکائیل بر یسار قرار گرفتند و انجا را برای وی روضه خضرائی
گردانیدند سبزه زاری بانواع ریاحین آراسته و زمین بسبزهای خوش آراسته این فرشتگان همکاری
وی از منازل علوی نزول فرموده و هر یک او را بیشارتی مبشر گردانیده چون هنگام آن رسید که نیر اعظم
در تیره چاه ظلمانی مغرب متواری گردد یهودا که بخدمت یوسف علیه السلام گاه گاهی اطعامی مشفقی میفرمود
و تفقدی خاطر یوسف را تسلی میداد برادران را مشغول کرده و فرصت نگاه داشته خود را بسر چاه
رسانید و ندا کرد که یا اخی یوسف احی انت ام میت یوسف جواب داد لا فی الاحیاء و لا
فی الاموات ای متفقد احوال غریبان تو کیستی که از نیکان می پرسی و این مرحمت بر این جان میرسی
یهودا گفت منم برادر تو بگوی که حال چونست و روزگار چه سان میگذرد یوسف جواب داد که
حال کسیکه از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقصد برادران گرفتار گشته و تن برهنه
تشنه و شکم گرسنه بود در قعر چاه ظلمانی بی مونس و یار و بی همدم و غمگسار بصد بلا مبتلا باشد
یهودا از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست رفته قطرات عبرات از دیده بیارید و در مقام عذر
خواهی در آمد با وی گفت ای یوسف من از این معامله که با تو برادران پیش برده اند بیزارم و از
عذر آن خواستن نتوانم یوسف گفت ای برادر دل و عقل چنین و چنان باشد و قضای الهی
استحکام پذیرفته و بر حکم و قضای وی اعتراض نیست اکنون وصیتی دارم میخواهم که این وصیت
آن انکه غریبی بکوی ضعیفی گرسنه و تشنه بینی البته در امداد و معاونت وی تقصیر ننمائی و لطف
و مهربانی بنسبت وی دریغ نداری مگر آنکه هر جا غریبی بینی البته از جانب من یاد آری و چون پیری بینی
و پدر روی از بیمی من فراموش نکنی و چون غریبی بکسی ز ایشان اندازی و بکسی من برانداز
چون بخانه روی برادرم بنیامین و خواهرم دینه را سلام من برسانی و ایشان را بنوازی و
ایشان تقصیر نکنی و رنجها را از فضلها احوال و کیفیت معامله برادران با من خبر ده جمع ایشان
گر بیابید و اندر شود و بر ایشان دعای بکوید و من امید میدارم که این وطن سلامت بیرون آیم و
از برادران مدد کنند تا میش از آنکه بر حال ایشان اطلاع یابد و از نظر عنایتش محروم گردند

وکرم بنهایت شاهد کن که طبع کریم یوسف به تقاضای احسان نکند و پاکیزه اخلاق همواره اظهار اشفاق
نماید حاصل از استماع این کلمات فرمان نفاذ یافت و برآمده غوغای گریه و نفیر او بگوش سایر اخوان رسید
مجموع ایشان نزد یهودا آمده با او عتاب کردند و سنگی بزرگ بر سر چاه استوار ساختند و از آنجا بازگشتند
یوسف چون آن حال مشاهده کرد نطاق طاقتش گسسته شد و از تلاطم امواج محن و تراکم تلاطم فتن بغایت
دلشکسته شده امید از حیات برداشته و لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطایا برافراشته
چون دعوات دردآلود یوسف علیه السلام باین [illegible] و فلک رسید همای سدره آشیان از فرمان
کارفرمای افلاک بدان [illegible] رعد و [illegible] ذات کریم پرواز کرد یعنی جبرئیل امین علیه السلام
از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح مسدس کره خاک نزول فرمود و در قعر چاه خود را بیوسف نمود تحفه
خوانچه کرامت پیش وی نهاد و بعد از آن شربت ملاطفت ارزانی داشته خاطر انور آن حضرت را دلداری داد
ناوک بشارات فرح و سرور منفتح و مسرور گردانید و گفت زود باشد که بازار رعایت تو کاسد شود
و شب دیجور محنت بروز موفور السرور نشاط امتحان مبدل گردد و نوبت مسند سلطنت نهاده
برادران جفاکار در صف منتظر فرمان باشند و نامه اعمال قبیحه را بایشان خوانی و از
خطاهای خود معترف گردند و ذلک قوله تعالی وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا وَهُمْ
لَا يَشْعُرُونَ نقلست که چون یوسف را در چاه می‌انداختند دست مبارکش بر سنگی که از دیوار چاه
بیرون آمده بود رسیده مجروح گشته و از آنجهة الم تمام بیوسف علیه السلام ملحق شده از آن تعب
جبرئیل حال وی باز پرسید جراحت خویش بوی عرض کرد جبرئیل فی الحال معاودت نموده مقداری
کافور بهشتی آورده بر جراحت وی مرهم ساخت شفای تمام حاصل آمد گویند مقداری از آن کافور که فاضل
بود جبرئیل بفرمان الهی جل و علا آن کافور فاضل آمده را بر سر کوه قاف نهاد تا دست تصرف خلق از آن
کوتاه باشد و مقصود از آن بود که [illegible] بسیار خواهند گذشت باید که [illegible]
جراحت و استراحت [illegible] هر سحر که نسیم سحر گاهی بفرمان الهی جل و علا بدان کافور بهشتی بگذرد
روح و راحت اکتساب نموده عرصه آفاق را بفوایح روایح آن معطر گرداند و ساحت قلوب [illegible] را
مروح سازد [illegible] جهان منتشر گردد نسیم سحری در بساط باطن [illegible]
کافوری بیز نسیم [illegible] جنة النعیم در فضای گلستان و چمن گلزار [illegible]

نسیم

در روح نسیم [illegible] حیات عالم ارواح و نفحه تجدد حیات افسرده از شراب طیب
قدس [illegible] رسانید ارواح مکروب را راحت از نسیم سحر بخشید و اشباح مغلوب را استراحت از نسیم
صبحگاهی است [illegible] عاشقان نسیم سحر [illegible] نسیم سحر [illegible] اوراق اغصان
اشجار [illegible] از برکت نسیم سحری است [illegible] از برکت نسیم سحر [illegible]
تحمل [illegible] که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسرین هر گونه شاخی [illegible]
[illegible] که چون جوهریان [illegible] صبا گوشوارها از شکوفه‌ها
[illegible] چنانچه در عالم ظاهر صد هزار خلعت [illegible] بر عروسان جمله [illegible] پوشاند در عالم باطن
[illegible] نسیم انوار [illegible] فان [illegible] نماید چنانکه [illegible] است
بیت ای نسیم سحری بوی وصال [illegible] تا من [illegible] ای درویش چنانکه [illegible]
راحت [illegible] نسیم سحر [illegible] استراحت از نسیم سحر [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] الا آنکه در وقت سحر عرش در حرکت می‌آید [illegible]
مستغفران [illegible] سفیان ثوری [illegible]
نسیم [illegible] در وقت سحر [illegible] و استغفار [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] وصول [illegible]
[illegible] **وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ** باد آمد [illegible] خبر آورده [illegible]
[illegible] امروز [illegible] این بوی که [illegible] باد سحر آورده ای دیده
فرو ریز [illegible] آب [illegible] مرا آب [illegible] کردم [illegible] دیده
سوز [illegible] خون [illegible] در بعضی از تفاسیر آورده که چون یوسف علیه السلام بقعر چاه
قرار گرفت برادران از بالا آواز دادند [illegible] اطلاع باشد یوسف علیه السلام
[illegible] که شاید [illegible] در دل ایشان پیدا آمده باشد [illegible] پنهان گشته
جواب داد چون [illegible] دانستند سنگی عظیم آورده [illegible] بر سر وی افکنند یهودا [illegible] آمده
ایشان را بگرفت و از افکندن سنگ ایشان را منع کرد [illegible] عهد [illegible] نموده گفت او را در قعر
این چاه خود چندان [illegible] اکنون حیفی ندارد و بعد از آنکه

علما را در سبب افکندن یوسف علیه السلام در چاه اقوال است بعضی گویند که سبب آن بود که یافت
کار وی چون بسلطنت و فرمان روائی مقرر گشته بود و از لوازم پادشاهیست محبوس و زندان کم مردم را
در ابتدا حال او را بچاه و زندان مبتلا گردانیدند تا از احوال محبوسان غافل نماند و بر درد دل دردمندان
بخشاید و در احسن القصص امام قشیری رحمه الله تعالی آورده است که در آن چاه شداد بن عاد کنده بود و
هزار و دویست سال که عمر او از حضرت گذشته و در آن زمان مردی بود که بیهود بنی علیهم السلام ایمان آورده بود
و وی بتر سیمی بود و در صحف شیث پیغمبر علیه السلام واقعه یوسف علیه السلام مذکور بود و بمطالعه این بر سر حق
بعهد رسیده بود و مستجاب الدعوه بود از بسیاری اشتیاق بملاقات یوسف دعا کرد که اللهم انی
اسئلک ان تعمرنی و لا تقبض روحی حتی اری یوسف حق تعالی دعای او اجابت فرموده هاتفی او را
گفت در این چاه شداد بن عاد متوطن می باید شد تا بوقت رسیدن یوسف علیه السلام که موعد ملاقات وی
با تو انجا خواهد بود هم در انجا صومعه خود کرد هر روز ملایکان اطباق از عالم غیب از برای وی
میفرستادند و قندیل از انوار ملکوت از برای وی بر افروخته بودند که محتاج بفتیله و روغن نبود گویند
که مدت هزار و دویست سال در قعر آن چاه انتظار قدوم یوسف علیه السلام می برد بعد از آن که
یوسف علیه السلام بچاه نزول فرمود هم وی یوسف را بسینه خود منضم ساخته نفسی بر در آورده و گفت
و اطول شوقاه الی لقائک یا حبیبی و ریحانة قلبی ای یوسف بسیار کار برادران خود شکایت
کرد حق تعالی ایشان را وسیله وصول ما و تو ساخته و چون کمال شوق ما بوصال تو دانسته ایشان را سبب
ملاقات ما با تو گردانید بعد از آن گفت استودعک الله و جان بداد **اما ذکر رجعت اسباط علیهم السلام**
بپدر بزرگوار علیه الصلوة والسلام و آگاهی یعقوب آورده اند که چون برادران یوسف علیه السلام
از این واقعه هائله بچاه افکندند تا انتهار احسنت نموده جبه خود فرو نهادند و بزغاله کشتند و پیراهن
یوسف را بخون او ملطخ ساختند بعد از آن ساعتی تاخیر کردند تا بیگاه شد انگاه بصوب خانه
توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط از سیر و شکار بمنزل باز میامدند
چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب آفتاب افتاد خاطر یعقوب علیه السلام مشوش گشته کنیزک
صفرا نام را گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان بیرون روم و ببینم که موجب دیر آمدن ایشان چیست
و چون یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمد مسافتی قطع فرمود بیالای تلی بر آمده با ابناء

ودیده

ودیده بر راه نهاده بر بالا میبود با استقبال جمال یوسف علیه السلام فرستاد و انتظار میکشید تا از کجا آن نور
چشم را که از چشم دور مانده است از دور ببیند و دیده جمال او و صورت حال را از دو چشم دیده نکو
مشاهده کند شعر صد انگه تا مردم دیده بچشم تا نظر باز آید هجران رسیده نهانی جسم چگونه کراید […]
با نگاه تقدیر بگوش ضمیر او میگفتند **بیت** هر چون زکتابت تو کاری مکراست در عالم غیب […]
ای یعقوب در پرده تقدیر بغرایب ساز کرده اند که زیر و بم نغمه دوران ندیم هر کس حیرت و نقشها آنجا
که نقاشان کنند تا نه افلاک را قلم فهم و ادراک در تصور آن نقوش انکار بیکار گشته کتبها
حکمت در ضمن رنجها تعبیه کرده اند و نوشهای لذت وصال در نیشهای محنت فراق بازبسته
و چون انتظار از حد گذشت و تیرگی شب حجاب انجامید یعقوب علیه السلام را اضطراب زیادت گشت
گفت ای صفرا از این سودای فاسد دلم چون شفق پر خون است و چشم چون فلق از انتظار سپید
ظالم چون بنات النعش متفرق و با دلم چون آینه خورشید منزل الدین قاعده محرمان […]
قریب است که امر بر سبیل تفصیل در مستقبل معلوم خواهد شد دل مستغرق آثار و رمال بر سبیل
اجمال بر آن گواهی میدهد القصه در اثنای غلبه سودا یعقوب علیه السلام بصفرا التفات فرموده
گفت ای کنیزک فرزندان را آواز کن تا باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم و بجواب روح افزا
متسلی و بهره مند شوم صفرا بر حسب فرمان فریاد بر آورد که اولاد یعقوب اینکم و الدیر بزرگوار در انتظار
قدوم شما است بشتابید و خود را بوی رسانید و اسباط را نعره صفرا بگوش آمده مانند […]
در خروش و فریاد شدند و با مصافت یا ان صبح کاذب خاک زدند و خاک بر سر افشاندند آواز واپوسفا
و ندبه و اجیباه بر آوردند یعقوب علیه السلام گفت از صدای این ندا و فحوای این […] مسموع
کرد برادران در فراق یوسف […] و بعد القا و میزارند تا این خبر موحش از صفرا استماع فرمود
از پای در افتاد و بیهوش گشت **بیت** ای تو حکیم من این دل سوخته را و ای جان بر […] راه
انصاف بده که سخت مشکل باشد ای تو دل و جان با فراموش را چون کنیزک بیهوشی یعقوب علیه السلام
مشاهده کرد فریاد برآورد که ای فرزندان بشتابید تا پدر را ببینید که دل پر التهاب از فراق سوخته
و تنش در سموم غموم هجران افسرده گشته بعد از استماع این مقال شعله اشتعال فرزندان زبانه زده
پدر را […] افتاده دیدند […] مبادرت نموده پیش رفت و سر […]

ازخاک برداشته برکنار نهاد وزبان عتاب بنسبت برادران بکشاد که این چه بود که ما کردیم از برای خویش در پیش پدر بجنبیم وخاک بی مروتی بر فرق خود بیختیم برادر را در چاه انداختیم وپیدا ابر باد بر نهاده قمیص خونتا باش بجالت بکداختیم از کدام عاقل این نوع کار وکردار ظاهر شده وکدام منفعل با مثال این افعال قیام نموده پدر در این داشته بوثاق اوردند وان شب هم شب یعقوب علیه السلام بیعقوب بود چون شبنم سحر در دو دیده امیدوار سلیمان صبح از برای دفع عفریت شب بر تخت مشرق برامد کرفت اندک اتفاق بحضرت یعقوب علیه السلام روی نمود بجانب فرزندان نظر کرده کفت ای عزیزان نور چشم من کجاست دم دمک دیده ام چه شد که نا پیداست بیت سروی که بباغ جان روان بود کجاست وان کل که مرا بوستان زعود کجاست من مرد و مرا زجهان خبر باز دهید کان یار که من بدم چه جان بود کجاست وذلک قوله تعالی وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ واسباط امدند نزد پدر خویش شبانگاه کریان دش وعشا از نهار را کویند تا نیم شب وَيَبْكُونَ اینجا در معنی حال واقع شده اگر کویند حکمت در شب رفتن ایشان چه بود جواب انستکه تا بر اعتذار دلیرتر باشند که در روز مشاهده حیا ایشان مانع امدی از عذر و دروغ وازاینجا کفته اند لا تطلب الحاجة بالليل فان الحياء في العينين ولا تعتذر بالنهار فتتلجلج في الاعتذار فلا تقدر على اتمامه یعنی چون حاجت از کسی خواهی بشب خواه که حیا در چشم است تا چون دو چشم در برابر یکدیکر افتد بکی را شرم اید با سایل را بلا زد سوال کند و یا مسئول عنه ردّ تا سایل را نومید باز نکرداند و چون عذر کناه خواهی بشب خواه تا از نارسات ازکار بازنماند و عذر خود تمام کردن تواند لاجرم شب امدند وبا رهم کریان امدند و بزرکان کفته اند که کریستن مردم بتخصیص چون متهم مکذب باشند نشان مکر باشد و در خبر است که چون نفاق مرد بکمال رسد مالک شود مرد وچشم خود را تا بکرید هر کاه که خواهد مفکش وباهما ازشعبی نقل میکند رحمهما الله تعالی که نزدیک شریح قاضی امد زنی ومیکریان شعبی کفت یا ابا امیه دروغ مکن نکاهی کن که چکونه میکرید شریح کفت برادران یوسف را نشنیدی که چکونه میکریستند وما ایشان در باره برادر ظلم کرده بودند و عذری بدروغ بر هم بافته بودند وان بیت انشا فرموده

أهَراكَ مَن باع بُكاءٍ وَمَلَقَةٌ ام اللّحية البيضاء للشيخ مُطلقةٌ فانّ بني يعقوب جاءُوا أباهم عشاءً يبكون زوراً وَمخرقةً وکفته اند که کریه ایشان بحقیقت بود نه بمجاز

بدمعه

به معنی یکی انکه بری یعقوب علیه السلام دیدند واندوه وحزن وی دو در دیده اعلی مشاهده کردند انشیم کما اورا درغم وبلای صعب افکندند دوم کودکی حبیکاهی یوسف عم یاد اوردند سیم برکرده خویش پشیمان شدند واصلاح کار نمیتوانستند نمودار نتیجه مجروح ومحزون کشته میکریستند واز باب اسرار

دراین ایت لطایف است لطیفه اول قوله تعالی وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ چهار کلمه ودر هر کلمه فایده ایست اول فرموده اند وجاءوا یعنی امدند اشارة انست که هرچند از بنده کناه کاری و تباه روزکاری امده باشد می باید که بعذر انا بکه اولا بدرکاه ارند خود بیاید که فرق میان انکه خود بیاید تا اورا بیارند انکه خود میاید امید عفو است وانکه اورا بیارند بیم عقوبت وتحصیل این دراین دو صورت بمثال نماید یکی انکه جون بنده از کناه در وقت فراغت وعافیت توبه کند چنانست که خود امده است وچاره بیم بلا وخوف ابتلا از کناه باز ایستد اینجا چنانستکه اورا موکلی فرستاده اورده صورت دیکر انکه چون بنده در ایام حیات وصحت بجناب حضرت عزت جل وعلا باز کردد خود امده وچون موکل قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ بر سر بالین فرسد وتلاطم امواج محن وفتن متعاقب کردد بنده دراین حال بجناب حضرت ذو الجلال جل جلاله باز کردد خطاب اید که الآن وقد عصیت قبل نقلست که در عهد حسن بصری جوانی بود خرمن طاعت سوخته وعلم معصیت برافراخته عمر شریف در پی هوای نفس کذرانیده ودر مع پاک را مغلوب نفس دنی کردانیده در اثنای این حال بعرض مرض کرفتار کشته عزیمت توبه در باطن مصمم کردانید وزبان بمعذرت بکشاد وکفت الهی اقلنی عثرتی واقمنی من صرعتی فانی لا اعود خداوندا کناهان من نابوده انکار و از این افتادکی بیدار و دیکر کناهی نکنم وبا فعال ناپسندیده معاودت ننمایم حق تعالی مر اورا شفا کرامت فرمود باز اسباب معصیت ساخته وبنیاد توبه وانابت برانداخته قاعده قدیم بنیاد نهاد دوستی فسق وفساد ماضیه احیا کرد کرفت دیکرش باز بر پنجه بیماری کرفتار کردند ودر شکنجه درد وعلت بار اسیرا اورده ندما از طریق نیازمندی بجناب قدس خداوندی جل وعلا رجعت نموده بتمهید مقدمات توبه پیش اورد حق تعالی بلطف عمیم از ان مهلکش رهانید و فراغت قرین کردانید باز همان معاملت قدیم اعاده نهاده دیکر باره سر بربستر ضعف وبیماری نهاد برادرش بخدمت حسن بصری رحمه الله امد عرض حال الجوان کرد کفت یا امام این جوان کستاخ کر بکرات بصیقل موعظت ایینه زنکار خورده

دلش وای ندوه بد وا و بار بدم وساوس شیطانی و هواجس نفسانی تیره و مکدر میکردانید اکنون
در عرصه هلاک درآمده و اجلش نزدیک رسیده هیچ امکان دارد که قدم رنجه فرمائی و بر سر بالینش
آئی شاید بنفس شریف آثار سعادتش پدید آید و ابواب قبول بر وجوه آمال وی بکشاید امام اجابت نمود
چون بدیشان آن جوان آمد مادرش باستقبال آمده عند قدوم شریفه امام معروض داشته میگفت
چون تو پاکی را با این ناپاک چه آشنائی و مخلصان را با مفلسان و صادقان را با فاسقان چه نسبت امام فرمود
ای پیرزن دل خوش دار و تمام دعا از دست مگذار که رحمت خداوندی جل و علا بی شمار است و عنایت های
لطف و کرمش بی کنار امید چنانست که از وی درگذراند بعد از آنکه امام بر سر بالین جوان نشست جوان
چشم بگشاد امام حسن را بر سر بالین خود دید و آب حسرت در دیده گردانید امام فرمود ای جوان در توبه
بسته نیست از تمامی لانات بستیده خود باز کرد جوان گفت من مرا این درگاه بی اعتماد شده ام بارها
توبه کرده ام و بار شکسته اکنون من سخن توبه گفتن نمی آرم اگر بشما قدم شفاعت پیش نهید و از قول
شاهد میفرماید من خود توبه را آماده ام امام بجانب آسمان نظر نموده واقعه جوان و توبه وی
معروض جناب قدس گردانید هاتفی آواز داد که عرضناه مرارا و عدناه کذا با بارها و او ازو عهد او را
بی وفا یافتیم چون امام این سخن از زبان هاتف بشنید از سر بالین وی برخاسته بیرون آمد بجانب جوان از
حسرت در سوی مادر کرد و گفت ای مادر اگر چه ظاهرا بمعصیت آلوده ام اما باطن از غش شرک
و لوث کفر مبراست در ایمان صادقم و بکمال کرمش واثق اکنون وصیتم با تو آنست که چون مرغ روح از
قفس قالب پرواز کند روی مرا بر خاک نهی و موی سفید خود بکشائی و مرا انحضرت عزیجانه و تعالی عرضه
نمائی شاید که از گناه من درگذرد و مرا ببخشد جوان چون وصیت بتمام رسانید قالب تهی کرد پیرزن
وصیت بجا آورد آوازی شنید که ایتها المرأة ان الله تعالی قد رحم ولدک ووهب الذنب له
لطیفه دیگر فرموده انا قم میکوید سبحانه و تعالی هر چند فرزندان نسبت با پدر بیوفائی نمودند و
در جفاکاری فزوده اند اما هنوز نسبت پدری و فرزندی میان ایشان قائم بوده هنوز پدر پدر ایشان
و ایشان فرزندی کذلک بنده عاصی طریق جفاکاری در دو هچنان حضرت خداوندی جل و علا خدا
وعا باشد و وی بنده او و این نسبت میان ایشان منقطع نگردید نقلست که مردی نزد حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه و سلم وگفت یا رسول الله شما را ادعیه و اوراد بسیار است و من مرد عاجزم

استغفار از بهای بتوانم میخواهم که تعلیم یک کلمه را از همه مستغنی سازی بعنی کلمه بیاموزی
که چون بگفتن آن مبادرت نمایم جای باشد از روی ثواب که همه دعاها مستعد گشته باشم فرمود
بگوی اللّهم انت ربی وانا عبدک تا همین کلمه کفایت کند آن مرد عجمی بود ضبط آن کلمه
نتوانست نمود شب در وقت این کلمه را بر عکس میگفت چنین میخواند اللهم انت عبدی وانا ربک
و هر بار که این کلمه بر زبان میراند ولوله در ملکوت می افتاد و ملائکه از سیاست این کستاخی و بی ادبی
می ترسیدند روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله آن درویش عجم را کلمه تعلیم فرموده
و وی بر حقیقت معنی وی اطلاع نیافته بر وجهی ادا میکند که صاحب شرع تکفیر وی مینماید حضرت
آن مرد را طلبید و مسئول وی باز پرسید گفت یا رسول الله تعلیم شما بغایت شاد و دل بثواب عظیم آن
نهادم و هر دم باین کلمه تکلم می نمایم که اللهم انت عبدی وانا ربک حضرت فرمود که الحمد نیکو
عکس آنست که من بتو تعلیم کرده ام و بعد از دیگر چنین نگوئی که کافر گردی آن درویش بغایت مجروح گردید و هم
گشت بعد از وی مشغول شد و گفت یا رسول الله معنی من نادانسته کفر میگفته ام و یقین بایمان می نشستم
اکنون تدارک این چگونه نمایم خواجه علیه الصلوة والسلام در این باب متامل شد تا جبرئیل علیه السلام
که حق تعالی میفرماید که اگر بنده من غلط رفته است بر من روا نیست من نظر در دل بنده دارم اگر سهوی بزبان
وی گذرد و دل وی بر حقیقت مستقیم باشد ما از خطای او در گذریم و بصواب بر داریم
اشارت دیگر در کلمه یا ابانا اگر کسی سوال کند که فرزندان با وجود آنکه با پدر خود جفا کردند و بیادت
از بی کدورت ممکن نیست که بخاطر مبارک پدر رسانیدند بکدام روی پیش پدر آمدند حق تعالی جواب داد
میگوید که پیش پدر خود آمدند نه بیگانه نرفتند تا همه دانند که اگر فرزند فرمان بردار نباشد و بی
عقوق ورزد نسبت پدر و فرزندی میان ایشان باقی است نزاین را از دو چاره است و نزد او در این
کریز چندانکه فرزند ترک ادب پیشه برید راست که دامن کرم از وی در نچیند و در اصلاح امور
تقصیر روا ندارد و التقریب ظاهر لطیفه دیگر فرموده عشاء اشارت بآنکه فرزندان
هر چند طریق جفا سپردند و بر خلاف فرمان پدر التفات نمایند چون طلیعه آفتاب چهره جهانتاب
در نقاب حتی توارت بالحجاب از نظر اصحاب محجوب گردانید و غبار ظلام تیره فام شام ابتدا و آمد
ظلمت متواری ساز که ودک از بابی ملول گشته رو بمانند نادم هر چند از وی کوفته خاطر باشد در

بروی وی در نبندد و شفقت و احسان دریغ ندارد وی دریغ ندارد کذلک عاصیان پناه روزگار
که تمامی روز عمر بعصیان و نسیان و مخالفت فرمان گذرانیده اند چون آفتاب حیات روی بغروب
نماید و عالم تن و جهان بدن مظلم شود و تاریکی موت ظلمات بعضها فوق بعض پدید آید
نافرمان گناهکار از معاملات خود شرمسار روی بدرگاه پروردگار غفار نهند که انا نحن نحیی و
نمیت و الینا المصیر تا اگر فرشتگان گویند که این بنده با وجود این همه نافرمانی بکدام وسیله
و چه روی بجناب قدس خداوندی روی آورده در جواب ایشان فرماید که این بنده بنده ماست و ما
خداوند او و در هر دو کون غیر ما کسی ندارد که با او نیز بدرگاه ما نیاید بکجا رود اگر ما نیز ابواب سعادت و جود
بروی وی نکشائیم فهلک گرد روزی امام انام امام حسن بصری در راهی میرفت کودکی دید که
بر سر راه نشسته بود و میگریست گفت ای کودک سبب گریه چیست گفت ای امام مسلمانان مادر مرا
از خانه بیرون کرده است و هر جا که میروم هیچکس مرا در خانه راه نمیدهد امام همانجا بنشست و [illegible]
کودک را بنغمه گریه بر در آمد و گفت کودکی را اگر مادر بیرون براند هیچ جا بار نخواهد کسی را اگر حضرت غفور بیرون
عباد ما همه براند کجا بار یابد بعد از آن امام خواست که از وی در گذرد و برود کودک دست در دامن
امام زد و گفت یا امام المسلمین چه شود اگر شفیع من گردی تا مادر از من راضی شود امام دست کودک
گرفته بدر سرای مادر آمد و زبان بشفاعت بکشاد تا از فرزند خشنود شود مادر کودک اگر پایان شد
که یا امام نعم الشفیع انت اما پیش از تو بسی شفعا اولادنا اکبادنا گفت فرزند مرا شفاعت کرده اند
اما ای امام مسلمانان معلوم است که او را از بازی منع میکنم متوجه نمیشود اکنون ای شیخ و افضل
که اگر دیگر بار بارت من از خانه بیرون نیاید و بیاری اشتغال ننماید از وی علقه مادر فرزندی
قطع کنم شیخ گفت بلی چنین باشد گفت یا امام بر مضمون آنچه گذشت مکتوبی نویس و بر فرمای تا دیگر با
کودکان بازی نکند و اگر کند وی نه فرزند من باشد و من نه مادر وی امام مکتوبی بنوشت مادر
دست کودک گرفته با خود بخانه برد شیخ امام در گوشه منتظر بنشست تا گاه دید که کودک از خانه
بیرون دوید و با کودکان محله ببازی مشغول گشت مادر از عقب وی در کشید و در بروی وی ببست
چون کودک از بازی پرداخت و کودکان هر کدام در خانهای خود در آمدند او تنها بماند بدر خانه
در آمد هر چند در بکوفت مادر در نکشاد روی بدر سرای همسایگان از اهل محله نهاد و در دل اندوه

ملامت

بابک بلک بسیار کرد از آنجا نیز هیچ دری نکشودند متحیر فرو ماند باز بدر خانه مادر نهاد هر چند کوفت
فتح الباب میسر نگشت گفت ای مادر اگر بدر سرای همگان بار یافتمی روی باز گشتن داشتم اکنون از بدر
روی باز گشتن ندارم این سر در [illegible] و سوز ناله و گریه آغاز کرده و روی بر خاک نهاده در خواب شد مادر
از سر بام منتظر احوال فرزند خواست تا احوال وی به [illegible] سوال میکرد چون دید که فرزند غریب وار روی بر خاک
رهگذار بخواری و انکسار نهاده خود را از بام فرو انداخت و سر فرزند از خاک مذلت بر داشت و گرد راه
از روی جگر گوشه بگوشه مقنعه خود پاک کردن گرفت و کودک همچنان در خواب چون از خواب بیدار شد
نظرش بجمال مادر افتاد گفت ای مادر اگرم آب و نان ندهی روا بدیدم و گرم گوشمال دهی سزاوارم اگرم
در گریه و سوز و گداز داری باک ندارم همین درخواست دارم که مرا از درگاه خود بدر نفرستی امام حسن
چون واقعه مشاهده کرد جامه بر تن بدرید و گفت مرا این معاملت دو چیز معلوم شد یکی آنکه بنده را
بجز درگاه خداوند جل و علا در دیگر نیست و دیگر آنکه علقه محبت هیچ چیز منقطع نگردد لطیفه
دیگر فرموده نیکو تر بزرگان گفته اند که گریه هر چند دروغی بود خالی از فایده نبود باری کم
از آنکه بیگانه و آشنا بروی رحم کند نقلست که یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را روزی گریان دید
شفقتش بجنبید گفت ای بیگانه چرا میگریی و این زاری چرا مینمایی گفت چندین هزار سال طاعت مرا بر باد
ندم با مید آنکه باز کشد از غیر او آمد که باز بیت گفتم تا که گفتند ناهرگز یحیی علیه السلام دل بروی بسوخت
دعا کرد که الهی این بیگانه بدین زاری میگرید چه بود اگر در آشتی بکشائی و توبه او قبول فرمایی خطاب آمد
که ای یحیی وی بدروغ میگرید میخواهد که بندگان را بفریبد اگر خواهی تا بدانی بگوی تا بر سر قبر آدم رود
و خاک او را سجده کند توبه اش قبول کنم و ابواب صلح بروی وی بکشایم یحیی علیه السلام بجانب وی آمد
بشارت او را داد و گفت مژده کانی از تو که کار وی بصلاح آمد گفت چه میباید کرد گفت حقتعالی میفرماید
که وی را این انقلاب بواسطه آدم افتاد گفتم سجده کن نکرد اکنون تدارک آنست که قبر او را سجده کند
تا باز مقام خود باز یابد گفت ای یحیی آدم که زنده بود و بر مسند اعزاز و اکرام تکیه زده بود او را
سجده نکردم اکنون که مرده و در زیر خاک پوسیده کی سجده کنم ندا آمد که یا یحیی دانستی که گریه وی
دروغی بوده است اما بجوع نقصه مذکوره آورده اند که چون اسباط که پایان نبود پیر کنعان
علیه صلوات الرحمن آمدند و آنحضرت بعد از آن فراق فرزندان پرسید که قرة العین من کجاست

کر با شما همراه نیست مجموع منقول الکلمه کفتند قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق ای بابا ما برفتیم تا تیر
اندازیم و اسب تازیم وترکنا یوسف عند متاعنا و بماندیم یوسف را نزد رختهای خویش
فاکله الذئب پس او را کرک بخورد وما انت بمؤمن لنا و تو راستکوی نداری ما را ولو کنا صادقین
وهرچند ما راستکو باشیم مف وبدانکه علما را در استباق اقوال است بعضی کویند مراد ان تیر انداختن
واصل در املا وابن لفظ بر دو معنی است که تیر انداختن و برای امتحان تا کدام تیر پیشتر میرود
وبعضی کویند مراد اسب تاختن است تا کدام اسب پیشتر کرو برانند بکری وسدی ومقاتل میکویند
رحمهما الله تعالی که مراد عدو است یعنی دویدن و پیشتر کرفتن مف اکر کسی پرسد که دویدن
و بر یکدیکر سبقت کرفتن چه مناسبت دارد با مردان بالغ که این نوع افعال مناسب احوال اطفال است
وملایم اوضاع کودکان جواب انستکه در میان ان قوم که اکثر مراعی بوده اند که این نوع معاملات از اهم
مهمات بوده تا اکر کرکی از رمه ایشان کوسفندی برباید در عقب وی توانند دوید و کوسفند از
چنکال وی بیرون توانند اورد پس بنا بر این تقدیر از برای ممارست و ادمان دویدن بایکدیکر مسابقه
می نموده اند قوله تعالی وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین حاصل کلام انستکه تو ما را تصدیق
نمیکنی هرچند که ما راست میکوییم نقلستکه چون فرزندان این بهانه پیش یعقوب رسانیدند از غایت
صعوبت این امر و صورت شدت فراق یوسف از سر سوز و کداز اهی کشید و بیهوش کشت بیت
درد فراق یار اکر از دل و جان بر کشم ؛ صد علم زبانه اتش دل از فلک برتر کشم ؛ یوسف رفته … و پیش چون او
بر پیرهن ؛ وفا انشای رفیقان کاین زمان دم درکشم ؛ ابجد لوح صبوری شویم از سیلاب چشم ؛ نقطه
از نوک مژکان بر خط و دفتر کشم ؛ نغمه زین نوحه اندر کوش مرغان فرود ؛ سرمه زین ماتم اندر دیده
اختر کشم ؛ سرد اهل فراق اکنون منم در ملک هجر ؛ چتر عشاق را خود پس بر سر کشم ؛ … که
فی الجمله چون باز امد پرسید که ای فرزندان من کجا بیم وچنین مدهوش من مرا بیم کفتند غایب است
یعقوب علیه السلام فرمود که چون یوسف غایب است پس حاضر کیست بیت درد دست مرا
زلف دوتا تا بنی ؛ عالم همه چون رخش نکو یابنی ؛ از کلبن وصل نیک و بد یابنی ؛ تا بیعا هیچ
او یابنی ؛ کویند که ان بیان از اسباط دوبیل امثال ان نموده کفتند یا ایها الوالد العزیز …
عن یوسف … ای پدر ما بتیر انداختن و اسب تاختن مشغول بودیم یوسف را نزد متاع خود

نشانده کر کرک قصد ان معصوم ان کرده بن تا بنی او را لقمه حوصله خود کرداند یعقوب علیه السلم
از هیبت این سخن و صعوبت این واقعه هایله نعره زد و چون مصروعان طپیدن کرفت بیت باز م
ناکی بجکر ریش امد ؛ تیری بدلم زار ناب پیکش امد ؛ بیچاره دلی که سر و سامان مرا ؛ از هر طرف بسبد هان
پیش امد ؛ انکاه برادران پیراهن خون الود که بکواهی بر صدق مدعای خویش ترتیب کرده بودند پیش یعقوب
اوردند کفتند ای پدر بزرکوار نشانی از یوسف برای تسلی خاطر اورده ایم و نیز کواهیست بر صدق قول ما
چنانچه حضرت الهی از ان خبر میدهد وجاؤا علی قمیصه بدم کذب ای ذی کذب یعنی مکذوب فیه قال النقه
مراد بر الموثوق والمیا العنه دارا خون بزغ خوانند اکر خون بزغاله بوده و ان را خون یوسف میکفتند
نقلستکه چون پیراهن نزد یعقوب اوردند یعقوب علیه السلام ان پیراهن پیش خود طلبید و از ابوی کفت
این بوی فرزند من نیست بکویید که با فرزند من چه کردید ابکفتند ای پدر او را کرک بخورد و کفت سوکند
بخدای جل وعلا اکر کرکی ازین حلیم تر دیده ام که فرزندم را بدرید و این پیراهن نخورد که این پیراهن پاره نبود
ومن این کرک را بیوسف از شما مهربان تر می بینم همین کرک کواهی میدهد که این سخن خلاف واقع است اکر
راست میکویید ان کرک را بحضور من ارید تا کیفیت واقعه از وی معلوم کنم ایشان بصحرا رفتند کرکی
بدست اوردند و دهان او را بخون بیالودند و بنظر یعقوب علیه السلام اوردند و بخون یوسف علیه السلم
انکرک بیکناه را متهم ساختند یعقوب بجانب کرک نکاه کرد فی الحال … کرک روان شد یعقوب
روی بجانب اسمان کرد و کفت الهی و سیدی بحق جدی ابراهیم خلیلک واسحق ابی ذبیحک و اسمعیل
عمی صفیک ان تطلق لسان هذا الذئب بالکلام از حضرت الهی درخواست نمود تا کرک را باوی بسخن در ارد
ندای امد که ای یعقوب دست بر سر کرک فرود ار و دیکر هرچه از وی سوال کنی جواب تو کوید و چون
یعقوب دست بر سر وی فرود اورد از وی پرسید که ای کرک کرک کفت لبیک لبیک یا نبی الله یعقوب علیه السلام کفت
انسوال میکنم ترا سوکند میدهم بان خدای که ترا با من در سخن در اورده که راست بکوی توی که ثمرة الفواد
وقرة العین مرا خورده کرک فصیح کفت السلام علیک یا نبی الله معاذالله که از من این فعل قبیح صدور
یافته باشد وچون ما را ایحال ان نیست که بجای کوسفندان امده در اغنام تو تصرف نماییم چکونه
قصد فرزند عزیزت توانیم نمود و بخوردن او مبادرت توانیم جست و حال انکه لحوم انبیا بر ما حرام مطلق
و از ادرخواطر شیطان در مذهب ما کناه عظیم و خطای فاحش پرسید که اکنون اینجا از کجا افتادی

وهمچنین فرزندان من چگونه گرفتار گشتی گفت من گرگ پیر ضعیفم و در صنعای یمن میباشم برادر
رضاعی داشتم در بیت المقدس آمده است من در طلب وی بودم تا گذری کردم بمن رسید که او را چنین مصیبتی
افتاده است او را جستجو میکردم حالا آگاهی قصد ملازمت تو داشتم که فرزندانت مرا گرفته نزد تو آوردند
ای یعقوب من گوسفندی از فرزند خود ندیدم و ستم بر ما روا داشتند چند شهر گردیدند تا بدست ایشان افتادم پس گرگ
روی با اولاد یعقوب علیه السلام کرد و گفت ای اولاد یعقوب شما الحال حاضر بودید و بعین الیقین دیدید که مرا گوسفند
خوردم چون ایشان فصاحت گرگ را مشاهده کردند از فضیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که یوسف را
تو خورده ولیکن چونکه او را گرگ خورده و در آن حوالی تو بودی گمان میکردیم که این تقصیر
تو کرده باشی گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریبم و مهمی ضروری دارم مدتی است که در دیار
افتاده ام چون بیگناهی من نزد حضرت ظاهر شد اکنون اجازت فرمای تا بوطن خود باز گردم یعقوب
از گرگ متأثر شده دعای خیر بفرزندان او کرد و گفت گرگ از صنعای یمن از برای تفقد احوال برادر رضاعی
خویش در بیت المقدس میرود و صعوبتهای سفر اختیار میکند و شما بدست خود برادر دینی خود را
ضایع میکنید و بلا کشیده می آیید بعد از آن یعقوب علیه السلام از گرگ پرسید که هیچ دانی که فرزند من
مرده است یا زنده گفت ماتم گفت چرا چنین میگویی گفت از پیغمبر معصوم شنیده چرا از جبرئیل علیه السلام نمی پرسی
یعقوب فرمود پرسیدم جوابی شافی نگفت گفت چون جبرئیل را افشای این سر مأمور نیست مرا چه زهره
و یارا که توانم کشف این سر نمودن و پرده از روی این پرده گشودن آنگاه یعقوب با گرگ گفت که ای
در جوار ما قرار گیر و مصاحبت ما موانست جوی تا من در فراق یوسف زاری کنم و تو هم از آن برادر سوگواری
نمائی گرگ روی مسکنت بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما
را فرزندانند که معیشت ایشان بازبسته بحضور منست آنگاه یعقوب علیه الصلوة والسلام او را
رخصت داده بوطن خود مراجعت نمود صاحب تکملة اللطائف می آرد که چون گرگ از پیش یعقوب
بیرون آمد بر بالای تلی بر آمده فریاد کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را فضیحت کرده اید
وای بر شما اگر با بنای پیغمبری از پیغمبران رسل مبادرت نموده اید و اگر چنانچه جانب شما از این تهمت
محروس است زود باشید بدرگاه یعقوب آیید و حجت و عذری که دارید بعرض نموده ساحت
احوال خود را از غبار این جریمه پاک سازید و اوعی میگوید که گرگان بسیار در حوالی وثاق یعقوب

رعم

جمع آمدند و خروش و زاری بر آوردند تا یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمد ایشان بروی
در افتادند و سرها بر زمین نهاده بزبان حال میگفتند که حاشا که از ما بر دست فرزندان عبدت
این نوع جسارتی بوقوع پیوسته باشد یا امری بتقدیم رسیده بود خود چگونه این صورت ببندد
که حیات ما برکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام وجود تو یعقوب علیه السلام عذر ایشان مقبول داشت
تو صبر بفرزندان نمود با ایشان گفت بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا ابن عباس گفت رضی الله عنه
بل زینت بیاراست نفسهای شما از برای شما کار مستقبحی را اکثر و بعضی گویند ای سهلت آسان نمود
شما را این کار عش و گروهی گویند هونت فی اعینکم امرا عظیما کاری بزرگی را در نظر شما خورد نمود
مف و نقد بر چنین شود که نیست چنین میگویند ای فرزندان یوسف را هیچ گرگ نخورده بلکه نفسهای
شما کاری بزرگ همچنین را پیش شما خورد نمود تا بانی امر خطیر اقدام نموده اید و آتش فراق در کانون
سینه من بر افروخته اید آنگاه یعقوب علیه السلام از غایت استیلای آتش فراق و استعلای التهاب نایره اشتیاق
از مقام خود بیخود اندر برخاست و مبادرت و فرق مبارک کرد و عصا برداشته روی بسوی صحرا نهاد
و فریاد بر آورد که یا یوسفاه یا ولداه یا قرة عیناه یا قوة قلباه فی ای جب طرحوک فی ای بحر غرقوک بای
سیف قتلوک فی ای ارض فرقوک بیت رفتی و زد از نقش جمال تو رفت ... و زد دیده غم دیده خیال
این عمر که میرود بتلخی فراق ... افسوس که روز وصال تو رفت ... چندانکه باطراف و جوانب جستجوی
نموده یوسف طلبید و نشان و خبر از چیزی نیافت گاهی روی بآسمان آوردی که قبله دعاست و گاهی
روی بر زمین نهادی که سجده گاه اولیاست و انبیاست گاهی در خاک از قلق و اضطراب میغلطیدی
و گاهی از باد خبر از یار نهادی پرسیدی بیت ای باد از آن نگار خبر ده که تا کجاست ... وای دیده زان
نگار خبر ده که تا کجاست ... من همچو گل بسوختم از آفتاب هجر ... زان سرو سایه دار خبر ده که تا کجاست
دل چون چراغ کشته شد از باد سرد خویش ... زان شمع روزگار خبر ده که تا کجاست ... ای پیک تیزپی برو
از ماه رابچین باز از آن نگار خبر ده که تا کجاست ... ای مرغ نامه بر تو که رفته اند برو زان نگار
خبر ده که تا کجاست ... نقلست که در اثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله
مقدسان ملا اعلی را بگریه آوردی و تسبیحات صوامع قدسی را برهم انداختی حق تعالی میفرماید
که تا کی فرشتگان را بگریانی و دلهای معصومان را بآتش فراق خویش بسوزانی گفت ای جبرئیل این حکم جبرئیل گفت

مهمات بصبر باید و مستعجل نبرد باید یعقوب گفت ای برادر معذار من در پناه صبر گریزم و
شکیبائی و تحمل کشیدن بار بلای از حضرت تعالی در خواهم قوله تعالی فصبر جمیل ای صبری صبر جمیل یا چنین
تقدیر کنیم که صبر جمیل اجمل من الجزع والله المستعان علی ما تصفون یعنی یاری از خدای تعالی طلبم
که یاری دهنده و ثبت را بر انچه صفت میکنید و بعضی از مفسران گویند که معنی وی انستکه از حضرت تعالی
یاری خواهم تا بر من مکشوف کردد انچه شما را و این شبهه از پیش من بر خیزد تا حقیقت حال بر من ظاهر گردد
انگاه یعقوب علیه السلام بخانه در امد در بروی خود در ببست و سر بر زانوی تفکر نهاد و پای در دامن
صبوری در کشید و وحوش صحرا و طیور هوا و دواب و هوام زمین که از این حال خبر یافته بود ند از هر جنس
جوق جوق می امدند و زمین ادب بوسیده عزا پرسی می نمودند و باز می گشتند و وی در مقام اصطبار
شعلهای اتش فراق سینه فرو میخورد و مجال اه و ناله نداشت بیت دل در شد ز نو صد پاره و فریاد
از این قوم نه نرم زدن و یا مه دریدن نگذارند نقلست که یعقوب صومعه ساخت و از انرا بیت الاحزان
نام نهاد چون خواست که در ان صومعه شود زاری بکرد چنانکه کنعانیان جمله مردان و زنان بر اندوه
وی بگریستند انگاه بزبان حسرت گفت ای یوسف در بیت الاحزان باندوه فراق تو میروم تا از این بیم
نه بجنبم و نه شادی کنم و نه از گریستن چشم خود را باز دارم و اگر همه عمر خون بگریم در مصیبت هنوز
حق ان بجا نیاورده باشم بیت گر بغصه سوزش دل چشم من بگریستی جان درون تن چو شمع اندر
لگن بگریستی جام دل پر خون لبالب کاش نتوانستمی چون صراحی در میان انجمن بگریستی از دل
پر درد در سوز فراق یار خویش نوحها کردی که بر من ره روزن بگریستی نوحه من گر شنیدی چوب و عود
در لحد ارغنون نالیدی در عدن بگریستی شعله اهم اگر بر کوه و صحرا افتادی سنگ خارا بر دل از بهر
من بگریستی اورده اند که چون یعقوب علیه الصلوة والسلام دل بر مصابرت استوار کرده و پای
تحمل بر بلای اصطبار در کشید زبان از گفتگو بر بست و با جنس وجو باند داشت و در مقام صبر و تحمل
قدم بیفشرد چون دید که در شکیبائی متمکن و مستقیم الحال است باز از انجا که گرشمهای محبوبیست
خواستند که او را در اضطراب در ارند و می باید خواست و عتاب محبوبانه از ش بخم کرد استند در میان غم
و اندوه ساعتی چشمش بخواب نشود نقد جبرئیل را فرمودند که ای جبرئیل یعقوب میان مصابرت در گشته
و میخواهد که در مقام مصابرت تمکن ورزد او را از ان سر امیرون ار که اگر این دعوی سر برد

مبادا

مبادا مجیب مبتلا گردد گفت خداوندا هر چه فرمائی بجان قیام نمایم فرمود برو در خواب یعقوب
یوسف اراسته در نظر وی در ار جبرئیل علیه السلام در صورت یوسف هفده ساله حله سبز پوشیده
قضیب جنت در دست گرفته بزیب و زینت اراسته و پیراسته در پیش دل یعقوب علیه السلام بگذشت
و در نظر ان پیر مهجور محزون جلوه نمود یعقوب علیه الصلوة والسلام بی اختیار روی ابتهاج نموده بزبان حال این معنی
گویا شد که دیباچه ماهی ز کدام اسمان امدهٔ سروی ز کدام بوستان امدهٔ امدی مرده ام چو جان
امدهٔ زان سان که دلم خواست چنان امدهٔ از کمال استعجال با وی این خطاب میکرد که بیت توقف برای من
با خیال او نظرم کر من بطالع خود هرگز این گمان نبرم قطعه تا ان چون خواست تا جمال یوسف را در کنار گیرد جان
غیرت عشق بانگ بر زد که زنهار لشکر نفس را در ساحه ملاقات چون [illegible] یعقوب از خواب در امد و مجالی
سرابی بود در حوض انگبین نه زنها نمیدون [illegible] فریاد بر امد و چون نخست اکران بر من فرو گرفت
بیت در خواب خیال تو مرا یاد کند دل اینکه کرمن نیافته بیدار شود
فریاد کند و چون یعقوب از کمال حسرت و اندوه ناله و فریاد بر اورد در دم نالان غمناک
بود اهل السما فی الحال جبرئیل امد که چرا بیقرار شدی ای یعقوب گفته بودی که جزع نکنم یعقوب
بر اعتراض بار خواست چون حال بر ماشته در معانی مبارک افکند و گفت الهی توبه کردم فرشتگان السما
ناله و فریاد ما معذور دار کرا جبرئیل یعقوب را بگوی که حالت از ذهن بیرون کن ما را معذور داشتیم
خواهی بنال ولیکن از ما منال لطیفه حبیب بن ابی ثابت کوید بمعه استماع کرا از روی یعقوب بالبده بود
چنانکه معقر وا پوسیده بود چون خواستی که در کسی نگاه کردی ابروی ای معقر نا بر نداشتی بدار
انکس بیرشتی روزی شخصی از وی سوال کرد که یا نبی الله این موی جلو اخیر بالبده است گفت
بواسطه امتداد روزگار و غم و اندوه تسبار وحی امد که ای یعقوب نه شرط کرده بودی که از ما گله
شکایت نکنی این چه بود که اکنون بزبان راندی گفت خداوندا بر سبیل خطا بود بکمال کرم از من در گذران
ای درویش در این نوع عتابها محبوبان را التذاذ کرشعیم گویی بر ابر مکشند بدانکه با هر که کاری دارند
او را در غیبت اورده چون شر ان بمدار و فوان را در ساحه قرب دور انداخته اند چون سکان درگاه
سر کار میگذارند بیت عاشقی بخت هر ما را بند راحت سلسله بند است شیر را انکه در
نبود است اما شمهٔ از اشارات و لطایف عبارات و مواعظ و نکات که در این ایات

بیان منهج است قوله تعالی قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا
برادران امدند که ما بدویدن و اسب دوانیدن مشغول بودیم و یوسف را نزد متاع خود گذاشته بودیم
او را گرگ خورد نصیحت ای عزیز من هر که بلهو و لعب دنیی مشغول شود و دنیی بیاد دهد و از گرگ دعوی
یوسف دل نزد متاع دنیی گذارد و بر حطام دنیی اعتماد کند گرگ نفس دل را بگرگ شیطان بی مغز را تو بر تو
واجب ماند و علامت ان نفس خود را هیچ شناسد قوله تعالی وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین یعنی
تو مارا است گوی نمیداری اگرچه ما هم در همه تصدیق ما بکنید و قول ما را در همه باب صدق میدارند اشارة
ای درویش یعقوب علیه الصلوة والسلام منبع کمال نبوت بود و مطلع نجوم هدایت و اضعاف استعداد
از فیوض او مستفیض بودند و اطوار کمالات جلوه عالم غیب بود و جام گیتی نمای اسرار لاریب در مرتبه وی
فوق مراتب اولیا بود اگرچه مراتب اولیا بر مراتب عوام خلایق متفوق بود لاجرم هم دست بقا ایشان می بود نه بر اکثر
بر کنه احوال ایشان مطلع شود نه در حضرت یعقوب علیه السلام قول نپذیرفت زیرا که کشف احوال انبیا کاینبغی
میدانستند اشارت بجا است که اعمال مر ایشان را بظاهر چون اعمال مخلصان آراسته و پیراسته مینماید اما هر که
می بیندی پسندد و مغرور با ظاهر اخلاص می پندارد تا مجید که ملائکه بر روح صحیفه قبول ثبت میسازند و از اسما
درمیکند را متوجه بر حضرت عزت جل و علا امر میسازند فرمان عز رسد که این عمل را بر روی وی باز زنید که در دل
بنده مطالع منتهی این عمل نا خالص از برای من نبوده است و درات انی وجهت وجهی محل جلیه صدق و اخلاص خود
قوله تعالی وجاؤا علی قمیصه بدم کذب بسط سخن بدانکه پنج پیراهن پنج کس را مجمل کردانید اول پیراهن
ادم علیه السلام بود که او را مجمل کردانید و ان چنان بود که چون با کل شجره اقدام نمود پیراهن از بر وی گریزان شد
و بدن مبارکش عریان گشت فبدت لهما سوآتهما ولیکن عورتشان مکشوف گشته بودند بر خبر ایشان
طریقه کلمه لهما دویم پیراهن موسی بود که کار او را مجمل کردانید و واقعه ان چنان بود که موسی علیه السلام
بطلب پیش گرفتار است از جهت ان از دیدن مردم احتراز میکند روزی پیراهن از بر بیرون کرده بر بالای سنگی
نهاده بود و در اب در امده خواست تا پیراهن در پوشد بقدرت کاملة الهی جل و علا ان سنگ در دوید
امد موسی علیه السلام عریان دنبال وی دوان شد ان سنگ در میان کنار قرار گرفت موسی علیه السلام
همچنان برهنه در میان کاران در امده پیراهن خود بر گرفت کاران اندام مبارکش را از عیب خالی دیدند امّا
دیدند و از گفتار خود خجل گشتند سیم پیراهن پاک شده یوسف علیه السلام است و لیکن مجمل کردانید ان کان

قمیصه

قمیصه قد من دبر الایه چهارم پیراهن خون آلود یوسف برادران او را مجمل کردانید که چون نظر یعقوب علیه السلام
بر پیراهن امد و از ان درست دید گفت عجب گرگ حلیمی بوده که یوسف را در بی پیراهن خورده است که هیچ
اسیب بر پیراهن نرسیده است از ین سخن برادران مجمل گشتند پنجم پیراهن مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم
که پسر عبد الله ابی سلول را مجمل گردانید و ان چنان بود که پسر وی نزد انحضرت امده گفت پدر من بمارانست
و پیراهن شمارا میطلبد تا بدر رفته خود بپوشد بعد حضرت رسالت دست بگوی گریبان برد تا گره
بگشاید هر گره که میگشاد باز بسته میشد تا بر همه حاضران نفاق وی ظاهر شد و از انجا ان پسر وی
ملحق شد اشارت ای درویش فردای قیامت شیطان گناهان محمدی را صلی الله تعالی علیه وسلم که
هر یک یوسف وقت خود بودند گوید که اورا گرگ معاصی و زلات هلاک کردانید و دلیل انست که پیراهن
توحید ایشان بخون عصیان الوده است خطاب حضرت عز جل و علا در رسد که اما یعلمون اگرچه پیراهن توحید ایشان
الوده است اما نقصان بان پیراهن نرسیده ای شیطان تو با الوده گناه مبتکری در رحمت ما بیدریغی تو در نقد
مبتکر و معیوب تا پیراهن درست دیدا شدنی بعد لا تیأسوا من روح الله رحمت ما نیز تا ما دامکه
پیراهن توحید بنده را درست بی عیب نبود هر چند عاصی باشد بنی بره لا تقنطوا من رحمة الله یعقوب
در ابتدای حال نظر بر پیراهن کرده فریاد یا اسفا علی یوسف بر اورده و چون نظر بر درستی پیراهن کرده صدا
ندای اذهبوا فتحسسوا من یوسف در عالم در داد همچنین چون بنده در معاصی و زلات خود بیند
فریاد بر ارد یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و چون بر درستی توحید و معرفت بنگرد اوده یا حسرتا
مواصلت محکم کند که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و سبیل وی
و اخلاص میگوید بیت امید را قاعده محکم است اگرچه هیچ خرج بی کم است انجا سبب در پی
پیراهن یوسف یعقوب رسید فریاد بر اورد که قد من الله علینا انجا نیز امید انست که چون پیراهن
توحید سالم باشد عاقبت بنده بحق تعالی واصل گردد و ندا در دهد که یا لیت قومی یعلمون بما
غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین قوله تعالی بل سولت لکم انفسکم امرا اسناد التزیین باشا
فرمود زیرا که ادمی را نفسی است و روحی روح از عالم پاک امده است و نفس از عالم خاک روح
بر نیکوئی دلالت کند و نفس بدی روح بطاعت کند و نفس بمعصیت برابر نفرع دواست و سرانه
روح تمارت لی تنور نفس هاروت و ماروت چاه ناسوت روح شاهباز بلند پرواز فضای

فریاد بر ارد یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و چون بدر درستی توحید و معرفت بنگرد امید مواصلت کند

هوای عالم لاهوت نفس صاحب طلوعات است که مصطلح مصابیح فنا و فوقست روح صاحب طلوعات
که طلوع انوار و اشارت بشارت لا یذوقون فیها الموت نفس منابع رغبات روح کلبهٔ لطائف
عالم غیب تبع نفس پیمایهٔ خیالات روح سرمایهٔ سعادات است نفس پاینده هوا و هوس
روح شاینده کمالات تا کرد از نعال و از صفات کیست سیر او در تجلی ذات نور عقل از زمین و بیدا
کنف کتاد لیل راست حاصل الکلام که چون ارواح انبیا معصوم مؤید بتأییدات الهی بودند و قابلیت
قبول اسرار نبوت داشتند ارادهٔ ایشان متبع با ارواح ایشان مناسب بود و چون نفس بالذات شریر است و امارة
بالسوء لاجرم منفوس ما بوس ایشان اسناد فرمود قوله تعالی فصبر جمیل ایدر ویش معصوم کناه ایشان
نفس حواله کرد بل سولت لکم انفسکم امرا و درد و خود را بصبر دلالت فرمود فصبر جمیل یعنی اکرچه
کید و اندیشه کردید ما بر صبر پیشه کنیم زیرا که کار بدان را مرح نصیب است و صابران را فرح عنقریب
بدانکه بزرگان را در صبر جمیل اقوالست در معنی شامه است صبر جمیل آنستکه در روی شکایت نباشد
یعنی از حق تعالی نزد خلق شکایت نکند اگر درد دل داشته باشد هم با حق تعالی گوید چنانکه فرمود انما
اشکوا بثی و حزنی الی الله امام محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله سره العزیز میکوید الصبر الجمیل
ان یلقی العبد بعنانه الی مولاه و یسلم الیه نفسه صبر جمیل آنستکه زمام اختیار خویش بقبضه
اقتدار بروردکار نهی بل و حلا و در مقام رضا و تسلیم از خود بقضاهای وی سپاری و در بلاو ملک آنچه
پیش تو جماعه آری بکوی به فضل صبر جمیل آنستکه بدین شان دل بخدا نسپلاها بی و استقبال نماید
در مقاصد الصدق اورده است که حضرت رسالت فرمود که حق سبحانه و تعالی فرمود اذا وجهت الی
عبد من عبیدی مصیبة فی ماله او ولده او بدنه فاستقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه
یوم القیمة ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا میفرماید که چون بنده از بندگان خود مصیبتی
متوجه کردانم بادر اموال وی یا اولاد و یا بدن وی و او بصبر جمیل استقبال آن مصیبت نماید شرم کنم
مرا که روز قیامت از برای او ترازو بنهم و یا نامهٔ اعمال او برای او بکشایم یعنی بحساب و کتابش مشغول نسازم
و در رسالهٔ امام قشیری آورده است که صبر جمیل آنستکه صاحب مصیبت را از غیر او باز نشناسند یعنی
از محنت و کلام آنست که صبر بر دو کونه است جمیل و غیر جمیل و بزرکان برآنند که صبر جمیل آنستکه در
بین نزول بلا مبتلی را نشناسند و فرستنده بلا را بدانند و چون بعلم الیقین دانستکه ابتلای حق تعالی فرستاده

وی

ووی مالک الملک است بر مالکی که در ملک خود تصرف نماید اعتراض ممکن نیست دیکر حکیم است هیچ کاری
بی حکمت نکند دیکر علیمست هر چه کند از روی علم و دانش کند دیکر آنکه رحیم است و شفقت تمام بر
بنده دارد نباشد در حق وی جان بلا تقدیر نکند چون بنده در این معانی تأمل کند لاجرم در شهود نور
تجلی جان مستغرق گردد که شکایت بر داند و هر چه از حق تعالی رسد بدل و جان بدان رضا دهد بیت
جز بلا گر تو خواهی پای نمای مرا که در مشاهدهٔ تو بلا نمی بینم ، نعیم هر چه کنی باد راستیم حقا که هر چه از تو
رسد جز عطا نمی بینم اما صبر غیر جمیل آنستکه از صبر او ازحت رضا نقصان باشد یا که منفعت بر جوی باشد از
اعراض نبوهر سر که در الله و فی الله باشد صبر جمیل عبارت از آنست و هر چه ما دون این است آن نه صبر جمیل است
و فوق مبانی این دو صبر آنجا ظاهر شود که آن صاحب دولت فرمود من احب الله تعالی الثمانه نال حبه
اذا نزل البلوه و من احبا فقضا المناء را دحبه اذا نزل البلواه بیت ما نمیکوییم نعمت یا بلا خواهیم دی
بلکه ما دایم رضای دوست را خواهیم وبس ، که رضای دوست ما را در بلا خواهد رسید ، ما همه
خویشتن را مبتلا خواهیم وبس ، طلب از حق نعمت و فضل و عطا جویند و ما ، از منا صبر جمیل اندر بلا خواهیم
وبس ، هر کسی از تو بعقد خود مرادی خواستند ، ما مراد خویشتن از تو ترا خواهیم وبس ، و در صفت
آمده است که صبر بر سه گونه است صبر بر مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از معصیت صبر بر مصیبت آنستکه
شکایت و جزع نکند در این صبر بنده از حق تعالی سیصد درجه بر دارد و هرکه بر طاعت صبر کند ششصد درجه
بر دارد و هر که از معصیت صبر کند نهصد درجه بر دارد مقصد معاملات بنده از چهار وجه
بیرون نیست معامله است با خلق و معامله با دنیا و معامله با مولی جل جلاله و معامله با نفس اما بنده
معامله تو با خلق پاربیته بمایهٔ تملق است و معامله با دنیا سرمایهٔ زهد و معامله با مولی تعالی
براس المال شکر و معامله با نفس بد سرمایه صبر اول کفتیم که معامله با خلق سرمایه آن شفقت و خلق نیکوست
زیرا که معامله با خلق او و بیرون نیست یا جفا کند یا وفا و در وفا شفقت واجب آید و اگر جفا کند جفا
زیرا که هو بوانه اسفه خود ساز بد و جفا از سیدی که ازاد کند و چون در برابر نیکویی شفقت باید کرد
در برابر بدی شفقت بباید فرمود دیکر آنکه اگر نیکویی کنند مکافات آن مشغول باید شد و اگر بدی
پیش برند ترا از رنج خود فارغ کرده باشند انتدارک مکافات بی غم کرده باشند اما آن معامله که با ما
تو در دنیا است سرمایهٔ آن زهد است زیرا که حطام دنیا از دو بیرون نیست یا حلال است یا حرام اگر

حلاوت رنج حساب نبرند و اکر مرام است بدرد عقاب وفا نکند بر صبر بالله چو کر انکر منق
اولی تمام انتساب فارغ باشم هم از عقاب ایمن اما ان معامله که میان تو و مولی تعالی است در حال
ان شکر است زیرا که معامله حق تعالی با بنده از دو بیرون نیست یا بنده را ببلا مبتلا کرداند و یا بعطا
مشرف سازد اکر عطا دهد شکر واجب است و اکر بلا فرستد واجب تر زیرا که عطا نصیب اهل این جهانی
و بلا از اهل ان جهانی و چون بر نعمت این جهانی شکر واجب بود بر نعمت انجهانی واجب تر زیرا که عطا
الاشرف و بلا موجب ... کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
و دوام بلا ... و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع تا انجا که فرمود و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة و چون بر سبب البلوی شکر واجب امد بر سبب پاکی خود که بطریق اولی و اهل تحقیق کفته اند
که نعمت را سه شکر است و محنت را شش شکر ان سه شکر که ان نعمت با شناسی است از احکام
دیکر ... است ... و ان شش شکر محنت انستکه اول شکر کوی که این محنت
منسوب است ... دوم انکه ... سیم انکه کوینده است ... بجای
انکه ... چهارم انکه در برابر ان ثواب موعود است ... ششم انکه رنجها
... اکر در نعمتی شکر کنی ... ولئن شکرتم لازیدنکم و اکر در محنتی شکر کنی
ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وامنتم اما انکه کفتیم معامله با نفس صبر است اهل تحقیق
کفته اند تجرع الصبر ان عشت عشت حمیدا وان مت مت شهیدا ... صبر تلخ را نوش کن
تا اکر زنده مانی حمید باشی و اکر بمیری شهید باشی و بعضی از عارفان کفته اند که صبر بر دو کونه است
صبر عابدان و صبر عاشقان صبر عابدان انستکه محفوظ باشد یعنی در مقام صبر استوار باشد و صبر عاشقان
انستکه مرفوض باشد یعنی کمال صبر عاشقان در ترک صبر است چنانچه مراد ایشان در نامرادیست از انجاست که
یعقوب علیه السلام در صباح بود که وعده صبر فرموده کفت فصبر جمیل و شبانکاه بود که فریاد براورد
یا اسفی علی یوسف از اینجاست که شیخ اوحدی قدس سره فرموده است بیت کر صبر دل بود
... ز ان ... همچو ... که ... صبر ...
... روی ... شمس و قمر ... بر ... افتاده ...
من سرکشته را ... شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره کفت صبر المحبین اشد من صبر الزاهد

صبر عاشقان دشوارتر است از صبر زاهدان زیرا که زاهد در فراق مشتهیات نفس صبر میکند و محب در فراق محبوب
و این از ان بر است صعب ... سالها باید که عاشقان از نفس بخاطر ... هوای ان ... العین ... محبوب
غافل نتواند بود و همه کس داند که چیزی که سالها بر خاطر خطور نکند صبر از وی اسان تر باشد از صبر از چیزی که
لحظه ای از دل بیرون نبود بیت کمی کر از رخ ... نقاب ... کشائی ... عاشقان ... هزار دل ...
... بیرون ... جمله ... کن ... کر شکیب ... صبر توان کرد در فراق
جمال ... که هر زمان ... ابد ... باوجود انکه فراق محبان سخت ... فراق ...
عاشق را دایم در فراق وطن است زیرا که وصال ... مرتبه محبوبیت و فراق ... مرتبه عاشقی ... کر
معشوق همواره در مقام ناز است و عاشق همیشه در کار او ... نیاز ... است ...
بر ... ولکن ... الاشیاء تبین باضدادها
پدید اید و لیکن ... لطیف و ان انست که ... صفات عاشق در معشوق
ودر محو ... باوصاف معشوق ... اکر عاشق را ... وصال جمال ... تواند بود ...
کلام انست که تا ما دام که عاشق عاشقست ... فراق ... است چون عاشق معشوق ...
او ... ایذ بیت در عشق اکر ... شوی هست شوی ... عقل
اکر ... شوی ... ابن ... همه ... شوی که ... شوی ...
لذت وصال مشاهده جمالست و ان با وجود حجاب ... جمالست نه انستکه جمال را ...
کمال ... مشاهده ان جمال و جلال ... بیت ... چشم
کاهلیت ... ندارد چشم ... چشم ... چشم ...
دیده را ... مشاهده ان بود ... اثار و مظاهر ایات ... مشاهده ان ذات
از اد ... پرده غیب محجوب کردانید ... مشاهده ان دیده ... دیده را
قوت مشاهده ان دیدار ... چنانچه ... بیت از مطلع ... اوج ...
شد ... دیدن انوار او ... باانکه ذات ... هر ... هزاران دیده شد ... هم دیده ...
ادیر نور ... او ... جلوه ... چشم ... ار نظر تا منکری ...
عشق ... باغ ... میوه وصال ... هم ... او ... کوی

درون قعر چاه دل * با سر خود بین متصل تر هم از اسرار او * اظهار حزن و لبی می‌بین زهر میکری
پیداست در هر منظری آن حسن و آن اظهار او * خواهد کنند در خود نظر آیینه سان از نیش * بار من که
زیر و زبر * حیرانم اندر کار او * پرشد جهان یکسر از او شد مبتلی و مضطر از او * مومن از او کافر از او دیرید
نور و نار او * ترسا سوی بتخانه روی از طلب یار آمده * تلف تو بوهم نامده از علقه تا زار او * مسکین
معین ده بله نغر لعبو و اسرار از ان * بشنو کلام او لبی کوب گفتار او رجعنا الی القصه نقلست که
کاروانیان اسباط عبور را نسبت بیوسف علیه السلام نوع مراقبه بود که همه آن کاهی تعهد احوال یوسف
مینمود و مدت چند روز که در چاه محبوس بود هر روز بر سر چاه می‌آمد و استفسار احوال وی میکرد
یوسف هم خبر سلامتی خود باز میدادی حال بعد از عبور آن پرسیدن یکنوبت از تو یوسف علیه السلام
بر پیش برادران آمده گفت ای برادران از احوال یوسف علیه السلام چنان گمان می‌برم که خواب و در تو
خواهد شد گفتند چه دلیل دانستی گفت می‌بینم که آن چاه با وجود آنکه مناسب مظلم و تاریک بود اکنون
روشن و نورانی است و هر بار که بر سر چاه می‌روم آواز کسی می‌شنوم که با وی سخن میگوید و آنکس را نمی‌بینم
اکنون مصلحت چنان می‌بینم که او را از چاه بیرون آریم و او را عهد و پیمان بستانیم که حال ما با پدر
نگوید و اصلا اظهار ما نکند و او را باین غریبی به جایی فراق بزنده و بسانیم که تعهد بکسب کران سود
فراق و شدت اشتیاق وی هلاک کرده چند روز است که نه طعام خورده و نه شراب آشامیده
و در خانه تاریک رفته و در بر روی خویش دربسته و بیرون نمی‌آید مستغرق عشق و محبت یوسف گشته
که ورد زبان وی همه نام یوسف است اگر بر می‌خیزد میگوید یوسف و اگر می‌نشیند میگوید یوسف
ناممدی که تکیه برگریبان وی همه باشد دوخت رفوزنده را گفت کز این یوسف را بر یوسف من وی
اگر گویند چه میخوری میگوید یوسف اگر میگویند چه میپوشی میگوید یوسف از هر چیزی پرسند جواب
وی همین است اکنون صواب آن می‌نماید که یوسف را از چاه برآریم و به پدر رسانیم و در هجر او از دری
فهم شاید که تلافی تقصیرات گذشته تواند بود برادران را این سخن در دل در آمد عزیمت جزم کرده
بقصد چاه تفحص در راه شدند شیطان باستقبال ایشان بیرون آمد پرسید که کجا می‌روید عزیمت خود
با وی بیان کردند گفت عجبا که در عقل شما قصوری در بنا شده است اول چه روا گشتید که یوسف را
گرگ خورده و خبر به پدر رسید و محکم قرار یافته و از غم و اندوه یوسف تمام رسیده اند اکنون

اگر او را

اگر او را پیش پدر برید دیگر شما را هیچ عذر نماند و نزد مردم بد نام گردید و هیچکس را بر شما اعتماد
نماند و نا پدید شده باشد مهر و محبت او در دل او و نه با شما طریق عداوت مسلوک دارد و این ننگ و عار بر شما
تا قیامت بماند اکنون نصیحت من قبول کنید و این عزیمت فسخ کرده باز گردید و اگر نه پشیمانی به شما
ملحق گردد اسباط تصدیق وی نموده فسخ عزیمت کردند و هم از راه بازگشتند حق تعالی خواست که
بی وضع منت ایشان یوسف علیه السلام را نجات کرامت فرماید جبریل را بفرمود و فرستاد تا گفت
ای یوسف خلاصی از این چاه میخواهی گفت بلی گفت بگوی یا صانع کل مصنوع و یا جابر کل کسیر
و یا حاضر کل ملاء و یا شاهد کل نجوی و یا قریبا غیر بعید و یا مونس کل وحید
و یا غالبا غیر مغلوب و یا حیا لا یموت و یا محیی الموتی لا اله الا انت اللهم انی اسئلک
بان لک الحمد لا اله الا انت بدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام و اسئلک ان
تصلی علی محمد و علی آل محمد و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث لا احتسب
چون یوسف علیه السلام این دعا بر زبان راند حق تعالی فرج کرامت فرمود چنانکه در قرآن مجید مبین
کرده است قوله تعالی وجاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی دلوه و آمد کاروانی پیش فرستاد
پیش رو خود را بطلب آب چون وارد بر سر چاه رسید فرو افکند دلو خود را بچاه فی الحال جبریل آمد
و گفت یا یوسف تعلق بر این دلو نمای گفت ای جبریل راه شرطت که تعلق به دوست نمایم گفت
این زمان دوستی دست در حبل زده دلو در آمد چون نظر بر جمال یوسف افتاد جبرئیل
قال یا بشری هذا غلام گفت ای شادی تو را اینک غلامی واسروه بضاعة و او را پنهان کردند
از کاروانیان و بضاعت می‌ساختند والله علیم بما یعملون و الله تعالی دانا بود هر چه میکردند
قوله تعالی وجاءت سیارة نعمة تبین فی السفر و مسافر از اسباب و ارباب آن گویند که سیر بسیار
میکند لا جرم بصیغه مبالغه تعبیر کند فارسلوا واردهم و مراد از وارد کسی است که پیشتر
از قافله بطلب آب میرود تا تحصیل آب نموده قافله را منزل معین سازد فادلی دلوه ادلی
عبارتست از فرو گذاشتن دلو تا پر آب کند و تدلیه عبارتست از بر کشیدن دلو از چاه قال یا بشری
هذا غلام عاصم و حمزه و کسائی رحمهم الله تعالی بشری بغیر الف و سکون یا میخوانند و باقی قرا
با الف و یاء اضافت یا بشرای خوانده اند و معنی ندا اینجا آنست که گویا بشارت خود را ندا میکند که ای

بشارت من اکنون وقت امدن تست یا دوی شاید که یابن نعد بشری که اسم بشارت است رفع المحل یا بشری
چنانکه کوئی یا رجل خطاب بمعین وهی شاید که منصوب باشد چون رادمنی بشری باشد غیر معین چنانکه کوئی
یا ابدا و یا حسرة علی العباد معف وسدی میکوید بعد الله تعالی که بشری نام شخصی است که مصاحب بود
رها بود او را بود اثقاب تعجب ندا میکند وانا سخنا د بوجدان این دولت اخبار می نماید واسروه
بضاعة یعنی وارد واصحاب او پنهان ساختند یوسف را از اهل قافله از توهم انکه نباید دیگری
شارکت ورزند وبضاعة حال واقع شده ای واسروه جاعلیه بضاعة وبضاعت کویند
بعضی از مال التجارت را مکر کشف وقوله بکاین است که ضمیر اسروه راجع برادران یوسف است
وکویند که برادران در حوالی انجاه می بودند چون یوسف را از چاه برآوردند برادران امدند ولیشان
پنهان کردند احوال او را اظهار نکردند برادری او را بلکه بضاعتی ساختند وبفروختند کشف وان
چنان بود که یهودا از برای وی طعامی می آورد وبوی میرسانید از روی بطریق عادت طعام آورده بود یوسف را
در چاه نیافت تفحص نمود کیفیت واقعه معلوم کرد برادران را واقف کردانید بیامدند ویوسف را
با کاروانیان دیدند ترتیب وی پنهان داشتند وبزبان عبرانی وی را تهدید ووعید نمودند که اگر بیشتر
خود اقرار نکنی ترا بقتل رسانیم لاجرم یوسف اقرار بعبودیت نموده کفت انا عبده وبرادران نیز
کفتند انا عبد است تا اورا بضاعتی ساختند وبفروختند چنانکه کیفیت آن عنقریب مبین کردد انشاء الله
والله علیم بما یعملون وخدا بتعالی داناست بانچه یوسف بوی میبردند وتحقیق این است که ابتدا
خوابی یوسف علیه السلام نمودند وبواسطه آن ابواب بلا وانواع ابتلا برروی او بکشودند از حسد وکافون
بواطن اخوان مشتعل کردانیدند وبانواع کید ومکرشان مشتعل ساختند خواستند تا بمکر وحیل ابطال آن امر
مقدر نمایند هر عمل که بتقدیم میرسانیدند تمهید مقدمات آثار مقصد وان خواب میبود که بحصول
می پیوست تا بسبب آن کید ومکر ایشان بمالک مصر انتقال افتاد وبتدریج بذروه کمال عز وجلال بر مسند
سلطنت ارتقا نمود وبرادران را بخط وخجالت مبتلا کرده در پیش تخت وی بسجود درآوردند وقضای
الهی جل وعلا کار خود تمام کرده مبین باید که حق جل وعلا دانا بود که انچه ایشان با یوسف علیه السلام میبردند هم
طریق وصول او باوج دولت ای وی بود وایشان نمیدانستند که آن معامله ایشان فاتح طریق است والله تعالی
اعلم اما کیفیت واقعه چنان بود که مستخبران اخبار ومستبصران آثار در کتب مبتدا در حین تبیین

فرموده

فرموده اند که چون یوسف علیه الصلوة والسلام بروایتی سه روز وبروایتی چهار روز وبروایتی هفت روز در چاه
بماند ودران ایام هر روز جبریل علیه السلام می آمد وملاطفات غیبی میساختند او را انس حاصل میکرد وبوی
دران خلوت سلوت تمام دست میداد تا مدت حبس منقضی شد وزمان خلاص منقاریب کشت از اتفاقات
حسنه انکه جمعی از تجار که از ان ارض مدین بمصر میرفتند ومهتر ایشان مالک بن دعر بن نویب بن عنقا بن
مدیان بن ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله تعالی وسلامه علیه ومشهور بمالک خزاعی بود ومردی بود مسلمان
وصاحب دولت وکویند در ایام صغر که هنوز شجره فاد نجد کمال نرسیده بود وهنا ل قامت در مقام استقامت
نکشیده در خواب دیده بود که سر بر آفتاب زمین کنعان رسیده ودران مرز ومرز توقف نموده که ناکاه
آفتاب از آسمان فرود آمد ودر استین مالک درآمد واو آفتاب را از استین بیرون آورده در پیش خود نهاد
ناکاه ابر سفیدی پیدا شد وبر مالک درو کهر نثار کرد ونکرفت ومالک آن درو جواهر برچید ودر صندوق
مضبوط ومربوط می ساخت چون از خواب درآمد بمعبری که در فن تعبیر مهارت تمام است رجوع کرد تعبیر
چنین کرد که تا مالک در زمین کنعان غلامی بحسب تصرف درآید که بنده ومملوک تو باشد ولیکن بزرکی
وشرف وعظمتش وصلاحیتش ولاد واحفاد تو عاید کردد چنانکه ایشان بر فرزندان تو بانعامات عظام
کلام باشد ودیکر انکه دران جهان نیز بدولت وسعادت اخروی از برکت او هر پی فایز کردی چون مالک
چون از معبر این بشارت استماع نمود در تهیه اسباب سفر درآمده عزیمت شام کرد وچند بزمین کنعان
رسید دران مقام فی الجمله توقفی نموده روی باسمان آورده که قبله دعاست وکفت وفقنا اکرم موعود است
با مجاز انجا امده هاتفی آواز داد که وفا نمودن بموعود بعد از کذشتن چهل سال میسر خواهد شد مالک
از انجا روان شد وهر سال بسبیل التجارت مسافرت اختیار میکرد وبزمین کنعان کذر مینمود وطمع الکرم
شاید چهره مقصود از تتق غیب جمال نماید حاصل تا مدت چهل سال بر این منوال بکذشت وسن مالک از شصت
انجا میبنا مدرابنا وان که یوسف علیه السلام در چاه محبوس شده بود وعدت معهود کذشته کاروان
مالک در اثنای قطع مسافت ومراحل راه کم کردند ودر بیابان حیرت سرکردان شدند تا امر الامر فاتحه بقضد به
عنان قافله را بدان چاه کشید ودر دام کرش قضا تا قدر عزیمت ایشان را بجانب ینبوع سعادت مرکشاد چون
بسرچاه رسیدند چهار پایان بحر نهان مالک ودیان جل وعلا از عبور باز ایستادند همه زانو بر زمین نهادند وانجا
نزول جای فرود امدن کاروان بود که اب ان چاه بتلخی معروف بود فاما برکت نزول یوسف علیه السلام شیرین شده بود

خوشگوار شده بود و گویند که بار افکندن بجای پایان و بر انبوه و امید ایشان چو کرد الحمد یوسفی بنام ایشان رسید
لاجرم از بارها مجروح گشته و رنگ روی غلطیده بود بر اشفر می‌کردند تا آنگاه که بشارت وصال یوسف علیه السلام
نامبرگشته‌اند که هر روز آن جوانی که بوی وصال یوسف علیه السلام شنود از بار خود جدا میشود و در فلوح بنشاط
با ارام و قرار میکردند تا عاقبت بمطلوب خود میرسد مومن چون بوی وصال حضرت الهی شنود باید که از کل
علایق مجرد گردد تا بدر وصال موعود بسید گردد و بدولت لقاء دوست فایض گردد وما عاشقان اعلاقو د
عوایق مکن * بگجیدهٔ شابستهٔ لایق مکن * هر که بر اهو خویش و اصل نشوی * تا ترک خود وجمله خلایق نکنی* چون
مالک زا بشارت در راحل او سر مشاهده کرد مردی ز براه بود دانست که در ضمن این واقعه سری هست
بفرمود تا کاروانیان بار فرو گرفتند و در طلب آب در آمدند مالک گفت من در این حوالی چاهی دیده ام و لیکن
آب آن تلخ است اما شب هر طریقه باشد بگذرانیم علی الصباح ببینیم که از وادی بره عجب ظاهر میشود چون
او سراسیمگی کم کرده راه خلاص یافته است مجهول بر کاروان شام برآمد و قافله ظلام بسیار هزیمت
نوغیر نموده رخت بر بست آنگاه مالک و غلام را بر سر آن چاه فرستاد تا آب برکشند و بروایتی بکی از آن دو نفر
بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری بر دیعه موسوم بود و چون بشیر دلو در چاه فرو کرد آن
یوسف علیه السلام پنداشت که برادران امده اند تا انتقامش براو ورده بنیاد خصومتش را از نو آغاز کنند اما
جبرئیل امین رسید و فرمان حضرت عزت جل و علا رسانید که ای یوسف برخیز و در این دلو نشین که آن کاروان
برای تو سر گردان کرده ایم و خاطر جمع ایشان این طایفه را بجدین الم و مشقت بجهت استخلاص تو پریشان
ساخته ایم بنابر فرمان ملک علام جل جلاله از بدن تمام اندیع از تو ابیرح دلو تحویل کرده بجهل مبین چناکه
در او بجست و جبرئیل امین علیه السلام بشیر را امید و معاونت گشته کشیدن دلو بروی سبک کردانید چون
یوسف علیه السلام نزدیک سر چاه رسید شعاع نور رخسار وی بر دیوارهای چاه عکس انداخته آن
ظلمانی را چون گلشن روشن و نورانی ساخته چون غلام اب کشان نور بر دوش آمد بیدا شد گویی طالع وقت
برکشید آفتاب را دید مه لو یافت که خانه عافیت او بجمال الرمال بود از انجا اقبال کرفت و از غایت بشارت
آن ابشارت داده گفت فتح دو شنبه ما را در گنجینه گشاد و بجهت یکشنبه گوهر بشارت و وقوعیه امد
یا بشری هذا غلام فرد روزی نگر که طوطی جانم سوی لبش * بر بوی پسته امد و بر شکر او فتاد
آبد روشن شبه لطف الهی جل و علا دوش یوسف علیه السلام در قعر چاه ظلمانی با دل سوخته و تنها بماند

وانبوه

وانبوه اندوخته از بی‌نوائی و وحشت تنهائی بحق تعالی بنالید و سوز و نیاز خویش بدرگاه بی‌نیازی
عرضه کرد کاروان مصر در شاهراه بطریق قویم و صراط مستقیم میرفتند ناگاه راه بر ایشان پوشیده شد
و شاهراه گم کرده انحراف نمودند و در بیراهی راه و ناله و زاری میکردند اما نمیدانستند که آن بی
راهی از صد هزار راه بهتر و آن ناله و زاری از صد هزار عیش و نشاط خوشتر و منظر این حیا انسکره
میدیدند که از خانه قاهره بیرون می‌آمد گفتند یا رفع الله این چه جایی است اینجا کجا افتادیم که منقطع از قرب
زیارت حضرت بود تا با حق تعالی مناجات کنیم راه بر ما پوشیده شد و ما را اینجا باین بر سانیدند و این موضعی
بوده است در میان بخارا ایل نبا پارسا مشهور چون نظرش بر جمال آن افتاد با الغو دار زاه فساد طریق
صلاح باز آمد و راه وفاداری پیش گرفت بعیسی علیه السلام وحی فرستادند که ما میخواستیم که این زن را از اهل
دوستان خود مقرر کردانیم ترا وسیلهٔ آن ساخته راه را بر تو بگردانیدیم و بسر وقت این بیچاره
رسانیدیم رجعنا الی القصه چون مالک تاجر این واقعه واقف گشت بر سر چاه دوید و صورت حال
دانسته گفت ای زنان و لشکر بعد از چهار سال طلبکاری بمستبار و عنایت پروردگاری جل و علا
بازمستعد گشته ام و بعد از آن در اخفای آن کوشیده او را پوشیده بمیان قافله آورد تا کاروانیان
اطلاع یافته بجانب مالک شتافتند و سبارة چون بشارت بگر دانیده در امدند و از احوال یوسف
تفحص نموده گفتند یا مالک این غلام از کجا آوردی گفت بضاعتی است دوستی بمن تسلیم نموده تا برای
وی بفروشم گفتند اما التاس بغلامان نمی‌ماند بلکه با ابنای ملوک بیش مشابهت دارد ظاهرا که
این فرزند را عشیره ای بسبیل سرقت از میان قبایل بیرون آورده و اکنون بجهت مصلحت میخواهی که او را
وسیلهٔ جاه و مکنت خود کردانی و میان ایشان مخاصمت پدید آمده او را طلب کرده بودند و گویند هر دو
وقت چاشتگاه که زورق زرین آفتاب در بحر دریای معلق سپهر روان گشت و از سطح قمر در آسمان آمد
جهان افروز روز عکس شاشعر نور بر فرش منقش زمین افکند یهودا بر سر آن چاه آمد و از حال برادر
تفحص و تجسس کرد و از غم زده وحشتکده چاه لعبه از حسرت امان تنهائی و کلبه بینوائی بپرسید و
احوال آن شکسته خاطر را تفقد نموده بادیده پر آب و سینه پرتاب بازگشتی و روز چهارم که برون شود
معهود بسر چاه آمد چاه را از وجود آن ماه خالی دید هرچند خطاب کرد جواب نشنید تا آن بگمان که مگر
مرده و یا آن شیر بیجان از برنسیم برادری بر احوال سوکواری او گریستن گرفت و چون مهم را الم

هر طرف نگریستن پیش آمده ناگاه از دور گروهی انبوه دید بر لب چاه بهم جمع گشته و کف و کوی ضعف در میان
نهاده چون بصوب آن غوغا توجه نمود دید که آن جماعت بر حوالی یوسف علیه السلام چون دایره بر گرد نقطه
محیط گشته فی الحال چون پروانه بر حوالی شمع در اضطراب افتاده و هر یک یکدیگر در معرض خصومت در آمده
فی الحال یهودا پیش برادران آمده و صورت واقعه تقریر نموده خبر خلاص یوسف علیه السلام بایشان رسانید
فرزندان یعقوب علیه السلام از بیم آنکه مبادا یوسف افشای اسرار ایشان نماید که در سینه او مودع است و آن
گروه را بر واقعه خویش مطلع گرداند بتعجیل تمام از مسافت قطع کرده بسر چاه آمدند و با قافله مباحثه آغاز کردند
گفتند این بنده گریخته ماست و چند روزست که از ما فرار نموده تا پیداست ما هر چند بطلب او شتافتیم
خبر او کمتر یافتیم ام کاروانیان گفتند معامله کنانیم این بنده باشد چرا این گوهر از معدن اکابر اسلاف
می نماید و این غصن شریف از دوحه اشراف مانده برادران گفتند فی بنده است ما ما در
اشراف زاده است و این کرم در دودمان سلف نیز بخشش داده چند روزست که از سنن غرمان برادری
انحراف نموده خط خطا کاری بر قراست مجموعه وفاداری کشیده اصل این واقعه جنایت کرده و خوی
در کنار تربیت مادر پرورده و پدر ما را با او محبتی بافراط بوده ما را غیرت و حسب جان داشته تا او را
از میان برداریم و حال آنکه مادر او در سلک مادر ما منخرط بوده و ما نیز ما او را ابا از آن فرو گذاشته
و بر بیع او اذن فرموده زیرا که بیم آنست که محبت پدر او ما بجانب او مصروف گردد چون کاروانیان
احوال ایشان مشاهده کردند و اقوال ایشان استماع نمودند هیبت ایشان سخن شمرده سخنان ایشانرا
تصدیق نمودند و یوسف علیه الصلوة والسلام تمامت سخنان ایشان می شنید و مهر خاموشی بر دهان نهاد
زبان معجز بیان را بلا و نعم مرکب نساخت بیداران احوال کاروانیان گفتند که این بنده را باین عیب
میفروشیم اگر میخرید ندهی پیش نهید و الا بما تسلیم کنید تجار چون مراتب اولاد یعقوب علیه السلام
و خاموشی یوسف علیه السلام ملاحظه کردند بنده اشتند صادقند و از قصد بازداشتن اخوان یوسف علیه السلام
معبودت را اقرار کرده و در ادعای اقرار معبودیت حضرت الحق نموده لاجرم مالک بن دعر یوسف علیه السلام را
خریداری نموده از جهت دفع بیع اسباط یعقوب گفتند ایها الملک ما در بهای این غلام با تو مضایقه
نمیکنیم و هر چه میدهی مسامحت میکنیم و مالک بعد چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را
از ایشان در آن بخرید به شرط یکی آنکه معیوب بعیب فرار است باید که قید بر نهند و دیگر کر بیابت

شدا نیابی می بیند او را بگرید دیگر آنکه بلاش بپوشانید و آن پیرهن پوشانید مالک گفت نیک است پس یوسف را بگرد
شمعون دوات و قلم حاضر کرد املا نمود بحجة این عبارت ثبت ساخت و تسلیم مالک کرده و گویند که عبارت چنین بود
که باسم اله ابراهیم هذا ما اشتری مالک بن ذعر عبدا من اولاد یعقوب اسمه یوسف وباعوه بان لا ینده بحب الرفه
والاباق وان لا یطعمه الا الشعیر وان لا یلبسه الا المسح وان لا یطلقه عن الوثاق و چون این وعده کردند و یوسف را
بوی تسلیم نمودند چنانچه حق تعالی از آن خبر داد قوله تعالی وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ و بفروختند یوسف را بهای کم
دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ درم چند شمرده وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ و بودند در یوسف از بی رغبتان یعنی
بهای ارزان فروختن دریغ نداشتند و صفت نکردند قوله تعالی وَشَرَوْهُ و علما را اختلافست که مراد از
شری در بدنست یا فروختن بعضی گویند مراد فروختن است و شری بمعنی بیع شایع است یا به تقدیر معنی چنان
شود که بفروختند یوسف علیه السلام و در تعیین فروشنده کارزند قول اکثر ابن عباس قدس سره میگوید که ایمان
برادران یوسف بودند که او را بهای اندک فروختند و قول دیگر آنست که بایمان ایشان بوده که یوسف علیه السلام
انجا بیرون آوردند و قومی دیگر برانند که مراد شری انجام بدنست یعنی خریدند او را بهای اندک یعنی کاروانیان
خریدند از برادران بِثَمَنٍ بَخْسٍ و در بخس اقوال است بعضی گویند بمعنی حرام است زیرا که ثمن آزاد حرام است
و این قول مستند با بن عباس است رضی الله عنهما و اصل بخس نقصانست و مراد از بخس ابن ابی ان میگویند که ناقص
الیرکات است و عکرمه و شعبی میگویند رضی الله عنهما که مراد قلیل است و گروهی باشند که مراد نقصان
در قیمت نقصان ظاهر و بر تقدیر بخس اینجا مصدر است بمعنی مفعول ای ثمن مبخوس دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ درم
از معدوده آنست که چون عرب دراهم اندک بودی می شمردند و چون بسیار بودی وزن میکردند و ان اما دون
چهل درست که از او قیه گویند یعنی معهود در میان آن قوم چنان بود که چون دراهم بچهل درهم رسیدی
وزن میکردند و اگر از آن کمتر بودی می شمردند و در تعیین آن اختلافست ابن عباس و عکرمه و عطیه و قتاده
میگویند رضی الله عنهم که بیست درم بود و بعضی گویند بیست و دو درم بود و بعضی گویند هژده درم بود
و بعضی هفده نیز گفته اند والله تعالی اعلم و بر این تقدیر که بیست درم تعیین نموده اند گویند که برادران ده بوده اند
هر کدام دو درم میان یکدیگر قسمت کردند و روایتی آنست که یهودا از آن بها چیزی قبول نکرد و هیچ ایشانرا
مکروه شمرد ایشان حصه وی را نیز در میان خود قسمت کردند وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ مفسران
در تفسیر این کلمه اقوال مختلف است که ضمیر کانوا راجع با خوه است یعنی برادران در وقت یوسف

و بر کشته اند که در متن وی رغبت بود نداران بدرجه چنین بغروختند و قول دیگر انست که ضمیر راجع
بمشتریان است یعنی مدعی بدین وی بی رغبت بودند بجهت انکه برادران بصفات وی به انش منسوب داشته بودند
و بنده وی و کریزپائی براو واجب کرده بودند و گروهی دیگر گویند که مشتریان در معامله با وی از جمله زاهدان
بودند یعنی تمام رهیکن خطور نکرد که با وجود الحسن و جمال و صباحت و ملاحت بکمال بچشم حیات تواند
کرد روی نظر کند **اما اشعار از حقایق و لطایف و اشارات جدیدا از ایات بینات قوله تعالی**
وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ مراد انکه مراد از سیاره مسافرانند که قطع مفاوز و وادیه میکنند در سیاره با ما فها
خوانده در وی نور مند و ارباب تحقیق میگویند که مسافران بر دو قسم اند مسافران عالم صورت و مسافران عالم معنی
مسافران صورت بپا با فهامی پیمایند و مسافران معنی به نما نمای فرسایند انجا مسافرانی اند که کاهی سیر میکنند و
کاهی می اسایند اما مسافرانی اند که طرفة العینی از سیر و سلوک نفاعد نمی نمایند کانوا قليلا من الليل
ما يهجعون نشان مسافران فرشی است لا خوف عليهم و لا هم يحزنون و نشان مسافران عرشی است
مسافران فرشی امیان اقطار و اکناف زمین اند مسافران عرشی بدبهان اسرار نزل به الروح الامين
مسافران فرشی را عوام و خواص شناسند و مسافران عرشی را بجز خاص الخاص نشناسد اولیائی تحت قبائی
لا يعرفهم غيری اما شمه از اوصاف کمال ایشان بزبان ارباب اشارت بطریق مجاز و استعاره سمت
کذارش می باید کوش هوش بمن دار و از فهم دقایق ان هیچ دقیقه نامرعی مگذار ای درویش مسافران عرشی
کرم روانی اند که در معمر سرا بلاد غفا از استغراق و سید ایام عرش فرش تخلیه ایشان سوار کارانی اند که
کره افلاک در میدان معاشرت جان با جانان کوی میدان شوق ایشانست انوار سراج صفا شده کرده مشکوه
ایات نموده اند اطیار ارواح قدسی اند که در اقفاص اشباح انسی محبوسه اند تا در مقدار نمو شد که در حرم قدس
صورت و محرومیت لشریت افتاده اند سوار پیاده قدمند که حالا در صحرای حدوث پیاده اند
بلکه پادشاهانی اند که مطربان مجالس قدس و بیرهٔ انس و نیر و بم سرود صفا بر جنه اسرار تقدیر و مقدس
ایشان نواخته اند شاهانی اند که در عروسی سرای تجرید در صحن مواصلت جان با جانان خلوتهای نغر بید
از او هام طبیعت با پرداخته اند بلبلان مستقو فی اند که بر کلبن حسن براعضا از جمال ید پروانه تقدس
کلستان ده بوی اند کرباشا هبازان عرش هم ازند و با کبوتران فرشی همنشانند بیت ببیا شو و معدن
در معین فنا پاکن هر سرکه در وفا دارد در کردن او ساکن اندر قفس خاکی ان طاهر عرشی را ان ترک که

بر پرواز شکر شکر خاکن اندر جوان بکر بر سوی نعمین دارد کرا و مسخر مرجانب الا کن چون الملک الا
خاهی تو بیدا لا شو جاروب زلا ایشان فراش ایشان کن محاش چو مستغنی که ور ابنو سریع هر چند شوی
عالی تو سیل با اعلا کن هم سر شوم محرم هم دم شوم همدم مارا شو و هم ما شو هم بندگی ما کن قوله تعالى
ثمن بخس دراهم معدودة ان قافله چون بر حوالی چاه نزول کردند وارده خود ابطالب فرستادند وارد بیات
دو ایات متمی بر بشری بود و گویند وی غلامی بود سیاه در نقاب شب ادیجم بود و قصر و محتاج چون عماق
جبرئيل عليه السلام یوسف را از چاه بیرون آورد و نظر یوسف صلوات الله علیه بر وی افتاد او را بدعای خیر
موید کردانید کفت بارک الله فیک فی الحال کونه روی وی از سیاهی بسفیدی منتقل کشت و کمبود تن بصفا
منتقل شد و قوت یا مرید بدیری معاونت نمود چون احوال وی بر خاص ظاهر شد او را رفیق نمر زنت
ترقی داده کریمه خویش بنکاح وی در آورده و هرچه داشت از مال و منال با وی مناصفه قسمت کرد **نکته**
بشیر از یوسف دو دولت روی نمود یکی انکه منظور نظر وی شد و دیگر انکه بدعای وی فایز کشت بنده
بنده مومن بجنب حق تعالی بر ان بندی زیادت یافت اکر ان جا بشیر از یوسف بیک نظر یافت مومن در هر شبانروزی
سیصد و شصت نظر مؤید میکرد و اکر ان جا بیک دعا در کار روی کرد اینجا حق تعالی در قران چندین دعا در کار
مومنان بتعلیم و تفهیم تلقین انبیا و اصفیا کرامت فرموده است اکر مومن نیز بیرکت این دولت از سیاهی روی
دود بیا ولعرب بو هدو و بیده لش نور بصیرت بینا گردد و بعزت دارین مشرف شود و سرمایه ایمان که
میان بنده و حق است جانه یا بنده دارد و کنز کان وجوه عین كامثال اللؤلؤ المكنون را در عقد ازدواج
ایشان در آورد از کرم او عجب و غریب نباشد نکته انکه چون یوسف علیه السلام را از چاه بر کشیدند نور روی وی
بتابید بتافت کر نور خورشید را مغلوب کردانید و گویند که سه کس را حضرت جلال احدیت جل و علا بنور
جبین مخصوص کردانید چنانکه نور روی ایشان بر نور افتاب غالب امد یکی نور جمال یوسف بود که بعد از انکه
سه شبانروز در مجلس چاه متواری بود نوری در جبین او و دیعت نهاده کر بر نور افتاب فایق امد
چنانکه مبین شده و دیم نور رخسار ساره خاتون بود زوجه ابراهیم علیه السلام که روزی چند در مجلس صندوق
متواری بود چون از صندوق بیرون امد نور جمال او بر نور افتاب رایج امد و واقعه چنان بود که ابراهیم
علیه السلام هجرت اختیار کرده بود بمملکت پادشاهی رسید صادق نام که نظر خیانت در اهل و عیال مردم
رغبت میدید و هر جا لیله که بطلعت حسن و جمال محلاه بودی بی چشم سیاه میکردی و چون نشانه را

جمال بر کمال بود بتوهم نباید بشبهت کید انظالم کرفتار کردد در صندوقی در او رمه بود و چند روزی در ان
صندوق مخفی بود چون از صندوق بیرون اورد چندان نور از روی وی اشتعال نمود که نور افتاب مغلوب در جنب ان
پست کشت سیم حضرت کلیم الرحمن موسی بن عمران بود که در وقت مکالمه چندان نور در جبین او ظاهر کشته بود
که برنور افتاب بچربید تا بحدی که هیچ دیده را طاقت دیدن ان نبود لاجرم چندان نور در جبین او ظاهر
کشته بود که بر نور افتاب بچربید نقاب بر روی خود فرو کذاشته بود که ملیله ملیله وی نقاب بچربید
فروش از درون جانش برامد کفتا بموسی **بیت** نقاب از روی خود برداو یکبار روی بنما را و ولوله
کردان عاشق سرمست شیدا را موسی علیه السلم کفت ای صفورا دیده اث را طاقت دیدار من نیست کفت مرا این
بجهت دیدار تو نیند کانی یمکن نیست عدار نما الفتر بیا رخ جهره میمون بکشا دفی الحال در مشاهده جمال وی صفورا
بکداخت و بر رخساره وی فروچکید موسی علیه السلم عاجز بود بار خدایتعالی دیده وی باز داد دیکر بار تمنای دیدار
موسی کرد بار دیده اش بکداخت و بدعای موسی علیه السلم معاودت نمود کویند همفتاد نوبت با ان ضعیفه
این معامله پیش برفت تا موسی علیه السلم در مناجات التماس نمود تا ان نور جبین او را بپوشد استر اشتغال کند
وان نور برافتاب غالب امد چنانچه در تفاسیر مبین است **سوال** موسی علیه الصلوة والسلم را این نور کرامت فرمود
حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم را چه نور بود **جواب** موسی علیه السلم را نور در دست نهاده بود و مصطفی را
در دل نهاده بودند تا نور دل وی نور عرش مجید را مغلوب کرداند و کویند که نور افتاب غروب باز هفتصد
نور عرش در شب معراج بمقدار قاب الحضرت تا بمقام قاب قوسین او ادنی چندان نور در دل مبارکش
مشعله بود که درفت کرد و قطاره نور دل خود مستغرق کشت و همواره در ان محو کشته سر فرو افکنده و
التفات بکون نمیفرمود روزی در دل کذشت و علی الله عنه کفت یا رسول الله علیه الصلوة والسلم
جرا بجانب ما نظر نمیکشاید و نکاه نمیفرماید اندیشه بدل مبارکش عکس افکند فرمود لو کنت
متخذا خلیلا لاتخذت خلیلا ولکن شغلنی الجبار جل جلاله عن الاعیان کفت رضی الله عنه
یا رسول الله مرا کفته بودی که تو بمنزله سمع و بصری مرا کفت بلی ولکن احببت حتی ازو وصول لقا
قوسین بود اکنون سمع و بصر و بکرده ام فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا فبی یسمع و
بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش کفت یا رسول الله عرش مجید را مشاهده فرمودی کفت بلی کفت ان
نور چکونه بدی فرمود غلبت نوری نوره نور من بر عرش غالب امد **بیت** جانی که نور احمد مرسل کند

محمد

ظهور خورشید و ماه کیست که لاف از ضیا زند چون کرد میم مرکب جاهش بسر برش عرش مجید بوق
بران خانه کنانند استعلیب قدس کرد نکاش وصال بر کلبن دنا فتدلی نوازند قوله تعالی یا بشری هذا
غلام بر بشری خطاب کرد که هذا غلام ابنت غلام و نکفت که غلامی یا فتم زیرا که یافت بعد از طلب باشد
وان نقدی بود بی جستجوی بدست امده بود ای درویش دولت وصال حضرت جلال الله بشیر از این قبیل است
زیرا که یافت بعد از طلب رسیدن است سوال بعد از سوال و قاعده ایست درمیان ارباب بصو کرا السوال
وان قل ثمن النوال وان جل تا کفته اند که حکمت در جواب لن ترانی هم برای سوال این بود که اکر دیدار
نمودی ان سوال ثمن دیدار امدی و دیدار خداوندی را جل و علا قیمت نیست بلکه عین موهبت کرامت
وارد مطلب این امده بود تا کار بطالع میمون و بخت همایون بوصال یوسف مشرف کشت و یافت
این نوع سعادات عنایت ازلی را زیبنده است تا بان دولت و سعادت کرفایض ابد **بیت** باران
سحر خیزان تا صبح کرده باید تا در صفت ماراکه نیرو زیر باید ان بخت کر ولایت کابلیطر جو ب
تا اب خود از جوی عکس قمر باید با تشنه جو اعرابی در میر بکند دلوی در دلو یکی چون شد شکر باید
با همچو سلیمانی تسکا فته ماهی را اندر شکم ماهی انکشتری زر باید با موسی این جو کار دیده شی رو
خواهد که بر دانش صد صبح و سحر باید با چون پسر ادهم واندر بی اهو تا صید کند اهو خود صید کند یا
یعقوب صفت کبود که پیرهن یوسف او بوی پسر جوید خود نور بصر باید قوله تعالی و شروه بثمن
بخس اکر کسی کوید که حکمت چه بود در انکه شروه فرمود و نکفت باعوه جواب انست که بیع نقاضای
ملکیت کند و در شری ملکیت شرط نیست ملک کسی شاید که جز ملک خود را بجز و چنانکه اشتغال
فرمود ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم با انکه نفوس مومنان از ان حضرت است و بود انا بنار الجبر
تا دانی که در خریدن ملکیت شرط نیست جون یوسف علیه السلم ملک بنود لاجرم لفظ شیر فرمودند
بر بیع **ثالثا** ثمن بخس فرمود یعنی بهای تا انکه بنسبت یوسف علیه السلام هیچ نوع مناسبت ندا
حق تعالی مدحت فرمود مر برادران یوسف را که یوسف همچنان را بیعم چند تا سره نفروختند ازین
واهمه حصه ادبرای خود بر داری و حصه انکه دین اسلام از یوسف علیه السلم عزیز تر و بیو ابد
اندر دمی چند تا بیند بده خاک بر هر که دین را فروشد بدین خزانی و ملامت و عامضاعف مضاعفه
یوسف باشد **موعظت** از ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه منقول است که فرمود ای فرزند ادم ابلیس همچه

دو پیش دعوی نیست ابنا و نفس تو بر دست راست تو و هوا بر دست چپ و دنیا بر پس پشت و اعضا
و جوارح بر حوالی و حق جل جلاله بر فوق یعنی بحسب قدرت نه مکان چنانکه فرمود وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ
ابلیس ترا بترک دین میخواند و نفس ترا بمعصیت میخواند و هوا ترا بشهوات و لذات میکشد و دنیا ترا باختیار دو
با آخرت دعوت می نماید و اعضا بانواع بذنوب معصیت میخواند و حق جل جلاله برحمت و مغفرت میخواند قال الله تعالی
أُولَٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ پس هر که اجابت ابلیس کند دین از وی برود
و هر که اجابت نفس کند روح از وی مباعدت جوید و هر که اجابت هوا کند عقل از وی کریزان کردد و هر که اجابت
دنیا کند آخرت را بباد بر دهد و هر که اجابت اعضا کند بهشت از وی در حجاب شود و هر که اجابت الله کند
همه بدیها از وی دور شود و همه نیکیها او را حاصل کردد **لطیفهٔ شریفه** نقلست که چون برادران یوسف مر او را
در معرض فروخت در آوردند تمامت مالک را نقدی چنان نبود و متاعی همچنان نداشت که بهای وی تواند
دست بکیسهٔ خود برد درمی چند در بن کیسه وی مانده بود ناسره که هیچکس هیچ بر نمیداشت کفت این
درمی چند ناسره خریداری این کوهر از هر چند ... و خریدن وی نیکبختی یافت برادران
کفتند ایها الملک ما را مقصود نه بهاست بلکه مراد ما خلاصی از بلاست این غلامیست معیوب بسیار
بصفات ذمیمه موصوف در امر بهای وی بی ساهلی می نماییم هر چه داری قبول میکنیم و غلام تو میسپاریم
تقریب این قصه بدان ماند که فردا بنده را انبیاء محمد بسر فرازند و بساط معدلت بکسترانند و شاهدان
سیاست بسط کنند و بهشت را یوسف وار حاضر کردانند ... بر مثال مالک دعوی کوشند که در کیسهٔ
اعمال هیچ نقدی که بهشت خوانند نجوید ... در دهان وی بجرت تمام بر ما بکند خطاب رب العزت
جل جلاله در رسد که ای بندکان من نظر کنید که هیچ نقد شکسته ... است که
بهشت همان بنده است ... دیده در بهشت جنت کافی است همان
مقدار هشت بهشت با اطلاع آن تسلیم نمایم **لطیفه حکم هم در بین کلمه** نقلست که چون رسول صلی الله
علیه این آیت بخواند که وشروه بثمن بخس ... حق جل جلاله ...
نقلی در غایت لطافت شنو در بعضی از تفاسیر ... آمده که روز عیدی بود و صغار و کبار
بفراغ بال بنشاط و انبساط اشتغال می نمودند حضرت رسول علیه الصلوة والسلام از مصلی باز کشته بود
در راه جمعی از کودکان دست در دامن سید انبیاء علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات زده کفتند یا

یا رسول الله روز عید است ما را جوزی باید تا چنانچه رسم است بازی کنیم رسول صلی الله تعالی
علیه وسلم از آنجا که کمال شفقت و خلق عظیم وی بود فرمود ای کودکان چیزی همراه ندارم مرا مکنید
که شما را جوز دهد ایشان همچنان دامن مبارک آن حضرت از دست نمیکذاشتند تا اتفاقا
رضی الله عنه در رسید کفت شما را چه می باید که دامن رسول صلی الله علیه و آله وسلم از دست نمیکذارید
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود ... از من جوز می طلبند با من چیزی نبود اکنون خود را با تو
تسلیم کرده ام تا مرا بفروشند و بجای من جوز بستانند ... رضی الله تعالی عنه دانست که مقام
انبساط است کفت رسول خدا تعالی را بچه ... کفت بانچه میسر کردد ... نظر کرد بیست جوز همراه
کودکان از جوزها کرفته دامن رسول علیه الصلوة والسلام رها کردند و رسول علیه السلام تبسم فرمود کفت
از هم برادران یوسف یوسف را به بیست درم فروختند و مرا امروز به بیست جوز میخرند **اشارت** ای عزیز من
اکر برادران یوسف مر قدر و قیمت وی ندانستند و او را نمیشناختند ... هزار عالم ...
تا بهره وه درم چه رسید **تقریب** کفتا اکر بنده کار معاصی قدر جناب قدس خداوندی جل و علا بدانستی قدم
در مخالفت و تمادی ... ننهادی در مقابله رضای وی هیچ بر نداشتی **حکایت** شیخ شبلی قدس سره
میکوید که روزی در مجلس سید الطایفه جنید بغدادی روح الله تعالی روحه العزیز حاضر بودیم ضعیفه
با شوهر خویش نزد شیخ آمدند و زن از شوهر شکایت میکرد که مدتیست که تا در عقد ویم و اکنون
آن دارد که بر سر من زنی دیکر اختیار کند شیخ فرمود مردانرا چهار زن روا است زن کفت یا شیخ اکر ترا
کشف حجاب جایز بودی من چهره از روی بر داشتمی تا شما مشاهده فرمودی حسن خود انصاف دادی که با این
جمال کمتر است دیکری بر سر من اختیار کردن ... شیخ نعره زد و بیهوش بیفتاد بعد از مدتی بهوش باز آمد
شبلی میکوید که از شیخ پرسیدم که یا شیخ سبب نعره زدن و از هوش رفتن چه بود کفت از زن سخنی میکفت
و من ... از غایب دیکر می شنیدم کو یا خود میفرماید که ای جنید اکر روا بودی که روی دار فنا
را کسی ببیدی حجاب بر داشتمی تا بندکان مرا بدیدی و بدانستی که هر که را چون من خدایی باشد دیکری التفات
بغیر من کند **شیخ اوحدی قدس سره** ... شهر پر شور و بانک دیده ... همه کلها
از تو شکفته و باز ... رخ او دیده وا دیده ... از پس پرده جمله جز آنند ... نیست کو را کناره دیده
همه رخ نمون دیده نکار ... نیست کس با نکار دیده ... از برون کرمی ... دیده ...

هم تو بی‌چهره بصیرت تو خویشتن را مدد دیده، به دیده خویش را بسوز و به بین دوست را آشکار و پیدا
هر که او اختیار خود بگذاشت وقت او اختیار ده دیده، ای درویش اگر پادشاه عالم تعالی و تقدس و تعظم
نقاب غیرت از حقیقت جمال یوسف علیه السلام برداشتی نه برادران را برای فروختن بودی و نه مالک را
طاقت خریدن کذلک اگر ملک تعالی حجاب جلال از چهره جمال برداشتی نه برادران را طاقت فروختن بودی و نه
مالک را طاقت خریدن کذلک اگر ملک نه عاصی را یارای آزار بودی و نه مطیع را طاقت کردار در حقایق سلمی
نقل از امام جعفر می‌کند رضی الله عنه که اگر بیع برادران مر یوسف علیه السلام را ثمن اندک بخس بهای کم معامله قوم است
عجب نیست که تمامی حظوظ آخرت را باید اشتباه از حظوظ دنیویه بلکه به شهوتی از تمتعات نفسانیه می‌فروشی
و دنیا مثل این معامله خاسره انعولت رضا و شعاد لقای حق سبحانه و تعالی محروم می‌کردی و از این عطای
منقول است که فرمود برادران دشمنان بودند یوسف را به بهای اندک فروختند و تو که نفس خود را دوست میداری
با آنکه ثمن عالی و قیمت عالی حضرت ملک تعالی جل جلاله فرموده إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ بان به بهای خویش که عبارت از هوا و شهوت باقل من القلیل می‌فروشی و این بیعت با
هیچ ... **لطیفه ثریفه** اینجا عجب نیست که برادران مر یوسف را به بهای اندک فروختند عجب آنست که
سیاه یوسف همچنان بابر بیست درم بجمله آورده نداری مردویش از آن بر چندان عجب نیست که چون
بر بهای اندک فروختند عجب آنست که هست بدان بزرگواری و پادشاهی ابدی لایزالی اهتمام که به دوست
نداده و بیامرزانی که در دوهان مشتاق درآورده تا دو ده عزیز من دولت قایلیت و کرامت خویش تعالی الله
لطیفه ثالث ای درویش برادران تا یوسف ندانستند لاجرم بارزانش فروختند و بعد از آنکه فروختند
پشیمان شدند اما آن روز که برادران به مصر آمده بودند و در پای تخت یوسف عرض نیاز و التماس میکردند یا أَيُّهَا
الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ یوسف گفت خاموش باشید اگر من عزیز بودی مرا به بهای قلیل فروختی و یوسف
امانت سبب بود که اظهار در خویش به همه او پیش جمال برداشت و در حضور برادران با مصریان خطاب فرمود که آن
این چنین صورتی را به بیست درم فروختن انصاف هست آن برادران و الا این صورتی جمال انعام روی نمود و برای
تسلی ایشان فرمود لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ **تعریب** آنست که چون وقت آنکه انوار جلال و جمال لایزالی بعید ابد
انوار تجلی الهی ظهور کند هفتصد هزار سال از سطوت انوار تجلی عاشقان بی شعور باشند چون نظر بر جلال کنند
میگدازند و چون مشاهده جمال می‌نمایند عی ... إذا نظروا إلى جلاله ذابوا وإذا نظروا إلى جماله طابوا ...

هفتصد سال بگذرد و خطاب آید که ای مستغرقان اشعه شموس جلال لوای مشتاقان تمام روائح وصال الیوم
باشد که هم چنین جمالی را با تمتعات دنیویه بلکه به تمتعات اخرویه کسی بفروشد و از لذت این چنین وصال محروم ماند
لمولفه هر نظر بحرم و بیار تو نیست هر دلی واقف اسرار تو نیست لمعه نور تجلی مغوی دیده با طاقت انوار
تو نیست جو بگذر خورشید رخ جلوه کند ذره کو که هوادار تو نیست که کند دعوی خورشید نظر گر بر آینه
رخسار تو نیست رفتار قدم هیچ موی کفت کیست کو طالب دیدار تو نیست **لطیفه شریفه ثمرة محکات**
ای درویش اگر برادران قدر و قیمت یوسف علیه السلام شناختی بعضی وبعضی فروختی چون قیمتش نشناختند تمام
بفروختند و این عار و غرامت بر ایشان باقی ماند تا قیامت **نقلست** که جوانی بر دست ذوالنون مصری
توبه کرد و بر سم هدیه دویست دینار زر سرخ بر مریدان شیخ نفقه نمود و معنی ملازمت شیخ می‌نمود
و از حضرت شیخ هیچ التفاتی ندید روزی بر سبیل شکایت بعضی این حکایات اظهار میکرد و نام
ندمت و طلبت خویش بر زبان آورده و باو جوانی التفات شیخ تقریر میکرد چون شیخ از این معنی وقوف یافت
بر خاطر شریف بعضی کران آمد جوان را طلبید و انگشتری یاقوت بوی داده فرمود بیا زر ببر و بر مقومان عرضه کن
قیمت وی معلوم کن و بعد از آن بفروش جوان انگشتری را نزد بقالان و کفش گران و ارباب صنایع برده و بیا
آورده درم قیمت کردند نزد شیخ آمده تقریر واقعه نمود شیخ فرمود که به جوهریان عرضه کرد بقالان
و بزازان و خبازان و امثال ایشان نمودم شیخ خاتم از وی ستانیده بر جوهر بکرد وادنا جوهریان برده نقد
زر سرخ بفروخت دنیا منظر شیخ آورده و شیخ دویست دینار بجوان تسلیم کرد و گفت سر خود بگیر و برو که
معرفت تو در تصوف چون معرفت دیگر خاتم و چیزی که در دو قیمت انگشتری ندارد و بیا اهلان معروض کرد
قدر و قیمت معارف و حقایق ارباب تصوف و اصحاب معرفت کجا دانی و ... **لطیفه**
رجوع بقصه بزرگان فن تواریخ در کتب عوالی سمای تاریخ چنین ایراد فرموده اند که چون برادران یوسف را
بفروختند و آن درم‌ها معدود بود به نوع مشتری بیع نامه از ایشان طلبید شمعون در آن باب سعی بر قوم
کرد اینبود در آن جمعی فنذکر که ما الملک مصر بر سند مملوک را اوقعید و مسن اطلاق بفروختیم چنانچه ثمنه
مرقوم گشت و در این اثنا یوسف در برادران نجرت می‌نگریست و از شدت بیرحمی و تحقیر ایشان و
مفارقت اخوان و خلان میگریست و حاصل این کلمات بزبان حال عرض میکرد **بیت** وقت آن نیست که
باز گشتیم بهم وصلی که از آن چون گل شکفتیم بهم ور دو اگر فیلکر جدا افتادیم تا باز دگر کجا که اقتیم بهم که کوید

کر برادران در حین بیع با مالک کفتند که این غلام با وجود کریزپای عیب سرقت نیز دارد ما را بمحافظت احتمال او
غافل نتوان بود و بنا بر این نوع سخنان مالک فرمود تا بند کران بر پای یوسف علیه السلام نهادند و غلامی بر طوق او
بروی موکل ساخته و الا انتقال بر طبل او نعال فرو کوفتند چون کاروان شد یوسف با مالک دستوری خواست
تا فروشندکان خود را یکباره دیکر ببیند بمراسم وداع پردازد مالک کفت ایشان غلامان تواند و هیچکونه
مهری و شفقتی ننمودند چندین رغبت نمیکنی بان جماعت از چه حیث یوسف علیه السلام کفت کل
ما یفعله انکون همان برون تراود که در اوست پس مالک دستوری داد یوسف نزدیک ایشان
امد و یک یک را در کنار کرفته بدست و پای ایشان بوسه میداد و هر چند تضرع نمود ملتفت او نشدند
او نکشودند و لطیفه شفقتی در خوی وی پیوند نمودند و یوسف در ایشان دعای خیر اعداد فرموده میکفت
سلمکم الله ان شئتم وان عزلتموني حفظکم الله وان ضیعتموني لا ضیعکم الله وان لم ترحموني بیت یارب کرد
جانا بد دلم چندین غم و محنت و بلا مبند دلم یارب که ترا هیچ غمی نا بد پیش هرچند که از تو صد جفا مبند دلم
پس با دل شکسته و خاطر خسته باز کشت و بکاروانیان رسیده بر شتر نشاندند و محمل تمام روی بمصر
نهادند و او بر نجح غربت و غم بعد بن تن نهاده در فراق پدر مینالید و قطرات حسرات از دیده میبارید
در اثنای آن حال بمقابر آل یعقوب که مضجع مادر وی بود رسید خود را از بالای شتر انکند و افتان و خیزان بسر
تربت مادر آمده خاک را در کنار کرفت و با شلال کلمات تکلم ترنم مینمود که مضمون وی این بود ای مادر
مهربان سر از خاک بر آور و نظر بر احوال فرزند جکرپیوند خود کن و ببین که چکونه بانواع بلیات مبتلاست
و کرفتار اصناف رنج و عناست یا اماه کاش مرا میدیدی که چکونه پیراهن از تنم کشیدند و با سیب طپانچه
و تیغ کرها بستند و برادران با ملال مانده و حرمت مرا انکندند و بعد از آن مرا باسم عبودیت
بدین چند ناسره بفروختند و مرا چون اسیران سلاسل ساخته بر شتر برهنه انداخته
ماوی میبرند و پدر در غریبی و اسیری مبتلا میکرد اند این نوع زاری و سوکواری میکرد و اشک حسرت میدیده
میبارید و در این مقام مکث وی بطول انجامید چنانکه قافله رفتند و وی آنجا بماند در کشف الاسرار
نقل از کعب احبار میکند که در اثنای آن که ... بود و اندوها استند که اصبر و ما صبرک الا بالله نقلو یعنی
یوسف را بر شتر برهنه دیدند کرامی و بفرمان کشته بالفور مراجعت نموده یوسف را بر تربت مادر دید
پیش او آمد و از محمل طپانچه بروی تا زخم او نده و قصد قتل برادران کرد و اما پیش آخر ... داشته

دو خو

دو خوی جفا کفت وان شوی بجنب مکی تازه بر سر اسب دل در دمند یوسف پاشیده شد و نموده لطف که
چو نوبت بلیدان شوم برجبین مبین از معصوم رسید فی الحال دست وی خشک شد و از کار بماند و حیرت
یوسف علیه السلام آن بدان مشوی اندر غلطان کشته رو بجانب آسمان کرده بدرکاه احکم الحاکمین و کهف
المظلومین جل ذکره تظلم نموده کفت الهی اکر مرا شکی ایشان و در سلک خاصان بارکاه امدیت
نجی ابراهیم خلیل تو و اسحق ذبیح تو و یعقوب اسرائیل تو که بر من بخشایی و بفریاد من رسی همان لحظه رحمة بارى
بنوع اجابت متوجه کشته جبرئیل علیه السلام فرود آمد و در پیش قافله بر بسیط زمین زد بادی صرصر
عظیم برخواست و ابرهای سیاه تمام تاریک در هوا پیدا شد هبوب ریاح و تراکم سحب مظلمه بمرتبه انجامید
که قافله از حیات مایوس کشته یکدیکر را ندیدند شتران راه قرار و پیش کرفته چو زلزله بر زمین افتاد و ملائکه
دیکر بر در آمدند تغییر کلی در عالم پدید آمد مالک بن دعر چون این حال مشاهده کرد کفت ای رفیقان بیکو
که از شما چه عمل ناپسندیده و کدام فعل قبیح صادر شده که از آن توبه و استغفار باید کرد و هر آینه که این
تیره کی افعال و کدورت اعمال ماست که در هوا اثر کرده است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما
بانفسهم کاروانیان کفتند ما از خود کناهی نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم امروز غلام شوریده
کفت همانا این محنت بواسطه شومی معامله من روی نموده و این صعوبت بنا بر جفا رفتن من وسید داد
چه این ساعت طپانچه بر روی غلام کنعانی زدم و او اب در دیده کردانیده روی باسمان کرده آمد حضانیه
کشف دست من خشک کشت و زمین و زمان چنین که می بینی هم بر امده مالک و مملوک با همه کاروانیان
نزد یک صبیب تو اسند و بپای صبا در افتاده عذرها خواستند و با شفاعت تمام از وی استدعا نمودند
تا بر این نقصان کرم فرماید یوسف علیه السلام معذرت ایشان قبول کرده روی بقبله دعا آورد و باز
فرج ایشان التماس نمود در زمان تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب چهره کشاده عالم منور آمد مالک
چون آن کرامت مشاهده کرد دست غلام کرفته نزد یوسف علیه السلام آورده و در خواست نمود تا نقصان خود
او را ادب کند یوسف کفت چه جای این سخن است ما از اهل انتقام و احسانیم و عوض جزای بد کردار نیز
و بجاوز جزای بدانیم از سر کناه وی در کذشته دعا نشان بر جریده عصیان او کشید و از بهر غلام دعا فرمود
دست وی بحالت اولی بازکشته بکار او نیز در آمد کشف و سیاه با عموم این خارق عادت یوسف علیه السلام
بند بر داشته و بچشم تعظیم و احترام در وی نکریسته محملهای شریف با استعداد کونی

وی بر کرده تنبیهی نمود و باعزاز و اکرام تمام بجانب مقصد روان کشتند **کشف** مالک گفت در هیچ
منزلی نزول نکردیم و از هیچ مرحله ارتحال ننمودیم مگر آنکه جبرئیل بر یوسف نبیست باحوال خود مشاهده میکردیم
و هر صباح و مسا نگاه او از ملائکه می شنیدیم که بر یوسف علیه السلام سلام میکردند و هر روز قطعه
ابری سفید میدیدم که بر سر یوسف سایه می انداخت و لوای انجا روی بر فرق او افراشته بود
اما الطایفه این قصه نقلست که چون بواسطه جباریت اخوان غلام نبیر تمام در عالم پدید امد
و بطاعتیکه بجبین تا بنیش بود از همه صوامع منابعت ملائکه گفتند خداوندا صد هزار سال تا بنابر ما بلا نبر
بی کناه دیدی هیچ تغیر در عالم پدید نیامد بیک طپانچه که از روی مرحمت غلام بروی زد این همه بلا واقف در عالم
اندا حق خطاب امد که تا بدانند که بی واسطه ما بروی زنیم عین تربیت باشد و چون بواسطه در میان ابید از حق
انچه ما کنیم پسندید و هر چه غیر ما کند نا پسندید **تقریب** و نظر این انستکه ملائکه در لوح المحفوظ نظر کردند
عیوب ادمیان و قبایح اعمال ایشان در لوح مثبت یافتند ایشان بزبان عیب ادمیان بکشادند که اتجعل فیها
من یفسد فیها جواب عتاب امیز انی اعلم ما لا تعلمون بسمع ایشان رسانیدند و بعد از ان خطاب فعلم الله
کذا تعلم طاعات فرشتگان ایام ادمیان مرقوم کردان که سست ما چنین ورود یافته که هر که عیب کسی کوید
طاعات او را بدیوان انکس نقل کردانیم فرشتگان بنا الیدند که خداوندا صد هزار عیوب ایشان بیان فرمودی
ما این بار چه کنیم بود عیب ایشان را سبی تقریر کردیم اکنون طاعات ما با ایشان میدهی خطاب امد که ای
ما عیب بندکان خود کوییم اما اندیکران عیب کردن ایشان نخستندیم ما دادا امها معیوب بندکان حکمتها
کرن حکمتهای ما را ندیدند انی اعلم ما لا تعلمون **اشارت نکته** اگر کسی سوال کند که بیک طپانچه غلام ابن هم
صاعقه پدید امد و از ان همه جفاها که برادران با انحضرت جنی بر دند هیچگونه تغییر و تبدیل وانم نشد حکمت
در بنجه خواهد بود جواب انستکه ازی اگر چه برادران جفا کردند اما نسبت برادری میان ایشان صاعقه دادا
نکته ای شیعه اگر چه جفاکاری اما نسبت توحید بر قرار است ان تلوه ... مقام ایمن
جواب دیگر انستکه برادران یوسف علیه السلام اگر چه ظلم کردند میان ایشان بخود ان ظرفی ظلم الحرام
مینمود و ... وفاداری ... وفای وی جفای برادران او در کذرانیدند **نکته** اینجا دو نوع فنی
جفای مرتن را بوفای یکتن در بکذاشته اگر جفای همت عضو را بوفای دل در کذاشته که ان فی الجسد
لمضغة اذا صلحت صلح الجسد و اذا فسدت فسد البدن کله از کرم الهی ... عجب

بود **و جئنا الی القصه** نقلست که چون قافله قطع منازل و طی مراحل نموده بنواحی مصر رسیدند بموضعی فرود امدند
و قریب چشمه فرود امدند و چون یوسف را از شتر فرو کشیدند ... جمال او بر ایشان بوده مالک
عزم بود تا مردان چشمه در امده خود را از کرد راه شست و شوی دهد یوسف را بسوی چشمه کشید جبرئیل امین
متوجه قبه ادم را که قبل از وقوع ذلک با خاطر انجا ... بر بالای چشمه نصب فرموده
از چشم اغیار مستور دارد عین الکمال امون ماند **بیت** و منزل الجنه کشت ما بل چو مه در برج ای باز
منزل مطلعت بود خورشید جهان تاب چو نیلوفر فرو رفت اندر ان اب نقش در اب چون در امد
جان ورد لمه کار ازهم سلسل کیسو از ان برخ زنجیر تاب دراز از او مهتاب ساخت هر صید خواهی
ماهی از مه تا بماه کهر میخنا با ز دست برسر بیرون ماه رای تب زدوده کهی صیاد از کف مالش کلی
شانه بیر و شاخ سنبل چو کرد از روی خود آن زر فروشت چو سروی اد کنار چشمه بروشت زعفران
مالک بر مرغان با مجلباب جن کل را بیار است از وهب بن منبه روایتست که چون یوسف علیه السلام
در اب در امد ماهیان چون دانسته یوسف مشام ایشان رسید روی بان چشمه اورده به ایتن ...
می نمود ند و هر ماهی که بان دولت مستسعد کشت در میان ماهیان افتخار می نمود و می کوید کرد ...
این افتخار باقیست تا روز قیامت صاحب عین المعانی کوید که چون یوسف علیه السلام ... مالک
مشغول کشته قاصدان فرستاد تا از ان ینبوع سعادت و منبع کرامت خبر ارند و ایشان بدان صحرا منتشر شدند
چنانکه طلب بیشتر کردند هیچ اثری از ان نیافتند پس او ... خبر مستلر ... جون ...
کاروانیان دیدند که یوسف علیه السلام ... ذوی الاتصال ... خورشید جمال
در رخسار ماه و دیدار ... مالک بیوسف ... که هر چند ابتر ...
نزد مرتبه شناس ... که هر دیده را طاقت دیدن چشمه خورشید ... هر چشم را توت مشاهده صورت
جان فزا **فرد** چون پری از نظر خلق از ان پنهانی که تو جانی و نظر محرم دیدار تو نیست مالک از ان یوسف علیه السلام ...
ملول کشته متوجه شهر شدند از عبدالله بن عباس رضی الله تعالی عنهما روایتست که چون مالک نظر بر جمال یوسف علیه السلام
انداخت و جمال او چه ... مشاهده کرد ... ما ... بند ... و او را ... ننند
ورود بمصر اوردند **کشف** و اتفاقا در ان سال ... ابی ... افتاده بود ... میان
مصریان ... پدید امده ... نام کشته ... مصریان ... که چون قافله بمصر نزدیک رسید

باستقبال قافله بیرون میآمدند اکنون خبر رسیدن قافله شنیدند و گفتند که خلق همراه باید با اهتمام تمام خواص و
عوام باستقبال کاروان بیرون آمدند مثنوی و گویند که پیش از رسیدن کاروان آوازه این خبر منتشر شده بود که آن
آفتاب کشور کنعان بمصر خواهد آمد بود و اهل آن دیار همه بتماشای جمال و غنای وصال یوسف علیه السلام
بدان قافله شتافتند و هر یک بزبان حال این مثال ترنم می‌نمودند رباعی این شهر که اندر شان روی نکوست و ملکا
جمالیان همه بنده اوست و در بعضی از قصص آورده است که چون مرکب یوسف به [illegible] مصر رسید
از فضای هوا [illegible] که مصریان [illegible] که هم بر داشته نظر
خلق [illegible]
هر که در روی [illegible]
مصر رسید همه مصریان [illegible] باستقبال او بیرون آمدند و منتظر [illegible]
کرده سواران [illegible] یوسف در میان ایشان بر شکل ماه تابان [illegible]
چند آفتاب تابان ساطع و انوار حسن و جمال از جبین مبین [illegible]
از [illegible]
افتاد [illegible]
بر حسب [illegible] القصه مصریان در رکاب آن سلطان [illegible]
مصر رسیدند [illegible] جمال یوسف [illegible]
ابنای مصر را از طیب رائحه [illegible]
افتاد [illegible]
آنان [illegible]
شدند [illegible] کسی چون بنده مومن را فرمان بهشت آید [illegible]
با وی همراه روی بهشت [illegible]
چون عطر [illegible]
کرده عموم هموم بفرح و سرور مبدل کرده مشام جان [illegible] عاشقان جمال دوست [illegible]
صفه صفا در سماع آن [illegible] این سماع جان عاشق [illegible]

بجون ده

و لاله عشق [illegible] جمال معشوق [illegible] عاشق چاره [illegible]
[illegible] حضرت جلال [illegible] سلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
برآمد بیت [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] یوسف
کنعان [illegible]
که [illegible] آفتاب [illegible] مصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
این قافله [illegible]
این طیب [illegible] عشق و محبت [illegible]
که [illegible] مصر [illegible]
[illegible] کاروان بیرون آمدند [illegible] یوسف [illegible]
مصر [illegible]
و مصریان [illegible] یوسف [illegible] مصریان [illegible]
یوسف علیه السلام [illegible] مصریان [illegible]
مشاهده [illegible] یوسف [illegible]
مناسب [illegible] مصر [illegible]
[illegible] مصریان [illegible]
[illegible]

وتحصولات فراوان شد ونرخ گران روی بارزانی نهاد ومردم میگفتند که از ان روز باز که قدوم شریفه
این غلام عبرانی درین شهر شرف ورود ارزانی فرموده که کوفتار فرزندان ملوک ونسل انبیاست این نوع
فتح وگشایش وجود وفتاش روی نموده ورخ نهاده نور وصفا درین شهر پدید آمد القصه چون مال التجاره
بهجره ناس فرود آورده بعزیز بود تا بر عقب بارگاه خرگاهی برافراشتند ومنظرگاهی با ایوان منقش بیاراستند
ودر انجا انکه قبه ساختند عمده از جمله غرفها ومنظرها ترتیب نمودند وبانواع نقوش وصور ملون ومزین
کرده استند مصوران چین بقلم تلوین در اسلاع ودر دیوارهای او برقاعده عالیه ومشرقه نقوش بدیعه و
صور غریبه برکشیدند صور طیور وارغاب مجارت درجهر طیران وآهوان در عرصه تفرج وغیره بر آورده بود
وچون قبه وایوان بر مثال کیوان ودار نزهت در سر کشید وصفها تمام در پوشیدند مالک بفرمود تا تختی
پادشاهانه ترتیب کردند قبای زر لعلی منسوج بطلای احمر چون صوف هزار میخی این مرغ اخضر در روی
وکلاهی مکلل بجواهر ثمین بر او نهادند وقصبه پادشاهانه بر میان بستند کرسی زرین مرصع بتدو
بر سر ایوان نهادند وکرد بالش زربفت بر ان کرسی انداختند یوسف علیه السلام را بر ان نشانند وبر پیش
ایوان صبحانی کشاده ترتیب نمودند کر نظارگیان عدد انمقام مجتمع کردند پس منادی کردند که امروز
عرض غلام عبرانیست هر که ارزوی مشاهده دیدار اوست بدان مقام حاضر گردد مصر یانکه
مصریان از عام وخواص وعوام تشریف حضور ارزانی فرمودند منادی ندا کرده وگفتن گرفت
بشری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب یوسف ع منادیرا گفتی این نوع
سخنان منع فرمود گفت چنین گوی که من یشتری هذا الغلام الکئیب ومن یشتری هذا الغلام الغریب
وغریبان سا عه فساعه زیاده میشدند ومشتریان لحظه فلحظه در قیمت آنحضرت میفزودند وصد یق علیه
انجمال مشاهده کرده نظاره نطافتش کچند انجمن بود دستهای بر او بدید صفحات رخسار فروخت
این واضح ملول ومحزون گشته سر بجیب تفکر فرو برده درین اثنا جبرئیل امین از نزد رب العالمین جلاله
پیغام آورده که ای یوسف غم مخور ودل تنگ مدار بعزت وجلال ما که ترا درین شهر بکنیم بیرون نیزیم
تاما غم بوده بر ناصیه روزگار این قوم که بنظاره وخریداری تو آمده اند تنهیم در تفسیر کشفا لاسرار
میگوید که چون یوسف را در جلوه گاه بر تخت عرض نقاب از جمال بر داشتند هر که آنچشم بر روی او افتاد
همه مفتون وی گشتند ولیکن یا مشاهده جمال آنحضرت هیبتی همراه بود که از غایت عظمت وهیبت دوری

نگر بین

نگر بین بمتوان شد ونقلست که قطفیر که عزیز مصر مشهور است درین مجمع حاضر بوده کویند تا انجا کر حلیله
وی بود مسماة براعیل بنت رعاییل اوازه حسن وجمال یوسف شنیده او عزیز را جازت کرده بود
و نظاره جمال یوسف میبوده ومراورا واقعه پیش ازین روی نموده بود که همواره منتظر ظهور ان می‌بود
وکیفیت واقعه چنان بود که وهب منبه رضی الله تعالی روایت کرده است که پادشاهی بوده در مغرب زمین
روایتی انکه نام وی طیموس بود ومرو ایتی دعاییل چنانکه مذکور شده قول اول مختار است بو کواد ساجی نور الله
والدین عبد الرحمن الجامیست نور الله تعالی مرقده چنانکه فرموده بیت چنین گفتان سخندان سخن سنج که
در گنجینه بودش از سخن گنج که در مغرب زمین شاهی ناموس همی زد کوس شاهی نام طیموس ز فرقش تاج
اقبال ماندی ز پایش تخت را پایه بلندی ز انجام نبیاد دختری داشت که با او ماه عالم سری داشت
سهی سروان هوا داریش کردی پری دوران پرستاریش کردی نه هرگز برد لش باری نشسته نه بکیدار
بیامازی شکسته دلی فارغ ز لعب چرخ دوار نبودی غیر لعب بازیش کار بدین سان خرم ودلشاد بودی
ز غمهای جهان آزاد بودی وهب منبه میگوید رضی الله عنه که این زلیخا هفت ساله بود که مراورا واقعه
غریب روی نمود وان چنان بود که شبی بناز ونروت بر بستر عیش وعشرت خفته بود رخسار تکیه بر سر زر کرده
بوده دیده نرگسش تنگر خواب راحت نموده بخوابش چنان نمود که جوانی چون جانی بهمین عذار وچون
اب زنده کانی لطیف رفتار بیت همایون پیکری از عالم نور بباغ خلد کرده غار رضوان کشیده قامتی
چون نازه شمشاد با ازادی غلامش سرو ازاد فروزان لمعه نور از جبینش مه وخور شید داده بر زمینش
چون نظر زلیخا در خواب برجمال آن جوان پیکر افتاد جانان نا طرفش بوی تعلق گرفت که چون از خواب بیدار شد و
از مستی هشیار گشت از مراد ات ومحبوبات خویش بر کران شد وبا عشق وجنون همعنان گشت بیت کرفتار فقاد
درد لجابی نشاند اندوستی درد لجابی زد عشقش آتشی در سینه افروخت وزان آتش متاع صبر ودین
سوخت گویند صبوبیان امر ونقاب زلیخا بر سینه تصرف کرده بود کر چون نه بوانکان جامه بر تن درید
وهر کرا میدید ار وی چون پری میرمید ولیکن اظهار انمعنی مصلحت نمیدید وسر در گریبان صبوری میکشید
بیت فرو میخورد چون غنچه بدل خون نمیداد اندرون نکبهت بیرون لب اوبا کنیزان نه حکایت ملا
وان حکایت دو شکایت نیازش با حریفان در فسانه بدل از داغ عشقش صد نشانه نظر بر صورت انقاد
میداشت دلی بوسته دلا یار میداشت کهی از گریه چشمش لب پر گهر تر میرجانی ابر خون تاب

هر قطره که از مژگان گشادی • جهانی را از او در خون فتادی • گهی گریان دل آه میکرد • بگردون دود آهش راه میکرد
براهی که آید ای کشیدی • کسان بوی کباب دل شنیدی • بعد از آنکه تغییر تمام در حال وی مشاهده کشتند زنان
و ملازمان در صدد تحقیق آن در آمدند هر کدام بظن و تخمین اسبابی را مستحضر نمودند بعضی بین الکمال
بازی نسبت کردند و گروهی بسحر حوالت میکردند طایفه بجنون نسبت مینمودند و فرقه از لوازم عشق و محبت میدانستند
گویند زلیخا را دایه بود که در ساحری ید بیضا مینمود و در افسونگری نظیر او دیگر جوان و پیر نبود مدتها شغل او
مشاطگی معشوق می بود و در فرق خاطر وی وفاداری تمام می نمود • شبی پیش زلیخا آمد اظهار محبت و شفقت خدمت
خویش بنسبت بر زلیخا نمود و ذکر رفت و زر نیهای خویش که در ایام طفولیت بتقدیم رسانیده بود یک یک تقریر کردن
گرفت آنگاه گفت که چند گاهست ترا متغیر الحال می بینم گل رخسار ترا زرد و دم گرمت را سرد می یابم با
وجود آنکه خورشید اوج جمالی چون ماه در کاستن چرائی و با آنکه بدر فلک کمالی هلال وار در ضعیفی انگشت
نمائی بیت یقین دانم که زد ماهی ترا راه • بگو روشن مرا ای کیستان ماه • اگر بر آسمان باشد فرشته • ز نور
قدسیان دارد سرشته • بتسبیح و دعا خوانم جدا ازش • که ادم بود منم از آسمانش • وگر باشد پری در کوه و بیشه
عزایم خوانم کار دست و تیشه • ببندم من عزایم را بخوانم • کنم در شیشه و جشن ستانم • چون زلیخا طریق …
از دایه مشاهده نمود و فسون پردازی و افسانه خوانی و سخن طریق راستی سلوک داشته گفت ای …
مرا امر غریبی روی نموده که تدبیر آن در غایت اشکال و تقریر آن موجب ملال است آنگاه تقریر واقعه خود نمود
خوابی که دیده بود بیان کرد دایه از برای تسکین خاطر وی گفت که این خوابی بوده است شیطانی و کار دیو
رنگ و بوی است صورت زشت را زیبا نماید و میان بیارام و قرار از آدمی برباید زلیخا گفت ای دایه مرا
گر صورت زشت را زیبا نماید دیوان بیارام و قرار از آدمی برباید زلیخا گفت ای دایه اگر صورت
همچنین دلارا یاد می توانند نمود و دل دیوان از روی نتوانند برد دایه گفت هر حال این خیال از ضمیر بیرون کن و
دل از اندیشه خالی گردان زلیخا گفت اگر این دست من بودی من خود از این غم و اندوه برهانیدمی بیت
کنون نه کار از دست رفته • عنان اختیار از دست رفته • مرا نقشی نشسته در دل تنگ • که از وی
محکم تر است از نقش در سنگ • دایه دانست که این غم که نصیحت هرگز نمی پذیرد بالضرورة پیش پادشاه
آمد مجلس را خاص گردانید و واقعه دختر چنانکه معلوم کرده بود پیش پدر تقریر نمود پدر از این حال اندیشه مند
گشته اطبا و منجمان و معبران بطلبید و شروع در … کنند از علتها و مرضها مبراست …

منجمان در طالع و مولود وی دیدند گفتند این صورت ملک العصر بوده است که در واقعه بوی نموده اند و وی
فته و دیوانه است ملک گفت این سخن پوشیده دارید تا عاقبت آن بکجا انجامد گویند بر این حال مدت یک سال
بگذشت و قد یکبار زلیخا هم آن صورت در خواب دید که بوی اقبال نمود زلیخا بوی تضرع میکرد سوگند
داد که حال خود با من بیان کن و از حسب و نسب و منزل و مکان خویش مرا نشانی باز ده آن صورت لب باز کرد
میگوید که من از اولاد آدمم و بانور در عالم حسب همدم می باید که در وفای من باشی و بهر چه نوبت رضا دهی که عاقبت
من از آن تو ام … این بگفت و از نظر وی غایب گشت زلیخا از خواب
در آمد چنان آشفته که دیگر از خورد و خواب بر آمد بیت یکی صد گشت سودائی که بودش • نصد بگذشت
غوغائی که بودش • گویند زلیخا بمرتبه آشفته احوال گشت که مهم وی برسید و ز محبر قرار گرفت تا گویند
که ملک از برای وی … ساخته در ساق سیمین وی افکند و پای وی را از زنجیر زرین خلخال بر نهاد تا عاشقان
… چنین فرموده است بیت … که باشد مهره وار
از لعل و گوهر • بسیمین ساقش آن مار گهر سنج • در آمد حلقه زن چون مار بر گنج • زلیخا بود گنج خوبی ازلی
بود هر گنج را ناچار ماری • چو دید آن مار … • … مرا پای دل
اندر عشق بند است • همان بند این عالم پسند است • سبک دستی چرخ عمر فرسای • ببین بندم مرا
سایه گران پای • زلیخا را که … اصطبار وی در محاق افتاده نزد پدر آمد و خطاب
شرم از روی اندم برداشته گفت ای پدر اجازتم ده تا نزد عزیز مصر مقیم گردم که موعد وصال آنجا
ملک گفت ای دختر اگر واقعه … اصغاث … جواسنکاری وا آمدند و چون داماد بطلب
کفو آراسته باشد عقد ازدواج … کردند ترا همراه بمصر فرستم زلیخا گفت سوخته عشق صبر چگونه
تواند کرد بیت ای بر سر نام خود کرده درنگ • افتاده … • … خود و ننگ
چه باشی و ننگ • در کوی خرابات نه نام است نه ننگ • نقلست که پدر زلیخا از کمال اضطرار کسی بمصر فرستاد
عزیز را بدامادی خود ترغیب کرده گفت … بصفات کمال آراسته دید و بحسن و جمال پیراسته …
ملوک و ارباب احتشام مخطوبه وی گشته بودند … جانب تو مایل است عزیز اشارت شریف
پادشاهی را سبب رفعت شان خود دانسته ترتیب امور خطبه نمود با هدایا و تحف بسیار بملازمت
شریف پادشاه آمد و عقد ازدواج انعقاد پذیرفته بدامادی پادشاه ملبوس سرافراز گشت بعد از

تشبید قواعد نزاد حب پدر جمال زد خبر چنانچه رسم ملوک و سلاطین است ترتیب نموده با قطارهای
شتران در دربار و نقود و جواهر و مشک و عنبر تحف و هدایا کنیزکان ماه رخسار و غلامان پریرو فرستاد با جمله حشم
بسیار بمصر فرستاد چون زلیخا بکرباس ایماری‌های بسیار ابوابی و بیکوان براراسته با انواع نقوش
واصناف صور نگاشته چون بمنزل نزول فرمود سرا بوستانی دید بعرش و ایوان آراسته تختی زرین نهاده
کرد بالشها از زر بود دیبا بر وی افتاده بر آن تخت نشست و چشم براه تا کی عزیز بیرون آید و بر قعقعه صم
و عطا البخور استعلا با بیناکاه عزیز از در درآمد چون زلیخا را چشم بروی افتاد گفت ای دریغ که
چهره مقصود دریده حبیب عنوانی ما نبود برای حسرت در جمال نعامت هیچ چیز جاری نی این بران
صورت کرمن در خواب دیده ام و شیفته و فریفته وی گشته ام از تقابل ماندم و دلتنگی بدو هو شد
ها تفی بسمع وی ندا در داد که ای زلیخا صبر کن که اگر چه اکنون کار بر طبق مطلوب نیست اما مقدمه وصول
بدعوه وصال محبوب زلیخا خود را صبر و تسلی داد و مکین مساد و همواره خاطر وی از عزیز متنفر می‌بود
ولیکن این و انبا هیچکس منکشف شد و عزیز را بر خلاف وی عشق و محبت زلیخا در صمیم دل بود کشته بود محبش
ساعة فساعة در ترقی بود و دوستی وی در دلش مقام گرفته بود ولیکن هر گز ترش با زلیخا اتفاق صحبت نیفتاد
بعضی گویند عزیز عنین بود و امل اعتبار نسبت بدو هو شد حق تعالی بعفراش وی جسدی پدید آورده بود تا میان او
و زلیخا مایل گشتی زلیخا از تصرف وی محفوظ ماندی و بعضی گویند که عزیز عنین بود بمعاشقه و تقبیل
اکتفا می‌نمود و مقصود صیانت زلیخا بود از تصرف عزیز تا بکر بیوسف علیه السلام رسید رجعنا الی القصه
آورده اند که وهب منبه رضی الله عنه گفت چون مالک بن ذعر از مالک بن مالک حسن و جمال یوسف را بیان نمود
و غلبهای زاهرانه آراسته در مصر بر بود در موضعی تماشا و صیت در آورده خریداران بر یکدیگر بر افتادند و فنا
نهادت یعنی اختیار عظیم که ملقب بعزیز بود و در آن زمان کنجور خزاین و دستور ملک ریان بود که
پادشاه زمان و فرمان کذار بود و در آن مجمع حاضر آمد و زلیخا نیز در ستوری حضور داده بود عزیز را
تا نظرش بر یوسف افتاد صورتی دید آنکه در خواب دیده بود و موافق یافت فی الحال سلطان عشق بر ملک
دلش را مغلوب مرتبه مهر خویش کردانید چنانکه از هوش برفت و از عالم بیخود گشت چون بعد از زمانی
بهوش آمد کنیز کش پرسید که ملکه را چه واقعه افتاده گفت این است مقصود من که چندین سال در آرزوی
دیدار وی بسر برده ام و این همه محنت در محبت وی کشیده ام اکنون یقین بحث را محبت لازم است

فلسکه

فلسنکه یکی از شیخ شبلی قدس سره سوال کرد که در این چه حکمت است که هر که دعوی محبت الهی کند اول بلا
او را ایشان را بانه بلا ادب کند و محبت و اندوه بروی مضاعف گرداند گفت از بهر آنکه هر کذاب دعوی محبت
نکند و بلاف کزاف برنخیزد بیت هزار تیر بلا بر کشیده غیرت عشق که مدعی نتواند بلاف برخیزد تختان
نتوانند لاف می زند نفیر جنگ چو روز مصاف برخیزد عجب مدار که دروغ دیدن ساقی تفاوت
از قدح در مصاف برخیزد و روایتی است که زلیخا از غایت اضطراب و تسکین التهاب آتش عشق بجوار بیرون
رفته بود و اتفاقا آن روز عرض یوسف بود در حین مراجعت بخانه از دحام خلایق در آن بازکاه مشاهده کرد
کیفیت احوال سوال کرد گفتند غلامی است کنعانی و به معرض بیع در آورده اند دامن هودج بر انداخت
چون نظرش بر یوسف افتاد بشناخت چنانکه عارف جام قدس سره در سلک انتظام انتظام فرموده بیت
زلیخا دامن هودج بر انداخت چو چشمش بر غلام افتاد بشناخت غلامی دید که رخشان آفتاب بلبل المالک
خوبی کام یابی برآمد از دلش بی خواست فریاد و فریادی کشید و بیخود بیفتاد روان هودج کشان هودج
تجلوتخانه خاصش رسانیدند چو شد مشکش این خلوتی راز زمانی بیخودی آمد بخود باز از و پرسید
کای دل افروز چرا کردی فغان از سینه پرسوز لب شیرین بافغان چون کشادی بدان تلخی چرا بیخود فتادی
بگفتا ای مهربان مادر چه گویم که گر مد اهمن هر چه گویم درین مجمع غلامی را که دیدی ز اهل مصر
او شنیدی زمانم قبله گاه جان من اوست نعایش جان من جانان من اوست بخوابم روی خود بنمود بخفتا
شکیبایم ز جان شد او ربوده است ببین در شب بدلداریم ربوده بدیدم عرق خون تا بار و بیم در درون کشور
رسوایش فتادم ببین شهر اینکه اینک از عشقش فتادم نهان دمانم را آواره او ساخت در آن آواره گی بیچاره
او ساخت دلکو افروز بود با من امروز نهانم چون شود کار من امروز مه من شاه ابوانی کر کرده
برخ شمع شبستانی که کردد کدامین دیده کرده روشن از روی کدامین خانه کرد گلشن از بوی که مادر
حاصل خود در بها یش که ساند کحل دیده خاک پایش مرا بر کرد از روی حالیان رسد دستم بدین اقبالی
یابی جو ما بر آتش او بدل کریست چو شمع از آتش او زار بگریست بگفتا ای شمع سوز خود نهان دار زغم
زنج روز خود نهان دار صبوری پیشه کردی و روزگاری مکن جز صبر با امروز کاری بود کز صبر
امیدت بر آید ز تابیر خوشت بر آید در تفسیر کشف الاسرار آورده است که در وقت عرض یوسف بر
ملک ریان که پادشاه زمان بود حاضر بود چون شعاع انوار جمال یوسف علیه السلام بر روی طالع گشت

کفت عقل چنان دلالت میکند که این بنده کسی باشد زیرا که آثار دولت در وجنات وی هیچ جز مشاهده نمی‌کنند
و من او را خریدن و بیع او امتناع می‌نمایم نه از آنکه استطاعت آن ندارم بلکه محال می‌شمارم که آدمی این چنین بنده مملوک بود
خداوند تواند بود این سخن بگفت و عنان تکبر را بتافت آنگاه دعا بر عقب تمام فوج فوج پیش می‌آمدند و هر یکی سلطان
خود در بها می‌افزود تا اول بازرگانی قدم پیش نهاد به هزار دینار خریداری نمود دیگری گفت بیست هزار دینار
و همچنین مضاعف میکردند تا زلیخا بحکم ادب در باب بشارت نموده شوهر عزیز گفت ای زلیخا مادر
اگر مصلحت دانی این غلام کنعانی را خریده بفرزندی مخصوص کردانیم زلیخا استحسان این رای نموده گفت این عین
تعقیبه بسیار است در این باب فرمودند کاری نمایم ایشان در این گفت و شنید بودند که ناگاه در مصر
بنت طالوت بخریداری یوسف علیه السلام پیش آمد با هزار دانه مروارید هر دانه دو مثقال و هزار پاره یاقوت
هر پاره پنج مثقال طبق پر زر و مشکی بی‌حشی و این جواهر در برابر یوسف به مالک عرض کرد مالک نخواست که
بوی فروشد زلیخا دلال را بطلبید و گفت آنچه فارعه در بهای یوسف میدهد من بدهم و عقدی مروارید که هر دانه
شش مثقال و دیگر هم سنگ یوسف مشک و کافور و عنبر و صد جامه ملکی و دویست قصب و هزار
بران بر مزید کردانم دلال سخن زلیخا را بمالک عرض کرد مالک قبول کرد و از جان و جهان ابا نمود
فارعه مضطرب گشته گفت ایها الناس زلیخا در بها تمام بر من همه افزایند تمام و صد رطل زر سرخ بدهم
چون ملاحظه نمود زلیخا آن مشتری را دو فارعه مشاهده کرد خانه خاص نموده یوسف علیه السلام را در روی تخت نشاندند
و خانه زلیخا در آن وقت بنا نهاده بود و در ایجا بنا نیز بر عرض و طول ... بعضی از آن نمونه بود چنانکه از ایوان و بارگاه
... و اوانی آراسته و کرسی از صندل سفید نهاده و پرده ها آویخته بر روی ... و بر اطراف بام جماعتی
از کنیزکان نیکو نام با کنیزان آنجا باطرافهای مشک سوده و شمعهای طلا بر کلاه سوده نصب فرموده چون
یوسف علیه السلام را با عزاز و اکرام تمام در آن منزل مبارک فرجام با جمعی کثیر و جمعی غفیر در آورده ندان مشک و کافور
و دیگر نثارها افشاندند و در خوشاب بر سر خواص و عوام انتشار نمودند و مالک ذعر را تعظیم و توقیر
نموده آنچه مقرر کرده بودند و وعده فرموده بودند بآن وفا نموده تسلیم وی کردند نقلست که چون فارعه
از وصول آن مستمند مایوس کشت از غایت اندوه و حسرت نابینا شد و سودایی شد و میان دو سرای حیرت و اندوه
کرد **اما اللطایف والنکات والاشارات المناسبة لهذا القصة اشارت** منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما
که در آن روز که یوسف علیه السلام را در معرض بیع در آورده بودند آن روز شمع سرای دهر افلاک یعنی آفتاب

سحاب متواری کشته بود و تیرکی ابر بصایر ارباب نظر را از احساس اجناس نیرات محجوب ساخته و در شاش ظلال
غمام شعلات ثاقبه مایه آفتاب را تمام مغلوب کردانیده و حکمت در حجاب آفتاب آن کفته اند که اگر آن روز
جرم نیر آفتاب از افق فلک در بیعت نور جمال یوسف نمودی و ابتنه مثال او در محاذات سواطع انوار حسن و جمال یوسف
در آمدی چنانچه شعاع آفتاب بر آبکینه دیده ها را خیره میکرد از انعکاس شعاشع انوار جمال یوسف علیه السلام
بر آبکینه کیتی نمای آفتاب دیده ها از مشاهده دیدار یوسف علیه السلام باز داشتی و دقایق حسن و جمال او بر خلایق
فضل و کمال و عجب بر بصایر ذوی الابصار مکشوف نکشتی و دیگر آنکه نور و ضیایی که مستفاد از جمال یوسف بود
بشعاع آفتاب ملتبس شدی تا بر بعضی مشتبه شدی که آن نور جمال یوسف است و یا خود نور آفتاب لاجرم
آفتاب را در نقاب سحاب مختفی کردانیدند تا هر که آن نور ببیند داند که شعاع نور حقیقی است که از آیینه جمال
یوسفی می‌تابد و بزبان حال میکوید **بیت** این چه نور است اینکه جان چون ذره سرگردان او \ آفتاب این خود
کی دارد جمال او وسنا این **اشارت دیگر** مرویست از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که در آن روز که
یوسف علیه السلام را در معرض عرض در آورده بودند هیچکس از مصریان نبود مگر آنکه در آن عرصه گاه حاضر بودند
حکمت در حضور مصریان از آن کفته اند که در آن روز هر که بر بیع یوسف علیه السلام رضا داده بود حق تعالی او را
در دیعه جود بیت یوسف در آن قحط سال مفتخر کردانید و چون اراده ازلیه چنان بود که نعمت یافته بود
که تمامی مصریان در سال قحط بوده پیش منتظم کردند لاجرم همه را در آن مجمع حاضر آورده بودند تا همه در ربقه
بندکیش در آیند **اشارت دیگر** نقلست که در آن روز که مصریان در آن مجمع جمع آمده بودند هیچکس نبود مگر که
تمنای خریدن یوسف میداشت و این خیال محال در ضمیر همه ایشان جای گرفته بود ناگاه بر عادت گوشه نشینان
که یا اهل مصر انظروا الطماعکم فان هذا عزیز لا تشربه الا عزیز تا ای اهل مصر طمع از وصال یوسف علیه السلام
کوتاه کنید که او عزیز بی بدل است و حق تعالی خریدن وی غایب نکرده و مگر عزیزی بی تردد خلق **تقریب** ابد و بیش
در از ازل از آنکه حضرت جلال احدیت جل ذکره در بازار تقدیر ذوات ذریات آدم علیه السلام در حلوه تا
بعرصه اعراض در آورده بود که واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم همچنان او منکشفا
خاطر علوی و متوطنان مساکن سفلی تماشا میکردند بودند این کوهر کرانمایه بر قدم صدق و صفا پیش آمد
فرشتکان بسلطنت طلب خریداری کردند عرش مجید بسلطنت و صد خریداری در آمد کرسی بجاه
وسعت قدم پیش نهاد آسمان برفعت خویش زمین ببسط خویش بهشت خویش دوزخ بنقمت خویش ابلیس

بصرف خویش شیاطین شهوت خویش همه بصرض فرمان او مبادرت نمودند تا منهیان عالم غیب از فضای لاریب
ندا در داد که ای خریداران مجازی دست طمع ازین بندگان حرم خاص کوتاه کنید که ایشان عزیز اند بنوعی عزت
حقیقی که ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین مگر اینجا را همان عزیز علی الاطلاق تواند خریدن ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة اشارت دیگر اگر کسی سوال کند که خداوند تعالی را
چه حکمت بود تا صدیق خویش را بقید رقیت مبتلا گردانید جواب آنست که والله تعالی اعلم امام ثعلبی رحمه الله
از ائمه سیر و آثار و اجله ارباب تواریخ و اخبار چنین روایت کرده است که استحقاق اسیری یوسف برای
آن شد که بمصر رحلت فرموده در آنجا مقام کرد زهاد و عباد مصر با حضرت تقرب نمودند و ملازم
او دلیر ... و نیز ایشان پیش گرفتند بوقت رحمت و لحضرت زاهدان سجاده نشین و عابدان پاکدین که چون
این رحمت هدایت نمای چون رایت شریعت پای بر جای بودند و از خویش پیوند بریده و با فعال و صفات پیوند
گرفته چون مردم دیده از خویشتن بینی چشم بر دوخته و چراغ دعا با آتش شوق برافروخته گرمی ایشان از
نفسهای سرد و سرمستی ایشان از بادههای درد بجماعت که وصف ایشان شنیدی تابع ابراهیم علیه السلام
مقدار چهار فرسنگ ... تعظیم ... برهنه بیرون آمدند و خلیل الرحمن صلوات الله
علیه بوقت وداع این درویشان و انقطاع از صحبت ایشان از مرکب فرود نیامد و در وقت انصراف از آن طایفه
از جاده مجاملت انحراف نمود ... فرستاد ... فرموده که
تو خاصان حضرت را که با اخلاص ... بود ... انتقام این کار فرو گذاری
اکنون ... یکی از فرزندان زادگان ترا ... کردانیم و سالهای دراز
در بند و زندان بداریم ... علیه الصلوة والسلام
سبب داشت ... **اشارت دیگر ابوبکر** ... چون یوسف علیه السلام
در بازار ... در معرض فروخت ... ملامت
... **تقریب این**
شنو عزیزان ... انا عرضنا الامانة ... عشق و محبت
... عشق و محبت ...
... جناب حضرت یوسف بودند

جاه و علاء همه ... مبادرت نمودند تا چون نظر عنایت الهی جل و علا
متوجه این ... عشق که از مقصد عالم غیب بظهور در آمده بود در مراقبه دل
که سوخته نار شوق بود در او بجنب که انا الکم ... اله
که ... سوی خویش کشید ... با وجود همه شاهان ...
رقم عشق بنام من ... کشید ... که دلش ...
و معنی اینکه ... در مرتبه عزیز بود ... و جواهر ... در کفه ...
در کفه دیگر هر چند ... یوسف علیه السلام ... زیرا که یوسف علیه السلام
... الهی جل و علا ... **تقریب**
آنکه چون یوسف مخلوق بود بواسطه ... ثمن
چون میزان عدل ... کلمه توحید ... حضرت عزت جل جلاله و عم نواله
در کفه ... کلمه توحید ...
بمعنی این باب بمشابهه تقریب کلمات بیان کردیم ... چون حضرت جل و علا
... بنی اسرائیل را ... فرعون نجات داد و اعدا ... موسی علیه السلام
از حق تعالی استدعا نمود ... شکر ... ایشان ... فرعونیان تواند بود
دلالت فرمایند الله تعالی فرمود یا موسی قل لا اله الا الله موسی علیه السلام ... الهی جل و علا
... فرمود که
یا موسی لو جعلت السموات والارضون وما بینهما فی کفة وهذه الکلمة فی کفة اخری ... اکر
این کلمه را ... و هفت آسمان و هفت زمین ... آسمان و
زمین است کلمه توحید ... **اشارت دیگر** ... سلیم
... یوسف علیه السلام
... کلمات ...
که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله اسحق ذبیح الله یعقوب اسرائیل الله ...
... دیگر ...

اندیشه بی غم شد و نظر این جانفشانکه در روز قیامت بجلال و کلاه عصیان را در کفه قندیل طاعات با دو کفه بکر
معاصی طاعات نیاید که بنده سر خجالت به پیش انداخته دل بر عذاب نهد خطاب حضرت رب الارباب رسد
درعرصه که بنده ما از زمره امامت ما است از عرش بطاقه یعنی کاغذ پاره بیرون آید بروی نوشته لا اله الا الله
محمد رسول الله علینا ولی الله از ابر پله طاعات نهند بر همه معاصی راجح آید که لا اسلوا علی الله **رجوع بقصه کنیم**
جامع عظیم که تاریخ عالم نوشته است مذکور است که یوسف علیه السلام بن مالک را وعده داده بود که کیفیت
حال خویش با وی بیان خواهد نمود در بنوق که مالک را وعده داده بود که کیفیت حال خویش با وی بیان خواهد نمود
که مالک را وداع میکرد و بجانب عزیز میرفت مالک استدعا نمود که وعده فرموده بودی که کیفیت حال خویش من
سازم اکنون وقت است اگر بوعده وفا نمائی گفت بلی اما شرط آنست اما اللعقول اگر بکران سر با هیچکس و نیابی باز نم
یوسف گفت منم یوسف صدیق الله ابن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله چون انها
استماع نمود مالک بغایت مضطرب الحال گشته گفت ای یوسف پانزده روز بر سر چاه مرا از احوال آگاه نکردی
تا از ان وبال این حرکت در امان بودمی یوسف علیه السلام گفت از قصد برادران و بخوف جان صورت حال
پنهان داشتم مالک گفت کو بنالم و بر این ... که در روز قیامت اعدا او را ... کنعان دیدم که میگریست و
میگفت رب ذی علی و کیفه و ثمرة فؤادی یوسف علیه السلام ... کذا شئ کهرالبرز
بیت احوالکی کر چو توئی باشد و در از ایجه نوع دعا ... یوسف علیه السلام ارشد بدنیا نکاه
فی طاقته ... افتاد و گفت ای پدر مصر ... در یعقوب اسرائیل الله ما ... نصیب ... کوا
مالا کاران ... کشته **بیت** اکنون چکنم که ایام از سر بگذشت کار از ... بگذشت یوسف
ابا الله لخویش ... رضا ... **بیت** خواه سلامتی خوی خواه ...
امان مهر ... القصه ... صنعت یوسف ... سالشدا
شانه ... کالدین ... بنا ... معامله ...
و هر چند ... نکت **ع** دریغ سود ندارد ... کار از دست امانتی
... یوسف ... قبول نمود فبالذکر ...
... مالک ...
داشته ... وداع ... از مصر ... **اشارت** ابدو ... مالک یوسف

بشناخت بجلال و جشم سیاه کرده کو هر معدن نبوت و در صدف رسالت آنست بداد و بعد از ان
هرچند خواست تا تدارک آن نماید نتوانست اکنون که آنکه رضای خدا تعالی را از روی جهالت بطمع دنیا
از دست داده و دل بر زخارف دنیویه بلکه بلطایف آخرویه نهاده در وقت انکشاف اسرار جلال و انهار
انوار جمال همه در مقام حسرت انگشت ندامت بدندان تغابن گرفته فریاد برآورند که و احسرتا علی ما فرطت
فی جنب الله **بیت** افسوس که داغ عشق ناداند و سوختیار در روز حشر نعره واحسرتا زنند تفکر نکه چون عزیز
هر مالکه در خزینه داشت در عوض یوسف علیه السلام صرف کرد بعضی از مردمان او را سرزنش میکردند که
مملکت داری بی مال میسر نمیشود و اکنون در خزینه چیزی نماند نزدیک است که ملک بی تهیه استعداد خواهی نمود
عزیز این سخن متاثر گشته بخزینه در آمد تا تفحص نماید گویند که خزینه را از مال مملو و چنان مملو دید که
گویا هیچ نقصان بان راه نیافته خزینه دار الملک کرده از وی استفسار نمود گفت هرچه در خزینه بود بجای
انجام مصروف شده نمیگفت که من حالی از خزانه چیزی نشده همچنان از نقود مملو است که گویا هیچ چیز از ان نقصان
نیافته خزینه دار متحیر گشته گفت این معنی هم از این غلام معلوم توان کرد کرد ... انست که او ولد کشته و
فانه بود نه همچه بدیدم که از هوا در آمد و چیزی چند بر گوش وی بلغت ... میان ایلاغ نمود چنانکه کسی ابلاغ کند
اسمان جل و علا پیغام اورده باشد و چون استماع سخن وی نمودم مضمون این بود که ملک تعالی میگوید
که تو خود را پیش کرده بهای نوان بود که بمال عزیز دادند و گر من ترا پیش کرده ام تمامی خزانه و خراج
جهان را پر بنامد انکاه عزیز پیش یوسف آمد و کیفیت واقعه از وی سوال کرد گفت چنین است که هر چیز
موجود میشود گفت این ابدال است که اگر از من ترک خدمتی و با نقصیری در ادای فرمان دو
بنوع و سر رشته معاملت ندارد که چون هرچه بهای من داده باشی باز مثل آن بخزینه نمود و موجود بینی
وضع نکنی بلکه مت از حق تعالی میداری که هم مال عزیز اسلم داشت و هم ... اللهم ... کرده اند
چون عزیز ... معلوم شد که ان برکت یوسف بود **اشارت** امروز که یوسف علیه السلام
ما ... بود از جبرئیل سوال کرد که ای جبرئیل مرا بکجا می برند گفت امروز یاد داری که در آئینه نگاه کردی
میگفتی که اگر من بنده بودمی که تواند بهای من داد امروز روز است که بهای ... بداند
... بر جیب ... و مصر ... گشت ... مصر ... بنام
و ... و این ... از روی ظاهر بود چنانکه شیخ ابو علی فارمدی ... کفت که یوسف

چون بصر و حشد جمال الظاهر را فرو خفتند جمال الباطن را که اگر جمال باطن را فرو خفتندی تا به سبیل که حضرت حق
بجمال الجمال بینا شدی **تنبیه** ای درویش همین صورت غره نکردی که کار حسن سیرت دارد چو طریقت گفت
خود را میبیند که خویشتن را روی بخت خود را مشکل بکن خود مکار رها را او بخت خود را می‌پسندد که خود
پسندی را باز بخت خود را مشکل کرد که حق تعالی بر او مشکل کرد وزینه فی قلوبکم خود را می‌پسند که حق تعالی
برای پسند د رضی الله عنهم خود را ما باش تا حق تعالی برابود و ما رمیت اذ رمیت شب معراج با مصطفی
صلی الله تعالی علیه و سلم این گفت کن لی کما لم تکن تا کون لک کما لم تزل ابد و بزرگ بهر کسی بعد همت او
پدید آید اگر همت مرد دنیاست او را هیچ همت نیست زیرا که لقب دنیا لاشیء است کسی را که همت لاشیء باشد
همتش نیز مثل آن باشد و هر که را همت عقبی است همت او یتیم عقبی است و هر که را همت مولی است قیمتش او را که
دنیی و عقبی است بر طریقت گفته است قدس سره حق تعالی بنار ابا فرید و بر قومی بار داست و گفت این
جای بلاست و لخرت را ابا فرید و بر قومی دیگر بار است و فرمود این ثان عطاست و خود را بر قومی بار داد
و فرمود این عطای بعطاست آنگاه گفت هر دو یکی از آن ماست **بیت** نه جنت جویم و نی حور و نی اقصای جنان
بنواز ولقای اهد هم من را میخواهم شهان مملکت فردوس را باری بدستار بده که من درویش عالی همتم بیها
میخواهم **حکایت** حکایت آورده اند که یکی از ملوک خراسان کریمه ملکی از ملوک فارس را خطبه کرده نفقه خود
مخصوص کرد اینده و مدت مدید ترتیب جهاز آن دختر نمودند و بعد از آن یاد و بیست شتر در زیر بار هر از اقمشه
و امتعه ده بار در بر و ده بار هم و ده بار عنبر و جواهر زواهر و صد نفر غلام ترکی هندی و حبشی و صد کنیزک ترکیه
و رومیه همراه عروس از فارس بخراسان فرستادند و اعاد حاجبی با استقبال ایشان فرستاد و با حاجب گفت
از فحوای مراسلات عروس کیفیت اصلاح و علو همت وی اصلاح معلوم کرده بزودی مراجعت نمای حاجب چون
شرف ملاقات آن تركش عروس را دید در محفه زرین نشسته و کریمه درویش خود نشانده و قلاده زرین
مکلل بجواهر ثمین در گردن آن گربه کرده و تمامی همت و همگی همت بملاعبه با آن گربه باز آورده حاجب بالفور
معاودت نموده شاه را صورت واقعه عروس باز نمود ملک بیدرسا ... قرار بیدار نصف عمر وی نمود
مدیح بدره کرده درویش وی فرستاد و طلاق نامه مرقوم ساخته همراه آن بفرستاد و گفت هم از آنجا باز گرده
که هر که را همت مشغول گربه باشد بهمان گربه پیش نرود و او قابلیت صحبت ملوک نباشد **نکته** ای درویش کسی که
دلش ناظر گربه باشد صحبت ملوک مجازی را نشاید کسی که تبعه سلک نفس خویش باشد قابلیت وصول پادشاه حقیقی
مر او را کجا باشد **سخن کلام شیخ عطار** نقل کن از نفس سلک کر فریب جان نمی باید در کوی دین پناه و زندان کریما

می‌باید ای عزیز ره سپک نفس بکلی در کشید بین چو مبتلی بر طالب این کتاب می‌باید نفس و لیون جعفر الحنا
بر کن بال او پر کو با الاپال او بر چون مرغ بی‌پر می‌باید قال الله سبحانه و تعالی وقال الذی اشتریه من مصر
و گفت او که بخرید یوسف را در مصر لامراته مرتون خویش را اکرمی مثواه گرامی دار او باش این غلام را عسی
ان ینفعنا شاید که بکار آید و نفعی مارا او نتخذه ولدا یا بگیریم او را بفرزندی وکذلک مکنا لیوسف
فی الارض و همچنانکه یوسف علیه الصلوة و السلام را از چاه خلاص و دادیم حکم او را در واقعه ادیم زمین مصر
ولنعلمه من تاویل الاحادیث تا او را تعلیم تعبیر خواب والله غالب علی امره والله تعالی غالب امد
در کار یوسف علیه السلام بر هر کس که در بان او بدی میخواست ولکن اکثر الناس لا یعلمون
ولیکن بیشتر مردمان نمیدانند قوله عز و جل وقال الذی اشتریه من مصر بدانکه در وقت بر هر فروختن یوسف
رفته است یکی آنکه برادران بمالک فروختند دوم آنکه مالک بعزیز مصر فروخت و مراد از مشتری مصر اینجا
عزیز است و در تعیین نام وی اختلاف هست **کشف** بعضی گویند اطفیر بود و بعضی گویند ظفیر
نام پدر وی رحیب بود **کشف** و وی از قبطیان بود حاجب و خازن ملک مصر و در آن زمان هر که در آنجا
مالک و مختص تصرف و تعهد در همه مملکت حکم وی نافذ بودی و وی ملقب بعزیز گشتی و وی ملقب بعزیز گشتی
وزارت پادشاه بوی تعیین یافتی **کشف** و در آن وقت بقول بعضی از علما پادشاه در مصر فرعون موسی بود
ولید بن مصعب بن ریان و این گروه استدلال باین آیت کرده اند ولقد جاءکم یوسف من قبل
بالبینات و بقول بعضی فرعون موسی دیگر بود و نام این ملک ریان بود پسر ولید بن اراشه بن فاران بن عملیق
کشف و گویند که این ملک بیوسف علیه السلام ایمان آورده و بعد از یوسف علیه السلام ...
بقابوس ازدواج ... یوسف علیه السلام بعد از ... و بعد از ملک ریان قابوس بن مصعب
بن ... ریان بن عملیق ... سلطنت ... حضرت یوسف صلوات الله تعالی و سلامه علیه
توحید ... علیه السلام ...
مسماة براعیل بود گفت اکرمی مثواه احسنی الیه فی جمیع ما لابد منه من ماکول و مشروب و ملبوس
اگر کسی سوال کند که حکمت در تکرمه مثوی چه بود با آنکه مراد اکرام نفس او بود
اگر مثواه جواب آنست که تعبیر بدین نوع الفاظ دلیل است بر تعظیم و اجلال چنانکه گویند سلام علی المجلس العالی
اگر کسی سوال کند که سبب چه بود در امر باکرام آنحضرت جواب این توجیه است **وجه اول** درویش میگوید

که چون مالک مر یوسف علیه السلام را بمزید فروخت و ثمن غالی بستد ان ذات عالی بعین و مصر رسید گشت
یوسف علیه السلام مر مالک را از وی تفحص فرمود که ایها المالک تا چه در بهای من بمصر رسید که اسناد کردی
ان امتناع نمای که انچه من از جمله امور ادم و ثمن هر کردی بازی بیت و گوهر منوف حسن خویش اما مالک عبد میان
اورد مالک گفت که ای یوسف تو را در انوف که بمن بمصر و ... اظهار انچه معنی تو و معنی تو در استحکام من نگوید
از انچه اهل در سالک رفت مانع امری گشت در انوف امکان اظهار نبود گه از جانب والدان تو وانفاذ وقتها
امری گشت در انوف اظهار نشد و هم از جناب قدس امر باخفا او رود میگشت چون مالک بر این واقعه مطلع گشت
بر منوع عزیز امد و گفت ای جمع عالم از انتظار ولایت تمام همواره در سایه دولت تمام فراغ بال مر قدر الکمال السلام
بنا بر انچه معنی طمع سوء از ملازمان سلطنت شعاری تو و من خلاف عرفت ... این فرزند را چند دینار
بر بیست درهم در سلک خویش منتظم گردانیده ام و بهمان بیست درهم قناعت دارم و زیادت از ان نمیخواهم
و اگر نه ان بودی که از تو هم و ضعیف بر خاطر شریف اندیشه میکنم و الا این بیست درهم را نیز تمام
و لیکن التماس از ملازمان ان دارم که در تعظیم و احترام و احسان و اکرام این فرزند جهد و سعی بلیغ
مبذول فرمایند که بمن و برکت در قدم شریف وی اکثر من بعد بعینی مشاهده افتاده و او را نیز بدو
خود استحقاقات این نوع اکرامات مخصوص است چون عزیز از مالک استماع این کلمات نمود لاجرم در تعظیم
و اکرام وی این نوع مبالغه فرمود **وجه دوم** انکه چون بمن قدم و ذات عقل و اصابت رای وی دانسته بود
و انتفاع کلی از وی متوقع می بود لاجرم گفت عسی ان ینفعنا علت اکرام توقع نفع داشت و رفتار بودن
یوسف علیه السلام با صلاح مهمات وی او نتخذه ولدا یا او را بفرزندی اختصاص دهیم و گویند
عزیز را فرزند نبود چه وی عنین بود و فرزند دوست میداشت بدین جهت این دو امر او را انجا اسند علت اکرام
مثوای وی میشود **وجه سیم** گویند امر با اکرام فرمود زیرا که یوسف موصوف به صفت جود که مقتضی
نواخت و کرامت بود صباحت و غریب بود پس هم نکو روی بود و هم غریب و هم بنده بحسب ظاهر و
لطیفان خوبرویان را عزیز دارند و رحیمان غریبان را اکرام کنند و کریمان بندگان را نیکو دارند و عزیز نیز
بصفت لطف و رحمت و کرم متصف بود مر یوسف علیه السلام که بان سه صفت دیگر موصوف بود بانواع اعزاز
و اکرام مخصوص گردانید و انجا ارباب اشارت لطیفه ایراد فرموده اند و ان انست که بنده مومن بر همان
صفت که یوسف علیه السلام موصوف بود اراسته است صورت نیکو دارد و صورکم فاحسن صورکم

دمنا

و در بیان غریب کن فی الدنیا غریب شده است قل یا عبادی و الله تعالی لطیف است الله لطیف بعباده
و رحیم است انه کان بکم رحیما و کریم است یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم اینجا عزیز که
که متصف بان سه صفت بود یوسف علیه السلام را که موصوف بان سه صفت بود گرامی داشت
اگر حضرت ملک العزت سبحانه و تعالی که لطیف و رحیم و کریم حقیقی است بنده خود را بمقتضای
و لقد کرمنا بنی ادم گرامی داشته از ذل بعد سلطان برهاند بحرمت ان عبادی لیس لک علیهم
سلطان مشرف گردانید از کرم وی عجب و غریب نخواهد بود **رجعنا الی القصة** نقلست که چون مالک
مر یوسف علیه السلام را بعزیز تسلیم کرد از فروختن وی تمام پشیمان شد و پشیمانی هیچ سود نداشت
از برای تسلی خویش پیش یوسف امد و گفت ای یوسف مرا با تو حاجتی است میخواهم که حاجت من برآوری یوسف گفت
حاجت چیست گفت مرا فرزند نیست میخواهم که دعا کنی تا حق تعالی مرا فرزند دهد فی الحال جبرئیل علیه السلام
حاضر شد و یوسف در وی نظر فرمود جبرئیل گفت ادع الله تعالی للتاجر فانه قریب مجیب یوسف علیه السلام
گفت ای جبرئیل چه نام بخوانم تا اجابت فرماید جبرئیل گفت بگوی یا من یعز و یذل یا من یضع و یرفع
یا من یعطی و یمنع یا من هو علی کل شیء قدیر ارزق التاجر اولادا ذکورا ابن عباس رضی الله عنهما
میفرماید که چون یوسف این دعا بادرت نمود حق تعالی بکمال کرم اجابت فرمود و مالک را دوازده
کنیزک بود بمباشرت نمودن وی همه کنیزکان حامل گشتند و از هر کدام دو پسر متولد شد چنانکه بیست و چهار پسر
باند که فرصتی حق تعالی بوی کرامت فرمود کذا فی التیسیر **در تفسیر کشف الاسرار** اورده است که چون عزیز
مر زلیخا را وصیت باکرام یوسف علیه السلام نمود که اکرمی مثواه زلیخا در رعایت احوال یوسف و اکرام و احترام
وی جهد تمام مبذول داشت و در رعایت جانب وی ما امکن میکوشید اول ان بود که از عزیز التماس نمود
کرد و شکرگذاری استعداد بمصاحبت یوسف علیه السلام اهتمام در اکرام وی اهل شهر را دعوتی عظیم و ضیافت
و پنهان [illegible] تمام و اشراف و خواص را بخلعتهای خاص اختصاص فرماید و عزیز با انجاح مامول وی
پرداخته ترتیب امور ضیافت نمود و حتی که وضیع و شریف بان در خورد احوال خویش بهره مند گردیدند
لباسهای [illegible] از برای یوسف علیه السلام لباسهای فاخر و خلعتهای از هر جنس اماده کرده و خیاطان بسیار
کرد و رفته خیاطان [illegible] تمام داشتند بطلبید و هفتاد قبا و بروایتی هفتصد و شصت قبا از اطلس
و دیبا مرتب [illegible] نمود و صباغان ماهر که در صنعت صباغت [illegible]

بفرمود تا از برای وی تاج و کمر مرصع بجواهر زواهر و ملمع ترتیب نمایند و دیگر آنچه از زینت و زیب
در خور جمال با کمال او توان بود ترتیب نمود و امام قشیری رحمه الله در احسن القصص آورده است
که پیراهنی در روی پوشید سفید و هزار دانه مروارید آراسته همچنان هزار دینار و [illegible]
بسر وی نهاد همچنان هزار دینار و کمری مرصع بیاقوت و زبرجد که همچنان الله تعالی داند یوسف
گفت والله [illegible] تکلف نیست و دستور [illegible] فرمان [illegible]
لباس بنده دون لباس سید و مولای باشد زلیخا در جواب او گفت که سید و مولای [illegible] فی الحضر او
لاجرم تکلف در لباس تو نباید [illegible] و گویند سیصد و شصت جامه در هر سالی [illegible]
از برای یوسف علیه السلام ترتیب کردی تا هر روز جامه دیگر پوشیدی و خلعت خاصه تلبس بودی **نکته**
[illegible] زلیخا یوسف علیه السلام را دوست داشت سیصد و شصت خلعت هر روزی خلعتی
[illegible] حق تعالی بنده مؤمن را دوست داشت هر روزی سیصد و شصت نظر عنایت [illegible]
[illegible] **بیت** تا رسید نظر از تو بسوی جان من • صد در فیض گشاده [illegible]
[illegible] • دل [illegible] بسوی جان من • گر چه [illegible]
آمد • [illegible] **اشارت** بعضی از ارباب تحقیق بر آنند که چون عزیز [illegible] زلیخا را وصیت
باکرام یوسف علیه السلام نمود که اکرمی مثواه زلیخا نیز یوسف علیه السلام را در هیچ منزلی گرامی تر از دل خود
ندید لاجرم در آن مقام فرود آورد [illegible]
بیگانه [illegible] قوله تعالی و کذلک
مکنا لیوسف فی الارض چنانکه [illegible] یوسف را [illegible] و زندان [illegible] او را بکرام
و منزلت و قیل [illegible] بر مصر او را تمکین دادیم [illegible]
منصرف [illegible] اهل مصر [illegible] و لنعلمه من تاویل الاحادیث
این همه کرامت از برای آن کردیم تا بیاموزانیم او را تعبیر خواب [illegible]
بودیم چنانکه سابقا [illegible] امام [illegible] رحمه الله تعالی گفت [illegible]
و [illegible] و یوسف علیه السلام [illegible]
مراد صحف ابراهیم است [illegible]

درکو

در کیفیة الا[illegible] زلیخا از برای یوسف خانه بیاراست و فرشهای [illegible] و انواع [illegible]
و یوسف را در آن خانه [illegible] یوسف علیه السلام از آن خانه [illegible] و [illegible]
بطاعت و عبادت [illegible] و [illegible] مشغول شد و غم و اندوه و گریه و زاری [illegible] خویش را
[illegible] و تحصیل [illegible] زلیخا [illegible] فرقت و [illegible]
[illegible] و نکار [illegible] که روزی [illegible] بود و غم و اندوه فراق
پدر بر باطن وی مستولی گشته [illegible] صحف ابراهیم علیه السلام میخواند یوسف علیه السلام
چون کلام عبرانی [illegible] اهل [illegible] بودند [illegible] استغفار [illegible]
[illegible] از کجایی و از کجا آمدی [illegible] از کنعانم و اینجا [illegible] یوسف علیه السلام
چون نام کنعان شنید و آواز کلام عبرانی [illegible] فراق پدر [illegible]
[illegible] **بیت** چون [illegible]
فراق [illegible] • [illegible] • [illegible] •
[illegible] • [illegible] کنعان [illegible] یعقوب علیه السلام [illegible]
کنعانی گفت [illegible] از کنعان بیرون آمده ام [illegible] هیچکس [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] غم و اندوه [illegible]
[illegible] **بیت** در سینه دارم کوه غم [illegible] •
[illegible] • یوسف علیه السلام گفت که ای کنعانی الله تعالی را
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] الاحزان [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل کنعان [illegible] **بیت** چون [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] •

ذاریناالد چون یوسف علیه الصلوة والسلام این قصه از مرد کنعانی شنید بعد از آن بگریست که طاقتش
طاق گشت وماه اصطبارش در محاق افتاد فی الحال بیفتاد واز هوش خود برفت مرد کنعانی از آن حال بترسید
در پیش نشسته از وی مفارقت جست چون یوسف علیه السلام بهوش آمد بدید که کنعانی رفته و رای خواهش
گرفته در دوش برده بیفزود و اندوه بر اندوه بیفزود گفت که کنعانی از نزد وی رفت و معترف شد که
پیغامی و با سلامی از وی باز رسالت عاید نشد لاجرم که آن مرد کنعانی از نحوای حال دانست که این جوان فرزند یعقوب
بن عم داز اشرف نشسته روی بکنعان نهاد و نیم شب بود که بدر صومعه یعقوب پیغمبر علیه السلام آمد و گفت
السلام علیک یا بن اسحاق خبری دارم میخواهم معروض دارم بشرطی که دانم اندرون صومعه جواب داد
که مشتاقم بگو که وقت سحر نزدیک است و وقت بیرون آمدن من از صومعه است اکنون مشغول بخود مستغرق عشق
الله تعالی ام و در چنین وقت اشتغال بغیر نتوان نمود مرد کنعانی ... تمامی بود تا وقت سحر یعقوب علیه السلام
بیرون آمد قصه آغاز کرد وانچه از احوال یوسف علیه السلام معلوم کرده بود از قید و بند وی و در معرض بیع ...
وخریدن عزیز بنهای گران و اعزاز و اکرام زلیخا و بعد از آن خبر پرسیدن و صفات حال یعقوب علیهما السلام
و گریستن و از هوش رفتن همه را تقریر کرد یعقوب علیه السلام را غم و اندوه بیفزود و گفت کو فرزند من
بود که بر سنه کی بفروختند و ... بدکردار ... وی فرزند من بوده باشد
و اندوه یوسف خبرها پرسید و بر دیده ... بادل مجروح و سینه مشروح باز بصومعه خود
در آمد و بر سر اوراد و اوقات خود شد و در بعضی از تفاسیر آورده است که این مرد کنعانی اعرابی بود چون
پیش یوسف علیه السلام دیده بود بیکبار نزد یعقوب علیه السلام تقریر کرد یعقوب علیه السلام
از وی پرسید که نام وی معلوم کردی گفت از وی نام خود یوسف گفت نام پدر خود یعقوب چون نام یوسف بشنید
یعقوب علیه السلام از هوش برفت چون بهوش آمد گفت ای اعرابی تو او را بچشم خود دیدی گفت بلی یاد کرد
که او را بچشم خود دیدم و بر در سرای زلیخا در مصر با وی ملاقات نمودم یعقوب علیه الصلوة والسلام
او را در کنار گرفت و بوسه بر چشمهای وی داد و میگفت از تو بوی یوسف میآید دیگر باره صفت یوسف
بگوی اعرابی دیگر باره انچه دیده بود باز تکرار میکرد و در اثنای آن یعقوب علیه السلام فریاد زد
از هوش برفت اولاد و احفاد و همسایگان برو جمع آمدند چون بهوش آمد باز تقریر اوصاف یوسف
از اعرابی تقریر میکرد و برادران از احوال وی ... چون اعرابی زبان از اوصاف و اخلاق و افعال ...

وآمدن

وآمدن یوسف علیه السلام باز پرداخت یعقوب علیه السلام برای وعده ... فرمود و اعرابی
وداع آنحضرت نموده از مجلس بیرون آمد یعقوب روی بفرزندان آورده زبان بملامت بگشاد و خبر
اعرابی را دلیل گفتار ایشان کرد و ابتدا ایشان گفتند ... نحن عصبة ... بیکدیگر
تا بار حضرت یوسف ما را تسکین داده برادران او وفات آوردند قوله تعالی وَاللهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ
یعنی حکم الهی و قضای پادشاهی جل وعلا بر اراده و مشیت دیگران غالب بخصوص در امر یوسف
و محققان این معنی دیده و مبین کرده اند **اول** یعقوب علیه السلام خواست که خواب خود را با برادران نگوید
وحق تعالی خواست که بگوید اراده حق تعالی بر اراده وی غالب آمد تا تقریر واقعه خود نمود و آنچه مراد
الله تعالی بود بوقوع پیوست والله غالب علی امره **دوم** یعقوب علیه الصلوة والسلام خواست که
با یوسف برادران دوستی کنند و مهر و شفقت کنند وحق تعالی خلاف آن خواست والله غالب علی امره
سیم برادران خواستند تا یوسف علیه السلام را بقتل رسانند وحق سبحانه و تعالی نخواست
والله غالب علی امره **چهارم** برادران خواستند تا مهر یوسف را از دل پدر بدر کنند وحق تعالی خواست
که از مهر بر حق بیفزاید ... روز بروز زیاده ... **پنجم** برادران قصد خواری و مذلت یوسف کردند
تا او را در چاه انداختند والله تعالی عزت وی خواست والله غالب علی امره **ششم** برادران او را
بفروختند تا همیشه بنده و مملوک باشد خدای تعالی خواست تا همه اهل مصر را مملوک و بنده وی گرداند
والله غالب علی امره **هفتم** زلیخا خواست و برا بفجور میل کند وحق تعالی طهارت دامن وی خواست والله
غالب علی امره **هشتم** زلیخا خواست تا تهمت شوهر یوسف را ... سازد ما جزاء من اراد با
سوءا حق تعالی خواست تا او را از تهمت مسلم بیرون آورد والله غالب علی امره **نهم** یوسف
خواست از زندان بزودی خلاص یابد ساقی را گفت اذکرنی عند ربک حق تعالی خواست تا مدتی
در زندان بماند و فراموش ... بنوعی رساند والله غالب علی امره **دهم** برادران خواستند
تا چون یوسف را از پیش برداشتند از نظر پدر غایب گردانند منظور نظر پدر گردند و
حق تعالی خواست تا تمام از نظر پدر محروم گردند ... تا اکنون
که همه منظور نظر او میگشتند از آن بی محروم ماندند والله غالب علی امره تا همه عالمیان بدانند که
خواست خواست اوست و حکم حکم او و کسی را با خواست او کار نیست نقل است که حسن بصری ...

از دین بیگانه دور ی امام از وی پرسید که چگونه گفت چنانکه میدارد امام گفت چگونه میدارد
گفت چنانکه میخواهد گفت چگونه میخواهد گفت کس را با خواست وی کار نیست امام گفت همان
و بران و سخن با دادن نمی بینم گفتار وی گفتم وقت نشد که بدرگاه باز آئی گفت قفلی بر نهاده اند و
کلید با نجاست تا ای امام دوستان با دوستان و فنها بود که هرچه است همانا بند بر شود امید
انکه چون انوقت روی نماید بنا منتدی ما معروض داری شاید که این قفل گشاده گردد امام فرمود
چون وی این سخن بگفت سر بر داشتم و گفتم یا رب این بیچاره گفت خود بگشا در دیگر بار گفتم یا رب
گفت کلید آوردند بار سیم گفتم یا رب انگشت بر او و دو گفت لا اله الا الله محمد رسول الله صلی
الله تعالی علیه و سلم تن با بید و بن اصل ارادت او ست کار ارادت بنده موافق ارادهٔ حق تعالی افتاد
انچه مقصود بود بحصول پیوست و الا الرضا بالقضا باب الله الاعظم آدم علیه السلام را
ارادهٔ آن بود که در جنت جاودانی باشد و مراد ارادهٔ چنان بود که روی زمین بر مسند خلافت
متمکن باشد چنان باشد که میخواستیم ابلیس علیه اللعنه میخواست که مقتدای سفره و بررهٔ
باشد و ما میخواستیم که او پیشوای کفره و فجره باشد ارادهٔ ما غالب آمد و حکم ما نافذ گشت
آدم علیه السلام خواست تا هابیل اشرف اولاد او باشد و ارادهٔ ما متعلق بشیث و تفضیل که
بر باقی اولاد کرده بود آخر الامر فرمان ما را جاری آمد نوح علیه السلام را مراد آن بود که کنعان از غرق
اولاد وی باشد و ما را تعلق عنایت متوجه احوال سام بود همچنان شد که ارادهٔ ما بود ابراهیم علیه
السلام پدر خود میخواست و ارادهٔ ما متعلق بان نمیرفت هرچند جهد و اهتمام نمود سعی وی
مشکور نیفتاد موسی علیه السلام در طلب دیدار هرچند جهد و اهتمام نمود چون موافق با ارادهٔ ما
نبود در معرض اجابت نگشت فرعون و قارون هلاک موسی علیه السلام میخواست تسلط بر قرار
کودک بنی اسرائیل را الا ما شاء الله در این آرزو بی نیل بسا بر آمانچون ارادهٔ ما حیات موسی و
هلاک فرعون بود لاجرم انچه ما خواستیم را داد بود بر طبق ارادهٔ ما تحقق پذیرفت داود علیه السلام
را ارادت چنان بود که پسر بزرگتر ولی عهد خلیفه و قائم مقام او باشد و ما را خواست آن بود
که فرزند خورد تر وی سلیمان علیه السلام بر مسند خلافت نشیند ارادهٔ او مغلوب افتاد
و خواست ما غالب آمد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و علی جمیع الانبیاء و سلم خواست

ابوطالب

ابو طالب را خلعت ایمان و زینت عرفان محلی و مزین گرداند و وحشی را بزخم تیغ بیدریغ بقعر جهنم رساند
چون خواست آنحضرت با ارادت ما موافق نیفتاد لاجرم بتوقیع انک لا تهدی من احببت
اورا از تصرف در ممالک ربوبیت معذور داشتیم و رقم معذرت لیس لک من الامر شیء
بر عنوان منشور معاملش نگاشتیم کذلک برادران یوسف علیه السلام را خواست تا بعد از فوت
و ذل عبودیت گرفتار سازند و حضرت حق سبحانه و تعالی خواست که بر سریر سلطنت و مسند
نبوتش مستند گرداند ارادهٔ الهی جل و علا بر ارادهٔ ایشان فایق آمد و یوسف علیه السلام بدروهٔ علا
و مقاصد عزت و نفوذ مطالب واثق گشت والله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعنی اکثر
مردمان از غلبه فرمان و نفاذ امر ما و ایجاب حکم ما غافلند و از رضا بقضا ما ذاهل و بیدار نند که
تدبیر ایشان تغییر تقدیر ما را نمی یابد و ارادهٔ ایشان در برابر ارادهٔ ما بجز عبر می ابد عاقل آنست که
در جنب ارادهٔ الهی جل و علا خواست خود در باقی کند و در مقام رضا بقضای خداوندی سبحانه و تعالی
ثبات و استقامت ورزد تا همه کارها بمراد وی شود و بتمامه دار بن تفکر کرد در خبر است که
در هر صباح که صبح مستطیر از دریچهٔ فلک اثیر چهرهٔ منیر بیکان نظاره این تماشاگاه بنماید و مشعل
نور و ضیا مهرهای کواکب سیم سیما را از روی این قطع فلک لاجوردی مسلک در ربایند ملکی از طارم
فلک بجمیع مریدان معتکفان زوایای این بسیط غبرا این ندا در دهد حکایت از جناب قدس خداوند
جل و علا چنین خطاب کند که عبدی ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید فان رضیت بما
ارید کفیتک ما ترید و ان لم ترض بما ارید اتعبتک فیما ترید و لا یکون الا ما ارید بنده من
تو میخواهی و من میخواهم و نباشد مگر انچه من میخواهم اگر راضی شوی بانچه من میخواهم کفایت کنم انچه
تو میخواهی و اگر راضی نشوی بانچه من میخواهم ترا در رنج افکنم در انچه تو میخواهی و بحصول نپیوندد مگر انچه
من میخواهم للمؤلفه با تیغ ما مستان ایمن انفصال در ده من در دوی کش در سینه را جام صفا
در ده میخواهم میخانه که در اخر خمار ارد اگر می صبح بهار در ازان جام بقا در ده چو شاه در خود
هر کس می انس جام میبرد اگر در دست اگر صافی بجان قسمت رضا در ده کل شادی می خواهم
نغارم مکن دامن قدم گر طالب کنجی بکام اژدها در ده عروج جان اگر خواهی براوج طارم
قدم بر فرق هستی زن و عالم را صلا در ده اما شمه از لطایف و نکات ارباب اشارات

در اینابت عالی درایت اشارة الی لمحه قوله تعالی فالا الذی اشتری به
من مصر نام خرنده بیان فرمود و فروشنده را تعرض نکرد زیرا که بنده فروختن عیب است و بنده
خریدن هنر آنکه بسبب فروختن موصوف بود از شرف ذکرش محروم کرد و آنکه بصفت خریدن منصف بود
بان دولتش مستعد کرد انید و مصداق این مقال آنکه در معامله خویش با مومنان ذکر خریدن
نفوس ایشان بخود فرمود و یاد فروختن ایشان نکرد إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ
وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ زیرا که در خریدن مواصلت و در فروختن مفارقت خریدن
نشان محبت است و فروختن دلیل کراهت لاجرم تعبیر شریعة فرمود نه به بیع لطیفه عزیز مصر
یوسف را خرید و حق تعالی بنده مومن را خرید هر یک را نجا ظاهر چو یوسف را خرید نه باطن او را زیرا که
باطن او را بها نبود جمال ظاهرش حسن صورت بود و جمال باطنش لطف سیرت ظاهر او را مشتری بسیار
صاحب جود و باطنش پیراسته نبوت لاجرم دینی و عقبی طفیل وجود شریف وی بود
که الحضرت جلال الهدایت جل و علا نفوس مومنان را خرید نه ظواهر ایشان را زیرا که دل آینه
مومن بها ندارد عرش و فرش طفیل دل بنده مومن است آینه گردد خانه ابکار معانی و انوار
دیدار سبحانی جل و علا در وی توان دید ای دل آن جام گیتی نمای که حقایق اوصاف ربانی
در قابل لطائف ربانی در وی مشاهده توان کرد ای دل شاهبازی که گاه بر کنگره عرش نشیند و گاه
بر دامن فرش اشیان سازد ای دل عندلیبی که گاه بر شاخ طوبی قرار گیرد و گاه بر روضه رضا
و دوحه لقا برد ای دل رباعی ای مخزن اسرار الهی دل ما سرمایه ملک پادشاهی دل ما قصه حکیم
با تو چگویم دل ما اینها گرفته تا بماهی دل ما و با چنانکه گفتیم که نفس را خرید نه دل را زیرا که
نفس منسوب بود به بنده قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا و دل منسوب بحضرت او بود قلب المؤمن
بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء دل خود از آن حضرت بود و نفس و مال گر بحسب ظاهر
در تصرف بنده می نمود اما بحقیقت ملک آن حضرت او باشد لاجرم بیع مومن نفس
و مال او را عاریت گرفتن روانی زیرا که ظاهر و باطن او از آن حق است سبحانه اما ظاهر انفس و مال
به تصرف و اختیار بنده باز گذاشت و بمقتضای خود اختیار فرمود تا هر نوع تصرف که خواهد
در دل نتواند کرد بیت اصبعین عشق اندر دل تصرف میکند خویش را کاندر کف دلدار باید دید

دل انها منش در زیر بار امدعلیک هیچ از هنر که امید بار باید پرورش و با چنین گوییم که نفس را خرید
زیرا که دانست که شیطان از او در وی تصرف نیست و دل را نخرید تا آنکه دانست که شیطان بر وی تسلط نیست
امروز بنده نفس را در بازار حرص دنیا در گرو شیطان میبیند فردا در عرصات قیامت دامن بنده
بگیرد که این نفس گروی من بوده است باید که در معرض فروختن باشد حضرتا الی خرما بفعل جلاله که
ای لعین پیش از آنکه بنده نفس را در گرو تو در آورده من از وی خریده بودم و بعد از آنکه در بیع من بود ما
و هر تو اعتبار نبود بنده را حجت بر بد تا ثمن خود را در بر ابر ثمن تصرف نماید که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ و با چنین گوییم که نفس را خرید نه دل را زیرا که در
بیع قدرت بر تسلیم شرط صحت بیع است از آنجاست که بیع مرغ در هوا و ماهی در دریا و صید در صحرا
درست نیست زیرا که بایع بر تسلیم مبیع قادر نیست و دل نیز از تحت تصرف بنده بیرون است زیرا که بایع بر تسلیم مبیع قادر
دل نیز از تحت تصرف بیرون است گاهی مرغ وار در فضای هوای هویت در طیران است و گاهی ماهی
در دریای ناپیدای احدیت در جولان و گاهی چون صید وحشی در صحرای حیرت سرگردان ابد و
خلوت نشین که عالم در کنف و کوی او باشد اما گر او را به بیند دل است کلشان گر طلب تجلیات او را
عالم ملک و ملکوت را معطر کرده اند و لیکن هیچ کس کلی از وی نجیدیم دل است آنچه در سطر و صدف
در لوح محفوظ نشان ندارد حال دل است آنچه کروبیان ملکوت و ملائکان خطایر حیرت و سجان و
جمال بر کمال دل است بیت های تا شماری تو باندک دل ما تا ظن بری که هست کوچک دل ما کنجی که خوان
ازان محروم مندی گر هیچ نشان جوی ابنده دل ما اشارت در عوض هیچ خیر جنس نیاز نفس ب
زیرا که نفس و ثمن حضرت حق سبحانه و تعالی است و هر که فرمان بر دار نفس گرده سیم و مال وی
در دوزخ است فَأَمَّا مَن طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و هر که از فرمان بر دار
احتراز نماید بنعیم جنت فائز آید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و مال بتمام فتنه
إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و هیچ چیز از مخلوقات عزیزتر از نفس نیست حق تعالی خسیس ترین
اشیا را عزیزترین چیزها خرید تا دانی که مقصود این معامله نه آنست که از تو سود کنم بلکه تو از من
سود کنی خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم بندگان خواهند که از تو خوب باشند و رویم هند
من از تو روی بنام و جهه تو دهم فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ و فقه که صنع خسیس ترین

اشباست هشت قسم بیرینش هاست دلکه عزیزین اشباست وعیدان رضا ولقا الست بیت
ایکه دلم بیره قسمت دل چه میکنی : کر نه همی مراد جان زحمت دل چه میدهی : از سرخان ابد وفا تا به
طمع بیشتر دل تا نخوابد کرم دعوت دل چه میدهی : قرعه قسمت از ازل رفته بنام هرکسی قسمت
نزفراق شد قسمت دل چه میدهی : چونکه وصال بنده را جستن شد جفا قهر جمال خود دکر قسمت
دل چه میدهی : دل که زحرف لب بر سر وادی طلب : تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میدهی
کانه سبحانه وتعالی یقول ای بنده اکر بحضرت من آیی وبنازادی قربت تو کرم نمایم واکر زکوة ادی در ظل
ظلیل عرش جای دهم اکر شکر ادی نعمت زیاده تو مزید کردانم اکر توکل ادی کفایت مهمات تو نمایم
اکر احسان ادی برحمت مشرف کردانم اکر شوق ادی تا بمقام انس برسانم اکر توحید ادی بدرجات
جنت فایز کردانم اکر محبت ادی ذات وصفات خود بر تو جلوه دهم اکر ولی ادی بر تو بنت ومشاهده
متوارنم بیت ای دل اندهی بکوی او رو : چون آب روان بسوی او رو : بوی زوصال او شنیدی : ندر
اندر پی آن بسوی آن رو : چون یافته از و نشانه : بر خیز وبجستجوی او رو : در باغ وصشا اکر پی نوبت
از بهر نظر بروی او رو : با خود چنین کویم که دل را تجرید دنیا که چیزی ولو اندکی منصرف باشد
او را نخواهند که در تحت تصرف خود دراوند وچون دل ایکلحظه از حضرت وحدانیت وا تصرف
بیرون فتد ساحت تجرید بیت خواهی که بیابی نظری اندر اما : باید تو کشاید دری اندر اما اما او
جهان ... درخواهی : شاید که بیابی خبری از دل اما : وبا خود چنین کویم که نفس را تجرید وعدل را
درهیچ داخل نکرباشد زیرا که دل وقف محبت اوست وهیچ وقف عاریت نشاید ... فروخت
میان کسانیکه در مقام محبت استوار نشد ودر طریق موقت ... کال نرسیده اندکه اکر
محبت بکمال بودی نفس ومال باقی نماندی هرکه صاحب نفس ومال است در دعوی محبت صادق نیست
کانه تعالی یقول ای بنده کر صاحب نفس ومالی تو بمحبوبی خود نرا نفس ومال تخواهی کرد وازانکه
در طلب رضای او در نخواهی باخت باری عمر خود بی فایده عوض آن بهشت برسانم اما ای عاشق صاحب دل
در طریق محبت میان او و تو جز بدو فروخت در نمیکنجد لمؤلفه اسماعیل بیرا او تو ... بجز بی ... در نمیکنجد
بخلوت خانه سلطان کسی دیکر نمیکنجد : درون خضر دل دارم یکی شاهی که کرکاهی : زدل بیرون نهم خیمه
بجز وی در نمیکنجد : ... ... که ... بکر ... ای او ... منظر نمیکنجد

مولانا

موفق شد حجاب جان بود زیرا میان عاشق ومعشوق مویی در نمیکنجد ابدد وبین آنچه حجاب دل بنده ازیشان
حقیقة المعبود نفس ومال اوست که این هر دو وبال اوست لاجرم حضرت برقدرت کاردل وعلا انزلنا
از وی بخرید تا ان حجاب از میان برخیزد ودل را بخرید که اکر دل را نیز دیباند بین عشقبازی با جمال لا اله
کند لمؤلفه ای دل تو چه قطره تمام : کاندر تو نهادست بحر اعظم : تو دوست وبحر دوست خورشید
مهر بهوای دست جاوید : ایتسه حسن دلبری تو : از شاخ مراد بر خوری تو : در نیم وصال تو جمالی
کاه بینه نحسن واندانی : بزدای زروی خویش زنکار تا بروی برامدی ازرخ یار : تو قطره بحر عشق
خودرا بحار انسان بودی : ای قطره زحوض وجوهر جوئی : ازان بطلب که تو ازوی : مادام که قطره
جدائی : از صحبت بحر بینوائی : ای قطره برو بیحر پیوند : چون آب بعند آشوی فند : چون سیل بحر
رفت وشد صاف حقا که زبحر می نکلاف اشارت لطیفه زلیخا یوسف علیه السلام را بزر خرید ودوست
داشت وبزندانش فرستاد وچون از زندانش بیرون آورد بر مملکت مصرش حاکم ووالی کردانید
وخود را نیز بوی تسلیم کرد کذلک حق سبحانه وتعالی مؤمن را بخرید بان اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
اَنْفُسَهُمْ واو را دوست داشت يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ پس بزندان دنیا فرستاد الدنیا سجن المؤمن
وروز قیامت که مؤمن را از زندان دنیا بیرون آرد مملکت جنت که عظیم ترین ممالک است بوی ارزانی
دارد وَاِذَا رَاَيْتَ ثَمَّ رَاَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا وخود بدان خود ازان او باشد چنانکه وارد است
مَنْ دَعَانِي كَفَيْتُهُ حَاجَتَهُ وَمَنْ اَطَاعَنِي شَكَرْتُهُ وَمَنْ عَصَانِي سَتَرْتُهُ وَمَنْ طَلَبَنِي اَعْطَيْتُهُ
وَمَنْ اَحَبَّنِي اَحْبَبْتُهُ وَمَنْ اَحْبَبْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَاَنَا دِيَتُهُ بیت در بند فراق
امید نیاز بر است : درد تو دوای جان مشتاق براست : چندانکه بتیغ هجر عاشق بکشی : دیدار تو خونبهای
عاشق براست قوله تعالی وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰى اَمْرِهِ لطیفه شریفه چندکس در دعای یوسف علیه السلام
دعوی اولویت کردند یعقوب علیه الصلوة والسلام کفت بمن اولی است که فرزند من است يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ
رُؤْيَاكَ برادران کفتند بما اولی است که برادر ماست اَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ ما لک ذعر کفت
بمن اولی است که درم خریده منست وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ عزیز مصر کفت بمن اولیست که حاصل
خزینه منست وَقَالَ الَّذِي اشْتَرٰيهُ مِنْ مِصْرَ زلیخا کفت بمن اولیست که صدیق وبرکزیده منست
اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى اٰدَمَ وَنُوحًا وَاٰلَ اِبْرٰهِيمَ امر جهت حق تعالی غالب آمد که وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰى اَمْرِهِ کذلک چندکس

بتسبایند بمؤمن دعوی اولویت کردند ما در وید بکفتند بما اولیست که فرزندان ماست ادعوهم
لآبائهم فرا ایشان نکفتند بما اولیست که از نسل ماست وجعلناکم شعوبا وقبائل مصطفی کفت
صلی الله تعالی علیه وسلم بمن اولیست که امت منست کنتم خیر امة اخرجت للناس حضرت
عزت جل وعلا کفت بمن اولیست که مخلوق ومربوب منست ان ربکم الله الذی خلق السموات
والارض بنده منست واذا سألک عبادی عنی دوست منست الله ولی الذین امنوا محب
محبوب منست یحبهم ویحبونه اخرجت صنعا الی غالب امد فالله اولی بهما للرومی قطعه
ما دست تو ابخواهیم بخواهیم کشیدن • وز سنک و بدت پاکی بخواهیم بریدن • در پرده ناموس و دغل
چند کریزی • نزدیک رسیدست ترا پرده دریدن • هر چند شب غفلت و مستی دراز است • ما
بر همه چون صبح بخواهیم دمیدن • هم ابر بهار کر طپان است درین دام • تنبیه مکر کوش تو اوان
طپیدن • چشمیست ترا دیده دلها ز چشم بد دورست • پس چیست غم تو بجز از چشم طلبیدن • چون مطلع
از چشم بجهد ار و و مدهان • تا باز رهی از غلش و آب دویدن • داروی دل دیده بنو داست و نباشد
ای یوسف خوبان بجز از روی تو دیدن • قال الله سبحانه وتعالی ولما بلغ اشده و آن هنکام که
برسید یوسف به بوده جوانی و قوت خرد و آن بیست سال است بقول ضحاک و سی و سه سال بقول ابن عباس
رضی الله عنهما و بعضی کفته اند اشد را بدایتی است و نهایتی بدایت وی منتهی بلوغ است و نهایت
چهل سال و بقول بلیت هژده سال و دیروا ببیست و بکمال و نهایت شصت سال آتیناه حکما
وعلما دادیم مر ورا نبوت و دانش در دین وکذلک نجزی المحسنین و هم چنین معامله کنیم با
نیکوکاران قوله تعالی ولما بلغ اشده ویقال بلغ فلان اشده اذا انتهی منتهاه فی شبابه
وقوته مف و ابن جریج از مجاهد و مجاهد از ابن عباس رضی الله عنهم روایت میکند که فرموده انو فر
عبارتست از سی وسه سالکی و امام مفسرها بیکران روایت عطا اولست مر قول ابن عطیه را و بحقیقت
در تفسیر کبیر مذکور است یعنی چون یوسف بکمال عقل و قوت فهم وادراک رسید آتیناه حکما
وعلما و علما دادیم حکم و علم اقوال است مف بعضی کویند حکم و حکمت عبارتست از بازداشتن
نفس از شهوات و شبهات آن و انجام ادا ز حکم حکمت عملیه است و مراد از علم حکمت نظریه و تقدیم
حکمت عملیه اینجا بر حکمت نظریه از برای آنست که ارباب ریاضات و مجاهدات اول بحکمت عملیه و اصل

میکردند

میکردند تا بعد از آن ترقی نموده بحکمت نظریه میرسیدند و اما اصحاب افکار عقلیه و انظار و معانیه
اول بحکمت نظریه تشبث می نمایند بعد از آن بحکمت عملیه ترقی میکنند و چون طریقه یوسف علیه السلام
ابتدای ریاضت و مجاهدت بوده تا صبر بر بلا و محنت میخوده و بواسطه آن ابواب مکاشفات بر وجه
امال آن حضرت میکشود لاجرم تقدیم حکم نمودت بر علم فرموده قول دیکر آنست که مراد از حکم نبوت
و از علم علم دین و بیان تقدیم مرتبه حکم نبادت از علم اکر کسی سوال کند که پیش از این معلوم شد
در تفسیر این واوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا که وحی با حضرت در چاه نازل شد و مقو
از این آنست که چون نحو کمال عقل و شدت شوکت و قوت رسید ما نحکم و نبوت مستعد کشت
تلقی ما این مقول میکویند تواند بود جواب آنست که امام حسن بصری فرموده که در چاه بمرتبه نبوت
متحلی کشت و لیکن هنوز بخلعت رسالت مشرف نکشته بود چون ببلوغ اشده منصف کشت
برسالت مستعد آمد و جواب دیکر آنست که در چاه بوحی الهی جل وعلا فایز کشته بود امر بعوث
موقوف بود تا ببلوغ اشده قول دیکر آنست که مراد از حکم فرمان روائیست بر خلق و مراد از علم
تاویل احادیث اما ارباب اشارت میکویند که از جمله احکامی که مر یوسف را انعام فرموده بود
حکم محسن آن بوده که نفس او را محکوم او کردانیده بود تا شهوات او را مغلوب حکم سلطنه و نفس مطمئنه
بر نفس اماره بالسوء استعلا یافته و قوت شهوانیه و غضبیه مقهور و مغلوب کشته تا ابر او قوا
از بحا نفس او طغیان ننموده و عنان تملک از دست عصمت وی بر تجنیه طغیان نربوده و مقرر است
که حکم هر کس که بر نفس وی نافذ نباشد و غیر وی بعوذ نباید حق و کروهی از محققان بر آنند که مراد
از حکم حکمت نصیب دنیا و ... و مراد از علم علمست بمکاید نفس و دانستن طریق مخالفت هوا
وکذلک نجزی المحسنین بعضی کویند مراد از محسنان مؤمنانند چنانکه فرموده هل جزاء الاحسان الا
الاحسان ای هل جزاء الایمان الا الجنة و نزد بعضی احسان اینجا عبارتست از اخلاص و محسنان
کسانی اند که ایشان در تحسین و اخلاص در عمل میکوشند و اعمال صالحه و اجتناب کفر و لوث معاصی
نمیلابند و کروهی بر آنند که مراد صابرانند بر بلا و طایفه میکویند که مراد هم حضرت یوسف است
یعنی این معامله که با یوسف علیه السلام پیش بردیم بجهت آن بود که وی از جمله محسنان بود و ما با محسنان
این نوع معامله می نمائیم یوسف علیه السلام با ما احسان ورزید ما نیز با وی از کرم خود بمکر با احسان کنند

وگویند که احسان یوسف علیه السلام آن بود که خواهران زمزید بیان خود شاهد کرده بود تا می گفت اِنَّهُ
رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ و اشارت بجا است که کسی که بنعمت احسان مخلوقی را در خود بشناسد وی
و سپاس داری آن اشتغال نماید و لیکن که از جمله محسنان و از زمره مفلحان باشد و فرید از محققان
برانکه کرا از محسنان اینجا حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم میفرماید که یوسف علیه السلام
بعد از آنکه ریاضات و مشقات کشیده بود و احتمال البلیات نموده او را مکنت در زمین و نبوت و
علم دین کرامت فرمودیم با تو نیز همچنان خواهیم کرد یعنی ترا از جفای مشرکان نجات دهم و از بلای
ایشان خلاص کنم و ترا در زمین مکنت دهم و فرمان ترا در زمین تا بقیا نافذ کردانم و بر مسند نبوت
و سریر رسالت استاده کرامت فرمایم بمرتبه که ترا سرور ترا فخر همه انبیا و رسل کردانم علیهم السلام
و علم و حکمت دادن و بر روز بمقتضای وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا بر مزید دارم والله اعلم بدان ...
حق تعالی هفت نفر از انبیا علیهم السلام را بهفت علم مخصوص کردانید آدم علیه السلام را علم اسما تعلیم فرمود
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا دوم یوسف علیه السلام را علم تعبیر کرامت فرمود قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ
وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ سیم خضر علیه السلام را علم فراست تعلیم فرمود وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ
لَدُنَّا عِلْمًا چهارم داود علیه السلام را علم زره گری تعلیم فرمود وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ پنجم سلیمان
علیه السلام علم منطق طیر بیاموخت يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ ششم عیسی را علم توریه و حکمت
تعلیم فرمود وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ هفتم محمد صلی الله تعالی علیه و سلم را علم
شرایع و توحید کرامت فرمود وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ پس علم آدم علیه السلام سبب اعزاز و اکرام سجده
و تحیت شد و علم یوسف علیه السلام سبب تشریف ملک و مکنت شد و علم خضر علیه السلام سبب
تعلیم موسی و استادی آن صاحب دولت شد علیه الصلوة والسلام و علم داود علیه السلام سبب استیلا
بر کل ممالک و موجب رفعت منزلت شد و علم عیسی علیه السلام سبب زوال تهمت و رفع ملامت شد
و علم حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم سبب شفاعت امت و خلاص ایشان از عذاب
عقوبت و وصول بدرجات جنت شد کما قال الله تعالی وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى قال الله سبحانه
و تعالی وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا آمد و شد کرد و طلب نمود آن زن که یوسف علیه السلام در خانه
وی بود عَنْ نَفْسِهِ از جهت یوسف علیه السلام وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ و درها ببست وَقَالَتْ

از جمله محسنان کسی که احسان محسن حقیقی را در باره خود بشناسد صح

هیت لک

هَيْتَ لَكَ و گفت بشتاب بانچه ساخته و مهیا است از برای تو قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ یوسف علیه السلام
پناه می برم من بخدای تعالی ازین فعل إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ بدرستی و راستی که سید من عزیز
و نیکو کرده است منزل و مأوای مرا و متعهد امور مرا إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ بدرستی و راستی که پیروزی
نیابند ستمکاران و فساد جویان قوله تعالی وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا بدانکه مراوده مفاعله است
از راد یرود اذا جاء و ذهب و معنی آن است که چون آمد و کس یکی طلب فعلی و دیگری امتناع نماید از آن
فعل گویند با یکدیگر مراوده نمودند و ابتدای مراودت در تفسیر کشف الاسرار میگوید آن بود که
یوسف علیه السلام در خانه زلیخا پیوسته بعبادت و تلاوت مشغول بود و صحف ابراهیم علیه السلام
باواز خوش و نغمات دلکش میخواند و هیچکس استماع آن صوت دلجوی نمودی مگر آنکه بران مفتون گشتی چون
زلیخا استماع آواز دلنواز آنحضرت نمود بغایت شیفته و فریفته آن گشت بیت جمال دلبر ما صد هزار
دل میبرد علی الخصوص که پیرایه برآن ببندند پس زلیخا بفرمود تا کرسی بتکلف تمام آراسته بنهادند
و یوسف علیه السلام را بخواند و بر آن کرسی نشاند تا یوسف علیه الصلوة والسلام صحف میخواند و
زلیخا در جمال وی نظاره میکرد و در مشاهده آن حسن و جمال ایمان می پرورد و با یوسف علیه السلام
میگفت ای یوسف بغایت خوش میخوانی و لیکن من از فهم و ادراک معنی آن محرومم و با وجود آن ملتمس
آنست که هر روز تشریف حضور ارزانی فرموده بتلاوت صحف اشتغال می نمائی و من در استماع آن ذوق
می نمایم یوسف علیه السلام تلقی بقبول فرمود هر روز با زلیخا ملاقات نمودی و بجاذبه عشق و محبت
هوش و قرار از آن بیچاره می ربودی اما هر چند آتش عشق در کانون سینه زلیخا اشتعال می نمودی
در اخفا و انطفای آن میکوشید و بمصابرت مبادرت می نمود و تسلی وی بدان بود که ساعتی در حضور
وی بنشستی و آنچه از وی پرسیدی جواب باز شنیدی و چون [illegible] اشتیاق غالب آمدی زلیخا از
مجلس برخواستی و قدم چند بر بساط الطرب و انبساط برداشتی تا مگر یوسف علیه السلام را نظر بر رفتار و
خرامش سرو بالای وی افتادی و بجانب وی میل نمودی که زلیخا بغایت نیکو قد و خوب رفتار و خوش گفتار
بودی و گویند گیسوان داشت که چون بر پای خواستی تا گوشه مقنعه وی بر زمین میکشیدی و حسن
جمال وی بمرتبه بود که نقاشان چین از جمال وی نمونه بر گرفتندی و هر بار که زلیخا برخواستی یوسف ع
در مقام ادب سر در پیش افکندی و چشم عزیز نگاه داشتی تا آن وقت که مبتلای عشق و باطن

این ضعیفه بمرتبه استعلا یافته که از شکیبائی نهاده بود تا محرمان از حکایت موعود امین مژده آن
این بشارت محبت آنکه در صحایف لطائف خوش رقم رقم کلک بیان چنین کرده اند که زلیخا که
مجلس نشین حریم حرمت و مصر سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش و شمع سرایه آفرینش بود در شوق
محبت یوسف چنان شیفته و فریفته گشته که بیان و بنان از تقریر و تحریر آن بعجز و قصور معترف آمد
منقولست که چون اثر عشق یوسف علیه السلام در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافت زبانه آن بفلک [?]
اتصال پذیرفت همگی همت مصروف بآن آمد که ساعتی با یوسف علیه السلام بعیش و کامرانی پردازد
و خطی از نوال خوان وصال بر گیرد و یوسف علیه السلام از بیم معصیت [?] خوف یافته از صحبت
زلیخا اجتناب مینمود و محض پرهیز بود و این صورت موجب ازدیاد محبت و اشتداد مودت می‌شد تا بحدی
که بدر طلعت او هلال و سرو قامتش خلال گشت چنانچه عارف جامی در تحفه [?] ... در توصیف عشق
و محنتش باین عبارت تعبیر فرموده است بیت چو بیند بیدلی دل با نگاری * نگیرد کار او هرگز قراری
امید کامرانی نیست در عشق * صفای زندگانی نیست در عشق * بود آغاز آن خون خوردن دل بود
انجامش از خود مردن و بس * براحت کی بود آنکس سزاوار * که خون خوردن بود یا مردنش کار * زلیخا
وصل را میجست بجان * ولی میکرد ازان یوسف کناره * زلیخا رخ بر آن فرخ لقا داشت * ولی یوسف
نظر بر پشت پا داشت * زلیخا بهر یک دیدن همی سوخت * ولی یوسف ندیدن دیده میدوخت *
چو باران ملالش شد به پوشد * سر دیگش خون دل اندر به جوشد * نقلست که مرضعه زلیخا که دایه بود
که محرم اسرار و واقف احوال وی بود و با وجود این محرمیت مدت هفت سال زلیخا محبت یوسف
در دل پوشیده میداشت چنانکه آن دایه نیز بر حال وی اطلاع نمی یافت تا عاقبت حال و رخسار [?]
و دیده اشکبار غماز حال وی آمد بیت غم خود پیش کسان شرح ندادم چکنم * زلف و رخساره و چشم [?]
شده غماز اند * دایه چون تغیر حال از ضعیفی و نحیفی در اعضا و اندام وی مشاهده کرد گفت ای
قرة العین و ثمرة الفؤاد ترا چه رسیده است که هر روز ضعیف تر و هر ساعت نحیف تر اگر
دردی نداری نفسهای سرد چرا بر می آری و اگر هدف تیر فراق نه این همه غم و اندوه بر خاطر چرا می نهی
گفت ای مادر دردی دارم و لیکن درمان پذیر نیست و اندوه دارم که قابل تغییر نیست تا اکنون
این راز را پنهان میداشتم اکنون پرده از روی آن بر میدارم بیت عشق نهفتم بسی صبر ندارم کنون

سینه را وه و ماه دیده فرو ریخت خون * ای مادر مرا این غم عبرانی غالب و غریب دست داده و از عشق وی
درد درون جان من افتاده هر بار که در رو نگاه میکنم تغییر کلی در احوال من پدید می آید که از غایت حیرت درد
دل با وی گفتن نمی توانم شعر عَلامَةُ مَن كانَ الهَوى في فُؤادِهِ * اِذا ما رَأى المَحبوبَ اَن يَتَغَيَّرا بیت
میخواهم که درد دل بگویم * چو او پیش نظر آید زبان کو * دایه گفت عجب امریست که محبوب خادم و ملازم
باشد و محب باین طریقه مهجور و رنجور بیت ترا آرام جان پیوسته در پیش * چه مهجوری ز وصل [?]
خویش * دران وقتی که از وی دور بودی * اگر مهجور [?] معذور بودی * کنون در عین وصل این [?]
چیست * بداغ شمع پایان [?] افروختن چیست * که از عاشقان این رسته [?] آداست * که معشوقش بخدمت
سر نهاده است * همین بس طالع فرخنده تو * که سلطانی بود [?] بنده تو * زلیخا گفت ای مادر مذاق ما
چاشنی درد نچشیده و دل از ناتوان [?] بار ملامت عشق نکشیده این معنی ندانسته که عذاب قرب بیشتر است
از عذاب بعد بیت پروانه و شمع را همین باشد حال * در هجر نسوزند و بسوزند وصال * ای مادر
همیشه با من قریب و لیکن مجال من التفات ندارد بیت ز من دوری نباشد هیچ کاهش * ولی خود
بمن هرگز نگاهش * بر آن تشنه بباید زار بگریست * که بر لب آب باید تشنه اش زیست * چو روم
شمع خوبی بر فروزند * دو چشم خود بپشت پای دوزند * ببین اندیشه از روی بهر جم [?] که یکباره [?]
ز روئیم * چو بگشایم بدو چشم جهان بین * بپوشانی نماید صورت بین * بر آن بین سرو رفتش از من روا [?]
کمان روی هر چه ابرو خطا نیست [?] * دهانش کز سخن با من تنگ است * بمهر خورده ام از وی چه رنگ [?]
و لعلش در دهانم آب کرده * بچشم اشکم [?] آب کرده * فراق کامیاب [?] ... مراد وصل
بدین تلخی و شوری * و چون دایه مهربان حال زلیخا بر این منوال دید ... استفسار نمود زلیخا
بیان و افتادن خود و سرکشی و استغنای یوسف علیه السلام با وی تقریر کرد دایه ازین واقعه متعجب گشته
گفت چگونه یوسف را این لیاقت نباشد که اکثر مصریان ... روی دیدن [?] دیدار او ... جواب داد المعنی [?]
انوار جمال او ... [illegible] ... و ترغیب یوسف علیه السلام
بجانب زلیخا میکوشید و ... زلیخا خلوتخانه ... و در تکلف و تزیین
کوشش نموده سقوف غریبه و صورت عجیبه منقش و مصور کردند و صورت خود را با صورت یوسف
در مجموع ... از نهایت قرب با یکدیگر دست در گردن و روی بر روی ... چون یوسف

نظر بر این صور واقعه شاید که میل بباطن وی حرکت نموده زلیخا نزدیک حجره زلیخا بتعلیم واشارت شد به
ترتیب مقدمات مطلوب پرداخته و دوای درد را منحصر شناخته خاطر بر این امر جازم کرده باشد
بنابر این زعم فاسد و رای کاسد اولا زر بسیاری حاصل کرد معماری که در دار الملک [illegible] بود
کس فرستاد و بیاورد و خود طریقه نام کرد ملکه یمن بود و پدر وی جذیمه بن عمرو برادران خود که همه
شاهان و شاهزادها بودند پیغام داد که مرا داعیه آن پیدا شده که از برای خویش بنای ابنیه بسازم
و در آن تکلفات و زینتات بسیار مرعی دارم مرا بمال مدد نمایید مادر وی طریقه صد هزار دینار
و جواهر بسیار همراه استادان کارکرده از هندوستان و معمار بفرستاد تا سه قبه از برای زلیخا طرح کردند
و بروایتی هفت قبه هر قبه برنگی از نوع سنگی ساخته و بجلا و صفا آن پرداخته هر قبه مبنیه
چهار رکن متصل یکدیگر هر قبه بیت کرده دیگر و جمل کرد از بقلم آن از سنگ رخام و دیوارها
از مرصع بجواهر کردند و در احسن القصص قبه [illegible] یکدیگر هر یک از ارکان چهارگانه از انواع جوهری
ساختند چنانکه یک رکن از ذهب و رکن دیگر از عقیق و رکن سیم از فیروزه و رکن چهارم از زمرد
و در اطراف این عمارت ایوانها برکشیدند بر چهل ستون نقره که بر سقف ساختند و سقف آن از ذهب
مرصع بلالی و زبرجد و انواع گوهرها بر پا ساختند بهر برجی از بروج این عمارت گاو زرینی نصب کردند
مرصع بجواهر و چشمها از یاقوت سرخ و صورتهای دیگر از هر صنف از طیور و وحوش و دواب از زر و نقره
در درون این عمارت ترتیب نمودند و در درون هر قبه تختی نهاده مکلل بمروارید و یاقوت و فیروزه
و مجمرهای زرین آماده و مشک تاتاری و عود قماری و عنبر اشهب و بخورهای طیب در وی
ساخته و پرده بسیار هر تخت دیبا به زر بافته نصب کرده در دست یکی از آن جواری
ابریق زرین داده و در دست دیگری قندیل و مجمره سیمین نهاده و درهای این قبه ها را
از عاج و آبنوس و صندل ساخته و بر هر دری طاووسی نصب کرده و پای وی از یاقوت و سر از زمرد
و منقار از عقیق و گوشها از نقره [illegible] چنانچه [illegible] الناظرین
المتحیرین [illegible] در وصف این عمارت چنین فرموده است بیت [illegible]
دست استاد ؛ نو اندوده سرای کرد بنیاد ؛ صفای صفهایش صبح اقبال ؛ فضای خانهایش
گنج آمال ؛ ممهد فرش زر بر در هایش ؛ موصل ز آبنوس و عاج درهایش ؛ [illegible]

چو هفت اورنگ بی مثل زمانه ؛ درب هر یک از لون دگر رنگ ؛ صفا آن دیده و خوش رنگ
چل ستون از زر بر افراخت ؛ ز وحش و طیر زیبا شکلها ساخت ؛ بپای هر ستونی ساخت زرین
غزالی نافه اش پر مشک اذفر ؛ ز طاووسان زرین صحن او پر ؛ بدنهای مرصع در [illegible] میان آن درخت
سرکشیده ؛ که مثلش چشم نادر بین ندیده ؛ ز سیم خام بودش نازنین ساق ؛ ز زر اعضاش و از فیروزه
اوراق ؛ بهر شاخش ز صنعت بود طیار ؛ ز [illegible] با لعل منقار ؛ در آن خانه مصور ساخت هر جا
مثال یوسف و نقش زلیخا ؛ بهم بنشسته چون معشوق و عاشق ؛ ز مهر جان و دل با هم موافق ؛ بیکجا
این لب ابو بوسه داده ؛ بیکجا آن زبان ناز گشاده ؛ اگر نظارگی آنجا گذشتی ؛ ز حسرت در دهانش
آب گشتی ؛ همانا بود سقف آن سپهری ؛ بر او تابنده هر جا ماه و مهری ؛ عجب ماهی و مهری چون
دو پیکر ؛ ز چاک یک گریبان برزده سر ؛ ز فرشش بوده هر جا گل شکفته ؛ دو گل با هم بیک بالش خفته
دران خانه شود القصه یکجای ؛ بهم آن دو دلارام دل آرای ؛ چو شد خانه بدین صورت مصفا
بیوسف شد زلیخا فزون شوق زلیخا ؛ بلی عاشق چو بیند نقش جانان ؛ شود از نقش هر فن شوق خانمان
از آن [illegible] وفانه کرده ؛ اسیر داغ بی اندازه کرده کشف آنگاه زلیخا خویشتن را صافی
بیاراست و تاجی که خراج ممالک بوا اندی بود بر سر نهاد و در آن قبه سیمین و بروایتی دوم در قبه
هفتمین بر تخت تمکین نشست و دایه وی که محرم اسرار و واقف احوال وی بود بطلب یوسف علیه السلام
کس فرستاد چون یوسف علیه السلام تشریف حضور ارزانی فرمود و پای در قبه تحتمین نهاد
و همانجا بعد تفویض فرمود زلیخا گفت چرا پیشتر نمی آیی و بهانه مراو [illegible] خود خواند چون [illegible]
رسید کشف و نظرش بر زیب و زینت زلیخا افتاد گفتا اللهم اعصمنی برحمتک یا ارحم
الراحمین کشف آنگاه زلیخا مر یوسف را پیشتر طلبید یوسف علیه السلام در پیش تخت وی
زانو زد زلیخا کنیزکان در ها بربستند چنانکه حق تعالی فرمود وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ
لَكَ ای هلم و اقبل فانا لک یعنی بیا ای که من از آن تو ام و از برای تو ساخته و آراسته ام و در
کلمه هیت لک علمای عربیت را اقاویل است و قرا را در وی شش قراءت و در تفسیر
مشروح مذکور است القصه چون یوسف علیه السلام دید که درها در بستند و حیله
و مکر در هم پیوستند گفتا فتنه امد و النجا بحبل متین عصمت رب العالمین جل و علا نمود

آنگاه زلیخا از تخت فرود آمد و دست یوسف علیه السلام گرفته با وی بکامات درآمد و اول
بطریق مجاملت با وی اظهار محبت نموده گفت ای یوسف ترا بغایت دوست میدارم و در دوستی تو
بطاقت و بیقرارم شکیب و صبوری از من گذشت بلا گر تو شکیب داری طاقت نماند مارا بوجهی
در گریه درآمد گفت بیم من آن بود که اشتد دوستی بر انجام و بیقیدی که افکنده و تربیت کرده
که از دوستی پدر این دیدم تا از دوستی تو بر سرم چها آید بعد از آن با وی گفت ای یوسف این خانه
از بهر تو بنا کرده ام تا در این منزل که با عیش و کامرانی با یکدیگر زندگانی کنیم و داد نشاط و انبساط
از یکدیگر بستانیم و بطریق محبت و کیفیت مودت من چنین بخود میدانی و هیچ وجه ملتفت احوال من
نمیشوی یوسف علیه السلام گفت من و صحبت بد رغبت نگاه میدارم که مرا گفت زنهار حق تعالی فراموش
نکنی زلیخا گفت باری در من نگاهی کن از برای تو خود را آراسته ام گفت عزیز با من سزاوار نیست او
با من نیکوئی کرده است من با وی چگونه بدی کنم و اگر بدین امر اطلاع یابد چه عذر گویم زلیخا گفت
ای یوسف اگر ترا از وی بیم است او را شربتی هلاک گردانم یوسف گفت چون این امر او برای من
ارتکاب کنی من نیز در روز وبال آن شریک باشم و آنگاه گریه بر یوسف علیه السلام مستولی گشت
و روی سوی آسمان کرده گفت خداوندا چه گناه کرده ام که مستوجب غضب گشته مرا در این بلا افکندی
و اگر من گناه کارم سزد که حرمت آبا و اجداد من نگاه داری و با ایشان انبیا و عیب من شرمسار نکنی
و زلیخا با سینه آتشناک و چشمی تر و میگفت ای یوسف تو از خدای خود مترس گر من ده هزار گوسفند
بدهم تا از بهر وی قربان کنی ده هزار دینار و ده هزار درم بدهم تا بر یتیمان و بیوه زنان تصدق نمائی
استرضای وی تعالی و چنین که تو صفت خدای خود میکنی جل و علا کریم است و رحیم است و توبه
و استغفار از بنده در گذراند یوسف علیه السلام گفت خدای من عز و جل رشوت نمی پذیرد و شاید
که توفیق توبه و استغفار ندهد و اگر دهد شاید قبول نکند و اگر قبول کند هرگز گناه کار بمرتبه نیکوکار
نرسد این بود معنی مراوده زلیخا با یوسف علیه السلام و در تفسیر بشیر و غیر او از قصص و تواریخ
از سدی و محمد بن اسحق رحمهما الله تعالی روایت کرده است که مراوده وی با یوسف علیه السلام
آن بود که ذکر محاسن یوسف میگفت او را با وی گفت یا یوسف ما احسن وجهك ای یوسف چه
خوب و زیباست رخسار فرخ مدار تو یوسف علیه السلام گفت که حضرت پروردگار من …

ورحم

و در رحم چنین صورت نگاشته گفت ای یوسف چه چشمهای زیبا داری … داری یوسف
گفت این چشم امید مشاهده دیدار حضرت پروردگار خود دارم … گفت موهای مشکین خوب داری
گفت اول چیزی که در قبر از من فرو ریزد آن خواهد بود گفت ای یوسف چرا هر چند من بتو نزدیک میشوم
تو از من دوری میجوئی گفت دوری جستن از تو نزدیکی بحق سبحانه و تعالی گفت ای یوسف فرش
حریر و بستر دیبا از برای اضطجاع تو مهیا ساخته ام و منزل را از حضور اغیار باز پرداخته ام بیا
تا بر آن فراش دست در آغوش یکدیگر در آریم و بقضاء حاجت خویش پردازیم یوسف علیه السلام گفت
قضای حاجت … … گفت ای یوسف کاش من هرگز ترا ندیدمی
گفت برادران من با من این معامله نمودند بسبب … گفت ای یوسف دستی
بر سینه من نه تا تشفی یابم … گفت دستی که بر سینه نامحرم آید سزاوار سوختن شود …
تحمل سوختن با آتش دوزخ … گفت ای یوسف ترا خریده ام و اکنون بشوهری خود بر میگزینم …
گفت … گفت ای یوسف باری یک نوبت چشم بگشای و در من
نگاهی کن گفت نتوانم گفت از که میترسی گفت از جبار آسمان و زمین گفت جبار آسمان و زمین کجاست
گفت آنکه … … …
… باشد و از اطلاع وی بیرون نباشد ای زلیخا بر من ستم مکن … …
… مکن … آتش … غضب خدا …
گفت ای یوسف تو دلبری میکنی بر خشم من و از غضب من نمیترسی و از سخط من نمی اندیشی گفت خشم
و غضب ترا خشنودی حق تعالی یابم و چون حضرت او سبحانه از من خشنود باشد من از غضب هیچکس
نیندیشم گفت ای یوسف تو بنده منی و من ترا بمال خود خریده ام اکنون بر من … گفت ای زلیخا
… … گفت ای یوسف …
بود و مراد من آن بود که چشم من بنور روی تو روشن گردد … دانستم که سبب اندوه و محنت و بلای جان
من گردی بیت گفتم که مرا انیس و دلجوی باشی، با من همه شب تا بروز … باشی، کی دانستم که …
هر ساعت، درد دل و غم … و سوزی باشی، گفت ای زلیخا خدای جل و علا بر من فرشتگان
موکل کرده است که … … و من چگونه توانم …

تو دیگری بودی گفت ای یوسف تو را از مال خود آزاد کردم و تو را عزیز شوهری خود کردانیدم گفت مرا
آزادی تو صحیح نباید پس مرا آزادی از آتش دوزخ می باید و گفت ای یوسف برخیز که باغ تشنه است
مرا از آب ده گفت آنکه کلید بدست او است سزاوارتر است که وی آب دهد گفت ای یوسف
سبب امتناع تو از من چیست چرا بمن التفات نمیکنی گفت دو سبب است یکی خوف معبود من که پادشاهی
وی در ملکوت آسمانها ظاهر است و حکم وی بر اطباق جهان جاری و یکی خوف سید و مولای من که
در زمین حکم و فرمان وی بمن و بر تو نافذ است یعنی عزیز زلیخا گفت اما سید و مولای تو که بر زمین
حکم او روان است جام از زر بر یکی دست راست من و ابریقی از زر بر دست راستش که در بیع همه فروخته
کرده ام بقطره از آن کار عزیز بیازم تا قطعه قطعه گوشت او بندی و عیان بینم لذتی و اما معبود تو
که بر آسمان حکم او جاریست چندان جواهر و زر از خزانه بیرون کنم که مراکب و دواب از کشیدن آن
عاجز باشد تا کفارت گناه من و تو شود مواصلت من اشکال و اشتباه است و شیوه عشوه بازی در شریعت لبابی
و اجداد تو گناه است من همه از خیرها از تو بخری و کافی و امتعه نفیسه از مصر و شام و اوانی
چون ملتمس من بحصول انجامد و ذکر دانی مجموع ایشان اینست گفت از جانب زلیخا سبقت و مساکین
و اصناف فقرا و مستحقین مصروف سازم تا باری تعالی این گناه از من و از تو در گذرد جمیع گذشته
بر روی مابنا ید یوسف علیه السلام از گفت و شنید او طایل و سوال و جواب بیحاصل ملول گشته بنا بر پناه
قدس خداوندی برده گفت مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ یعنی
پناه میبرم بخدای تعالی از آنکه اجابت تو نمایم و قدم فساد بکلید انقیاد بر روی حریم خویش کشایم
مفسرین مجاهد و سدی و محمد اسحق میگویند رحمهم الله تعالی که ضمیر انه راجع است بعزیز و حرمت
سید است یعنی عزیز بحکم شرع سید و مولای منست و مجیب مثوی یعنی منزل و مأوای من
احسان نموده و مرا اکرام مثوای من فرموده در برابر احسان او این نوع خیانت در خانه او روی ظلم
صریح و خیانت قبیح است و هرکه مجازات احسان باسائت نماید از جمله ظالمان و ستمکاران
مفسدان تباه روزگار است مفسر و زجاج میگوید رحمه الله تعالی که شاید ضمیر راجع بحضرت
الله تعالی باشد و معنی آن چنان شود که حضرت پروردگار من جل و علا با من احسان نموده مرا از
آنست جور و اعتساف بطریق عدل و انصاف از ایشان کرامت فرموده تا با جمله سبحان احسان

اکنون اگر بجای احسان او اسائت نمایم از جمله ظالمان باشم إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ و بدانکه یوسف
در جواب زلیخا به چند کلام فرموده اول گفت مَعَاذَ اللَّهِ دوم گفت إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ سیم گفت
إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ و این ترتیب است در غایت لطافت و تحقیق این آنست که انقیاد اوامر الله
تعالی مهم ترین چیزهاست و شکر انعام و افاضل ترین اعمال و این هر دو بازخیز به ترک معاصی است چه
باز ایستادن از مناهی کمال انقیاد است و فرمان بردار و غایت ایمان است و در شکر گزاری قوله
معاذ الله اشارتست بادای حق الله تعالی و بعد از حقوق الله تعالی مهم ترین امور رعایت حقوق
خلق است و عزیز را نسبت بیوسف علیه السلام احسان بسیار بوده و رعایت آن در ذمه حضرت
لازم لاجرم فرمود إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ و بعد از آن اهم مهمات صیانت نفس است از ضرر
دنیویه و شدائد اخرویه و کسیکه بلذت قلیلی از لذات شهوانیه و غشیات نفسانیه آلوده گردد
و از مراتب علیه و درجات سنیه اخرویه محروم ماند بلکه بعذاب شدید و حجاب بعید مبتلا گردد
و صد هزاران سعادات ابدیه را باندک سرمایه از لذات دنیویه فانیه از دست بدهد وی
از جمله ظالمان باشد و بکمال جهالت و غایت رذالت موصوف و آنکه فرمود لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ
اشارتست بحقیق این معنی که سمت گذارش یافت و بالله التوفیق اما لطائف و اشارات و
نکات مستفاده از این آیت جلیله اشارت اولی قوله سبحانه تعالی وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي
هُوَ فِي بَيْتِهَا یعنی آن زن یوسف علیه السلام را بخود خواند و این دلیلست که بادی در این امر شنیع زنان
از اینجاست که حضرت الهی در آیت دیگر تقدیم زانیه بر زانی فرموده که الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا
كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ اول ذکر زانیه فرموده که زنان حساس بوده و مکشوف کرداشته
نظر مرد بر روی ببینند و تا چشم نبیند دل میل نکند و تا دل میل نکند تن بگناه در نیفتد و حکمت در اینجا
در انحصار صدقات بانزان گفته اند و الله تعالی اعلم که هر سال چهار فصلست و دوازده ماه و
سی شب و سی روزست هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت است تا این مجموع صد باشد
تعریف کسیکه ساعتی با نامحرمان بیند و کرامتش فواحش است اشتغال نماید چنانکه تمام سال
بعصیان گذرانیده بر صد تازیانه بروی زنند تا مجموع فصول و شهور و ایام و لیالی و ساعات
از پاک گردد اشارت دیگر نام زلیخا بصریح تعیین نفرموده و بکنایت بیین ساخت زیرا که در قرآن

ذکر زنانی که در حباله شوهر باشند بصریح مذکور نیست چنانچه شمه از این معنی گذشت و بایست الهی
جل وعلا چنان نا افکنده که نام گناه کار از آن بصریح ظاهر نمیکند که صفت ستاری را مناسب نیست
و زلیخا اگرچه کافره بود اما در علم الهی جل وعلا از جمله مؤمنان بود لاجرم نام او را از ذکر گناه مستور
داشت **نکته** اینجا دو معنی کافره که اندر حق وی بایمان ابتدا حق تعالی یکتاه کار عنام و عیبی بود اگر مؤمنی
که از مهد تا لحد مشرف بشرف ایمان بوده است گناهان وی پوشد و نام گناه و عیب او از کرم الهی
جل وعلا دور نباشد **اشارت** قوله تعالی وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ گویند زلیخا هفت خانه ساخته بود و بزینتها
و تکلفات بسیار آراسته همه در یکدیگر چنانچه هفت در باشد یوسف علیه السلام را بحیلتها
متنوع از آن درها در می آورد و کنیزکی تعیین کرده بود که درها را می بست و قفلهای آهنین بر در
میکرد تا چون یوسف علیه السلام در آید که از هر در که در می آمد آن کنیزک در را استوار میکرد تا
بی ساز او بیرون نتواند که کنیزک بر در میرفت و هر دری که بر بنده از خود استوار میفرمود آری هر که در شهوت
بروی خود بندد حق تعالی در عصمت بر روی وی بکشاید و با اشارت چنین گفته اند که زلیخا هفت
در را در بست تا خلوتی با یوسف علیه السلام در ساخته زانرو که هفت اندام قائم مقام هفت خانه
زلیخاست و بر روی هفت در مرتبت و معنی است چنانست که مراد شد بینائیست و گوش که محل
شنوائیست و زبان که محل درود گویائی و حلق که موضع خوردن و آشامیدنیست که آلت کبرائی و شاهوات
که مرکب روائی و فرج که موضع شهوت زنانی تا این هر هفت در بروی خود بندد خلوت با حق سبحانه
و تعالی میسر شود **لطیفه در این باب شنو از ارباب باطن** اینجا نیز زلیخا را آن باب بحرفت
اشارت بنفس باشد که یوسف علیه السلام را بدل چنانچه تمامی همت و همگی همت زلیخا
آن بود که یوسف علیه السلام را در حیطه اقتدار خود در آورد کذلک مطلوب و مراد نفس هم آنست که
دل را با اطاعت فرمان خود مبدل دارد چنانکه در امر تعلق خود یوسف علیه السلام را با امتناع وی از زلیخا
ثبت بایه نمود تا از برای وی در سرای واضحه نماید و همه به ترتیبات نفس هفت بکرشمه دلالت
نمود کذلک زلیخا نفس اعوان ضعف و بیقراری خود را تمنا فرمانی دل آورده باید شیطان بر طوق حرص و فساد
ابلیس او را در هفت قصر جایی مکارانه چهره دلالت کرده تا شان زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ این
قصر جای از امصور زینت و نقوش دل یابی مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ

وَالْفِضَّةِ بیاراسته تا از هر باب که دل نگاه میکند ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ
خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ بروی مکشوف میگردد انگاه از هفت در که کشاید دل
دلیران بود و مرغان دل وی در آن محبوس که عبارتست از ابواب حیرت و حسرت و ندامت و غرامت و
یاد قیامت و خوف خاتمت بروی دل مسکین مسدود گردد تو یوسف دل بجز امداد و اعانت الهی جل وعلا
هفت کره توبه و زهد و توکل و قناعت و عزلت و صبر و خوف باز از معامله خود بر بندد انگاه بکمال
کرم خویش در مقابله این معامله در کرامت بروی بکشاید و کلید محبت بدست دل دهد تا این ابواب
مسدود را بی شک و ریب بمفتاح وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ کشاده گشت و از شر نفس و مکایدات
وی رهائی یافت **لطیفه دیگر** زلیخا دعوی دوستی یوسف کرد همه درها بروی وی در بست تا کس
دیگر وا نه بیند و همه در ابست کذلک چون خطاب يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ در رسید ابواب سموات را
بر محبان در بست و دیده دلهای ایشان را بکشاد تا همه آثار الطاف و عجایب مشاهده نمایند زلیخا
در خانه را در بست تا در صدد بعقوب علیه السلام را در دریای گناه اندازد اما الطف حضرت الهی
جل وعلا در عصمت را بروی وی بکشاد تا بوستان الطاف حضرت الهی جل وعلا او تماشا کند
آری هر دری را که دست بشری در بندد صنع ابدی جل وعلا از انوار بکشاید اما دری که خداوند
سبحانه و تعالی بکشاید هیچکس نتواند که در بندد ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا
بیت دری که خالق جبار بر تو بکشاید کس دگر نتواند که بر تو در بندد **لطیفه جلیله** یوسف علیه السلام
سه حبس بوده چاه و خانه زلیخا و زندان حضرت عزت جل وعلا و برادر هیچ حبس ضایع نگذاشت چاه
از جبرئیل علیه السلام مونس یافت وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ و در خانه زلیخا از دست جلیل جل جلاله برهان یافت
كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ در زندان از علم تاویل مملکت یافت وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا
لِيُوسُفَ هم چنین بنده مؤمن را نیز سه حبس است اول حبس شکم مادر دوم گهواره سیم حبس گور
حق تعالی در این هر سه حبس بر بنده خود الطاف بهره نگذاشت در رحم مادر حسن صورت یافت وَصَوَّرَكُمْ
فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ در گهواره تربیت یافت وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ در گور روح و راحت
و جنت یافت فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ **لطیفه جمیله** زلیخا چون درها را بر یوسف علیه السلام
نگاه کرد زلیخا را آراسته دید سلام کرد روی از وی بگردانید و در هر دری دیوارا و در و صورت خویش

باز ایشان بجوار منقوش دید چشم از آنجا برداشت و بسقف خانه انداخت همان صورت در نظر وی درآمد
چشم از آنجا برداشته بر زمین افکند همان صورت دید متحیر گشت بدیع بنقش مجموع اطباق سموات و ارضین
از سقف فلک الملک تا بفرش زمین منقش و مزین بنقش حضرت قدس است سبحانه و تعالی از ایشان
مقصود از این نقوش و صور آن بود که یوسف علیه السلام چون در آن قصر درآید و باطراف و جوانب
آن نظر کند در هرچه بیند جمال وی مشاهده کند و سلسله عشق و محبت در حرکت آید کذلک مقصود از
آفرینش اجرام علوی و اجسام سفلی غیر این نیست خالق جناب قدس آن حضرت بجوهر است با بنی آدم خلقت
الاشیاء کلها لاجلک و خلقتک لاجلی هرچه خلقت وجودش پوشانید از جام شهودش نوشانید
و آینه جمال نمای ذات و صفات خود گردانید تا عارف در هرچه نگاه کند همه حسن و جمال محبوب خود
بیند چنانچه شیخ قدس سره گوید بیت گر گشاده دیده دل حسن او بینی همه ور ببندی دیده بینی نکو بینی
همه افتاده انگار … با همه ذرات عالم در بر وی بینی همه تا ظهور … ذرات
وجود تا در این آینه ها بهار او بینی همه عکس روی … آینه در روی آینه برداد
تا خود جمله رو بینی همه … همه
از گلستان معانی … بینی همه … وصف
هر طرف … معین … لطیفه دیگر از لطائف شریفه
آنکه چون زلیخا … شیطان … و اتباع او گفتند … شده است
که … کافره … و آنچه مقصود من است
قریب بحصول گشته گفتند شاید که میان ایشان فساد بحصول نرسیده گفت اگر … باید هست
و اگر … حسن و جمال باید هست و اگر کید و مکر و امداد … باید هست مانع چیست
گفت … که چون ابلیس … جبرئیل علیه السلام … همچنان
هست ولیکن عصمت خدا تعالی و محافظت وی … رب العالمین جل و علا توفیق صدیق خود کرد تا
و … از آن … کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء … که چون …
… معاذ الله انه ربی … شیطان … گفت
دریغ که … ضایع شد … حضرت جلال احدیت … دوست …

کوتاه

کوتاه شد و حضرت عزت جل جلاله در کنف عصمت و ظل حمایت درآورد در آن زمان که موسی صلوات الله
تعالی و سلامه علیه از فرعون روی گردان شده با بنی اسرائیل یکبار رو به نیل رسید ندا آمد که ابلیس
اظهار فرح و سرور و بهجت … سوال کردند که این چه شادیست گفت چگونه شاد نباشم که در پیش ما
می باید هست و اگر دشمن … می باید هست و اگر ضعف و ناتوانی بنی اسرائیل می باید هست کشته شدن
موسی و تلف شدن بنی اسرائیل را دیگر چه می باید فرمان رسید که ای ملعون اگر آنها همه هست ولیکن اگر
قدرت ما می باید هست و اگر صلابت ما می باید هست ای موج حی بر دریا زن فانجینا موسی و من معه
در آن وقت که بنده را عمر بآخر رسد ابلیس ملعون … آغاز کند ای لعین این چه شادیست گوید شادی از آن
کدام روز است اگر بنده گنه کاری می باید هست اگر مقصر در طاعات و عبادات می باید هست کوههای گناه
از صغایر و کبایر هست … امواج محن و فتن و تراکم ظلمات … و متوالی هست اکنون کار
مردن بنده را چه دیری باید فرمان رسد که ای ملعون این همه هست ولیکن اگر رحمت می باید هست و اگر
مغفرت می باید هست اگر بنده نوازی می باید هست و اگر کارسازی می باید هست ای عزرائیل جان بنده را
بستان ایمان بردار یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان در آن ساعت که عاصیان را بکنار دوزخ
آورند ابلیس نیز آنجا آواز برآورد و شادی آغاز کند فرمان آید که ای لعین اینجا شادی سبب چیست
گوید چرا شادی نکنم که گناه کاران را با هزاران هزار معصیت بکنار دوزخ می بینم بارهای مظالم بر پشت
و نامه های سیاه در مشت از فسق و فساد و ظلم و عناد هرچه نام بد هست بدوزخ افتادن واجب است
محروم ماندن چه کار است فرمان خداوندی جل جلاله در رسد که ای لعین اینها هست ولیکن اگر فضل و
عنایت من می باید هست و اگر دستگیری و … و حفظ و حمایت من باید هست ای صالح عاصیان
گناه … بنده … با عزت بگذر که ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین
فیها جثیا رباعی … همه هست … عشق و … همه هست ولیکن چو این
میانه مقصود توئی … همه هست اشارت دیگر قال معاذ الله انه ربی
چون یوسف علیه السلام در ماند گفت معاذ الله خداوند سبحانه و تعالی پادشاه و سید …
غرامت بلا … و دلیل است که هرکه بلا در ماند باید که پناه بحضرت … جل
جلاله گفت انی اعوذ بک ان اسئلک ما لیس لی به علم خود تعالی او را پناه داده …

سلامت و برکاتش کرامت فرمود یا نوح اهبط بسلام منا و برکات ابراهیم علیه السلام پناه
بحضرتش برده گفت اعوذ بالذی خلقنی فهو یهدین من شر من عصاه فاذا بی حق تعالی او را بنوعی
ارزانی داشت خلعت خلت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و خلعت سلامت یا نار کونی بردا و سلاما
یوسف پناه برد معاذ الله ربی حق تعالی پناهش داد و دو خلعت کرامت فرمود یکی خلعت عصمت
کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء و دیگر خلعت مملکت و مکنت و کذلک مکنا لیوسف
فی الارض موسی علیه السلام گفت انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون حق تعالی او را دو خلعت
داد خلعت مکالمت و کلم الله موسی تکلیما و خلعت قربت و قربناه نجیا ام مریم
پناه برد و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم پناهش داد و دو خلعت ارزانی داشت یکی
فرزندی چون مریم و دیگر خلعت قبولش مشرف گردانید فتقبلها ربها بقبول حسن مریم پناه برد و گفت
انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا حق تعالی پناه داد و خلعتش کرم فرمود فرزندی داد
و چون عیسی علیه السلام و همچنین او را بر داشت انی عبد الله آتانی الکتاب الا بحضرت
رسول ما صلی الله تعالی علیه و سلم پناه برد رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک
رب ان یحضرون حق تعالی پناهش داد و دو خلعت کرامت فرمود خلعت محبت قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و هم خلعت شفاعت عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا کذلک خاکیان این امت هر روز پنج نوبت و هر نوبتی چند بار بحضرت او پناه میبرند و میگویند
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم اگر ایشان این بود و خلعت مشرف گردانید یکی خلعت رضا رضی الله عنهم
و رضوا عنه **تحقیق اللطیف در این باب شنو** بدانکه هر یک از پیغمبران علیهم الصلوة والسلام
خلوتخانه بود که دران خلوتخانه از نفس باز رسته بودند و بدو پیوسته خلوتخانه یوسف
خانه زلیخا بود و هر چند در آن خلوت با زلیخا بود چون از نفس جدا بود از خلوتش باز بود حق و علا اگر چه
زبان در آن خلوت با زلیخا در گفت و شنید بود اما سرش با حق تعالی متفرد مقام توحید بود تا از سر حق
ابیعنی سر بود که معاذ الله انه ربی کذلک خلوتخانه ابراهیم علیه السلام درون آتش
بود و ظاهرش را باتش مشغول کردند و سرش را بحضرت خود مکاشف گردانیدند تا با این در تکلم و بیقرار
کرانی ذاهب الی ربی سیهدین موسی علیه السلام را این خلوتخانه کوه طور بود و ظاهرش را

بمطالعه

بمطالعه آثار باز داشتند و لکن انظر الی الجبل و باطنش را بمشاهده انوار مستغرق گردانیده
و خر موسی صعقا تا از آن مستغرق شد بعبارت اشارت فرمود سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین
خلوتگاه یونس علیه السلام شکم ماهی بود نفس را بحوصله ماهی سپردند و سرش را بحق مشغول
گردانیدند تا میگفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین خلوتخانه عیسی علیه السلام
فلک چهارم بود جسمش را با ملائکه همراز گردانیدند و جانش را در مقام قدس با خود دمساز گردانیدند
بل رفعه الله الیه و سلوت این صاحب دولت آن دو بن خلوت بان بود که ملوک بهام از نظر ایشان
برخاستند و حظوظ نفسانی بتمام مرتفع گشت و سرش بکلی خویش متوجه بحق تعالی شد اما خلوتگاه
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم آن بود که چون خواستند که از ما سوی خلاصش سازند
و سرش را بتمامی از غیر خویش باز برهانند بمقام قرب در آوردند کتاب عزت فرمود ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی تا نفس نفیس او را با فق اعلی مشغول گردانیدند تا سر او فراغت خلوت
یافته در آن فراغت نقد رابود که التحیات لله والصلوات والطیبات چون عرض این تحفه فرمود
بتشریف سلام از آن حضرت مشرف گشت و بخلعت رحمت و برکت مخصوص شد که السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته خطاب آمد که ای محمد تنها مانوس باش همه پیغمبران را
از پیاده بود تر آن شب آمد همگنان را گفتن بود تر اشنیدن تا امد همه گفتند تا می شنیده ام
اکنون تو بشنو تا من بگویم همه کس را از خود با حبیب خود گفتندی را از خود با تو میگویم فاوحی
الی عبده ما اوحی **بیت** یا دریتیم او اینک رمزی ز من شنو و زان اسرار ما اوحی
طوری سخن شنو تو کر اسرار وحدت دادکی یار و رهبداری تو گوش و هوش خود بکتا
بی کام و دهن شنو نعمه بر کار کثرت وانکن تو و ظلمت را پس انکه سر وحدت را تو هم
از خویشتن شنو کهی کر شوق معنا الم حبرکی دارم افعالم رفعتما العالم کرا عیان دیدن
بشنو جان میرسد هر دم بگوش من از آن عالم که من را از تو بشنیدم تو اکنون راز من بشنو
قال الله عز و جل و لقد همت به و هم ابنه بدو سعی کرد اینجا که از ذنب یوسف مکر دو او را
بابت و هم بها لولا ان رای برهان ربه و یوسف علیه السلام بر سر وصل او اهلیت او
داشتا که گر از آن بودی که برهان و حجت خداوند خویش را و علاب خویشتن بدیدی کذلک

لِيَصرِفَ عَنهُ السُّوءَ وَالفَحشاءَ چنین کردیم تا بگردانیم از وی بدنامی و زشت کاری اِنَّهُ
مِن عِبادِنَا المُخلَصِینَ بدرستی و راستی که او از بندگان برگزیدهٔ ما بود قوله سبحانه و تعالی
وَلَقَد هَمَّت بِهِ وَهَمَّ بِها بدانکه اقوال علما در این باب مختلف است قومی گفته‌اند چنانکه از زن قصد
میل کرد یوسف نیز بوی میل کرد و در کتب خود بدین عبارت آورده‌اند که حل الهمیان و جلس منها
مجلس الرجل من المرأة و از ابو جعفر باقر نقل کرده‌اند که وی از امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه
روایت کرده است که فرمود طمعت فیه وطمع فیها وکان طمعه فیها انه هم ان یحل التکة
و امام واحدی در تفسیر بسیط آورده است که یوسف علیه السلام از زمان که لطافت ذیل
خویش الطهارت میفرمود ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب جبرئیل آمد و گفت ولا حین هممت یا یوسف
یوسف علیه السلام گفت وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء و قومی گفته‌اند که از انجا که [illegible]
و هم یوسف علیه السلام دیگر هم وی این بود که کام خود از یوسف برداشت تا بمباشرت [illegible]
اقدام نماید و هم یوسف این بود که از وی فرار نماید و یا بمخاصمه با وی پیش آید و قومی دیگر
برآنند که هم عبارتست از [illegible] که در دل پدید آید از انجا که مقتضای طبع بشریت [illegible]
وی کسب بنده و بنده بآن ماخوذ نباشد که این در تحت تکلیف در نیاید و این [illegible]
لازم بود و نه هم یوسف علیه السلام اما از زلیخا آن بود که بر آن هم عازم و جازم شد و عزم کرد [illegible]
خطرهٔ قلبیه و این عزم از جمله مکتسبات لاجرم بدان ماخوذ آمد خواجه عبدالله مبارک [illegible]
نقل کرده میگوید که از سفیان ثوری رحمه الله تعالی علیه پرسیدم که بنده بهر همی که [illegible]
در دل میدارد ماخوذ هست یا نی فرمود اگر با عزم منضم شود یعنی عازم شود بر تحصیل آن بدان ماخوذ
گردد پس این هم از آن خطرهاست که بی کسب [illegible]
همچون گرسنه که طعام بیند در طبع وی [illegible] از آن ممتنع باشد که طبع بشری
مجبول بر آنست [illegible] کرده است اما هم یوسف علیه السلام مما طبع علیه الرجال من شهوة النساء
من غیر عزم علی الفاحشة و شیخ جنید بغدادی قدس سره گفت که طبع بشریت یوسف علیه السلام
[illegible] بود و لیکن طبع [illegible]
معصوم نیست [illegible]

دون

در این باب بطریق [illegible] فرموده بر طریق [illegible] باشد که طبع بشری
[illegible] باید و خطرت بشری در باطن وی پدید آید و امکان قصد و عزم که کسب و اختیار
[illegible] پس از آن خطرت نماید و قومی برآنند که معنی آیه تمام شد که فرمود ولقد
همت به و بعد از آن ابتدا فرمود بآنکه گفت وهم بها لولا ان رأی برهان ربه و در این تقدیم
و تأخیر [illegible] معنی چنین است که لولا ان رأی برهان ربه لهم بها ولکنه
رأی البرهان فلم یهم یعنی اگر برهان و حجت پروردگار ندیدی قصد بکردی و لیکن چون برهان دید
قصد نکرد و نظیر این آنست که در حق حضرت رسالت فرموده که ولولا ان ثبتناک لقد کدت
ترکن الیهم شیئا قلیلا چون نگاه داشتیم حضرت رسالت علیه السلام را [illegible]
[illegible] از [illegible] همان نمود تا قصد نکرد [illegible]
و این قول [illegible] علما [illegible] و [illegible] زیرا که تعظیم انبیاء علیهم السلام فرض است و
[illegible] ایشان [illegible] صغائر [illegible] بر ایشان ممکن است اما
[illegible] ایشان [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] علیه السلام
و [illegible] کبائر است [illegible] است [illegible]
[illegible] باشد
از آن [illegible] که [illegible] ظاهر و دلایل
باهره [illegible] باشد [illegible] گواهی داده است که کذلک
لِنَصرِفَ عَنهُ السُّوءَ وَالفَحشاءَ چون [illegible] سوء و فحشا [illegible] باشد
[illegible] انواع سوء و افحش اقسام فحشا [illegible] علیه السلام [illegible] باشد
دلیل دیگر آنکه اگر [illegible] ملوث کشته بودی
[illegible] ذکر [illegible] مذکور شدی [illegible] حکمت الهی جل و علا
[illegible] بوده باشد [illegible] عظیمه [illegible]
چنانکه پادشاهی از بنده [illegible] شکایت کند و او را [illegible] ذنوب و [illegible]

داند وفی الحال در معشیان منعت بمدح بلیغ وثنای عظیم نشاید دلیل دیگر اینکه اگر سیمی
اگر فی الجمله روجه امده است ان ذلک را نزدیک شمرده مبادا که اشتغال نموده اند و توبه و ندامت
و تواضع متعدد مدبه جبران نقصان فرموده اند و حق سبحانه و تعالی بعد از ذکر زلت ایشان کیفیت توبه
و قبول آن در قرآن بیان فرموده و در باب یوسف علیه السلام هیچکدام از این واقعات مذکور نیست معلوم
کرد که آنحضرت علیه السلام از نسبت این نوع اجرام منزه و مبرا بوده است دلیل دیگر اینکه
هر کرا تعلقی بان واقعه بوده است بطهارت و عصمت یوسف علیه السلام شهادت نموده اول یعقوب
که صد بو علی المحسنون دی بود نفی تهمت از ذات وی فرموده وهی راودته عن نفسه و در دیگر فرموده
رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه دوم زلیخا که مرزبان مصر است گفت ولقد
راودته عن نفسه فاستعصم و نیز در وقت اظهار حق چنین گفت الان حصحص الحق
انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین سیم عزیز شوهر زلیخا گفت انه من کیدکن
کن ان کیدکن عظیم یوسف اعرض عن هذا واستغفری لذنبک چهارم زنان
که سخن یوسف چنین گواهی دادند که ما علمنا علیه من سوء پنجم شهادت شاهد
طفل ... ان کودک در مهد ... وشهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه
قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین ششم شهادت حق سبحانه و تعالی چنانکه فرمود
کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین و در این شهادت
دلالت است بر طهارت آنحضرت بچهار وجه اول آنکه ذکر سوء معرف بلام آورده تا هر چه بدی باشد در تحت
آن داخل گشته از آنحضرت مصروف بوده دوم فحشا نیز معرف بلام آورده هم از برای آنکه بدنامی تناول
تمامی فحشا بود سیم فرمود انه من عبادنا و این اضافت از برای تشریف چنانچه فرموده و عباد الرحمن
الذین یمشون علی الارض هونا چهارم توصیف فرموده بمخلصین بعضی بکسر لام خوانده اند برا اراده
اسم فاعل معنی چنان شود که هر طاعت و عبادت که بجناب قدس آورده است مقرون باخلاص بوده
و بعضی بفتح لام باسم مفعول یعنی که الله تعالی او را مستخلص ساخته و باصطفا از برای حضرت خود
بر گزیده و بر هر دو وجه دلالت میکند بر تنزیه وی از آنچه بآنحضرت نسبت میکنند هفتم ابلیس نیز
اقرار کرده است به طهارت وی و بیان آنچنانکه سوگند یاد کرده بود فبعزتک لاغوینهم

اجمعین

اجمعین الا عبادک منهم المخلصین اظهار آن نمود که بندگان مخلص از اغوای وی ... اند و چون
یوسف علیه السلام از جمله مخلصان باشد بنص کلام الهی جل و علا معلوم شد که وی از اضلال و اغوای شیطان
مصون و محفوظ است پس ثابت شد که این دلایل که ذمه حضرت صدیق علیه السلام بریست از
از آنچه جهال بآنحضرت منسوب داشته اند وقال الامام ابو منصور رحمه الله تعالی اما ما قال بعض
الناس انه هم بها وحل ازاره وامثال ذلک من الخرافات فهذا کله مما لا یحل ان یقال والله تعالی اعلم لکن
اولی آنست که هم زلیخا بمعنی مناسب آن محل کنیم و هم یوسف علیه السلام را بمعنی ملایم او چنانکه امام ...
در اسوله و اجوبه خود آورده است در بیان هر دو هم ولقد همت به وهم بها ... لا همت به ...
وهم بها بکذا همت به بالمضاجعة وهم بها بالمدافعة همت به فرارا وهم بها قرارا همت به شهوة وهم
بها موعظة همت به هم القرینة وهم بها هم الفریضة هم زلیخا هم دواعی بود و هم یوسف علیه السلام
هم کریمی هم زلیخا بمقتضای طبیعت بود و هم یوسف علیه السلام بمقتضای شریعت بود و آنچه ...
علماست در این باب اینکه هم بر دو گونه است همیست ثابت و مقرر و آن همیست که مقرون بر نیت
و عزیمت باشد و مقرون بقصد و رضا چنانچه هم زلیخا بود و بنده باین هم ماخوذ است و همی دیگر است
عارضی و آن خاطری باشد یا اندیشه بی اختیار و عزیمت بمقتضای طبیعت چنانچه هم یوسف بود و بنده
باین هم ماخوذ نیست کما قال صلی الله تعالی علیه وسلم ان الله تجاوز عن امتی ما وسوست به صدورها ما لم
تعمل او تتکلم قوله تعالی لولا ان رای برهان ربه بعضی از علما گویند جواب لولا محذوف تقدیر چنین
لولا ان رای برهان ربه لخالطها و قوله تعالی وهم بها دلیلست بر حذف جواب چنانکه گویی هممت بقتله
لولا انی خفت الله تعالی معناه لولا انی خفت الله تعالی لقتلته و علما را در تعیین آن برهان اقوال است
قوله تعالی لولا ان رای برهان ربه بعضی از علما گویند جواب لولا محذوف تقدیر چنین شود لولا
ان رای برهان ربه لخالطها و قوله تعالی وهم بها دلیلست بر حذف جواب چنانکه گویی هممت بقتله
لولا انی خفت الله تعالی معناه لولا انی خفت الله تعالی لقتلته و علما را در تعیین آن برهان اقوال است
قول اول ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گوید که چون یوسف را آن هم در خاطر خطور کرد فی الحال
جبرئیل امین بفرمان رب العالمین جل جلاله نزول فرموده بیوسف علیه السلام این کلمه تلقین
فرمود یا یوسف یا ابن یعقوب اسمک فی الانبیاء مکتوب فلا تکونن علی اعمال السفهاء

ابن عصمت بر لوح جیب بکلک توفیق ربانی مطلوب یافته نبهاد که حکم محفوظ از ابصار زلیخا چنین
نیز نکته قول دوم از امام حسن بصری رضی الله عنه منقولست که فرمود که برهان این بود که دیوار خانه
شکافته شد و یوسف در ان خلوت صورت یعقوب علیه السلام را در نظر خود مکشوف
مشاهده فرمود که لب با انگشت خود میگزید یعنی با واز بلند ندا میکرد که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا
مکتوب و تو فرزند قرة العین یعقوب نیستی تا صحیفه نبوت که از ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام
میراث یافته بخط خطا و زلل سقیم نکردانی تا دولت ندیم ندیم نکرد دو بیا رعایت کن چون حسن بصری
وسعید بن جبیر و مجاهد و عکرمه و ابن سیرین و ابو صالح و شمر بن عطیه و ضحاک رضی الله تعالی عنهم
برین قول رفته اند قول سیم انکه در میان یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شد و بر کف ان د
بجامه نوشته سطر سطور بود سطر اول واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله سطر دوم ولا
تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا وان علیکم لحافظین کراما کاتبین قول چهارم
دران وقت حق تعالی جبرئیل علیه السلام خطاب فرمود که ادرک عبدی قبل ان یصیب الخطیئة جبرئیل
علیه السلام امد و انگشت بر کتف یا یوسف اتعمل عمل السفهاء وانت مکتوب عند الله
عز وجل فی الانبیاء قول پنجم همان طفل که بر طهارت یوسف علیه السلام گواهی داده بود بزبان
فصاحت شعار خطاب کرد که اتفعل الصدیق لا تزن فرعوا بنی انک انت الصدیق لا تزنی قول ششم
در ان خلوت نظر یوسف علیه السلام بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بود و صنمی از ان جا پدید
کردن پرده از بهر چیست و پرسید گفت زلیخا جواب داد که معبود من در پس این پرده است و معبود
از این پرده بر روی وی کشیده ام انسکه مرا در این کستاخی نبیند یوسف از زلیخا اعراض کرده فرمود
انت تستحیی من الصنم وانا لا استحیی من الصمد جل جلاله و عم نواله تو از بتی که نمی بیند و نمی شنود
و نمیداند چنین شرم میداری من خود از خدای خود جل جلاله که هم قادر است و عالم و بینا
شرم ندارم و این قول امام زین العابدین است رضی الله عنه قول هفتم محمد بن کعب قرظی گفته رحمه الله
که بر سقف خانه بجانب عنایت مکتوب دید و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا
قول هشتم محمد بن حیان گفته رحمه الله که اوازی شنید که یا ابن یعقوب اذا واقعتها کنت
کالطیر الوصلة فی الفضاء بلا ریش قول نهم ثعلبی گفته که بر دیوار خانه نقش دید بسم الله الرحمن الرحیم

ولا تقربوا

ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا ازان پس دیگر بجانب دیگر نگاه کرد نوشته دید که یعلم
خائنة الاعین وما تخفی الصدور پس دیگر بجانب دیگر نگاه کرد نوشته دید وان علیکم لحافظین
کراما کاتبین پس دید چشم بر دیوار دیگر انداخت نوشته دید که کل نفس بما کسبت رهینة چون
در هر چهار دیوار خانه این چهار ایه رقم قدرت دید سر بر پیش افکنده در زمین نگاه کرد بر فرش
خانه نوشته دید اننی معکما اسمع واری و چون بسقف خانه نگاه کرد صورت یعقوب را دید
که با انگشت مسبحه اورا اشارت بفرار میفرمود لاجرم که زان روی بجانب در نهاد قول دهم انکه سعید
جبیر گفت رحمه الله که دران وقت حق یعقوب علیه السلام بیمثل ان جا حاضر امد و هر دو دست مبارک
بر سینه یوسف علیه السلام نهاد شهوت وی نقصان یافت و روایتی انسکه جبرئیل علیه السلام
بر خود بر پشت یوسف علیه السلام زد تا شهوت وی از سر انگشتان وی بیرون رفت قول یازدهم امام
فارابی رحمه الله تعالی گفت که حق تعالی حجاب از پیش بصر یوسف علیه السلام برداشت کرتا درون و بیرون
زلیخا را مشاهده فرمود و عضوهای ایشان دید نابر و ابنای او دیده اند که بیرون بر وی ظاهر شده گفت
ای دوست خود نگاه کن و نظر کن که اثر دهانی دید سیاه با هیبت دهان خود کشاده گفت ای یوسف
هر که باینجا این عمل نا پسند بد اشتغال نماید این اژدها در دوزخ قرین وی خواهد بود لاجرم او ازان
استغفار نموده دست بکشید قول دوازدهم تفسیر قول امام فارابیست و روایتی دیگر که برهان نام فرشته
که بنده را از معاصی باز میدارد چون یوسف علیه السلام ان برهان را بدید بوعظ و نصیحتش
از ان عمل نا پسند باز منع فرمود قول سیزدهم امیر المومنین علی علیه السلام چنین فرمود که حق تعالی
حورائی از حوریان بهشت خود بر یوسف علیه السلام جلوه داد و جمال ان حور چنان خیره نماند
که از روی زلیخا فراموش کرد یوسف علیه السلام ازان حور سوال فرمود که تو از ان کیستی گفت از انکس
که معصیت از زنا باز دارد قول چهاردهم عبد الله بن سلام رضی الله تعالی عنه گفت رحمی از نفس
نزد یوسف علیه السلام در پیش امد و گفت ای یوسف بحرام مبادرت منمای که اخر الامر
میان شما مباشرت بحلال میسر خواهد شد قول پانزدهم از امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه
روایت است که حضرت یوسف تا ان وقت مونث نباشد بنبوت نکشته بود در ان ساعت ملک تعالی
امد و خلعت نبوت بوی کرد و باشد تا نبوت نبوت و دولت رسالت هوای نفس را محو گفت نبود قول

شانزدهم آنکه دیوارهای خانه بر مثال آبگینه صاف و شفاف گشت و حجاب نظر یوسف علیه السلام نماند شد
یعقوب علیه السلام را دید که دندان بر لب میگزید و انگشت بدندان گرفته گفت
ای یوسف گفتم خواب با برادران مگوی فرمان من نبردی تا در دست برادران مبتلا گشتی اکنون نیز میگویم
که فرمان شیطان مبر و اگر نه در قیامت از غلامان من محروم شوی تا در آتش دوزخ مبتلا گردی بدانکه اکثر
علما که قایلند بعصمت انبیا علیهم السلام برانند که برهان حقیقی عبارتست از حجت الله تعالی بر تحریم زنا
و علم بعقوبت آن و تطهیر نفوس انبیا علیهم السلام از اخلاق ذمیمه و اوصاف دنیه پس اینجا معنی
چنان شود که حق تعالی باطن شریف یوسف علیه السلام را بنور نبوت منور گردانید و از اخلاق ذمیمه
مطهر ساخت و نهی از فواحش و اتصاف بعین تحرز کرده اند تا این برهان حقیقی از میل بجانب معصیت
محفوظ ماند و باین تفسیر محتاج نباشیم باقاویل مفسران و محققان زیرا که اگر حمل برهان کنیم بر این
نوع خوارق عادت و سبب امتناع وی از میل بوضع معصیت آنها را دادیم منصب نبوت را محفوظ
داشته باشیم زیرا که هر کس از عوام الناس که بعد ازین از ارتکاب معصیت باین نوع برهان موید گردد لا
که از معصیت اجتناب نماید و مرتبه نبوت از آن زیادتست که او را چنین برهانی باید تا مانع زلت گردد
پس برهان وی عصمت خدا تعالی بود که مقارن رتبه نبوتست و دیگر بعضی که در علم اعتبار گردن
نهاده بوده اند معرفت و علمیکه آنحضرت را بخصوص بوده بزرگان چنین گفته اند که در سیر این
اقاویل در برهان بدن ترشح معصیت را وسوسه عاقبت دانند بچشم و اکثر انبیا علیهم السلام
در بیان این تا از ارتکاب کبایر بمشاهده امور محسوسه حاجت نباشد که این مقام فرومایگان
و مرتبه غلامان باشد در حقیقه پیغمبران و مراتب والا ابوالالباب و ارباب حقیقت در تفسیر برهان چنین
گفته اند که در حین تردد زلیخا قصد تجلیات ناظر شریف حضرت یوسف علیه السلام گوشه ای تجلیات جلوه
از جمال محبوب میداشت تا بمقتضای عند ظهور الحق شود الخلق چشمهای نظر یوسف علیه السلام
بمشاهده انوار تجلیات مصروف گشت و از روی زلیخا و التفات بوی بکلی باز مانده و از زبان حقیقت
این نکته مسموع افتاد بیت ما دست تو را بخواهیم کشیدن و دنبال دیگری بالله نخواهیم
بریدن هرچند شب غفلت و محنت دراز است ما بر همه چون صبح نخواهیم دمیدن دریده
ناموس در غلغله چند گزینی زنهار بلند مبهماست زاپرده دریدن در هم زبیر باز که طپانست دل ما

خود

نشنید مگر گوش نوا از طپیدن چشمیست که ره در دل و از چشم بدیدست پس چشم تو بیگانه چشم طلب
چون منقلب از چشم بهر دارو در درمان تا باز رهی از خلش و اب دو دیدن ما روی دل خود بدو بنموده است
باشد ای یوسف خوبان بحر از روی خود بدن قوله تعالی کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء بدانکه
سوء انجا بقول بیشتر علما عبارتست از مقدمات زنا مانند نظر بشهوت و تقبیل و مساس و امثال آن و
فحشا کنایت از زنا و قولی آنست که مراد از سوء خیانت سید عزیز است و فحشا ارتکاب فاحشه بود
ارباب اشارت میگویند که سوء کنایتست از خواطر ردیه یعنی اندیشه ناشایسته که بر خاطر خطور کند
و فحشا عبارتست از افعال ناپسندیده که از ارکان بوجود آید و ابن کثیر و ابو العباس عطا است قدس سره
انه من عبادنا المخلصین بفتح لام و کسر او قرائت چنانچه گذشت و ارباب تحقیق گفته اند که
علامت بنده مخلص چهار چیز است اول از خلق نومید بودن دوم از دنیا بریدن سیم خود را ناچیز دیدن چهارم
با حق تعالی امید بودن علامت از خلق نومید بودن چهار است یکی آنکه اگر همه خلق مدح و ثنای تو گویند بدان شاد
نگردی چون نمیدانی از عنصر بشریت دوم آنکه اگر همه خلق زاهد گویند از آن ملول نشوی چون میدانی
که آراسته بتوحید و معرفتی سیم آنکه اگر همه عالم بر تو سروری و سروری جویند باک نداری چون میدانی
که پرورده وجود ویی چهارم آنکه همه عالم اگر معبود تو بر میان بندند مغرور نگردی چون میدانی
که معبود بغیر معبود نیست اما علامت از دنیا بریدن نیز چهار است اول آنکه اگر همه نعمتهای دنیا داری
بدانی که مردار است دوم آنکه اگر همه محنتهای عالم روی بتو آرد بدانکه برگذار است سیم آنچه داری
بکه وانچه نداری بجوئی که دنیا سربسر رنج و تیمار است چهارم آنکه محبت خداوند در دل بعد کنی که دنیا
ناپایدار است اما علامت خود را ناچیز دیدن نیز چهار است اول آنکه تن خود را بر طاعت و رضا فرو فنا
سپاری دوم آنکه دل خود را بر طاعت عشاق و بعطا سپاری سیم آنکه جان خود را بر طاعت و فانی و بخدا
سپاری چهارم آنکه سر خود را بر طاعت صفا خود و بلقا سپاری اما علامت با حق تعالی
امید بودن نیز چهار است اول آنکه چون فرمان او بتو رسد میان ببندی و حلقه امتثال در گوش کنی
دوم آنکه چون پیام زهر بلا متوجه تو گردد بدست تسلیم بستانی و نوش کنی سیم آنکه دل را
ذکر او بزدائی و روشن کنی چهارم آنکه همه با او باشی و هر چه خواهی از و خواهی و هر چه غیر اوست
فراموش کنی اما ذکر لطایف و اشاراتی که مناسب این مقام است لطیفه شریفه سیمرغ را

در سه موضع سه چیز از عجایب نمودند و بواسطهٔ آن سه چیز در قفا ایشان بیفزودند اول
ابراهیم علیه السلام را در نظارهٔ عجایب کواکب نمودند تا بان نظرش بیفزودند و علامت آنکه با نظرش
آن بود که نظر از نجوم و کواکب بر تافت و گفت لا احب الافلین نمود بیت خلیل آسا برو
حق را طلب کن • شبی را روز و روزی را بشب کن • ستاره با مه و خورشید اکبر • بود حس و خیال و
عقل انور • بگردان زین همه ای راه رو روی • همیشه لا احب الافلین گوی • دویم حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه و سلم بود که در شب معراج عجایب ملکوت سموات و ارضین بوی نمودند و شوق
آنحضرت بجناب قدس بیفزودند و نشان کمال و شوق و عیان بود که چشم از نظر فراز کرد که ما زاغ البصر
وما طغی لاجرم دیده بمشاهدهٔ جمال الازل باز کرد که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بیت
اگر ز هستی خود چشم دل فراز کنی نخست دیده ببیدار دوست باز کنی دمی ز هستی خود بگذری
به از صد سال که روز روزه بداری و شب نماز کنی سیم یوسف صدیق علیه السلام را در نظارهٔ زلیخا
برهان نمودند تا عقل و معرفتش بیفزودند و دلیل زیادت عقلش آن بود که چشم از محاسن و زینت زلیخا بر بست
گفت معاذ الله انه ربی تا ببرکت آن پرهیز و سعادت محبت الهی جل و علا مشرف گشت کانه من عبادنا
المخلصین الحدیث قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم طوبی لمن غض بصره عن محارم الله تعالی
خوشحال بنده که نظر از محرمات بپوشد تا در برابر آن جام وصال از مشاهدهٔ جمال حضرت ذو الجلال نوشد
نقل است که یوسف بن الحسین الرازی قدس الله تعالی روحه جمال حسن بکمال بود چنانچه دختر شاه عرب
و جمال بکمال روزگار بعد بروی فتنه گشته بود و مدتی مدید آن سلسله و عنان سلطنت فرصت
نا ملوف باید خود را بر شیخ عرضه کند اتفاقا روزی شیخ در خلوت نشسته بود و در صحبت بر روی خلق
در بسته دختر فرصت غنیمت شمرده خود را در درون خلوت در قدم شیخ انداخت شیخ گفتا فتنه روی
بالفور از آن دختر گریزان شد و دختر را در آن خلوت تنها بگذاشته در گوشه رفت و گریان سر بر زانو نهاد
خوابش در ربود موضعی دید بغایت خوب و تره که هرگز مثل آن ندیده بود و جمعی سبز پوشان انجا جمع آمده
و شخصی در میان ایشان پادشاه وار بر تختی نشسته که هرگز بان خوب صورتی ندیده بود یوسف بن الحسین
خواست که بداند که این جماعه چه طایفه اند خود را در میان ایشان انداخته ایشان او را راه دادند و تعظیم و
توقیر وی بجای آوردند پرسید که شما چه طایفه اید گفتند ما فرشتگانیم و این که شاه وار بر تخت نشسته

یوسف

یوسف صدیقیم که بزیارت یوسف بن الحسین آمده است شیخ میفرماید که من در گریه در آمدم
گفتم من که باشم که یوسف پیغمبر علیه السلام بزیارت من آید در این بودم که یوسف علیه السلام از تخت
فرود آمد و مرا در کنار گرفت و بر تخت نشاند گفتم یا نبی الله من کیستم که با من این لطف و کرم میفرمایی گفت
در آن ساعت که آن دختر صاحب جمال خود را پیش تو در انداخت و تو خود را بحق تعالی سپردی و پناه
بحضرت او سبحانه و تعالی بردی حق تعالی ترا بر من و بر ملاء اعلی جلوه داد و فرمود ای یوسف تو آن یوسفی
اول قصد کردی تا آن زن دفع کردی و این یوسف است که اصلا قصد نکرد و از دختر شاه
عرب بگریخت اکنون بجهت زیارت وی در رسیدم با این فرشتگان بزیارت تو فرستاده اند و ترا بر
ملاء اعلی جلوه داده بعد از آن مرا بشارت داد که تو از جمله برگزیدگان حضرت او سبحانه و تعالی در جنات
که اهل بهشت چون به بهشت در آیند و از شغلها در باغات و انهار نعمت ها بر پا سایند و
نعمت اشتغال نمایند چنانکه حق تعالی از آن حال خبر داد که ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون
در اثنای امر الهی جل و علا متوجه شجرهٔ طوبی شوند تا بر بهشتیان میوه سفرجل بارد هر یک از بهشتیان
ابی در دست گرفته در طراوت و نظارت آن تامل میکنند و در دست میگردانند تا گاه در دست
بشکافد و از میان آن حوری بیرون آید و گوید السلام علیک یا ولی الله بهشتی استفسار احوال از وی
گوید او را بخوان که بر پیشانی من بقلم قدرت چه نوشته اند بهشتی نظر کند بر پیشانی وی نوشته هذه
هدیة الله تعالی لمن غض بصره عن الحرام فی الدنیا این حور اعطیهٔ حق سبحانه و تعالی است که بعوض
بر بنده نازل فرموده که نظر از محرمات در دنیا پوشیده داشته و از انجه بشاهد و او برانکه
در حدیث دیگر در شرح تعرف آورده است که چون بهشتیان در منازل خویش نزول کنند بنده باشد
که مرا او را هفتاد دربان باشد چون بنده از نزد حضرت الهی روان شود ابدا از هفتاد دربان اجازت
باید خواست و بعد از اجازت بیاید در پیش باید رفت تا از انجا اجازت حاصل نکند از آن صاحب در نتواند
گذشتن تا نوبت هفتاد و یکم پیش بنده در آید حاصل آنکه بنده بهشتی بنا زود نعیم خود مشغول باشد
که ناگاه فرشته در آید طبقی از نور در دست گرفته و دستارچه از حریر بروی پوشیده این طبق را
پیش بنده بهشتی نهد دستارچه بر دارد بیند در آن طبق مطبوخ مطرا و از لوث مبرا
بدست رضا قبول کند از آن بخورد گفت بنده بهشتی بشکافد حوری از آن بیرون آید بدان

در ظلمت حجاب برافروخته نوری در جمال وحدت فتاده که از ورای حجاب بمرتبه لمعانی

که سراسر هستی عنبر بوی از شعاع آن منور گشته و شفته درد دست و پای شد بنده مشتاق کرد

و فانی بر مشتاق شد بالوده و در مشاهده جمال حجاب محرمان نگشوده و همواره منتظر ابن بوده تا ازکدام

دریچه برتو جمال دوست بتابد و آفتاب مشاهده از چه مطلع طلوع کند بنده مشتاق وصال خواهد که

از رو عیان آینه جمال نقاب بگشاید و اگر به حضور وقت از رنج او نامه دوست بخوان امکان

نیست بگشای بنده نامه سلطان عالم ملک و ملکوت جل جلاله بگشاید بر عنوان نامه بر طریقه بنده نوازی

سطری چند مکتوب بیند مضمون آنکه من الحی الذی لا یموت الی الحی الذی لا یموت من العزیز الذی

لا یذل من الملک الذی لا یزول ملکه الی الملک الذی لا یزول ملکه بعد نوشته عبدی اشتغلت

بالحور والقصور وکتبت لنا انا زوجتی فانی مشتاق الی لقائک عاشق مشتاق که ما بر روی بازار

عاشقی لشان خریده معشوق شاد بیند حور و قصور را از ولایت عشق معزول کند شوق جمال دوست

حقیقی گریبان گرفته در سرا پرده دارالجلال بر ماند نوالش بنشاند خیمی از نشانیم ظهور او ساقی

و نبید نکبر و کمیار غالش نیم لطف نامند و بر کهای درختان بهشتی را چون مطربان خوش آواز نغمه

داود نوای مرغان بر شاخسار اشجار با صدای اشباه در بعد او القاء عندان شود عاشق جمال دوست

چون صوفیان صفه صفا در سماع از نغمه و نوا در رقص طرب دست طلب بر افشاند از لذت این سماع

جان عاشق شراب شوق چاشنی کیر مخطاب مستطاب در رسد کما هذا الطرب فیهم وهو اعلم بحالهم

این چه طرب و نشاط است که در مواطن بو الطین و مشتاق ما بظهور آمده ملائکه گویند خداوندا نیم

لطافت و نبید از مجموع در ابر خطاب بهشتی نغمه و نوای شوق استماع نیز رفته حق تعالی فرماید هذا

لذتهم فی سماع کلام المخلوقین فکیف لذتهم فی سماع کلامی الذت و نشاط عاشقان در استماع کلام

مخلوق این نوع انبساط پذیرفته اما در سماع کلام و شنیدن سلام ما تا حال ایشان چه منوال قرار یابد

در اثنای این حالت دلال عشق آمده از پیش جمال الهی پرده احتجاب بر دارد از سطوت انوار تجلی

عاشق بیچاره از کون بی شعور گردد از هیبت نور ذات بیم آن بود که اساس بنیاد بشریت از هم فرو ریزد

حضرت جلال احدیت جل جلاله بسماع سلام خویش سمع او را بیاراید و هر سلامی قولا من رب

رحیم گفت و شنید دوستان در میان از هیبت عظمت و جلال و الطف مقال تعجب کرد اند

از مقام

از مقام دهشت بگفت وگوی اسرار عشق و محبت بحضرت مشغول کرداند چندان الطاف لطف و کرم شنید

که از خود رفتن جان باین مقال گویا کردد بیت در دو جهان لطیف خوش همچو امیر ما کجا ابروی او گره نشد

گرچه کند صد خطا چشم بیار دور و نگر جرم بیار و خوش نگر خوی چو انگبین نگر جمله طراوت و صفا

من ز سلام گرم او آب شدم ز شرم او وز سخنان نرم او آب شوند سنگها زهر به پیش او بنه تا که شود

بدان شکر قهر به پیش او بنه تا کندش همه رضا قال الله سبحانه وتعالی واستبقا الباب وقدت

چندین یوسف و زلیخا سوی در دوان یوسف از برای گریختن و زلیخا از برای در ربودن او قدت

قمیصه من دبر زلیخا نزدیک در بیوسف رسید دست در پیراهن وی زد تا او را بجانب

خود کشد و از بیرون رفتن باز دارد بشکافت پیراهنش را از عقب والفیا سیدها لدی الباب

و یافتند سید زن را یعنی قطفیر نزدیک در ایستاده دانسته که اینجا حال غریب افتاده است

که چه واقع است قالت ما جزاء من اراد باهلک سوءا زلیخا گفت چیست جزای آنکس که با اهل تو بد

الا ان یسجن او عذاب الیم مگر آنکه بزندان محبوس کرده شود و بعذاب دردناک مبتلا سازند

قال هی راودتنی عن نفسی یوسف علیه السلام گفت او خواست مرا از نفس من یعنی وی قصد کرد

وشهد شاهد من اهلها و گواهی داد گواهی از خویشان زلیخا ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت

وهو من الکاذبین گفت بنگرید اگر پیراهن یوسف علیه السلام از پیش شکافته است

زلیخا راست میگوید و یوسف از جمله دروغ گویانست وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت

وهو من الصادقین و اگر پیراهنش از پس شکافته است زلیخا دروغ میگوید و یوسف

از راست گویانست فلما رای قمیصه قد من دبر پس چون بدید عزیز پیراهنش را شکافته از پس

قال انه من کیدکن گفت این از کید شما زنانست ان کیدکن عظیم بدرستی و راستی که

کید شما بزرگست یوسف اعرض عن هذا ای یوسف روی از این سخن بگردان واستغفری

لذنبک وای زلیخا تو گناه خویش را آمرزش خواه انک کنت من الخاطئین بدرستی و راستی که

تو بوده از خطاکاران قصه مستبصران حقایق تفسیر و مستخبران حقایق تاویل و مجردان

قصاب تواریخ و قصص و محرران صفحات شامله المحیص بزبان گوهرفشان و خامه مشک

افشان چنین مقرر و محرر کرده اند که چون یوسف صدیق علیه السلام از روی حقیقت

شاهد برهان الهی جل و علا بود و توفیق خداوندی سبحانه و تعالی رفیق وی گشت و خود را از دست زلیخا
خلاص کرده از آن حجره خاص چون دویده آهنگ در کرد تا بگریزد زلیخا از پی وی دوان شد تا در وی آویزد
و زلیخا را ابتداء تسکینی بود بواسطه آنکه درها را مقفل ساخته بود و بر استحکام ابواب دل قوی میداشت
و گویند که در آن وقت جبرئیل علیه السلام آنجا حاضر بود و یوسف علیه السلام از وی پرسید که ای جبرئیل
درها مقفل است چه معامله نمایم جبرئیل علیه السلام گفت از تو دست نهادن و از ما در گشادن چون
یوسف بجانب در روی آورد زلیخا در عقب وی آهسته آهسته میرفت باعتماد آنکه ابواب مقفل است
چون یوسف علیه السلام بدر اول رسید و دست بر قفل نهاد فی الحال گشاده شد زلیخا چون اینمعنی مشاهده کرد
در عقب وی دوان شد یوسف علیه السلام نظر بقفا فرموده گفت ای زلیخا زحمت بیهوده بسیار داده مکه هرگز
بمن نخواهی رسید زیرا که تو بر مرکب شهوت سواری و من بر مرکب عصمت و هرگز راکب مرکب شهوت براکب
مرکب عصمت نرسد و نظیر این آنست که در محاورات آورده اند که روزی سگی در پی آهوئی میدوید و با آهو روی
پر کرده با وی گفت که ای سگ رنج بیهوده میبری که بمن نخواهی رسید زیرا که تو در پی استخوان میدوی
و من در پی جان و طالب استخوان بطالب جان هرگز نرسد حق تعالی از این واقعه خبر فرموده که وَاسْتَبَقَا الْبَابَ
ای تسابقا الی باب البیت یعنی میدویدند و هر کدام میخواستند که پیشتر بدر برسند بیکدیگر چون یوسف علیه السلام
از شش در بند با بنظر بگذشت در بند هفتم که در بند آخرین بود زلیخا خود را بیوسف رسانید
پیراهنش از عقب بگرفت تا او را باز کشد از سرعت دویدن تا دو ثلث باز کشیدن این پیراهن پاره شد
چنانکه حق تعالی فرموده وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ و قد عبارت است از شق از طرف طول و قط شق
از طرف عرض چون پیراهن وی چاک شد و همچنان آشفته و از آن در بیرون دوید و زلیخا از عقب وی
این یکی برهان حق تعالی دیده و از هیبت مغلوب گشته و این یکی بطغیان شهوت و غلبه طبیعت
سراسیمه و مبهوت ساخته عزیز بر در خانه حاضر بود نشسته هر دو را مضطرب دید استفسار احوال نمود
زلیخا از غایت خجالت و شوریدگی خواست تا تهمت خود بر یوسف علیه السلام افکند و فجور خود
اظهار کند عزیز را مخاطب ساخته گفت مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ گفت ای عزیز من در خانه بودم و در خواب غنوده و از این واقعه غافل که این یوسف که
تو بروی اعتماد کرده بودی و او را بامانت و دیانت می ستودی بر سر فراش من آمده میخواست بمن

نزدیکی جوید و دست تعدی بمن دراز کند و حرمت بجانب باطل رساند که من واقف گشته برخواستم
تا او را از خود دفع کنم از من بگریخت و رو بجانب در آورد اکنون واقعه این بود و سزای وی آنست که یا بزندانش
محبوس کردانی و یا بعذاب الیم از عقوبات جسمانی بوس سازی عزیز روی بجانب یوسف آورد و گفت ای غلام
این نوع معامله مکافات احسانهاست که در باره تو بتقدیم رسانیده ام و از غایت حسب و کمال غیرت
دست بشمشیر برده خواست تا یوسف را بکشد تا که عقوبت فرماید یوسف علیه السلام فرمود هرگز
این نکنم و این خیانت نسبت بولی نعمت خود ننمایم هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي زلیخا مرا بخود خوانده است و مرا
از من طلب کرده است زلیخا گفت باد کر بکر وی عزیز بین قول صادقست و یوسف کاذب چون زلیخا
سبب بود یوسف علیه السلام غریب دیده و یاد بود [illegible] زلیخا [illegible] عزیز بر تعجیل یوسف
و قصد عقوبت وی کرد یوسف علیه السلام التجا بجانب قدس خداوندی نموده جل جلاله گفت خداوندا
این تهمت از من دفع کن فی الحال حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا یوسف را از این تهمت بری گرداند
قضا را خواهر عزیز چون در خانه زلیخا [illegible] با خانه آورده کودک چهار روزه و بقولی
هفت ماهه در کنار داشت بتلقین جبرئیل علیه السلام آن کودک را است [illegible] زبان بگشاد
کلمه لا اله الا الله بگشاد و بعد از آن روی بعزیز آورده با او خطاب کرد که ای عزیز یوسف را از بی
عقوبت مکن و گواهی من بشنو عزیز از این امر بغایت متعجب آمد و گفت ای کودک بگوی تا گناه کیست گفت
راستی آن [illegible] لیکن حکمی کنم میان ایشان تا حقیقت حال ترا معلوم گردد عزیز گفت حکم کن
کودک گفت إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ الی آخر الآیه حاصل [illegible] یوسف علیه السلام و افترای
زلیخا بر وجهی که معقول باشد دلالت فرموده چون عزیز نگاه کرد پیراهن از عقب دریده دید گفت إِنَّهُ
مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ و چون بعد از امتحان [illegible] ظاهر شد عزیز بر حق
[illegible] مکر [illegible] زلیخا [illegible] و گوی [illegible] از خیانت وی [illegible] روی بیوسف
آورد و تلطف نموده عذر خواهی نمود و [illegible] اشتغال نمود و او را وصیت کرده گفت
يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا [illegible] این امر [illegible] تا شایع در مصر [illegible]
و [illegible] زن و مرد [illegible] زلیخا [illegible] غضب گفت وَاسْتَغْفِرِي
لِذَنْبِكِ چون [illegible] بعدم اعتذار [illegible] و چون [illegible]

از تو ظاهر گشته برایم استغفار قیام نماید اما اللطائف والاشارات مناسبه باین آیت کریمه و ان
قمیصه قد قوله تعالی واستبقا الباب نقل است که حضرت یوسف علیه السلام چون بخلوتخانه
زلیخا در آمد بعد ملاحظه نمود که در هر جا می بیند هر دری که زلیخا در می بست یوسف علیه السلام کره
بر بندان از خود استوار میکرد با بند چون هفت کره عشق آمد و از شش در بنگشاده میشد در بند هفتم
بسته بماند هر چند اهتمام نمودند در نگشود لاجرم زلیخا بوی رسید و دامنش بگرفت تا پاره شد گویند
در آن وقت که در هفتم بسته بماند و گشاده نشد سبب آن بود که الکرار عالم غیب ندا آمد که ای یوسف
در آنوقت که کره بر بند آن زلیخا بر دری اهتمام بر آن کرد هیهات نموده ما این باشد که دو کار تو از آن جهت نگشادیم
چرا اهتمام در حفظ و حمایت ما نکردی تا هیچ بند در کار تو نگشاید شعر ربما خواهی که در دام نفس و شیطان
بجهی بهانه تا دل خود بدست غفلت ندهی تا چند خوری غم که چه سازم چکنم گر کار بما و باز گذاری
برهی اشارت دیگر ابد روش زلیخا با یوسف علیه السلام در صورت استباق در آمد
میخواست که بر آن دیگری سبقت جوید تا عاقبت زلیخا دست شهوت در دامن عصمت یوسف زد تا
باش که شیطان با تو در مقام استباق و دست وسوسه در دامن طاعت تو میزند تو نیز نقشا
فاستبقوا الخیرات طریق مسابقت پیش گیر تا حق تعالی در توفیق بروی تو بگشاید و بقیصه و لا
یحیق المکر السیئ الا باهله کید و مکر شیطان هم بوی عاید گردد چنانکه بر زلیخا باید گشت چه
گمان می برد که بجهت مخاصمت و منازعت پیراهن دریدن یوسف را بگناه متهم توان ساخت
و خود را بپاکدامنی منسوب توان داشت ندانست که همان منازعت و شق پیراهن گواه بر پاکدامنی یوسف
و آلودگی دامن زلیخا خواهد بود کذلک شیطان پنداشت که بجهت وسوسه در طاعت مومن قصوری پدید آید
نداند که همان وسوسه وی تقرب او خواهد گشت و وبال و ضلال آن بر گردن شیطان خواهد ماند
چنانچه در خبر است که مردی نزد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم آمد و از وسوسه شیطان
در نماز شکایت آغاز کرد حضرت فرمود که ای مرد نماز تو که در وی وسوسه نباشد آن نماز
مقبول نیست آن مرد متحیر شد فرمود نمی بینی که شیطان چو دزدان راه گرد در خانه وسوسه نمیکند
وسوسه شیطان خاصه امت منست زیرا که دزدان در خانه که از نقدینه خالیست در نمی آید
قاصد خزینه و گنجینه و دفینه میشوند تعرض بآن نمیرساند لطیفه یوسف علیه السلام چون دید

که پیراهنش

که پیراهنش پاره شد بواسطه آن خجلتی گشت در سرش داد ند که هر کسی را دو پیراهن است
ظاهر و آن آنست که پاره شد و پیراهن باطن که عبارتست از تقوی ولباس التقوی ذلک خیر
ای یوسف اگر پیراهن ظاهری پاره شد خاطر خوش دار که پیراهن تقوی درست است که انه
من عبادنا المخلصین پس بدرویش اگر از فقر و فاقه و رنج و محنت بلا طاقت در باید جامه
پیراهن درست باید تا خلعت معرفت درست غم نخوری و امید منقطع نگردانی الفقراء الصبر
جلساء الله یوم القیامه لطیفه یوسف را دو پیراهن بود یکی آنکه یعقوب علیه السلام او را پوشانیده بود
و آن از بهشت بود و دیگر آنکه زلیخا پوشانیده بود آن پیراهن یعقوب همان بود و این پیراهن
زلیخا آشکار است زلیخا با آن پیراهن نرسید دست در پیراهن نبوت او را پاره کرد کذلک
بنده مومن را دو پیراهن است یکی ظاهری که عبارتست از طاعت است دیگری باطنی که اشارت
بتوحید و معرفت است ابلیس چون قصد بنده مومن کند دست او بپیراهن توحید نرسد زیرا
که از آن حضرت محفوظ است و نظر او در صندوق استوار کرده دست بجانب پیراهن طاعت دراز کند
و بچنگ وسوسه در وی او بر آن در روی قصوری پدید آید لطیفه دیگر یوسف علیه السلام را
سه پیراهن بود یکی پیراهن علامت وجاؤا علی قمیصه بدم کذب دوم پیراهن شهادت ان کان
قمیصه قد من دبر سیم پیراهن بشارت اذهبوا بقمیصی هذا پیراهن علامت کذب برادران
ظاهر کرد و سبب اندوه یعقوب آمد پیراهن شهادت دروغ زلیخا ظاهر کرد و سبب اندوه زلیخا گشت
پیراهن بشارت خبر سلامتی یوسف پیدا آورد و موجب بهجت و سرور یعقوب آمد رسول الله صلی الله
تعالی علیه و سلم چهار پیراهن بود پیراهن رحمت و پیراهن شفاعت و پیراهن نبوت و پیراهن معجزه پیراهن
رحمت آن بود که عبدالله ابی سلول طلب کرده بود تا بیان پیراهن شفاعت آن بود که بدرویش داد
در خانه برهنه مانده بود تا آیت آمد که ولا تبسطها کل البسط پیراهن نبوت آن بود که حق تعالی
درباره آن فرمود وثیابک فطهر پیراهن معجزه آن بود که جمعی از منافقان مسجد ضرار ساخته بودند
و استدعای حضور آن حضرت بآن مسجد مینمودند حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله
فرمودند که بآن مسجد روند و بعد آنجا بادای نماز قیام نمایند پیراهن مبارک پوشیده کوی کرمیان
هر کرا هم که در دنیو فی الحال گشاده شدی تا میر و حلیه آمد و این آیت آورد که افمن اسس بنیانه

تقوی من الله الا بر سنة مؤمن را این چهار پیراهن است پیراهن نخست خذوا زینتکم عند کل مسجد
پیراهن عفت ولباس التقوی ذلک خیر پیراهن معرفت وزینه فی قلوبکم پیراهن محبت
ولباسهم فیها حریر پیراهن اول بازبسته بشوقی است و پیراهن دوم بازبسته بتحقیق پیراهن سیم
بازبسته بتصدیق و پیراهن چهارم بازبسته بتوفیق تا بدینها بان سه خلعت مشرف کرداند
امید وار باش که فردا در بهشت از خلعت چهارم در غایی قوله تعالی [illegible]
ظاهر انست که اگر فرزند آمد در کاه نشسته ند یک با یکدیگر خصومت نمودند لما چون دیدند جمال
و از برای دفع جمال را خصومت پیش آوردند نظر این و اقضاء روی مخصوص شوا پیش بدانکه
روح و نفس در خلوتخانه دنیا با یکدیگر ایشان را ود منکر شدند ولیکن ابتدای آن از جانب نفس بود
روح را برهان توفیق و توفیق کشت و وبال و ضلال و جهالت و مخادعت نفس را بر وی ظاهر کرداند
روح قصد مفارقت کرده روی بدروازه آورد نفس چنک در دنبال عصمت او زد تا او را بجای
خود کشد میسر نشد تا گاه چشم بگشادند سر ان ربک لبالمرصاد برایشان مکشوف بحل و ادرس جمالک
به پیش آمد آغاز نفس خصومت آغاز کرده که الهی من غافل بودم راستی و حرکتی بود هرچه کرده است
این روح کرده است روح گفت الهی تو خود میدانی که از خطره قدس پاک آمده ام هی راودتنی عن
نفسی تا گاه شاهد دل و دکوان سینه زبان بشهادت بکشاد که اگر پیراهن عصمتش از قبل کرده باشد
از قبل بیا باست چاک کشته نفس راست میگوید و روح از جمله دروغ گویان فرمان در رسد که
از منهیات و ان علیکم لحافظین استخبار کنید معلوم شد که از قصر قضا چاک کشته ملائکه
متوجه نفس آمد و روح را خطاب آمد که این قصه خود را پنهان دار که نباید این دو مرد معرکه
فاش کرداند ای نفس خطا کار تو نیز روزی چند روی بخاک محنت ناز آمیز و ایام پاک کرداتیم و سزاوار
تقریب ساخته زلیخا دار دروغ یوم یجمع الله الرسل یا یوسف روح خطبه از دولت و
اذا النفوس زوجت بر خوانیم لطایف فرمود سید ها عزیزا سید زلیخا خوانده است
زیرا که یوسف علیه السلام فی الحقیقه مملوک وی بنود و عزیز شد بلغه قبطیان زوج را
قوله تعالی قالت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم اینجا کلمه ما احتمال
نافیه دارد بمعنی لیس جزاوه الا السجن و احتمال استفهامیه دارد بمعنی ای شیء جزاوه الا السجن

چنا

چنانکه گویی من فی الدار الا انتم و بدانکه در غیبت نمودن با اهلک اشارتی است و آن آنست
که زلیخا خود را اهل عزیز خواند تا عزیز در امر وی اهتمام بیشتر دارد و دلیل اهل خویش را از لوث
جرایم پاک دارد تا بنا بدا اهانتی بوی عاید کردد تا کویند عزیز را سبعا از کشف حال اهلانست کرده اند که
چرا زلیخا را زجر نکردی تا با غلام در نساند گفت هرچه با وی پیش برم همه با من ناز کرده اگر خطا
کرده است اما اهل محبت بغیر از اغماض و ستر قبایح هیچ در تغییب که الله چون بنده خود را
بنده حضرت حق تعالی داند و بخداوندی حضرت وسبحانه اعتراف دارد هر چند خطا کار باشد
احوال وی سزاوار بود تا گویند که چون عفو الهی جل و علا پرده بر روی اعمال ناشایسته عاصیان
پوشد فرشتگان گویند الهی این بنده گناه کار است و مستحق عقوبت خطاب آید که ای همه گناهکار را
اما بدل دوست دار است نظر بر گناه کارش ندارم نظر بر دل دوستدارش دارم ای ملائکه
اعزاز و احترام بنده بقدر اعزاز و احترام سید و مولای اوست من که خداوند عزیز و بزرگوارم
اولی آنکه بنده خود را عزیز و مکرم دارم و از خواری و اهانت مصون و محفوظ دارم بدانکه از با
محبت میگوید که دوستی را شرط آنست که عیب از دوست نفی کنی نه آنکه عیب بر دوست بندی
بخصیص بدروغ و تهمت زلیخا در اول حال که دعوی دوستی میکرد دوستی وی مجازی بود عیب
از خود برداشت و بر دوست بتهمت اجرا نمود اما چون بنهایت کار رسید و دوستی وی در دل وی
در آمد و سر قد شغفها حبا ظهور پیوست عیب از دوست برداشته بخود اجرا کرده الان
حصحص الحق انا راودته عن نفسه اما با وجود آنکه عشقش مجازی بود چند چیز در این سخن
رعایت کرد اول آنکه محبوب را بتعیین نام نبرد بلکه بلفظ عام ادا کرد و گفت ما جزاء من اراد
زیرا که ذکر محبوب بی مناسبت نیست و دیگر آنکه شرم داشت که با وجود نزاهت و عصمت
یوسف علیه السلام تصریح گوید که با من قصد بدی نمود که آن بهتان محض بود لاجرم بکنایت
و تعریض ادا کرد تا بهتان تصریح اقدام نموده باشد و دیگر آنکه گفت اراد و نگفت فعل و عمل
هم صیانت نفس خویش ظاهر کرد و هم رعایت جانب یوسف علیه السلام نمود زیرا که اراده فعل را
و فرقست میان میل فعل و نفس فعل که در بسیاری از مقاصد افعال بمجرد اراده ارتکاب نکند
بخلاف مباشرت آنچه و هم آنکه بترسید که مبادا یعقوب کلیتش مثلا کرداند مثل لفظ و عمل مخصوص

وعذاب الیم نمود ۱۲ **اشارت** اینجا آنست که حق تعالی این همه نسبت محبت دارد هرچند جفاکار بود ایشان را
بقتل قطع از حضرت خود و یا بجلا و بعد از جناب قدس خود مبتلا نمیکرداند بلکه بزندان الدنیا سجن المؤمن
مبتلا میشود و بعذاب محن و فتن و بتوبه امتحان میفرماید که تا چون از زندان دنیا خلاص یابند بتخت ملک
مصر جنت بپادشاهی استقرار یابند که وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا و اینجا دم آنکه
سجن را بر عذاب مقدم داشت زیرا که سجن نمودن محب بر الم محبوب منافی محبت است **اشارت**
اینجا آنست که اگر دوستان را بمقتضای وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا اگر در زندان دوزخ باشد اما
امید آنست که معذب نباشد و مقصود از تعذیب دوستان تهذیب ایشان است نه تعذیب ایشان نجم
آنکه گفتا أَنْ يُسْجَنَ اینکه بزندانش در آورند و اگرچه روزی چند یا ساعتی باشد در حبس و ملاحظه تخفیف نموده
که اگر مراد حبس طویل بودی باین عبارت تعبیر نمودی بلکه گفتی بجای یسجن من المسجونین چنانکه فرعون در حق
موسی علیه السلام گفت لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ بعد از آنکه زلیخا بکناس صحیح
تهمت بران خلاصه خاندان طهارت و سلاله دودمان عصمت اجرا نمود حضرت صدیق صلوات الله علیه
از آن تهمت آن ذات مطهر خویش باین عبارت فرمود که هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي اوی یوسف علیه السلام
بران بود که کشف آن حال نکند و پرده از روی کار زلیخا برندارد و چون زلیخا بدروغ تهمت بروی نهاد
و گناه بروی اجرا کرد و طهارت دامن خویش خواست و الوکل یوسف علیه السلام ضرورت باین کلمه تکلم نمود
و دیگر آنکه چون زلیخا تهمت بر یوسف علیه السلام کرد عزیز روی بیوسف آورده بتوبیخ آغاز کرد
که ای یوسف روا بود که مکافات آن همه احسان که با تو پیش برده بودم با خاندان من این نوع خیانت
نمائی اول تو در خزینه خویش و جیب تمکین تو نهادم همه در کار تو کردم و بعد از آن با اعزاز و اکرام
و توقیر و احترام ترا برگزیدم و کلید خزینه خویش در جیب تمکین تو نهادم و ترا بر عیال خود امین ساختم
و قدم فرزندی بر تو نشرم معاملات بر کشیدم مکافات این نیکوییها این است که تو با اهل من پیش بردی
یوسف علیه السلام دانست که این کمان در خود ی خلل میرساند و هم در خود عزیز نجیب دین و دنیا
خلل نجیب این بود که او را اظهار نبوت می بایست نمود و تصدیق نبوتش موقوف آن بود که کرد جنا
کردها من عصمت وی نکرد و خلل نجیب دنیا آن بود که عزیز بمقتضای غیرت خویش در صدد
استیصال حضرت یوسف علیه السلام در آمده بود و اگر یوسف ۱۲ استعفای خویش نمی نمود

بکن ضرب

بکن ضرب و قتل منجر گشتی لاجرم آنچه بیان واقع بود بسمع عزیز رسانید طهارت ذیل خاطر کرد تا
نفیسه ابلیس و نفس فرماکر حضرت جلال حق جل و علا نعت او اکرام و انعام خویش نمود نه قبایح
اعمال و فضایح افعال ایشان کرد اسنادا از غوایت افعال ناپسندیده بخویش چگونه بیرون آید که کرم
خداوند جل و علا افعال ناپسندیده را چنانچه یوسف علیه السلام بزلیخا با زنیت بشیطان لعین
منسوب دارد که الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ قوله تعالی وَشَهِدَ شَاهِدٌ
مِنْ أَهْلِهَا قومی از علما چون امام حسن رحمه الله تعالی و غیر آن برآنند که این شاهد مردی بود بزرگ
حکیمی که شهادت وی مشتمل بود بر دلیل عقلی بصدق قول یوسف علیه الصلوة والسلام فاما جمهور
مفسران برآنند که از کودک بود عم زاده زلیخا بقول جمیل روزه بود و بقولی سه ماهه تمامی
در گهواره بود و زلیخا او را بفرزندی اختیار کرده بود جبرئیل علیه السلام را فرمان آمد تا در دهان
وی در دمید تا آن کودک بسخن در آمد و در روایتی آنست که چون یوسف علیه السلام گفت هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ
نَفْسِي عزیز گفت ای صدیق دعوای تو مگر بر بینه ظاهر گردد یوسف گفت در این خانه هیچکس نبود
که گواهی ادا تواند نمود همین کودک شیرخواره بود و بس اگر ملک تعالی خواهد که برائت ساحت من
از این فعل ناپسندیده ظاهر گرداند قادر است که زبان این کودک را بشهادت گویا گرداند فی الحال
جبرئیل آمد و در دهان کودک دمید و یوسف را بشارت داد یوسف علیه السلام روی بعزیز
آورده گفت با عزیز این کودک سوال کن که در باره من گواهی میدهد عزیز روی بکودک آورد گفت
ای کودک گناه کدام یک از ما هاست کودک گفت مرا عماری نفر بوده اند بر بین شکاف پیراهن از کدام
جانب است **نکته** ای در وجه این کودک از اهل زلیخا بود و شهد شاهد من اهلها بگواهی
که بر استی او برای یوسف علیه السلام ادا کرد اهل یوسف آمد کی که گواهی بود حق تعالی داده تا
هرچند اهل متسبب بوده باشد اگر اهل تعلیه اهل الله گردد عجب نباشد از ابن عباس رضی الله تعالی
عنهما روایت است که چهار کودک در هنگام صغر در گهواره تکلم نموده اند بر روایتی پنج نفر یکی عیسی
که طهارت ذیل مادر گواهی داد دوم یکی پسر مشاطه دختر فرعون بود **نقلست** که دختر فرعون را
دایه بود که با وجود ظلمت ظلم فرعون بنور ایمان مشرف گشته بود و در تاریکی شب دیجور جمال
روشنائی معرفت دیده روز و شب در موقف طاعات مشغول بود و از شرک

بجناب ملک ... می برد دختر فرعون بر حال وی اطلاع یافت گفت این حاجت از که
میخواهی گفت از انکس که پدر تو دستگاه پادشاهی از وی یافته بلکه خلعت وجود از کارگاه احسان
وجود وی بدست آورده و از مقام آرام تمکن تا تمکن بمال و از مقر خاک تا محدب افلاک او بدید
و بنده اوست دختر فرعون از این سخن متعجب گشته آنچه از وی شنیده بود معروض پدر گردانید فرعون
گفت تحقیق این امر باید نمود که بی استکشاف از گزاف سیاست راندن موجب ندامت و ملال می باشد
ماشطه را بخواند بی واسطه گفت این سخن که دوش هفته گفته بودی شنیدم اگر باز اعادت کنی
از تف بی دهشت بحضور فرعون این سخن را مکرر ساخت هر چند او را از اعتقاد صحیح تجدید ات
نمیخواست باز نتوانست بفرمود تا دست و پای او را بمسامیر آهنین در زمین استوار کردند
و طشت آتش بر سینه او نهادند آن زن پردل مردانه صفت آن استخفاف را تحمل کرده بالوهیت
فرعون هیچ اعتراف ننمود و آن عقوبت را اختیار کرده اندر بن خود باطل انصراف بجست فرعون
فرمود تا تنوره چون کوره آهنگران در تافتند که دعدان چون ماه از ایشان عاشقان بر کنند ایمان
متصاعد می شد و زبانه او میدهان تنین فلک چون شبانه آتش پنهان می نمود علم زبانها
از دود سیاه بر چرخ نیلی بود و جامه کبود معد را از افشان شراره معلم ساخته بیت از برق
زبانه های آتش * چون تیغ شده هوا منقش * بر کنگرهای جرم فرق * بر دوده هوا شراره [illegible]
طفل نوزاده داشت سه ماهه آن بیگناه را در مواجهه آن ملک زن بلاکش در بن آتش سرکش
انداختند آن طفل تا رسیده میسوخت و مادر بلا کشیده را طریق ادب خدمت می آموخت
و میگفت اصبری یا اماه فقد وصلت الی الله ونلت رضاه ولیس بینک وبینها لجنة الا خطوة
او خطوتین یعنی ای مادر از توجه بمقام نجات و یافت درجات ملک دو گام پیش مانده صبر پیش آور و بدین
دین که هستی ثابت باش مادر از آن سخن بخندید فرعون چون آن بدید گفت ترا بلای که در پیش است
چه بخندیدن بیت خوبرویان چو پرده برگیرند * عاشقان پیششان چنین میرند
از کودکان سخن گو صاحب جریج راهب بود آورده اند که جریج راهبی بود در فترت میان زمان
مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم و زمان عیسی علیه الصلوة والسلام بر دین مسیحا و ملت ابراهیم
علیهما السلام مستقیم می بود بر موافقت عقیدت صحیح صلوات الله تعالی علیه اهل بیت

بتاوت میداد و از قول باطل ثالث ثلاثه که بتین بطریق مدارا نصاری را احتراز مینمود وانها کرد و
وی صادق بودند بقبول وی واثق بودند ولیکن جاهلان در مقام انکار تکذیب وی میبودند و مجره
عداوت او را که در دلهای ایشان رسته بود بزهاب کین و حسد می پروردند و بهانه می طلبیدند تا
نادرا ... طهارت او را که در چشمه آفتاب فتوت شسته بود بنجاست تهمتی بیالایند فاحشه را که فرزندی
از حرام زاده بود بمال بفریفتند تا آن زن نابکار حاله برای او لی رفت و گفت فلان زاهد با من مباشرت
نموده و این فرزند از وست بفرمائی تا از عهده فرزند خود بیرون آید و مرا با کد ... وجه نوالی
نماید فرزند تفرمای باین سخن نزد علما و عظمای آن ولایت شکایت دور نمود که جمل زاهد را بر سر جماعت
دیده بودند و بر جاده استقامت مشاهده کرده و الحضروتا با حضار راهب اشاره فرمود جریج
حاضر شد اکابر و اصاغر ولایت را مجتمع دید متعجب و مضطرب گشته قصه حال او بی تغیر بکردند
هر چند انکار نمود معتقد نشد زاهد روی بان کودک بچه آورده و گفت ای کودک بهر توفیق(؟)
و طهارت مریم که صریح بگوئی که پدر تو کیست بیچاره طفل شیرخواره بفرمان جهان خالق زبان
بر گشاد و گفت فلان راعی که در مرغزار این دیار رمه را می چراند پدر منست سلطان ... چهارپایه
سلطان می چراند والی شخصی را بطلب راعی فرستاد و چون حاضر آمد از وی کیفیت واقعه پرسید
گفت ای این زن چند نوبت بخلوت با من نشسته است و موجبات حمل در میان آمده تواند بود که
این فرزند منسوب بمن باشد والی آن سفیهان را که بحضرت او تمویه کرده بودند و سعی باطل نموده
و بافترا تهمت زنا بر آن زاهد نهاده بادب عالمانه معذب گردانید و عذر زاهد را با منصب باز
گردانیدند و گویند که بعد از این واقعه برای وی صومعه تمام از نقره ساختند و لوای اعتقاد دولت
آن صاحب دولت بر فراز فلک امکان برافراشتند چهارم آورده اند که در زمان حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه و سلم زنی بود مشرکه و در صدد ایذا و اهانت خاندان رسالت مرتکب ابدی
مهلکه هرگاه بحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم ملاقات کردی بدهان خاطر شریف آنحضرت
علیه الصلوة والسلام ملاقات کردی بدهان درشت خاطر شریف آنحضرت را بیازردی روزی
کودکی دو ماهه بر دوش داشت بان حضرت علیه السلام ملاقات کرد بر طریقه مامعهود
بسفاهت اشتغال نمود در اثنای آن کودک دو ماهه بزبان فصیح بحضرت رسالت صلی الله

علیه السلام تعجب سلام ادا نمود گفت السلام علیک یا رسول الله یا محمد بن عبد الله مادر در مقام
انکار این حال تعجب تمام نمود حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم از آن کودک سؤال کرد که تو از کجا دانستی
که من رسول خدایم و محمد بن عبد الله نام کودک گفت علمنی رب العالمین جل و علا و الروح الامین
مرا خدای تعالی تعلیم فرموده و روح الامین آگاه کرد آنید جبرئیل علیه السلام حاضر بود بر بالای سر آنحضرت
ایستاده گفت یا رسول الله از این کودک سؤال کن که روح الامین کیست پرسید گفت جبرئیل است رسول
رب العالمین جل جلاله و اینک بر بالای سر تو ایستاده در من نگاه میکند حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از وی سؤال فرمود که ما اسمک یا غلام ای کودک ترا چه نام است گفت نام من عبد العزی
نهاده اند و غیر این نام نیست و من بری ام کافرم تو مرا نام نه یا رسول الله حضرت فرمود علیه السلام
انت عبد الله کودک گفت یا رسول الله دعا فرمای تا خدای تعالی مرا از خادمان تو گرداند در بهشت
جبرئیل گفت یا رسول الله دعا کن حضرت دعا فرمود کودک گفت سعد من آمن بک و شقی من کفر
بک گفت هر که بتو ایمان آورد نیکبخت شد هر که کافر گشت بدبخت شد آنگاه نعره زد و جان بحقتعالی
تسلیم کرد مادرش چون حال بدین منوال مشاهده کرد گفت یا رسول الله مدتی اندوه جمال تو بطریق
ضلالت تکذیب قوم تو بودم و بیشمار ناداشته در باره تو میگفتم اکنون از همه آنها پشیمانم اشهد
ان لا اله الا الله و انک رسول الله و اسفا علی ما فاتنی منک حضرت رسالت علیه السلام
فرمود با ایشان مباش که سوگند بآن خدای که ترا الهام داد بحضرت خود راه نمود که گویا می بینم
ملائکه می آیند و کفن و حنوط از بهشت می آرند و او را میگویند که ای ضعیفه هنوز بجانب پسر تو
که بجوار حق تعالی پیوست و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر مادر و فرزند هر دو نماز
گذارد و هر دو را بدعا و استغفار سرافراز گردانید پنجم از آن کودکان که در طفولیت بفرمان حضرت
ربوبیت تکلم نمودند شاهد حضرت یوسف بود چنانکه رقم کلک بیان شد نقلست که چون
یوسف علیه الصلوة والسلام پادشاه شد و بر مسند مصر سلطنت متمکن گشت و لوای
سلطنتش بر ذروه ملک و ملکوت برافراشتند در امور مملکت داری بطریق مهم گذاری
و تدبیری میبایست که بکفایت مهمات مردم قیام تواند نمود و ابواب ضعف و عدل بر روی
ارباب تظلم تواند گشود جبرئیل علیه الصلوة والسلام از نزد حق تعالی پیغام آورد که ملک تعالی

میفرماید که از برای خود وزیری تعیین نمای تا در امور مملکت داری ترا مدد کاری نماید گفت ای جبرئیل
من نیز در این اندیشه می بودم و لیکن کسی که استحقاق این امر خطیر تواند داشت نمیدانم جبرئیل علیه السلام گفت
که فردا علی الصباح که خروس زرین جناح صبح نور بیفشاند و حبوب نجوم را بمنقار اسفار از طبق نیلگون
آسمان بر چیند از کریاس سلطنت شما دری بیرون نه هر که اول منظور نظر کیمیا مثال تو گردد وزارتش
مسند گردان یوسف علیه السلام بمقتضای فرمان در صبح میمون بجانب در دولتسرای خویش بیرون
خرامید اول کسی که بنظر شریفش در آمد جوانی بود بغایت ضعیف با رخسار زرد و بدن نحیف تن داو
هرم بر تن و ریسمان در دست یوسف علیه السلام با خود گفت که این شخص ضعیف البنیه
نحیف الجثه را قوت تحمل بار وزارت نتواند بود و متعهد این امر خطیر نتواند نمود خواست که از وی در گذرد
جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای یوسف از این جوان در مگذر و همین را لازم گیر گفت ای جبرئیل
این جوان بغایت حقیر است و بدن ضعیف و جسم نحیف بار وزارت چگونه قیام تواند نمود جبرئیل علیه السلام
گفت ای یوسف اگر چه این جوان ضعیف الحال و نحیف الجسم است و لیکن صاحب الرای است راه وزارت
همانا که این جوان را نمی شناسی گفت نه یا جبرئیل گفت این همان کودک است که در گهواره بعصمت و طهارت
قبل تو گواهی داده است کسی که در طفولیت بپاکی تو گواهی داده باشد امروز منصب وزارت می باید
که مفوض باو باشد نکته ای درویش کودکی که در ایام طفولیت بخوبی بپاکی مخلوقی گواهی داده
آن گواهی ضایع نمیگذارند و او را بر مسند وزارت می نشانند چه گمان میبری بحال مؤمنی که از عهد
تا لحد صد هزار بار بپاکی و منزهی حق سبحانه و تعالی گواهی داده باشد اگر او را پادشاه ممالک جنت
گردانند از کرم حضرت عجب و غریب نباشد حکایت یکی از جمله صلحا میگوید که شبی در خواب
دیدم مردی را دیدم بر اسبی نشانده و جامه های فاخر پوشانده و خیل و حشم انبوه در حوالی وی گرد آمده
پرسیدم که این ملک شهر است گفتند نی گفتم کیست گفتند ملک و کلاب را تهمت کرده بودند که روزی
بت ولد شنام داده خواستند تا او را بجهت آن تهمت بقتل رسانند و پادشاه دیگری بجای
او نشانند این شخص آمد و گواهی داد که این ملک دامن از بدم که پیش از این هیچ میکرد و در خلوت
آنچه میگویند همه افترا است و دروغ بر عظم و تو قوت تقصیر نموده است گواهی این مرد را آمد و بار دیگر
ملک قبول کرده ملک را باز بر تخت مملکت سلطنت بنشاندند اکنون ملک پاداش آن گواهی بعد وی

اعزاز و اکرام نموده بنده مملکت خود بوی مسلم داشته و او را بر سریر پادشاهی با خود مشارکت داده
بعضی از آن پادشاهان که این کواهی که دوش و بعد از آن کرده این درویش میکوید که چون این امر مشاهده کردم وقت من خوش شد
نعره زدم و گفتم کافری از برای کافری بکفر کواهی میدهد مکافات وی آن بود که در مملکت خویش شرکت
کرداند و نصفی از مملکت خویش بوی ارزانی دارد بندهٔ مؤمن که هشتاد سال بیکانگی و توحید حضرت
پادشاه پادشاهان جل و علا کواهی با یمان و معرفت داده باشد اگر بهشت بوی مسلم دارد و او را بشهود
جمال خود مشرف کرداند از کمال کرم آنحضرت عجیب و غریب نباشد اید درویش در مملکت خداوندی جل و علا
شده بسیار بندگان سیمیان و مصلّیان آماده و فتد بدار همه اندوه و غم انتظار ایستاده و مؤمنان
بمشاهدهٔ جمال حضرت پروردکار جل و علا مستسعد گشته حکمت در این آنستکه و الله تعالی اعلم کر بندهٔ
از مرک از هیچ مفر پی نمی برسد بیدند که من بیک و مادر بیک مؤمنان باشند کردند و حشتها از لحد
بوحدانیت ملک احد جل جلاله کواهی دهند هر که در تلاطم امواج محن و فتن جهان بوحدانیت ما
کواهی دهد در گلشن سرای جنت مشاهدهٔ جمال ما را بیند شاید بیت ای آنکه بار محنت ما میکشیده
امروز در حضرت ما بر گزیده شبهای تار در غم ما سوخته چو شمع تا عاقبت بنور وصال رسیده
از بسکه در فراق در غم میکریستی امروز بکام خویش جمال بدیده قوله تعالی فلما رای قمیصه قد من دبر
چون کودکی پیراهن یوسف علیه السلام را بجرم وجوب جرم حکم ساختند عزیز در پیراهن نظر کرد او را جانب قد من دبر
کفت انه من کیدکن دستان زنان است یوسف را باز داشت و روی ملامت بسوی زلیخا آورده کفت
این تلبیس از کید شماست ان کیدکن عظیم بسط کلام حق سبحانه و تعالی دوازده چیز را
عظیم خوانده اول ذات حضرت خود را سبحانه و تعالی عظیم خوانده و هو العلی العظیم دوم عرش را عظیم خواند
رب العرش العظیم سیم خلق حضرت رسالت صلی الله علیه و اله را عظیم خوانده و انک لعلی خلق عظیم
چهارم ذبح حضرت اسمعیل علیه السلام را عظیم خوانده و فدیناه بذبح عظیم پنجم روز قیامت را عظیم خواند
انهم مبعوثون لیوم عظیم ششم زلزلهٔ امروز را عظیم خوانده ان زلزلة الساعة شیء عظیم
هفتم نجات بنده را از نار جحیم و وصول بدار نعیم عظیم خوانده ذلک هو الفوز العظیم هشتم شرک را
عظیم خواند ان الشرک لظلم عظیم نهم بهتان را در حق بری عظیم خوانده سبحانک هذا بهتان
عظیم دهم سحر سحرهٔ فرعون را عظیم خوانده و جاؤا بسحر عظیم یازدهم عرش بلقیس را عظیم خوانده اول

ولها عرش

ذات حضرت او سبحانه و تعالی اعظم است زیرا که وی مبدعی است که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش صور
جملهٔ موجودات را او نگاشته و بر صحیفهٔ ایجاد بخامهٔ ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجودی
بر کشیده بر کتف عرش جلباب جبروت و جلال اوست بر کرسی غاشیهٔ کبریا و کمال اوست قلم منشی
دیوان تقدیر اوست لوح المحفوظ خزانهٔ اسرار قدرت و تدبیر اوست آسمان آینهٔ دار انوار عزت
و جبروت اوست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت اوست بر جبین مبین جنة المأوی رقم روح
و ریحان اوست در جحیم جحیم و حمیم حمیم نیسهٔ هوان هجران اوست بر آستین مخبین ملائکه ملکوت
طراز اعزاز عبودیت اوست بر آستان ایوان عزت و جبروت نثار آثار ربوبیت اوست بر اوج فلک سبع
عجایب قدرت اوست در فوج ملک کنکرهٔ اسرار حکمت اوست نیر منور بر اوست سما آکین محلی
و مجلی بتعبیه سرّ اوست نحوست زحل و مریخ نتیجهٔ آثار عدل اوست سعادت زهره و مشتری
از انوار فضل اوست روز مسطر عطای نور و ظلمت اوست خزانهٔ کاف و نون گنجینهٔ اسرار قدرت
و الوهیت اوست بر جبین جباران داغ عظمت و احتشام اوست رقاب جبابره و اعناق اکاسره
حلقهٔ دام انتقام اوست للشیخ المحقق نظام الملة و الدین الکبیر رحمه الله تعالی
تعالی الله یکی بی مثل و مانند که خوانندش خداوندان خداوند فلک بر پای دار و انجم افروز خرد را
بی مبانجی حکمت آموز جواهر بخش حکمتهای باریک مرور دارندهٔ شبهای تاریک نکه دارندهٔ بالا و پستی
کواه هستی او جمله هستی کواه هستی او جمله هستی کواکب را بقدرت کار فرما طبایع را بصنعت
کوهر آرای به نجیب وجوی او بیبام افلاک دریده وهم را نعلین ادراک زهر چشمی که جوید روشنائی
بوحدانیتش باید کواهی خرد بخشید او را شناسیم بصارت داد تا او را بهر ماه و کلهٔ کنکره هفتاد
زحوت افلاک رقوم هندسی بر تختهٔ خاک زهی قدرت که در صبرت فروند چنین زیبا
داند نمودن خداوندیش با کس شرکت نیست همه جمال فرمایند و شک نیست که از هر نقطه
داهش که تخلیط کند در بارکاهش دوم عرش خداوندی عظیم است از عظمت عرش الهی حکایتی
بتوضیح مبتوحاتی مفسر رحمه الله تعالی از انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت میکند که
وی گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از عظمت عرش پرسیدم آنحضرت فرمود که
من از جبرئیل همین سؤال کردم وی گفت من از میکائیل همین پرسیدم وی گفت من از اسرافیل پرسیدم

وی گفت از لوح محفوظ سؤال کردم لوح گفت از علم خداوندی جل و علا معلوم کردم که حق تعالی
فرموده عرش مرا سیصد و شصت هزار قائمه است هر قائمه شصت هزار برابر آسمانها و زمینها و در هر
هر قائمهٔ شصت هزار شهر است و در هر شهری شصت هزار صحرا است و در هر صحرائی شصت هزار
عالم است و در هر عالمی شصت هزار برابر همه آدمیان و پریان که هیچ یک از ساکنان هر عالمی نمیدانند
که حق تعالی آدمی آفریده است یا نی و در ساق عرش الهی جل و علا صد هزار قندیل و [illegible] است که هفت
آسمان و هفت زمین را با هشت بهشت و هفت دوزخ اگر در یک قندیل از آن قنادیل در اندازند آن
قندیل گنجد همه این قنادیل از خلائق مملو است و هیچ کس بر آن اطلاع ندارد جز الله تعالی سیم
خلق حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم عظیم است امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کند
که در روز احد که مسلمانان از انواع [illegible] بدیدا مردود دندان مبارک خواجه علیه الصلوة والسلام
شکسته شد و روی مبارک [illegible] دهان میداشت و قطرات خون را [illegible] بر زمین [illegible]
میداشت گفتیم یا رسول الله خون آلوده میکرد چه شود اگر بگذاری تا خون بر زمین چکد فرمود
با عطای این دعا باب بسته شود و اگر یک قطره از این خون بر زمین چکد تا قیامت از زمین گیاه نروید
و دعای من چون [illegible] مضطر انا که خلق خدای تعالی را قحط و حسرت میشاید [illegible] اند در آن ساعت
ملک تعالی خواست تا خلق عظیم محمدی را صلی الله علیه و سلم بر [illegible] ملأ اعلی جلوه دهد آشکارا
بخدمت آنحضرت فرستاد و از جملهٔ ایشان چهار فرشته را فرمان داد که اعانت آن حضرت نمایند و
هرچه فرماید بدان قیام کنند یکی فرشتهٔ باد بود نزد آنحضرت آمد گفت یا سید پیغمبران من فرشتهٔ ام
موکل بر باد اگر خواهی همه مشرکان را چون قوم عاد خاک از بنیاد بر اندازم و همه مکیان را چون [illegible]
بباد استغنا بر دهم دیگری آمد که من موکل آبم اگر خواهی طوفان برآرم و همه را چون قوم نوح
هلاک سازم دیگری گفت من موکل آتشم اگر فرمائی [illegible] غضب همه را بسوزانم دیگری گفت
من موکل زمینم اگر اجازت دهی همه را بزمین فرو برم حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام
فرمود من از اینها هیچکدام نخواهم که از [illegible] خواهم که من دعا کنم شما آمین گوئید آنگاه دست مبارک
برداشت و چنین دعا فرمود که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون در ساعت از حضرت
عزت جل و علا خطاب آمد که ای محمد ایشان با تو جفا میکنند و تو ایشان را دعا میکنی گفت خلق [illegible]

ولد

تو را رحمت عالمیان خواندیم هرگز منصب رحمت کرامت فرموده تا سزاوار دوستان خشونت بوده و با
دشمنان خصومت فی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل جلاله این آیت آورد و انک
لعلی خلق عظیم آنگاه گفت ملک تعالی میفرماید که اگر ترا رحمت خواندیم که و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین خود را رحمن و رحیم خواندیم و الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم خلق تو نیز نمونه
از [illegible] میکند که با این جفا و ایذا با دشمنان خصومت نکنی من از لطف عظیم و کرم جسیم خود [illegible] بینم که
بزلی که از دوستان در وجود آمده باشد با آنکه از آن هیچ مضرت با ساحت کبریاء من ملحق گشته
خصومت کنم و بعذاب و عقوبت شان مبتلا گردانم چهارم ذبح اسمعیل را عظیم خواند زیرا که
از قربان هابیل بود سه هزار و سیصد و هفتاد سال در مرغزار جنت چریده بود و [illegible] کمال [illegible]
و در کتاب مناهج الطالبین نقل از امام جعفر صادق میکند رضی الله تعالی عنه که چون حق تعالی ابراهیم
علیه السلام را از ذبح اسمعیل علیه السلام باز داشت ابراهیم متأمل شد که آیا حکمت در منع چه بود
شاید تقصیری در اطاعت فرمان پدید آمده باشد حق تعالی وحی فرستاد که من اسمعیل علیه السلام را از
بجهت آن قربان کردن صیانت نمودم که حامل نور خاتم انبیاست صلوات الله و سلامه علیه و در [illegible]
حجاب برداشت و مراتب و درجات و منازل محمد علیه الصلوة والسلام و آل او رضی الله عنهم
بر ابراهیم علیه السلام عرض فرمود و گفت اینها همه فرزندان اسمعیل اند و در میان آنها ابراهیم علیه السلام
حسین بن علی علیهما السلام را بدید و درجات شهادت او مشاهده کرد گفت بار خدایا در میان
آل محمد علیه الصلوة والسلام این مراتب و درجات کراست فرمود فرزند اسمعیل حسین راست که [illegible] زاده
رسول آخر الزمانست صلی الله تعالی علیه و سلم ابراهیم خلیل گفت صلوات الله و سلامه علیه یا رب
من حسین را دوست میدارم حق تعالی فرمود ما او را فدیه اسمعیل قبول کردیم پس بقول صادق
رضی الله تعالی عنه ذبح عظیم حسین علی باشد رضی الله تعالی عنهما و فدیه اسمعیل علیه السلام آن
[illegible] میان خود [illegible] است که از آسمان فرو آمده اند [illegible] گوسفند را [illegible] نباشد که خدای تعالی در کلام
مجید خویش از ذبح عظیم خواند والله تعالی اعلم بمراده پنجم روز قیامت را عظیم خواند زیرا که عظمت
روز قیامت و هیبت و صلابت آن از آن قبیل است که [illegible] کرده و در کلام مجید از وصف
قیامت در مواضع کثیره خبر داده از جملهٔ آنها شمه در سورهٔ التکویر بیان فرموده مضمون آنکه

معذ قیامت روزی باشد که آه سوختگان اتش ماه و افتاب را چون تابه تاریک و سیاه کرده اند
که اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ ناله اتش محبان او و ختگان بریق و لمعان نجوم و کواکب را تیره کرده اند که
وَاِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ غریو و غوغای گروه گناهکاران کوهها را با شکوه از جای برداشت وَاِذَا الْجِبَالُ
سُیِّرَتْ اندوه انبوه عاصیان مهر و شفقت اقارب و عشایر را بتمام معطل کذاشته وَاِذَا الْعِشَارُ
عُطِّلَتْ سهم الاران و المَلَکُ اَرْجَائِهَا بنابنا مر یَوْمَ یُدَعُّونَ اِلٰی نَارِ جَهَنَّمَ دَعًّا بان بندان
عوام کالانعام یَوْمَ لَا یَنْطِقُونَ وَلَا یُؤْذَنُ لَهُمْ فَیَعْتَذِرُونَ را بحرکات عرصات در اورده
که وَاِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ فرمان برواران وَمَا جَعَلْنَا اَصْحَابَ النَّارِ اِلَّا مَلٰئِکَةً بر حوالی و اکناف
دیو ایکان یَوْمَ یَکُونُ النَّاسُ کَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ در پناه های اتش نَارُ اللّٰهِ الْمُوقَدَةُ بکشترانند که
وَاِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ خطیبان یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفٰی مِنْکُمْ خَافِیَةٌ خطبه یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ
نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَرًا در مجد بعقد ازدواج ارواح و اشباح بر خوانند که وَاِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ
دفیفه کیران وَاِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِینَ دیه دیوان وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ داد
مظلومان نامراد را بر و سر اشهاد بر سبیل استشهاد از اهل عناد بستانند که وَاِذَا الْمَوْءُدَةُ سُئِلَتْ
مستوفیان دفاتر اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ در وقت محاسبه اِقْرَاْ کِتَابَکَ نسخه جمع و خرج اعمال
و لا بحساب را فذلک مَالِ هٰذَا الْکِتَابِ لَا یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَلَا کَبِیرَةً فرو خوانند که وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ
منشیان یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ حله نگاری اسمان از عنوان نشان اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا
فِی خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ در هم نوردند که وَاِذَا السَّمَاءُ کُشِطَتْ طاوسان لَهَا سَبْعَةُ
عشر در معرکه روز محشر از برای تجدید ساحلیه سقر نیران هفت در جحیم را بگشایند که
اِذَا الْجَحِیمُ سُعِّرَتْ خازنان و حُورٌ عِینٌ کَاَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ بفرمان سلطان بهوجل جلاله
از برای عاشقان محرومان خلوتخانه دار الجلال و از برای مشاهده جمال حضرت ذو الجلال جَلَّ جَلَالُهُ این بنداند
که وَاِذَا الْجَنَّةُ اُزْلِفَتْ ان روز بصر روز منافق و موافق افروز بموجب فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
خَیْرًا یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ هر چه کرده اند همه را حاضر یابند که عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا
اَحْضَرَتْ بیت همه زیر و سیم و فرمان یدند تو نیکی او و دهد تو نیکی سکر پر ستنده کرد
نیکی کنند چون تو نیکی را پرستندک در این عالم اباد کرد در گنج در ان عالم از اد کردند دوزخ

بدو نیل را از نوا بد کلید زنوبتک دارین بدایدید بد ششم زَلْزَلَهُ روز قیامت و تعظیم خواند
و ان چنان باشد که چون صبح قیامت بدمد و سفیده محشر یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ بزنند مفاصل
و مواصل این کره خاک از هیبت ان روز هولناک بر مثال او راق اشجار از وزش باد خزان روزگار سست
انبند فرو ریزد که اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا کنوز و خزاین دفاین حکم که بر مثال جان در بدن عالم
مخزون چون خون در بدن بنی ادم مکنون بود از ضرب تیغ سلطان شکنجه فی یوم عصر ما نی
از کنج گنجینه خاک بر انگیزد که وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا اه و ناله درد انگیز از درون
سینهای درد آمیز از هیبت ان زلزله در ان روز رستخیز برخیزد که وَقَالَ الْاِنْسَانُ مَا لَهَا
صیحه تحد وَمَا یَنْظُرُ هٰؤُلَاءِ اِلَّا صَیْحَةً وَاحِدَةً بگوش سر و گوش زمین رسد اسرار چندین هزار ساله
چون مصر نزد بر تخته عرض فرو ریزد که یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا بِاَنَّ رَبَّکَ اَوْحٰی لَهَا صعوبت
لرزه و اضطراب زمین بمرتبه رسد که تمامی خلایق از هیبت ان حال مدهوش گردند و بعضی
از مفسران بر انند که زلزله کنایت از صعوبت احوال مردم در ان روز و معد تفسیر امام زاهد
رحمه الله علیه روایت از عمر کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این انگاه بود که خلق
بصعید قیامت مجتمع کردند فرمان خدا و ند جل و علا با دم صفی رسد که ای ادم او فرزندان خود
نصیب دوزخ جدا کن گوید الهی چکونه کم از هر چند کس چند از برای دوزخ جدا کنم و چند از برای
بهشت باقی کذارم فرمان اید که از هر هزار مرد نهصد و نود و نه را از برای دوزخ جدا کن و یکی را از برای
بهشت باقی کذار و در انحال باشد که هول بر اطفال مستولی کردد و لرزه بر اندامها افتد زلزله روز قیامت
عبارت از بن حال باشد رضی الله عنه چون حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم این حدیث
تقریر فرمود خواب و قرار و ارام از مابال شد و یاران از بیم این خبر گریان شدند تا بار دیگر هیچ کس
از ما از شب طعام نخورد و با اهل و عیال التفات ننمود و بامداد بکر روز مصطفی صلی الله علیه و سلم
از این حال واقف گشت بلال را فرمود تا منادی کرد یاران گرد امدند و مصطفی علیه الصلوة والسلام
بر منبر بر امد و خطبه فرمود بعد از ان گفت بمن رسید که شما دوش در غم حدیث بوده اید که دی روز
از من شنیده اید بدانید که ان یکانه که در بهشت میروید موضعی باشد و باقی از یاجوج و ماجوج
که یکی از ایشان تمیز هنا او و از فرزندان یا بد و همه ایشان کافر اشد و در صلاح مصالح این حدیث

از ابی سعید خدری رضی الله عنه آورده است و در آخر حدیث میگوید که حضرت رسول صلی الله تعالی
علیه و سلم سوگند یاد فرمود که والذی نفسی بیده ارجو ان تکونوا ربع اهل الجنة فکبرنا سوگند یاد میکنم
که جان من بید قدرت اوست که امید میدارم که از چهار قسم بهشتیان یک قسم شما باشید ما تکبیر گفتیم
آنگاه فرمود امید میدارم که از سه بخش یک بخش شما باشید باز تکبیر گفتیم باز فرمود امید دارم که نصف
اهل بهشت شما باشید باز تکبیر گفتیم بعد از آن فرمود که نیستید شما در میان مردم چون موی سیاه در پوست
گاو سفید یا موی سفید در پوست گاو سیاه و بروایت تفسیر امام زاهد و شرح تعرف و غیر آن فرمود
اهل بهشت صد و بیست صف باشند هشتاد صف امتان من باشند و چهل صف امتان دیگر یعنی
ثلثان اهل بهشت این امت باشند والحمد لله رب العالمین هفتم نجات از درکات و وصول
بدرجات را عظیم خواند و این وعده مرتبه کامل مؤمن را کرامت فرمود که بحلیه تقوی محلی باشند چنانکه
گفت عزّ من قائل الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم و بدانکه اصعب احوال و اشد اهوال بنده هفت
است ۱ مرگ با سکرات ۲ گور با حسرت ۳ منکر و نکیر با صلابت ۴ قیامت با خصومت ۵ حساب و سؤال با
۶ ترازو عمل با هیبت ۷ صراط با دقت هر آن بنده را که حق تعالی توفیق رفیق کرده باشد تا حضرت او را جانب
حق تعالی اشناسد و از روی یقین و تحقیق در مقام اقرار و تصدیق لا اله الا الله محمد رسول الله گرفتن
از هفت کلمه بر زبان راند ان شاء الله از این هفت ورطه او را بسلامت بگذرانند و هفت بحر این شرف
کرده اند ۱ بوقت مرگ بشارت باید ان لا تخافوا و لا تحزنوا ۲ در کنج لحد روح و راحت باید فروح
و ریحان ۳ در عرصه قیامت ندای سعادت باید یا عبادی لا خوف علیکم الیوم ۴ در مقام
حساب سهولت باید فسوف یحاسب حسابا یسیرا ۵ در وزن حسنات ثقل باید فامّا من ثقلت
موازینه ۶ از پل صراط مجاوزت باید ثمّ ننجّی الذین اتقوا چون بنده گوینده این کلمه از این هفت
مهلکه با این هفت مرتبه بسلامت بگذرد امید بنده است بکمال فضل و کرم خویش هشت سعادت نصیب
کرده اند ۱ چون از صراط بگذرد بهشت باید فاثابهم الله بما قالوا جنات ۲ آنگاه از انبیا علیهم السلام
مرافقت باید و حسن اولئک رفیقا ۳ از حوریان بهشت مواصلت باید و زوجناهم بحور عین ۴
از ولدان و غلمان بهشت خدمت باید و یطوف علیهم ولدان مخلدون ۵ از جویهای بهشت

شرب

شرب باید فیها انهار من ماء غیر آسن ۶ از ملائکه سلام و تحیت باید سلام علیکم طبتم فادخلوها
خالدین ۷ از حضرت جلال احدیت جل و علا لقا و رؤیت باید وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
ناظرة ذلک هو الفوز العظیم هشتم شرک را عظیم خواند زیرا که چون مشرک بخدای عزّ و جل
شرک گوید آسمان خواهد که بشکافد و بروی فرود آید و زمین خواهد که منشق گردد و او را فرو برد
عرش مجید در لرزه آید و کرسی در جنبیدن آید و کوهها خواهد که از هم فرو ریزد خطاب حضرت
ملک الملوک جل جلاله در رسد که ساکن باشید گویند خداوندا ساکن باشیم و مشرک این ناسزا
میگوید پادشاه عالم تعالی و تقدس و منتظم موحدی را توفیق رفیق کرده اند تا کلمه توحید بر زبان
راند و بشهادت لا اله الا الله مبادرت جوید حضرت الله تعالی فرماید ای آسمان و زمین و ای
عرش و کرسی نظر بدان مشرکان مکنید که مرا زن و فرزند و خویش و پیوند میگویند بدان موحد نگرید که مرا
بی مانند و بی همتا میخواند آنگاه عرش و کرسی گویند که خداوندا بنا را میم تا بر این موحد که ترا اثبات
میکند و بی همتا میخواند بیچاره خطاب آید که ما بر وی رحمت نکرده ام توفیق گفتن این کلمه ارزانی داشته ام
نهم بهتان را عظیم خواند زیرا که روز وبال وی عظیم خواهد بود در خبر است که روز قیامت
کسیکه در حق وی گناهی بهتان گفته باشد او را بر پل صراط بدارند و آتش دوزخ از اطراف و جوانب
وی زبانه زدن گیرد و زبانیه دوزخ بر حوالی وی صف برکشند و تیغ قهر بر سر وی بدارند
و از بهتان که در حق آن بری گفته باشد از وی مطالبه نمایند چون از عهده آن بیرون نتواند آمد
بان تیغ قهرش بدو نیم کرده بقعر جهنم اندازند نعوذ بالله تعالی منها دهم سحر سحره فرعون را
عظیم خواند و ایشان هفتاد هزار ساحر بودند بروایت عکرمه رضی الله تعالی عنه و هر کدامی را
خرواری از ریسمانهای سیماب اندوده و عصاهای مجوف ساخته و پر سیماب کرده در آن روز
زینت که موعد اجتماع خلائق بود در آن صحرای اسکندریه در میان میدان انداختند و گرمی آفتاب
در آن وادی عمل کرده و شعاع بریق و لمعان جوشنهای اهل سپاه بر یکدیگر افکنده حرارت
در ریسمانها و عصاها اثر کرده هفتاد هزار خروار حبال و عصی یکبار در حرکت آمده و به مثال
ماران تمام و اژدرها فرو گرفتند و بر بالای یکدیگر میرفتند و ملا بوقلمون بسیار از اطراف و اکناف عالم
مجتمع گشته بودند همه در مقام تعجب و تحیر بماندند و غایت عظمت سحر آن ساحران تا بحدی که

در خاطر حضرت موسی علیه السلام ترس خوف مستولی گشت چنانکه حق تعالی فرمود فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً
مُوسَىٰ پس حق تعالی از برای اطمینان خاطر شریفش وحی فرستاد که لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ
با این خطاب مستطاب خاطر مبارکش تسلی یافته با مر وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا تمام حضرت
پروردگار جل وعلا برد. عصا که چون بینداخت اژدهای عظیم شد و چنانچه مرغ دانه گنجد بر چند هزار
هزار خروار عصا و ریسمان اژدها سان ساحران را از میدان یک یک برچید چنانکه در الله تعالی اژدهای
سحر عظیم اثر باقی نگذاشت آنگاه دهن بهم آورد و فرعونیان یکبار روی بفرار آورده ندوا از صعوبت
انحال و هیبت دهشتناک بیست و پنج هزار آدمی هلاک کشتند و فرعون بر تخت نشسته متحیر که ناگاه آن
ثعبان دهن بجانب وی آورد فرعون از جای خود برجسته ترس بروی چنان غالب شد که عقل وی
مسلوب گشت و از غایت خوف و خشیت اطلاق بطن بروی استیلا یافت چنانکه از روز چهارصد نوبت
بقضای حاجت احتیاج افتاد و بعد از آن هر روز چهل نوبت بضرورت بیت الخلا طواف می بایست نمود
تا بآن روز که هلاک گشت سوخت و جز از آن چنان بود که هر چهل روز یکنوبت بدفع حاجت پرداختی
و گویند که بشره با کل موز اشتغال مینمود و از تناول طعام بسیار احتیاط میکرد تا در دعوی باطل خود
راسخ بود بعد از اظهار معجزه موسی علیه السلام عصا را دست کرده از زمین برداشت بحالت اولی بازگشت
که هیچ زیاده و نقصان در وی نبود بعد از آن اشتغال **یازدهم** تخت بلقیس را عظیم خوانده چرا که وی
بنسبت تختهای دیگر بزرگ بود در تفاسیر آورده است که وی از زر و نقره بود و هشتاد گز بود
و ارتفاع وی بروایتی سی گز و بروایتی هشتاد گز و مکلل بود بدر و نقره و یاقوت سرخ و زبرجد سبز
و قوایم وی یاقوت احمر بود و زمرد اخضر و بر بالای این تخت هفت خانه ساخته بود از جواهر مختلفه
و بدان خانها درها آویخته از جواهر متنوعه و این تخت را آصف برخیا ببرکت اسم اعظم الله تعالی
بطرفة العینی نزد سلیمان علیه السلام حاضر گردانیده و کیفیتش در محل خود انشاء الله تعالی بیان
کرده شود **دوازدهم** کید زنان را عظیم خوانده زیرا که زنان دام شیطانند النساء حبائل الشیطان
و عقل وی با نقصان هن ناقصات العقل والدین و با وجود آن مرد با کمال عقل در حبل کید و مکر وی
اسیر و ناتوان اگر کسی سؤال کند که کید شیطان را حق سبحانه و تعالی با وجود کمال اضلال وی
ضعیف گفت که إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا و کید زنان را با وجود بث و نقصان

عقل

عقل عظیم خوانده حکمت در این چه بود جواب آنست که کید شیطان را در جنب کید خود ضعیف خوانده اقسم
بكيدهن كيدا وأكيد كيدا و کید زنان را در جنب کید مردان عظیم خوانده لاجرم مردان با کمال
فراست و وفور عقل با کید ایشان بر نیایند و اکثر جرایم و زلات ایشان از زنان بوجود آید و دیگر
آنکه کید زنان بی مکر و خداع شیطان صورت نه بندد و کید شیطان شاید بی مکر زنان باشد
پس کید زنان عظیم از آنست که شیطان بآن یار است و کید شیطان ضعیف از آنست که زنان او را
نه مددکار است و دیگر آنکه از کید و فند شیطان بذکر رحمن جل جلاله می توان رست و از کید زنان
نه بذکر و نه بغیر آن توان جست و دیگر آنکه شیطان دشمن هویداست إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ
و زن دشمن دوست نماست وَشَاوِرُوهُنَّ وَخَالِفُوهُنَّ و چون نقصان دین و خبث مر ایشانرا
لازم ذاتست لاجرم در متابعت هوا و قضاء شهوت متلفین شیطان لعین در حصول مقصود
خود سعی بلیغ نمایند بر وجهی که مردان از آن عاجز باشند مرد عاقل آنست که هیچ حال بر ایشان اعتماد نکند
و بعدم ایشان در دام غرور نیفتند که انبیا و اصفیا سوخته معامله ایشانند **بیت** ز کید زن
دل مردان دو نیم است . زنانرا کیدهای بس عظیم است . عزیزانرا کند کید زنان خوار . بکید زن
بوده دانا گرفتار . ز مکر زن کسی عاجز مباد . قوله تعالی وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ اگر کسی سؤال کند
که ملت عزیز و کیش زلیخا کفر بود استغفار با حوال ایشان چه مناسبت دارد جواب آنست که
که اگرچه زلیخا مشرکه بود اما اقرار بخالقیت حق تعالی میداشت و عبادت اصنام از برای وسیله
از قرب بحق تعالی ایشان را میسر گردد و در دین ایشان رسم استغفار معهود است و گویند
عزیز با وجود آنکه کذب زلیخا بر وی ظاهر شد و خیانت وی معلوم گشت بتادیب وی قیام ننمود
او را باستغفار دلالت کرد زیرا که وی او را دوست میداشت و بجهت نیکو با وی معامله می نمود
زلیخا را بواسطه غیرت از وی مراعات حاصل نشد ضرر و ناملایم طبعی زلیخا بود لازم می شمرد تا عجب نکند
منجر به بی حمیتی و قوم هم دیوثی میشد **بیت** تحمل دلکش است اما نه چندین . نکوخوئی خوش است
اما نه چندین . چو مرد از زن نجوش غیرتی کشد بار . ز خوشخوئی بد دیوثی کشد کار . مکن بر کار زن
چندان صبوری . که افتد خانه در دست غیوری . قال الله سبحانه و تعالی وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ گفتند
زنان در شهر مصر امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ زن عزیز میخواهد غلام خود را از روی

یعنی این زلیخا قصد بندهٔ درم خریدهٔ خود کرده است و ویرا مجوی میخواهد قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا در دوستی غلام
بشغاف وی رسیده و شغاف درون دل را گویند إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ اما ان زنان از در اکراه
هو بدامی بینیم فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ پس انکاه که زن عزیز مکر و گفت بدان زنان بشنید أَرْسَلَتْ
إِلَيْهِنَّ کس فرستاد بایشان وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً و اماده کرد از برای ایشان تکیه گاهی وَآتَتْ
كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا و هر یکی را کاردی بدست داد وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ یوسف علیه السلام را کفت
بیرون آی برین زنان فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ پس چون بدیدند ان زنان یوسف را بزرک شمردند
او را و شکفت امد ایشان را دیدار او وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ و ببریدند دستهای خود را وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ
مَا هَذَا بَشَرًا و گفتند معاذ الله این را ادمی گویند إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ نیست این مکر فرشته
گرامی قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ زلیخا گفت این ان غلامست که مرا ملامت کردید در کار او
وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ و بدرستی که من او را خواستم و قصد وی کردم و وی مرا
مر نیاورد و خویشتن را نکاه داشت از من وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ و اگر آن نکند او را
فرمایم لَيُسْجَنَنَّ هر اینه ناچار در زندان کرده شود وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ هر اینه از جمله
خواران باشد قوله سبحانه و تعالی وَقَالَ نِسْوَةٌ بدانکه نسا و نسوه بضم نون دیگران و نسوان همه
جمعیست که واحد از لفظ خود ندارد و بعضی گویند که اسم مفرد است از برای جمع امراة و موضعا ست
غیر حقیقی لاجرم تانیث در فعل وی در نیامده است و بروایتی اینجا ده و از ده زن بودند
از اکابر ملک و بعضی بر انند که چهار بودند امراة ساقی و امراة خباز و امراة صاحب دواب
و امراة صاحب سجن و مقاتل رحمه الله تعالی برین چهار پنجم افزوده است و ان امراة حاجب است
رجعنا الی القصه و ظاهر انست که این واقعه در میان اهل مصر شیوع یافته بود تا اکثر زنان در
این واقعه در میان داشتند و این سخن فاش میگفتند که امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ
و مراد از امراة عزیز زلیخاست چنانکه تقریر یافته و مراد از فتی بنده است زیرا که عبد و امه را گویند
و کنیزک را فتاة قال النبی صلی الله علیه و سلم لا يقولن احدكم عبدي وامتي ولكن ليقل فتاي
وفتاتي قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا ای احبها حتی دخل حبه شغاف قلبها و در شغاف اقاویل است بعضی
گویند شغاف دل عبارت از غلاف وی و باین تقدیر معنی چنان شود که محبت در دل وی جای

درامده

درامده و تمامی دل را فرو گرفته که بغلاف رسیده و یا باین معنی است که محبت بر دل وی محیط گشته
چنانکه غلاف بر دل محیط است و زجاج میگوید که مراد از شغاف حبة القلب و سویدای دل است
و برین تقدیر معنی چنان شود که محبت یوسف علیه السلام بسویدای دل زلیخا رسیده است و امام منصور
شغاف گویند و یکی از اطوار قلب خواهند چنانکه عنقریب مبین گردد انشاء الله تعالی إِنَّا لَنَرَاهَا فِي
ضَلَالٍ مُبِينٍ یعنی مراوده نمودن با غلام خود و ضلالت خود اظهار کردن و غلام را بر خود حاکم و
مستولی کردانیدن ضلالتست ظاهر و جماعتی باهر انحراف از طریق صواب و انصاف بخطا
و از نباید گویند که مقصود زنان درین سخن ان بود که بسیار این سخن شاید که بوصل نمایند ببینند دیدار یوسف
و از چنان بود که چون ضمیر راوده و کیفیت مجادله و شهادت شاهد با پاکدامنی صدیق تحقق یافت
و بعد از ان زلیخا با یوسف باز خواستها نموده و شکایتها از امور گذشته پیش برده و یوسف علیه السلام
اعتصام بحبل متین و حفظ و عنایت خداوندی جل و علا نموده و اتش عشق و محبت در کانون
دل زلیخا مبدم اشتعالی پذیرفته و صیت مدیحا افتاب جمال یوسف علیه السلام از سحاب محافظ
مستور میبد است و ممکن است که اغیار بمشاهدهٔ طلعت روح افزای غم فرسای او مسرور شوند
زنان مصر که مشتاق مطالعهٔ صحیفهٔ جمال او می بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف علیه السلام حرص
نموده در مقام گفتگو در امده کلمات ملامت امیز خشونت انگیز بنیاد نهاده و بر عیب زلیخا
بی ان چاره افتاده میگفتند بانوی نیکو سرانجام تنک و نام خود را در کار غلامی کرده و مهر و محبت
زر خریدی در حمیم قلب خود جای داده و از همه عجیب تر انکه غلام با وی در مقام ناز همراهی میکند و
از غایت تنفر هیچ وجه در ساز نمی نماید اگر این چهره می کشاید وی دیده می بندد و اگر این ابراز اشتیاق
میکند او بروی او نمیخندد همانا که حسن و جمال زلیخا پسند دیده وی نیست و غمزه و کرشمه زلیخا مقبول
طبع وی نه بیت بمقبولی کسی را دست رس نیست * قبول خاطر اندر دست کس نیست * بسا زیبا که
نیکو شمایل * که سوی وی طبع مردم نیست مایل * بسا لولی وش شیرین کرشمه * که گرد نیز خونریز دلها چشمه
اگر گاهی چنان اتفاق افتد که یوسف او را بنگرد و بیاد در خلوتی همچو شمعی نشین شود همرهنه او را صید
سازیم که بنیاد صبوری و اساس شکیبائی او را بالکلیه بر اندازیم و این قول و قال بمرتبه انجامید
که ان زنان را سر بهم برهم مجالس و بدستان محافل گشت هر چند این نوع ملامتها سوی تر احوال زلیخا میشد

کو بیا ان دم بود دران عشق سیعبدند و دم بدم شعلات نیران محبتش استعلا می یافت **بیت**
شد از معشوق راکنج سلامت ٭ خوش آن سودائی در کوی ملامت ٭ غم عشق از ملامت تازه گردد ٭ وزین غوغا
بلند آوازه گردد ٭ ملامت شحنهٔ بازار عشقست ٭ ملامت صیقل زنگار عشقست ٭ ملامتها عشق
از هر کرانه ٭ بود کاهل نشاط را تازیانه ٭ چو یابد مرکب رهرو کرانخیز ٭ شود زان تازیانه جولان انگیز
حاصل چون گفتگوی ملامتگران آن جمع بزلیخا رسید بجهت انتقام از ان حسد و ملامت ایشان خشمی یاراست
و خوان معنوی نهاد و صلای ضیافت در داد و مخدرات اکابر و اعیان مملکت را بتخصیص از پنج تن که
ملامت دیگران بیشتر میکردند احضار فرموده از برای هر یکی مسندی از دیبا و زرین کرسی مانند کرسی
بجواهر آراسته معین ساخت طایفه از مغنیان مجلس آرای و رود سرای طرب ساز و خنیاگران نوا ز دران
مجلس فرموده تا در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند آنگاه زلیخا یوسف را بخلوت طلبیده گفت میخواهم
که در سلک فرمان من بری و حاجت من روا کنی گفت هر چه بر منصب فرمائی فرمان بردارم طایفه
ازین زنان زبان طعن بر من کشاده اند و صیت ملامت در جهان در داده میخواهم که ظاهر گردانم که دین
دلدادن از نظر بر جبین و ملامت در دم و دعوی سوختن و از شوق بی‌خوفی معذورم و درخواست از تو
آن دارم که چون محل با اشتغال ایشان ببینم و بر انجام رسد و آفتاب رعونت بیرون آئی و نقاب احتجاب
از آفتاب جمال خویش بکشائی بعد از فراغ از طعام و نغمه سرائی مطربان شیرین کلام زلیخا بفرموده تا از برای
هر یک از آن ملامتگران کزلکی با دارو ترنج خوشگوار بر طبقی نهاده حاضر آوردند چون مهمانان ترنج بر کف
نهاده خواستند بکارد بشکافند زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از جمال او [illegible] اضطراب بود
بر سر و پا مدتها از حجاب برداشتن نقاب امر فرموده و چون آن [illegible] شکل سوری بفرموده زلیخا از پرده
بیرون آمد [illegible] صبح جمالش از افق [illegible] بر زد حاصل **بیت** ز خلوت خانه آن گنج نهفته ٭ برون آمد
چو گلزار شکفته ٭ زنان مصر کان گلزار دیدند ٭ ز گلزارش گل دیدار چیدند ٭ بیک دیدن که کار از دستشان
رفت ٭ زمام اختیار از دستشان رفت ٭ ز زیبا شکل او حیران بماندند ٭ بصورت چون تن بیجان بماندند
منکران زلیخا چون نظر بر طلعت یوسف افکندند بر آن بیچاره بر آن بیچاره ترحم کردند و بخطای خود
مقر و معترف گشتند همه یکبار از خود بی‌شعور گشتند و بجای ترنج دستهای خود ببریدند [illegible]
بیت زنان مصر چو دیدند رخ یوسف ٭ کرشمه [illegible] کشیدند سامان چو [illegible] ٭ زلیخا

ازان

ازان طعن میکردند که از حقیقت حال خبر نداشتند **بیت** کزش بر تیغ دست از ترنج نشناسی ٭ روا بود
که ملامت کنی زلیخا را ٭ خوش آنکه دستها ببریدند و جامه‌ها بدان آلوده میشد و ایشان از آن حال خبر نبود
بیت یکی از تیغ انگشتان قلم کرد ٭ بدان حرف وفاداری رقم کرد ٭ قلم با تیغ بر لوح سر زد ٭ ز هر بند
بروشن گرف دیزد ٭ یکی بر ساعد از کف [illegible] سیم ٭ کشیدش جدول از سرخی چو تقویم ٭ بسر جدول
سبل از خون ٭ زدند خود نهاده پای بیرون ٭ نقل است که آن زنان چهل نفر بودند ده نفر از ایشان همت
مباشرت نموده بودند چون نظرشان بر جمال یوسف افتاد دیوانه‌وار جامه برتن می دریدند و آشفته
سر و پا برهنه گرد عالم میدویدند ده تن دیگر از ایشان در جمال یوسف علیه السلام نقصان
گفته بودند و در وقت دیدار یوسف از مرکب حیات پیاده گشته در زمرهٔ اهل ممات داخل آمدند
ده تن دیگر را معتقد آن بود که میان زلیخا و یوسف بغیر از تعلق عشق امر دیگر نیست و چیزی که خلاف
قاعدهٔ عفت و صلاح باشد بینهما موجود نیست این زنان در وقت مشاهدهٔ دیدار یوسف علیه السلام
جز انگشت و دست چیزی نبریدند و بحقیقت دیدند و آن ده دیگر زبان ملامت درکام ادب کشیده بودند
و بکلی هرچه نسبتشان در میان اسباب احتشام مناسب نباشد از یوسف علیه السلام و زلیخا نفی نموده بودند
و این عورات مستورات پاک عقیده پاک منظور نظر الهی جل و علا گشته هر یک اصل و نسل پیغمبری
شدند و از سلالهٔ هر یک از ایشان پیغمبری بوجود آمد و آنچه در بین واقعه مرقوم رقم کلک بیان امکانی بود
این آیت باد است که فلما سمعت بمکرهن یعنی چون زلیخا سخنان مکر آمیز آن زنان ملامتگر
بشنید و از سخنان آن زنان بمکر تعبیر فرموده بر آنکه آن زنان از ضمن آن سخنان مکری منظور بود
و آن چنان بود که ایشان را آرزوی دیدار یوسف که بیان آن کرده بود مقصود ایشان
مشاهدهٔ جمال یوسفی بود و آن سخنان از برای تحصیل این مراد میگفتند که اگر میگفتند که زلیخا
دفع تهمت و تمهید عذر خود در محبت یوسف علیه السلام را با ایشان عرض خواهد کردن لاجرم آنرا
مکر خواندند و تحقیق این معنی بود که عارف جامی قدس سره متین کرده اند از زبان زلیخا تعبیر فرموده
بیت بدیشان گفت کای نازنینان ٭ بر زم نیکوئی بالا نشینان ٭ چرا دادید زنگ طعنه تلخ
کامم ٭ بطعن عشق عبرانی غلامم ٭ اگر دیدید روی او پدید آمد ٭ بدیدارش مرا معذور دارید
اما از شکر بودا دم بروش ٭ بدین اندیشه کردم رهنمونش ٭ همه گفتند کز هر گفتگوئی ٭ مجرم

بجز دوری نیست ما را از دو گیتی* بفرما تا برون آید ز ماتم* که خیر فرق ما از ناز دامان* بگرما از عتاب و دلی
مشتاق اویم* دمش تا دیده از عشاق اویم* مر نجی از تو اکنون بر کف ماست* بصفرا پا ما ارویی صفرا
بر بیدن لب دهش نیکو نماید* بتی بر بیدی کفی تا او نماید* و در کشاف میگوید که استاد مکر ایشان
بان معنی بود که زلیخا آن را از محرم خود ساخته اظهار اسرار محبت خود بنسبت بیوسف علیه السلام
با ایشان در میان نهاده بود و ایشان از کتمان آن سر وصیت نموده چون آن سر مکتوم را اظهار کرده
معلوم خلایق نمودند این غدر و مکری بود که بنسبت بزلیخا پیش بردند ارسلت الیهن واعتدت
لهن متکأ یعنی از برای ایشان کسی فرستاده بضیافتشان خواند و از برای ایشان مجلس طعام آراست
واز برای هر یک وساده ترتیب کرده و گویند دستور ملوک و رسم ارباب تنعم در آن روزگار چنان
بوده است که از برای مهمانان وسادها می انداخته اند و متکاها نهاده تا تکیه زده طعام میخورده اند
وشراب می آشامیده و از اینجاست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله از ین امر نهی فرموده گفت
اما انا فلا آکل متکئا و از امام کلبی رحمه الله تعالی علیه روایت است که فرمود ان متکا کرسی بود از عود
خام مطیب بزر و سیم مکلل و بجواهر زواهر مزین واتت کل واحدة منهن سکینا و هر یکی را از مهمانان
کاردی داده بود تا از برای قطع گوشت و از برای بریدن فواکه و بعضی تخصیص بترنج کرده اند و گویند
ترنج بالعسل نزد ایشان آورده بوده بود و میدانست که استغراق مشاهده جمال یوسف علیه السلام
بر ایشان غلبه نموده دستها خواهند برید و زبان ملامت ایشان در کام سلامت خواهند کشید
وقالت اخرج علیهن نقلست که ابتدا دایه را بطلب یوسف علیه السلام فرستاد بقوله ابلغنا
نمود تا خود زلیخا برخواسته بنیازمندی تمام پیش یوسف علیه السلام در آمد نظم بپای خود
زلیخا پیش او شد* در آن کاشانه هم زانوی او شد* بزاری گفت کی نور دو دیده* تمنای دل محنت رسیده
زخود کردی بخشت امیدوارم* بنومیدی فکنده خوار و زارم* فتادم در زبان مردم از تو* شدم رسوا
میان مردم از تو* کرم نبود که در چشم تو خوارم* بترک من نویسی در شمارم* مده زین خواری عشاق
زنان نوبان مصرم شرمساری* مده ره در وفادار بم شکست وای* بجا آور حق نان و نمک را* شفا از انفاس
ان افسون گری کرم* دل یوسف بر بیرون آمدن نرم فلما راینه اکبرنه مف ای اعظمنه
کشف واجللنه یعنی چون زنان دیدند یوسف علیه السلام را او را بزرک داشتند مف وبعضی

گویند

گویند اکبرن بمعنی حضن است کشف وابن نصر از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست ومنه
قول الشاعر شعر یاتی النساء علی اطهارهن ولا یاتی النساء اذا اکبرن اکبارا مف وقاب
حیض است که چون زنی بمحبوب با خوف فرح مود وی نماید فرزندشان از رحم ساقط کردد و بعض
آثار حیض ظاهر کردد کشف ومنه قول الشاعر شعر نحیا فقد و اسرعوا اذا الجمال یرفع* فالحق
ما ضن الخدور والعواتق* واطلاق اکبار مف بر حیض بان معنی تواند که بواسطه آن از صغر
بیرون می آید و بکبر در می آید وقطعن ایدیهن کشف بزرکان گفته اند که قطع ید و ببلای ید
بریدن پیش از سکینان بواسطه آن آمد که کشف اخرج علیهن که اگر بجای علیهن لهن گفتی از بلا ید
نا امیدی و هیچ فتنه نبودی زیرا که لام بر نفع میکند و علی دلالت بر ضرر چنانکه فرموده لها
ما کسبت وعلیها ما اکتسبت وقلن حاش لله ای تنزیها منه تعالی یعنی پاکست و منزه آن
خدای جل جلاله که از آفریدن همچنین جمالی بر کمالی عاجز آید و تعجب است از قدرت قادر بیچون
که مثل این مخلوق از عدم بوجود آرد و یا بمعنی معاذ الله باشد یعنی معاذ الله ما هذا بشرا ان هذا
الا ملک کریم ای مثل هذا الجمال لیس بمعهود فی البشر انما هو ملک نزل من السماء کرام
علی ربه سبحانه وتعالی در تاویل این کلام امام قدس الله تعالی نفسه در تفسیر کبیر دو وجه ایراد
فرموده اول آنکه مقصود از ایراد این کلام اثبات کمال حسن یوسف علیه السلام است و چون نیکو
و جمال در صمیم دلها مرکوز گردانیده که هیچ مخلوقی از دیو حسن و جمال فرشته کاسته چنانکه زشتی
شیاطین ... لاجرم چون خواستند حسن را مبالغه نمایند در اثبات حسن یوسف علیه السلام تشبیه او بملک کریم
کردند وجه دوم آنست که چون ملائکه مطهرند از بواعث شهوت و جواذب غضب و نوازع وهم
وخیال چنانکه طعام ایشان تسبیح است و شراب ایشان تقدیس بعد از آنکه بانوان مصر را نظر بر یوسف
افتاد و هیبت نبوت و سیمای رسالت در جبین آنحضرت مبین دیدند و ملیح و جهاد
احوال و ناظر حسن و جمال خود ندیدند او را تمام از صفات شهوانیه و از لوازم آب و خاک انسانیه
منزه و مبرا یافتند گفتند که وی از مقام انسانیت ترقی نموده و بمراتب ملکیت متصاعد گشته
و با وجود ملکیت بصفت کرم نیز موصوف گشته چون زلیخا از خوبانی خاتونان مصر این واقعه
غریبه مشاهده کرد بتمهید مقدمات عذر نموده گفت قالت فذلکن الذی لمتنني فیه

صفحای بنده کتابت کرم را در محبت وی ملامت میکرد و هنوز کما ینبغی بر اسرار جمال او وقوف
حق و کمال وی اطلاع نیافته ابدا الا آیین   مادر مرا معذور ما ندید بیت ای ببندکوی من
دخ او را ندیده مکر برو جان بین تو که من مبتلا شدم کو ببند هر چند زلیخا این نوع سخنان با ایشان می
ایشان چنان مستغرق جمال یوسف بودند که مجال جواب گفتن نداشتند ناکاه ایشان را گفت که ای
منکران جمال او را حوال خود نظر کنید و ساعتی بهوش خود باز آیید چون خاتونان ملامت کنند ه
کشته در خود نکریستند همه جامه ها فرو خون دیدند و از انفعال عنایت خجل کشتند و نادم میکوید
دهر انکه چون از عالم بیهوشی بکوی آفاق شتافتند دستهای خود بر زمین افتاده یافتند و نزول
همچنانکه دستهای ایشان بجراحات مولم مجروح کشته بود زلیخا روی بدیشان آورده گفت که
بیک نظر همچنین کشته میباشی کنید که ناحال این بیچاره کرشب و روز همواره با وی مصاحبت و مجالست دارم
چگونه باشد ایشان گفتند که ای زلیخا تو معذوری چه همه و ما همه نیدانستیم بیت بدیدارش کرا
اهنک باشد که ندهد دل اگر خود سنگ باشد عمش کرمایه رنجوری است جمالش حجت معذوری
است بر هیچ کس پیدا نکردید که در وی پند دشنام نکردیم شدی عاشق ملامت نیست بر تو
درین سودا افزایست بر تو ظالمی که در جهان بسیار کرد بد بدین شاید که معشوقه کم دید دل
سنگین بمهرت نرم بادش بود بنا مهربانی شرم بادش ای زلیخا ما را این ملامت اکنون صد فوج
غرامت کرامت بود ایم که تراد رین واقعه بی راه شمرده ایم و کنار کار ما بوده ایم که ترا در این
صواب خطا کار پنداشته ایم انکاه زلیخا چون ایشان را همرنگ خود دید که ایشان نیز از دست عنان پیچیده
و دیده اند بدیده ایشان نیز دست می شکافند و دل سینه ایشان را هم از خود کرم یافته میگفت
ولقد راودته عن نفسه فاستعصم ای یاران موافق و ای خواهران مشفق درین واقعه مرا
غمخواری کنید و درین حادثه مدد کاری نمایید که در عشق و تعلق این کنعانی زاده جوانی من
از عمل مزد و انفاس من از امید و شد ملول کشته و بکریم بیتم که کار بلطف بر نمی آید اکنون معامله
من با وی بعنف خواهد کشید و لئن لم یفعل ما آمره لیسجنن ولیکونا من الصاغرین انکاه
زنان زبان از ملامت زلیخا باز داشته روی ملامت بجانب یوسف علیه السلام آوردند و چند انکه
مرکب وسوسه در میدان کید و مکر تاختند مقصد نیافتند و در وا انکه مبدا از ختم دعوت انداز

بادسنهای بریده و کریبانهای صابری از دست بیداد عشق و محبت دریده دامن کشان دعوت فات
بجانهای خود مساعدت نمودند از ان جمله دو مستوره شرح سخن چرب زبان در منزل زلیخا اقامت
نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب و محبوب مفتوح ساخته فراش معاشرت مبسوط
سازند که گویا از آن معنی غافل بودند که صدیق علیه السلام شاهبازیست چشم از محسوسات
و مشتهیات دوخته و با طعمه مرغان روحانی آموخته دست آموز شکاریان تلبیس ابلیس نشود
و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی از آن دو زن بر وجه تلطف با یوسف علیه السلام گفت
ای پسر بسعادت نمند زلیخا را چنین در بند هجر و شفقت مپسند و رضای او را موجب برخورداری دان
و از جان وصال خود ش نا امید مکردان چه او خورشیدیست در سایه عفت پرورده پاک دامن
کر قابله شوق نوازش از راه برده و در انجمن ماه رویان آفتابیست در میان انجم و در گلشن سمن بویان
در صورت مریم بیت برین فیروزه کون سطح ملمع مه از شرم جمال او مقنع فکنده کردون
نثار ان چهره همه زرهای انجم در تغاروی چو بنماید کمر از درج یاقوت شود در لاله مفرح روح
قوت صد بتش کوهر دو لعل تابی دهانش غنچه در آفتابی بباغ دلبری سرو خرامان بکلزار
از سرچشمه جان مبارک جسم از جان آفریده سراپا چو مردمی نور دیده جو او کس ناکرفته عیب او
بوسیده دهانش جز لب او ای یوسف تو نیز تکلف آفتابی و او ماه و چون اجتماع نیرین از لوازم
جز فطر او انکه او عروس باشد و تو شاه یوسف فرمود علیه السلام که این مقارنه و اجتماع غالبیت
انقایده و انشقاع جز اجتماع نیرین در یک درجه موجب محاق است وانقطاع واصلت دو مثال و
مقتضی عزای همان شهر که قمر از اجتماع آفتاب استمداد جوید و بدان سبب بجان استفاده نور
و صفا کراید و من بالطهارت ذات بجاست خانه شهوت نتوان رفت و با جنابت جنابت قدم در
عصمت نتوان نهاد لعبت داجادوبت کشتا از دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ نوشه و زاد
جنت بر نتوان گرفت چون آن نصیحت نامه این خطاب شنید خاموش کشته دم در کشید آن زن دیگر
دیگر زبان ملامت دراز کرده در شیوه و صیحت آغاز کرده گفت ابعرض بایا زلیخای ماه دیدار عون
رضا طریق تکبر و استکبار و سلوک مدار و بر بیت حجج درمناسبت ولی نشد و در کار در او
که اگر چون نقل الجوف پیش از این علت در میان از ع مثال این بهانه و عقد بمعضا عصا کردا حجت

از انتقام قهر و غضب سالم نماند و حر الغیف گناه کاران و مغفرت ذنوب ایشان سازد یوسف علیه السلام گفت
کشیریشه نبوت بر وی بهار بادی شهوت پرستان گشته و صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز
آشیانه قرب به حمه قیت در دام بجالات صعوه سیرت گنجشک سیرت در نیاید از آنکه او شر یکند
زنان بحضرت ملک غیب دان جل جلاله استغاثت نمود و گفت رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي
إِلَيْهِ یا رب تنگنای زندان مرا خوشتر از این دعوت است که مرا بآن میخوانند و مضیق حبس زندان
کلبه واسع فراخت فضا است که مرا بر فتن آنجا تکلیف مینمایند و آن درونی که ضمنا تمنای وصال یوسف
در ضمیر خود مخفی میداشتند بیکبارگی از وعده های پر کشته تیره زنان آشکار شده صورت حال معروض شد
و بزندان فرستادن یوسف علیه السلام را صواب دیده القاء آن نمودند چنانچه در محل خود مبین کرده
انشاء الله تعالی اما ثمره از لطائف و نکات و مواعظ و نصایح مستفاد از آیات مذکوره
قوله سبحانه و تعالی وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ یوسف علیه السلام را
فتی خوانند و اسم فتی بر جوانمردان اطلاق کنند و فتوت نزد ارباب طریقت عبارت است و چنانست
الصدق مع الحق و الخلق مع الخلق یا حق تعالی ایمان موافق بودن و با خلق بخلق نکو معامله نمودن
و بلا از حق تعالی بکریزی و شریحها با خلق بیستری و این هر دو صفت در یوسف علیه السلام بکمال بود
لاجرم بفتوت موصوف گشت قوله تعالی قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا بدانکه در شغاف بزرگان را اختلاف است
و ما اسم نفس این شهر از ارباب روایت بیان کرده ایم اما اهل اللغه برآنند که شغاف یکطور است
از اطوار دل و دل را هفت طور اثبات کرده اند زیرا که دل بر مثال آسمانست و تن بر مثال زمین که
آفتاب روح از آسمان دل بر زمین قالب می تابد و از انوار حیات منور میدارد و همچنانکه زمین را
هفت اقلیم است آسمان را هفت طبقه قالب را نیز هفت عضو است چون هفت اقلیم زمین و دل را
هفت طور است مناسب هفت طبقه آسمان و چنانکه هر اقلیم از زمین خاصیتی دیگر دارد و از وی
نوعی از اجناس چیزی که در دیگر اقلیم نباشد از هر عضو کاری آید که از عضو دیگر نیاید و هم چنانکه
هر طبقه آسمان محل کوکبی است سیاره کذلک هر طور از اطوار دل معدن گوهری دیگر است که النّاس
مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اما طور اول را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است
أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ و اگر عیاذا بالله از نور اسلام محروم

ماند

ماند معدن ظلم و ظلمت کفر گردد فَمَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا و محل وساوس شیطان صدر است
و صدر بر مثال پوستی است مر دل را و در درون دل وساوس را راه نیست زیرا که دل حرم خاص حق است
سبحانه و هیچکس در حرم خود غیر خود را راه ندهد بیت مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمیگنجد
بخلوتخانه سلطان کسی دیگر نمیگنجد درون قصر دل دارم یکی شاهی که گر گامی زند دل بیرون نمیگنجد
چه جو و بر نمیگنجد آسمان که حرم ملائکه است شیطان را در وی راه نیست وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ
شَيْطَانٍ رَجِيمٍ دل که حرم حق است جل و علا شیطان چگونه در وی راه یابد إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ
لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ طور دوم را قلب خوانند و آن معدن ایمانست أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ
الْإِيمَانَ و محل نور عقلست که لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَعْقِلُونَ بِهَا طور سیم شغاف و آن معدن محبت
و شفقت بر خلق است و محبت خلق از شغاف در نگذرد قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا طور چهارم را فواد گویند
که معدن محبت حضرت الوهیت است جل جلاله و این دل را خاصیت آنست که محبت هیچ مخلوق را در وی گنجایش نیست
بیت هوای دیگری در ما نگنجد در این سر جز این سودا نگنجد طور پنجم را سویدا گویند که
مکاشفات غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه اسرار الهی است جل و تعالی و محل علم اسما
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا است و در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محروم اند
بیت ای کرده غمت غارت هوش دل ما درد تو زده نقش بر دوش دل ما سری که مقدسان
ای از آن محروم اند عشق تو فرو گفته بگوش دل ما طور ششم را مهجة القلب گویند و آن معدن
انوار تجلیات و صفات الوهیت بتمام در وی متجلی گردد و او را از آفات فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ نگاه
دارد و نشان صحت دل آنست که هر یکی از این اطوار جز معبود حقیقی خود مجالی ندهد و بخاصیت معامله
که در ایشان مودعست مخصوص گردند یعنی روی از همه مخلوقات بگردانند و از تمتعات دنیوی
و توسلات اخروی اعراض کرده به همگی وجوه توجه بجناب قدس خداوندی نمایند جل جلاله و عم نواله
الکلام فی المحبة المستفادة من قوله تعالی حبا بدانکه اهل محبت را در محبت مقالات
و لطائف بیشمار و در تعریف محبت چنین گفته اند المحبة ان تهب کُلَّك لمن احببت و
لا یبقی لك منك شیء محبت آنست که هر چه منسوب باشد از ظاهر و باطن و صورت و معنی
و دنیی و عقبی همه را بمحبوب مسلم داری و هیچ چیز از خود برای خود نگذاری شیخ ابو الحسن

نیشاپوری قدس سره گفته است که حب دو حرف است حا و با حا طلبی بروح دارد و با بدن پیوند هر که دعوی محبت
الهی کند باید علامتها بدو از روح و بدن دست بشوید و سخن از زبان و تن نگوید رباعی این من نه منم
اگر منی هست توئی ور در بر من پیرهنی هست توئی در راه عشقت مرا نه تن ماند نه جان ور زانکه مرا
جان و تنی هست توئی و بعضی در تعریف محبت چنین گفته اند که محو المحب بصفاته واثبات المحبوب
بذاته محبت آنست که تمام بذات و صفات خود محو شوی تا محبوب بذات خود قایم مقام تو باشد
تا هرگاه از خود نصیب حرفی او را یابی و از خود اثر نبینی شیخ حسین منصور حلاج قدس سره گفت
حقیقت محبت آنست که بکلی از صفات خود فانی شوی و متصف باوصاف محبوب خود باشی شیخ سری
سقطی قدس سره گفت لا تصلح المحبة بین اثنین حتی یقول الواحد للآخر یا انا یعنی در محبت اثنینیت محو
میکند و در میان عشق منی و توئی نمی‌گنجد رباعی اندر عجبم تا تو توئی یا تو منی هم من توام و هم تو منم
هم تو منی من با تو چنان تنم ای دل و جان ز وفا کاندر غلطم که من توام یا تو منی عارفی گفت حقیقت
محبت وقتی دست دهد که دل از جمیع کدورات نفسانی پاک گردد و چون سلطان محبت الهی در دل
بنده نزول فرماید محبت غیر را در آن دل جا نماند زیرا که محبت آتشی است سوزنده و در صمیم دل
فروزنده چون شعلهٔ غیرت برافروزد هر چه جز دوست باید همه را بسوزد رباعی عشق تو چو آتش
و جان میسوزد و زبان چو پیر داغ بجان میسوزد این طرفه نگر که چون بگویم نامت از هیبت آن
کام و زبان میسوزد نقلست که موسی علیه السلام بمناجات میرفت مردی وی را دید بر سر راه نشسته
چون موسی علیه السلام را دید تحیت بجا آورده گفت یا موسی میدانم که بمناجات میروی حاجتی دارم
از ملک تعالی در خواست نمای گفت حاجت چیست گفت آنکه از محبت خود یکذره در کار من کند و قطره
از آن شراب در کام جانم چکاند بعد از آنکه موسی علیه السلام از مناجات فارغ شد پیغام درویش را فراموش
کرده بود حق تعالی فرمود حاجت آن درویش را چرا عرض نکردی گفت خداوندا تو عالم تری فرمود یا موسی
همان ساعت که او ترا پیغام داد ما حاجتش را روا کردیم موسی علیه السلام بازگشت چون بمنزل
آن درویش رسید او را ندید گفت الهی این درویش کجا رفت فرمود او را تو نبینی گفت الهی میخواهم
او را ببینم گفت یا موسی هر که ما را دوست دارد با خلق نیامیزد گفت الهی آرزوی دیدار او
دارم او را بمن نمای تا ببینم فرمود بر سر آن کوه رو موسی علیه السلام بر آن کوه برآمد بیکران نهاره خود را

از کوه انداخته و بر هر سنگی پاره از او افتاده و از هر پاره او کلمة الله بر می‌آمد موسی علیه السلام گفت
الهی با دوستان خود چنین کنی تا با دشمنان چه کنی خطاب فرمود که یا موسی اگر از محبت خود ذره‌ئی بجبال
در کام جانش انداخته ام بر کوههای عالم نهم همه کوهها پاره پاره شود للرومی قدس سره ای که ز بار آتش تو
کوه آمد پاره شود چه عجب عشق کلی عاشق و بیچاره شود عزم سفر دار دو جهان می‌کنیش بند گران
یکسال آن بنده را عاقبت آواره شود بشنو از قول خدا هست زمین مهد سما گر نبود طفل چرا
بسته گهواره شود چون بجهی از خشنش و امن حلمش بکشی آتش سوزنده را الطف کرم پاره شود
آنگاه خطاب آمد که یا موسی اگرچه دیده‌ئی تا با وی این کردیم اما نظر کن تا منزل و مأوای وی در قرب
مشاهده بما نمای موسی نظر کرد قبه دید از نگار نور آراسته فرمود منزل وی اینست و من بذات خود
او را ام فرد اگر هیچ نباشد نه بدنی نه بعضی چون تو دارم همه دارم دگر هیچ نباید شیخ شبلی
قدس سره میگوید که روزی بدهی اندها شام رسیدم مردی را دیدم نشسته و سر در پیش
افکنده و با خود سخنی میگفت و مردم بسیار گرد وی در آمده بودند پرسیدم که حال این مرد چیست
گفتند این مرد دیوانه است شبلی میگوید که پیش وی رفتم و سلام کردم گفت علیک السلام یا شبلی
ای شبلی اگر میخواهی سلامت یابی گرد کوی محبت مگرد بنالم چه دیوانگی بر تو نگشتند و این قدم اول
ولو زدت لزاد هر چند که ما در محبت مجاز فرا آئیم و عقد و محنت فرا ماکنون برفتا باز بعد
از روزی چند باز گذر من بدان موضع افتاد دیوانه را ندیدم از حال وی پرسیدم گفتند از آن روز
باز که تو رفتی در دامن آن کوه غار دید وی در آن غار در آمده و با کس سخن نمیگوید شبلی میگوید
متوجه آن غار گشتم دیوانه را دیدم افتاده و مار سیاه بر خانه چشم وی کرده و در بدن وی با
میخورد چون او از پای من شنود گفت عدت یا شبلی لم زبان اسمعك یا شبلی انظر فان هذا هو
القدم الثانی فی المحبة ولو زدت فی الدعوی لزدت فی البلوی این قدم اول بود که دیدی
و این قدم دوم است در محبت و چندانکه در دعوی محبت بیفزائی وعده بلا و محنت بیفزاید
و هر ساعتی بجدی خود ندا میکند وقفت محقق علی من ادعی محبتی ان اراد فید ظل فرد
داری سر ما وگرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو ندانی سر ما ابو درویش محبت خلعتی است که
بر قامت آدم علیه السلام دوخته اند محبت آتشی است که بر آن سنبلهٔ آدم سوخته اند مخلوقات دیگرا

با محبت کار رعیت کار ملک ساخته از آنست که با ایشان محبت نزدیکتر است و این شربتهای
زهرآمیز و تیغهای قهر او بر دوستان از آنست که با ایشان محبت در میانست
هر که تشنهٔ آن کل محبت بتمام عهد رسید کو الذکل بر بار که المحبة لا تبقی ولا تذر بیت چون عشق
روی توام در دل حزین کردد · مرا نفس بدل خسته تیغ کین کردد · شد است خاک بکویت هزار عاشق
بدان هوس که نه پای تو نقش بر زمین کردد · کجا سلامت دلها بکوی تو ماند · که صد هزار بلا کرد عقل و دین
کردد · ز ابیه کشم لبک خبر نبود بکشد · که با تو مرد بمکید بده هم تبین کردد اما بسط الکلام
ولیعقاد قد شغفها حبا چهار تن با چهار پیغمبر محبت ورزیدند از برکت آن بدولت معرفت
و وصال حق تعالی رسیدند آسیه موسی علیه السلام را دوست داشت قرت عین لی ولک زلیخا
یوسف علیه السلام را دوست داشت خدیجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را دوست داشت
ابد روش و دیگر که بواسطهٔ دوستی دوستان او بدرجهٔ علای معرفت و ایمان و عروهٔ وثقای
وصلت و وحید انه پیوستند شکسته چند اگر چنانچه بی واسطه با حضرت او دوستی ورزیدند
ابتغوا منهی وعث و تعجب کرده نتیجه عجب و اینجا نکته ایست در غایت لطافت زلیخا تا مادام
که یوسف را دوست میداشت و حق تعالی را نمی شناخت نزد حق دائم از طاعت جان و تن و غیر یوسف
چون از طلب و کوشش خود نومید شد روی بحق تعالی آورد هم یوسف را یافت و هم حق تعالی را اشارت
کرای بنده تا مشغول بدنیا باشی نه دنیا یابی نه عقبی و نه مولی تو بمولی مشغول شو تا هم دنیا یابی و
هم عقبی و هم مولی چنانکه گفت ندیم حق تعالی دنیا را بیافریدید برخوی بیارایست و گفت این جای
واخوت را بیافرید و بخوی بر بکر بیاراست و فرمود این عطای بی عطا است انکا مکنت هر دو کشتی
ماست اشارت محبت این چهار شوب بعلت بود اول محبت زلیخا ممزوج بشهوت بود فاخرجه من ارادة
باهلک سوءا محبت بلقیس شوب بحب بود قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
دیگر محبت آسیه امینه بطمع بود عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا محبت خدیجه امینه شفق
وحمل بنتکم مودة ورحمة این چهار محبت با وجود آنکه ممزوج بعلت بود سبب نماء و موجب
رفعت درجات آمد محبت مومن که ممزوج بحقیقت اگر سبب رفعت موجب وصلت کردد عجب نباشد
واز این لطیفه آنست که در بین هر چهار باب محبت از یکجانبست و محب بنده با حق تعالی از هر دو جانب
بحبهم

بحبهم ویحبونه مثنوی عاشقی گر زین سر و گر زان سر است · عاقبت ما را بدان شه رهبر است
ملک عاشق ز ملتها جداست · عشق اصطرلاب اسرار خداست · هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون بعشق آیم خجل باشم از آن · گرچه تفسیر زبان روشنگر است · لیک عشق بی زبان روشنتر است
چون قلم اندر نوشتن میشتافت · چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت · عقل در شرحش چو خر در گل
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت · آفتاب آمد دلیل آفتاب · گر دلیلت باید از وی رو متاب · قوله تعالی
انا لنریها فی ضلال مبین زنان مصر زلیخا را در آن عشق و محبت مذمت نمودند و بضلال نسبت
کردند ندانستند خاصیت عشق آنست که هر که قدم در آن راه نهد او را به بی راهی و ضلال منسوب دارند
یعقوب علیه السلام در آتش عشق یوسف و فرزندانش ملامت میکردند که تالله انک لفی ضلالک القدیم
زلیخا در بوتهٔ مصر میگداخت و زنان میگفتند انا لنریها فی ضلال مبین مومنان در آتشکدهٔ عشق الهی
جل و علا میسوختند و بیگانگان در میان ایشان میگفتند که ان هولاء لضالون این مقداریست نیست
که عشق یعقوب علیه السلام نه ملامت بود بلکه حقیقت بود و آن مهر زلیخا را اگر خوانند انه من کید کن
و کید خود را بسازند که گرچه زنان بزبان طعن کرده بودند زلیخا بفعل آورده بود و فعل از قول
موثرتر افتد چون ملامت زنان بسمع زلیخا رسید خواست که خود را از آن ملامت باز رهاند و منکران را
باقرار در آورد تفرج مودتا میهمانی ساخت و اینجا مجلسی رنگین و قماشهای رنگین از سقف تا بسطح بیاراستند
و فراشهای ملوکانه از سمور و قالیهای فغفوری بینداختند و کرسیها از عود قماری مکلل بجواهر
بنهادند و گرد بالش ها و نهالین بر آن کرسی بگستردند و از اشراف قبایل و اکابر عشایر خواتین عظیم که
در میان مصریان مکرم بودند بطلبید بروایت وهب منبه چهل نفر بودند بروایتی بیکر چهار صد زن را
بخواندند کما قال الله تعالی وارسلت الیهن واعتدت لهن متکأ الخ والاینه بدانکه ارباب اشارات
در این واقعه تحقیقات غریبه و تدقیقات عجیبه روی نموده است و هر کس بر طبق کاشفات
خویش بلکه بر قدر مشاهدات خویش بزبان اشارت در آن بر قصه بر حصهٔ تحقیقی عبارت
آورده اند و چون در جناب ارباب اشارت متفاوتند در تحقیقات ایشان نیز درجات شد و در این
کتاب عالی خطاب شمه از آن تحقیق و تبیین میکرد و ملتمس آنکه بسمع قبول اصغا نمایند و تعیین میکنند
از اکثار و اطناب معذور فرمایند تحقیق اول بدانکه این قصه بیان حالت که چون روز اول

۱۲
نیز ضلالت بود بلکه دین انساب بود
و از محبت مومنان نیز خوش است بود
بلکه محض دین حق هدایت بود و قوله تعالی
فلما سمعت بمکرهن اشارت است که آن
زنان را مکر خواندند و فعل زلیخا را
کید خوانده صحیح
۱۲

خطاب اِنّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً در اقطار و اکناف ملک و ملکوت انداختند و آوازهٔ نوازهٔ
الطاف و صدای ندای محبت این مشت خاک باسماع فرشتگان عالم افلاک در دادند ایشان بزبان اَتَجْعَلُ
اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا بگشادند یعنی بندهٔ خاکی را چه قابلیت نوا نبود بر مسند خلافت بنشیند
و تاج کرامت بر فرق نهد و خلعت اصطفا در پوشد و ردای اجتبا بر دوش اندازد و کمر خدمت روحانیان
و شراب محبت نوش کند و بجوش و خروش شود و در عالم اندازد اری هر چند سوال فرشتگان طلب حکمت بود
نه از روی ملامت اما قدرت الهی جل و علا خواست که حکمة بالغه خود بر ظاهر کرداند ایشان را ابتدا
ملکوت را بحلتهای نور و ضیا بیاراست و فراشهای صدق و صفا بینداخت انگاه آدم علیه السلام را
بر بهود کرامت و تخت تحمیل جنت مزین کردانیده و سوال امر را فرستاد تا ملائکه را در مهمان خانه
ملکوت بر خوان احسان بنشاندند و طعام سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا بیع و تقدس بر ایشان ترتیب فرمود و بر نغ حرمت
با کاردخیرت در طبق محبت پیش ایشان نهاد انگاه آدم علیه السلام یوسف وار از پردهٔ عدم عزیز و مکرم
در میهمان سرای وجود بخیمه شهود بیرون فرستاد و برقع وهای اخلاق حمیده و نعوت پسندیده
آراسته با طشت محبت و آفتابهٔ معرفت همراه بر ملائکهٔ ملکوت جلوه داد تا شاید که این مهمانان
دست تمیز از الا این خود بشویند و بزبان اعجاب بحر فضل و کمال و حسن و جمال او مگر گویند
چون آدم صفی علیه السلام بزیور حلی ایمان و علم و عرفان با وجود حسن نائی خلق اسعنا الی آدم علی صورته
و کمال الصفات لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ بر نظر فرشتگان جلوه کرد کمال مطلوب
خود را فی الکمال جمال محبوب خود را در ایینهٔ وجود وی منعکس دیدند فی الحال در مشاهده از جمال
حیران و الرو حیران کشتند که تیغ حیالت لَا عِلْمَ لَنَا بر دست عصمت ببر انداختند و حیرت را شدند و
جا نکر رلیجا مسکنت فَذَٰلِکُنَّ الَّذِی لُمْتُنَّنِی فِیهِ حضرت جلال احدیت جل جلاله سبز مود اَلَمْ اَقُلْ
لَکُمْ اِنِّی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَاَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ الشیخ نظام
قدس سره اول کین عشق پی چه نبود در عدم آوازهٔ هستی نبود معطلی از کتم عدم ساز کرد
وجود آمد و در باز کرد او بخلاف علم آراسته چون علم افتاده و برخواسته علم آدم صفت پاک او
تمر طینت شرف خاک اوست طفل محل دفتر کوثر زبان پیر محل عالم و عدد سو خوانی رو شده
مرغان فلک خوش همین زان همه را آمده سر بر زمین مُحِبُّونَهٗ ایم انسکر چو رخصت الی امت محمد است

درمیان

در میان امم محبوبیت بشود و بر سایر امم تفضیل فرمود که کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ و رقم
محبت بر عنوان منشور معاملات ایشان برکشید که قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ
فرشتگان را از این معنی تعجب آمد که طایفهٔ که جرم شان بر شباهی کذشته و نامهٔ عملشان بکناه سیاه کشته
چه قابلیت آنکه بر وسادهٔ محبت مستند باشند و بر بساط خربیت منبسط کردند حضرت خداوندی جل و علا
در ایام شریفه چون جمعه و عید و شبهای قدر و برات بندگان خود را در مساجد و معابد مجمع کرده
و ابواب طاعات و عبادات بر وجوه امال ایشان بگشاید مجلس اعمال پسندیده و زینت اعمال آن
محلی و مزین کردانید و انگاه فرشتگان را بزیارت ایشان فرستد که تَنَزَّلُ الْمَلٰٓئِکَةُ وَالرُّوحُ فِیهَا
بِاِذْنِ رَبِّهِمْ ملائکه نظر کنند مسجدها بینند آراسته و معبدها بنور طاعت و عبادت پیراسته
و بندگان مطیع بتسبیح و تراویح و نماز و نیاز و مناجات و وفع حجابات جمال اعمال خود را بنور قبول
پیراسته فرشتگان از نقاب استحسان بر تیغ اعتذار دستهای استطهار خود بریده و زبان ثنای
ملک تعالی جل ذکره برکشاده و بزبان حال این منظور از نظرات نقاب این خطاب در داده بیت زان
انیل نور که پرورده اند در نور بادت نظری کرده اند نقد غریبی و جهان شهرت هر دو جهان تابلات
از هر شب ابنه دارازی آن شد سحر تا تو رخ خوبش بدینی مکر مرغ دل او عیسی جان هم توئی چون توئی
کسی که بود آن هم توئی تحقیق بیتها انست که ارباب ثابته نفوس ناطقه که خواتین مصر معرفت بودند
و غائبانه با جمال یوسف حقیقت در راه قیه و ملامت عشق بی باختند در حین اظهار اسرار کنت کنزا
مخفیا خواستند تا جمال و ملکات ذات را بر ایشان جلوه دهند و لوامع انوار حقیقت را از مظاهر مجالی
بدیشان نمایند قدرت الهی جل و علا میهمانسرای عالم کون و فساد را بر پیرایهای رشد و رشاد
بیاراست و سقف و اساس و انواع و اجناس آنرا مظاهر اسرار و مطالع انوار خود کردانید بزیور
بیاراست که عبارت از دین اسلامست خوانی بنهاد که اشارت بکلام ملک علام است جل جلاله
کرسیها بنهاد که کنایت از علوم معارف و احکام است و نمارق مصفوفه از شرایع موضوعه
و مسائل مصروفه بر روی افکند که متکای خواص و عوام است و کاردی تیز و تیغ محدد که از آن قوت مدرکه
و ذهن تام است با ترنج معقولات در پیش نهاد بعد کفت فکر شان نهاد که سرمایه احتجاج والزام
چون نفوس ناطقه بنظر و استدلال اشتغال نمودند و هر یک از آلات اعمال آن استعمال فرمودند

کنه ناگاه بواسطه ترتیب مقدمات وترکیب اشکال وجهات نور حقیقت ذات وتجلیات صفات
حجاب بطون از جمال ظهور برداشت واستدلال استدلالیان را باطل ساخته الان کما کان لکلی
معطل گذاشت واهل تفکر را در مقام تحیر سراسیمه وحیران کرد تا بدانند هر چه نظر ایشان بود حقیقت را
بران محیط نبود تا بمثابه که در خود نگاه کردند ظلمت اب وخاک تیره را در نور حقیقت مضمحل
ناچیز دیدند اندرون جان فریاد بر اوردند که حاش لله ما هذا بشرا زنان مصر میگفتند ان هذا
الا ملك كريم عاشقان فانی در تجلیات ربانی میگویند ان هذا الا ملك كريم لمؤلفه
اگر بوادی ایمن برون بری راهی ز نوبهم نخورد شنوی نعره انا اللهی ز قید تن بدر ار در فضای عالم جان
برین زر دوزن دل تا بحضرتش راهی ز ظلمت شب هجران زمطلع غیبی حجب مدار که سر بر زند بکی ماهی
زچشمه دل اب حیات بر جوشد چنانکه طلعت یوسف بر امد از چاهی تو غافلی چه شناسی ظهور سر خفی
که نیست مظهر او جز ضمیر آگاهی حجاب ظلمت ونور از میان توان برداشت اگر هزار بود فی المثل
بیابد قدس بهر دم کلی مکو شکندی ازان نفس که بر آید ز سینه سحرگاهی قوله تعالی فلما رأينه اكبرنه
آن زنان آوازه جمال یوسف علیه السلام شنیده بودند ولیکن هنوز مشاهده جمال یوسفی نکرده بودند چون
بدولت مشاهده فایز گشتند انچه در حوصله تصور ایشان گنجیده بود یوسف علیه السلام را اضعاف
مضاعفه ان یافتند ضابطه اخبار انچه در حوصله تصور ایشان گنجیده بود یوسف علیه السلام را
از دست داده در مشاهده جمال او مدهوش ومبهوت گشتند کذلك بندگان مشتاق وطالبان
اهل وفا مدتی گذشت که اوازه جمال بی کمال ان الله جمیل یحب الجمال شنوده اند ودر تمنای بیان
ومطالعه انوار می بوده اند روزی خواهد بود که نقاب احتجاب از پیش افتاب وجود بر دارند مشتاقان را
در مقام شهود با ربعضی انچه در قوت متخیله ایشان گنجیده بوده بمقتضای لیس الخبر كالمعاينة بلکه
انوار مشاهده هیچ وجه مناسبتی با شکل اوهام در بحر وصال الهی مستغرق گشته جل جلاله رمقت
هشتصد هزار سال در ان استغراق مدهوش ومتحیر مانند که اصلا از بهشت واز لذات ان
خبردار نگردند بیت باش تا حسن نگارم خیمه در صحرا زند وز نقاب خیمه در برقع کره والا زند
پرتو نور جمال برکرد ز ندیر عاشقان شورها در عشق ودر جنة المأوی زند غلغلی در عالم
مصر بخریدی بکر برملک اهل کفر اساعت که نظر بر جمال یوسف علیه السلام افکند از غایت استعجاب عاری

زنانش

زنانش پدید امد وان جامه تجمل که داشت الوده گشت واز غایت شرمساری سر در پیش افکنده
باخود گفت که ای فدای یوسف تو ایمان اوردم مرا در باب واز پیش شرمساری خجالتم باز رهان
رب العزة جل جلاله بر همان ساعت وهشت وحرث بر همه زنان افکند تا دستهای بدندان بخنجر
بیالودند تا انچاره انجا لشباز نرهد اشارت نظر این انست که گوینده روزمان حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم جماعتی از یاران مجتمع گشته بودند وصائم بوده وشتری کشته بودند خبر
در اثنای ان اواز در میان از جمع پدید امد چون وقت غذا درامد بار اخواستند که بطبخ ان
داشتند همان بکشتند وان بیچاره که طعام نبود بشکستن بود متحیر گشته شرم میداشت که
بحضرت خواجه علیه الصلوة والسلام این معنی با نشر فرمود من اكل لحم البعير فليتوضأ هر که
ازین گوشت شتر تناول کرده باید که وضو سازد مقصود ان بود که ان نفر از خجالت باز رهد
کذلك چون روز قیامت شود هر فردی از افراد مبا انجوا بنام مادر خواستند تا کسی که مجموع اللنباغ
در ان روز شرمسار نگردد بعضی از علما ان سوال کردند که حکمت در بردن کل خلایق از انبیا واولیا
ومطیعان وعاصیان بر پل صراط چیست تا فرموده وان منكم الا واردها جواب داد که عاصیان را
از تلوث معاصی پاک کردن ضرورت تا مستوجب جنت گردند لاجرم ایشان از اتش عنا بد
تهذیب نماز برای تهذیب واگر تنها ایشان را بدوزخ در اوردی پرده از روی کار عاصی برداشته شدی
واهل عرصات بر احوال ایشان مطلع گشتی همه خلایق را فرمود بر اتش بکذرند تا هیچ کس نداند که مطیع کیست
وعاصی کیست لاجرم ایم عاصیان مستور بمانند وکس بر عصیان ایشان اطلاع نیابد لطیفه خاتونان مصر چون
جمال یوسف علیه السلام بدیدند وشعاع ان جمال بر هیاکل وجود شان اشراق نمود دهشت
افتادند ودستها بجای ترنج بریده از خود بی شعور شدند بعضی بیهوش افتادند بعضی جان داده
وبعضی سراسیمه ومتحیر ماندند چنانچه شمه مبین شد این زنان هنوز بلا محنت ندیده بودند
ودر سر امتحان عشق در نیامده وانمعنی نداشته که بیت از ذره ذره اش بچکد قطره قطره خون
با هر دلی که عشق تو در امتحان بود لاجرم هر که با امتحان عتاب کند وبا صلیب ایشان گوید پیوند محبت
گریبان جان او بگیرد خود را ایمان عجب مبتلا ببیند در نیابد شعر بیت بر عاشقان هر انکه جفا کند
عیب کرد بدانچه گفت یادگری وانچه کرده هم بگویند که اعتنا ان زنان با خویشتن بردند

از برای سلطان با یزید نصر الله تعالی بمجنه فرستاد شکرت من کثرت ما فقد شربت من کاس المحبة
سلطان در جوابش نوشت که غیرک شرب بحور السموات والارض ولسانه خارج فیه و یقول هل من
مزید تو بجرعه ای عجب که از جام محبت در کام مودت چکانیده اند مستی بکوی دیگران هستند که دریاها
از شراب عشق در کشیده اند و هنوز زبان از دهان بیرون افتاده میگویند دیگر هیچ داری بیار
لمؤلفه صد هزاران بحر دارم در درون • و ز عطش شعله زند آتش برون • گر بریزی بحرها در کام دل
جرعه باشد هنوز انعام دل • صد هزاران بحر در جانم پدید • می زند دل نعره هل من مزید • تا یکی مخمور باشم
ساقیا لبنی لعطیت کاسا باقیا • باده ده تا بد هستی یکسلم • پرده یک تار تخت بندیم • ای آنکه چنین
که بر اهل نظر • از پس صد پرده آمد جلوه گر • وه چه خواهی از من شوریده حال • یا بکش یکباره یا بکشا جمال
چند باشم با جمالت منتسب • در ظهور نور عرفان محتجب • که چو چنگم می نوازی در کنار • که چو نیم
میگذاری در انتظار • هر چه میخواهی بکن بر جان من • من غلام تو و تو سلطان من مقلعه ای درویش
موسی علیه السلام بسبب لن ترانی سکر بود و چون بگفتار آمد ارنی انظر الیک خواجه صلی الله تعالی علیه
در نهایت سکر بود دم فرو بست لا احصی ثناء علیک گفتند الم تر الی ربک چشم فرو خوابانید
ما زاغ البصر و ما طغی دیده ما را قابلیت مشاهده آن دیدار نیست مگر هم بدیده او دیدار او
مشاهده کرد للشیخ العراقی قدس سره روی جانان بچشم جان دیدن • خوش بود خاصه ناگهان دیدن
وصل او هم باو توان دریافت • روی او هم باو توان دیدن • من کرم ختم که در صفای نفس متوانی هم
بجان دیدن • اندر آینه جهان باری • می توانی بچشم جان دیدن • که آنچه هر چه … بتین جان و
جانان و دلبر و دلدار دین … مما کنا فیه همه زنان در مشاهده یوسف دستها بریدند
و زلیخا فارغ زیرا که سطوت سلطان مشاهده بر باطن زلیخا بکران حکم رانده بود و صد هزار بار تیغ
تیغ استغنا کشته و باز بشربت … سر … کرد انبیده مرد … ارباب تحقیق رضی الله عنهم
چون کسی را کرباب … طلب … کرد … العهد بودی باسلام فرمودی هکذا کنا حتی
قست القلوب ما نیز در ابتدای حال بر این منوال بودیم اما چون تواتر تتابع مدد … بماند و
عرفان بر قلوب … و بنا منوال گشت صلابت بر دلها مستولی شد … کشیدن بار محبت …
دیگر از آن نوع … و اضطراب باز ماند و بصلابت در دین مستقیم گشت شنیده باشی که حضرت یعقوب

که در مدت چند سال زلیخا عشق ازین کار بود لطیفه شریفه ای درویش بدانکه مخلوقی را این مقدار
تصرف میسر نبود که در مشاهده وی کارها برون دست نهاده می بردند و از آن خبر نداشتند در جرح
تعرف آورده است که در وقت کشتن بندگان بر سر اطوق حجابه و نعال بر ایشان تجلی کند در مشاهده
جمال وی بندگان چنان مستغرق گردند که نیز از اثر خبردار شوند و نیز از اضطرار … ای درویش فلما
رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن در حین رویت یوسف علیه السلام کارد دیده بود و هم دست
بریدن بود و هم الم قطع بود ولیکن بر غلبه و استیلای سلطان مشاهده از هیچ یک از اینها خبر
نداشتند دیدار مخلوقی این میکند بر بین که دیدار خالق جل جلاله چه کند و خبر دیگر است که …
در وقت مرا … تجلی خاص رسد که گویی سکرات … در آن مشاهده محو گردد بیت روی بنمای و
وجود خودم از یاد ببر • خرمن سوختگان را همه گو باد ببر • ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا • گو
بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر • روز بر گیر نفس و عده دیدار بده • و انگهم تا بلحد فارغ و آزاد ببر
اشارت لطیفه ای درویش این همه ابتلا منوع از احوال الابتلا آمد ولیکن در حال زلیخا هیچ تغییر
و تبدیل را … حکمت در این چه بود که وجهی گویند که یوسف علیه السلام در خانه وی بود با طمینان
خاطر وی آن بود که هر وقت بدولت ملاقات مشرف گردد و از بیم فراق ایمن بود و دیگر آنکه … حاصل
لاجرم مبتلا گشتند اما حقیقتا … در بدایت محبت محب را تحمل مشاهده
انوار جمال محبوب نباشد و چون بنهایت رسد در مشاهده جمال الهی شور نکرد دیگر آنکه محب را بعد از لقا
قوتی از محبوب حاصل آید که بآن قوت تواند که بار محبت بکشد که آن قوت باشد فی احمال … وجود
بر اوست هم … چنین در حین مطالعه انوار جمال الهی با صبر هم از محبوب طلبیدنا با مداد
و اعانت نظر محبوب … مشاهده جمال المحبوب نماید بیت تا دیده بخت از تو نظر وام نکرد • نظاره تو
صورت نتوان کرد • اما آن قوت بر وفق حوصله عاشق تواند بود چنانچه طفل را در ابتدا
غذا از شیر مقرر ساختند و چون بنهایت رسد از هر گونه طعام غذای خود تواند کرد کذلک المحب را
در بدایت حال قطره از شراب محبت کافی بود و در نهایت بجایی رسد که خم خانها در کشد و هنوز نعره
هل من مزید زند لمؤلفه قدم چو بر سر کف و شنید خواهم زد • دم از خمانه ارباب دید خواهم زد
هزار بحر اگر بدلم فرو ریزند • هنوز نعره هل من مزید خواهم زد • شیخ یحیی بن معاذ رازی قدس سره

بنظر

بدان وفقك الله كه در طور بشرف مكالمت حضرت خداوندى جل وعلا مشرف گشت ابتدا امر امد كه عصا
خود بيفكن وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ چون عصا بيفكند اژدها شد موسى عليه السلام از ان بترسيد وگريزان شد
خطاب امد كه خُذْهَا وَلَا تَخَفْ بگير اى موسى و مترس موسى بفرمان الحق جل وعلا دست فرا كرد مار را
بگرفت همان عصا شد و از بار گشت گفت الحى انفرموده تا در پيش خصم اين عصا بيفكندى و اين معجز بوى
نمودى خطاب امد اى موسى اگر اين عصا انجا بيفكندى چنانچه خصم بگريختى تو نيز بگريختى اول اينجا تو را
ايمن كرديم تا انجا دشمن بترسد و تو نترسى حضرت رسول عليه الصلوة والسلام در شب معراج
باسمانها بردند و عجايب ملك و ملكوت در بهشت و دوزخ بوى نمودند تا همه را بديد بعيان تو را كرد كه
چون روز قيامت شود و انواع و اهوال مضاعف گردد همه انبيا و اوليا و خواص و عوام در مقام خوف
وخشيت نفسى نفسى گويند و حضرت رسالت صلى الله تعالى عليه وسلم چون همه انها ديده و بار نخوى كرده
در مقام امن و امان امتى امتى گويد اين بود قصه زليخا و اطمينان او در مشاهدة جمال يوسف عليه السلام
واحوال زنان و تغير و اضطراب ايشان نظر ديگر بكر بيم حكايات اورده اند كه در روزگار سلطان محمود غازى
انار الله تعالى برهانه مردى بود مزارع و بر كنار زراعت خود طبلكى ساخته بود كه هر گاه جانورى
قصد زراعت وى كردى از طبلك بكوفتى از جانور رميده بگشت زار وى در نيامدى واگر در امدى
بكريختى اتفاقا روزى سلطان با جمله حشم خويش بر كشت زار در وقت ميكذشتند شترى پير بود كه مدت چندين گاه
كوس سلطنت محمودى بر پشت اين شتر ميكوفتند و بواسطه پيرى بكرانبار كشيدن عاجز گشته بود
سلطان از پشت وى فرو گرفته در صحرا بگذاشته بودند ان شتر روزى چند بر اسوده بگشت زار
ان دهقان رسيد بزرگان طبلك كوفتن گرفتند هر چند چوب بر ان طبلك ميزدند شتر اصلا ان نمى شنيد
واز كشت زار بيرون نمى امد اهل ده ان شتر را تا دب نموده اواز زراعت بيرون كنند ساربان را
ميديدند كه وى نيز بطلب اين شتر مى امد از وى پرسيدند كه اين چه حالت كه ما هر چند طبلك ميكوبيم
اين شتر اصلا التفات نمى نمايد ساربان گفت كه اى بيچاره اين شتر بيست سال است كه كوس سلطان محمودى
غازى ميكشيد ان كوس بر پشت وى ميزدند بچوبكى كه بر طبلكى ميزنند متاثر نخواهد شد مقصود از ايراد
اين حكايت نه همين تحقيق قصه زليخا است بلكه بيان احوال كه ديگر كشته از اولو تست الدُّنْيَا
مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ و طبل رحيل را بدست عزرائيل عليه السلام داده اند كه چون اين عوام كالانعام بل هم

ثمره وار دمى كشند عزرائيل عليه السلام اين طبل رحيل را فرو كوبد تا ايشانرا زين كشت زار بزبان
ترسان بگريزند و بمقام اصلى خود مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ
اشارت بدانست مساومت نمايند معتقد عزرائيل بانچه مامور بود قيام مى نمود تا ناگاه شترى از قطار
محبان كه كوس محبت محمود ازلى جل وعلا بنام وى زده اند و بار امانت محبوب لم يزلى جانشر و بنا بر الرب
معامله وى نهاده اند و در كشت زار وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ در امد و در مرغزار طاعت و عبادت
بمقتضاى اِرْتَعُوا فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ بچرا مشغول شد عزرائيل عليه السلام بر قاعده مامور طبل رحيل فرو كوفت
اين شتر مست الحى جل علاله از ان طبل رحيل وى هيچ گونه متاثر نگشت ناگاه ساربان قُلْ مَنْ
يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ در طلب شتر ندا در داد يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ در داد عزرائيل
ملائكه از وى مى پرسند كه اين چه حالت كه ما هر چند طبل رحيل ميكوبيم اين شتر از اواز طبل ما نمى ترسد
وى در جواب ميگويد كه اين شتر مدتيست كه طبل محبت الحى جل وعلا نوش كرده و بمقتضاى موتوا قبل
أَنْ تَمُوتُوا دست از ين حيات دنيا شسته و از موت سلبى و موت طبيعى رسته او را ديگر بر او
طبل رحيل قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ نمانده أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ وَلَكِنْ يُنْقَلُونَ
مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ نقد وقت وى گشته من خود زاهل دلم فانى نخواهم شد زيرا كه چون تو بد وصل محاوره چه ترسم
از اجل • گر كند سيلاب قصر وجودم خشت خشت • اصل بنياد محبت هيچ نپذيرد خلل • قوله تعالى
حكايتا عن امرأة العزيز فَذَٰلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ زنان مصر زبان طعن بر زليخا دراز كرده بودند
و تيرهاى ملامت بجانب وى مى انداختند كه تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ واو خود دانسته بود كه عشق
خوب روى بملامت مى ارزد شعر ابد الملامة فى هواك لذيذة حبا لذكرك فليلمنى اللوم
رباعى پيوند كنى با صنم مشكين خال • انگاه سلامت طلبى اينت محال • صد سنگ جفا بسر بايد
صد تير بلا بر دل ايد بمثال • ايد روش مرتبه عاشقان ملامت عاشق كى انكه بار ملامت نكشد
رباعى عشق ان نبود كه تا قيامت نكشد • عاشق نبود انكه ملامت نكشد • در زمره عاشقان كجا بايد
نام در ره عشق صد غرامت نكشد • ادعى عن دوست خود را بايشان نه ايم نام داشته در عشق بجمال
ملامت گلدسته باغ سلامت است بيت ما با وجود سنگ ملامت سلامتيم • گوئى كه سنگ جاى
ملامت حصار ماست اما محققان در تفسير فَذَٰلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ چنين گفته اند كه اين سخن

نه از برای دفع ملامت گفت و نه از جهت کشف مضرت بلکه از برای تفاخر و نازیدن به معشوق گفت
میگوید این آنست که مرا بسبب او ملامت کردید در عشق او وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ یعنی
که شما گفتید بیت من دل بکسی دهم که صد جان ارزد • وین جان بکسی دهم که صد چندان ارزد • نقلست که
چون یوسف علیه السلام احوال آن زنان بدان منوال مشاهده نمود از ایشان در گذشت زنان فریاد برآوردند
که ای زلیخا این صورت که بما نمودی پری بود یا فرشته گفت نه پری بود نه فرشته گفتا پس چه بود
گفت فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ نظر دیگر درین باب بشنو شبی بود چون روز عاشقان
تاریک و بی سامان و چون جعد محبوبان دلکش و بی پایان بهجران نقصان جان چاره اندوختند
چراغی برافروختند پروانه را دولت خانه نظر بر آن نور افتاد معشوق آن نور گشته بوی نفحه جست
هرچند نزدیکتر می آمد داعیه محبت بکمند شوق او را پیشتر میکشید تا بوصال رسید موی و بال
خود را سوخته بیفتاد و تا بصباح میطپید آری هرچند نقد وجود را در محک امتحان سوخته بود
اما در مقام شهود جان را در مشاهده انوار محبوب افروخته بود و هرچند اگر الم سوزش بر صورت
وجودش محیط گشته بود اما در عین آن الم که جان داد کی نور اجمال العین او بود و بیان حال
می نمود و بزبان حال با این بیت تکلم میفرمود بیت از دلم صورت آن خوب ختن می نرود • جان
چاشنی شکر او ز دهن می نرود • باقدر آن شور که کم هر نفسی جیب مکن • کو برفت از دل تو از دل من می نرود
جان پروانه مسکین ز پی شعله شمع • تا نسوزد پر و بال از سر لگن می نرود • همه مرغان چمن هر طرفی می پرند
بلبل از واسطه گل ز چمن می نرود • مرغ جان هر نفسی بال گشاید که پرد • بر امید نظر دوست ز تن می نرود
حاصل پروانهای دیگر بر آن پروانه سوخته غم اندوخته ملامت کردند او را افتاده و جان داده دیدند
از وی بزبان حال پرسیدند که ای محرم اسرار و ای یار غمگسار مقتدای ما بر تو ملامت بر سر
اقامت مرغ اقبال بر آشیانه بودی و بر بساط انبساط بعیش و نشاط مشغول بودی اکنون
ترا چه رسیده است که باین درد و داغ مبتلا گشتی و از چراغ و عاقبت جدا افتادی گفت نام
چراغی دیدم افروخته و چراغ باقی و جان فرشتگان آموخته از دور که ضوء جمال آن بر من طالع گشت کمند
شوق در گردن جانم افکنده مرا بجانب خود میکشید تا ملتفت شدم دلکش و درگوش شعله آن وجود مرا
از من بستاند و لباس پروانگی از سر من در کشید و رداء آتشی در من پوشید اگر شما نیز باین مقام

برسید

برسید بهمین معامله کنید که با من کردند بیت عشق را پروانه باید که سوزد پیش شمع • خوی مگس را
بای هر کجا شکر بود • خوبروان به که با شداب دانش درحجاب تا وجود عشق ما زان خاک و خاکستر بود
پروانگان گفتند ترا با چراغ چکار که جان در سر کار او کنی و چراغ را با تو چه مقدار که برای وی عدم را بر وجود
اختیار کنی چون شب دیگر شد همان چراغ را برافروختند و این پروانگان چون نظر بر آن چراغ افتاد ایشان
نیز بصد درد و داغ بسوی چراغ می شتافتند و بهر چه چاره را ملامت کرده بودند همه را یکبارگی در آن
خود می یافتند و خود را بر چراغ میزدند تا همه بصد درد و داغ خود را بسوختند اید درین شرح احوال
میگویم نور چراغ با پروانه و پروانه این نوع معاملت میکند بر بین نور معرفت الهی جل و علا با دلهای عاشقان
چه کند شمه این معنی بر خاطر فقیر گذشته است نا گفته بیت عشق تو شمع است و من پروانه ام
تا نسوزد مرا بیگانه ام • من بگرد شمع تو چه میزنم • تا که جان از سر و کار رها کنم • میل پروانه سوی
شمع از کجاست • گر نه او را میل هم از شمع خواست • میفروزد شعله های آتشین • مینماید چشمک که هان
در من ببین • لاجرم اندر مقام جستجو • میکند آهنگ نزدیکی او • گر چه گردد هر زمان نزدیکتر
رشته عمرش شود باریکتر • چون ببزم قرب گیرد قرار • هستی خود را کند بروی نثار • جان بر افشاند
بر آن شمع طراز • جان تو یابد نور شمع باز • ظلمتش گردد عدم در نور شمع • بر مثال قطره در دریا جمع
هیچ نتوانی که این نور خلق • بر فشانی در ظهور نور حق • نیم جان کهنه را ایثار کن • تا ستانی صد هزاران
جان نو • هستی که بینی داین تراست • بر فشان تا هستی آری بدست • خانه را اگر ار نماید خود
تا شود منزلگه شاهنشهی • چون زدرونی برون و این نگر • تا که دارد بر سر بر دل گذر • چون ظهور
نور حق شد ای پسر • نی تن است و نی دل و نی جان و نکو • نی تو فی و نی من و نی ما و تکو • هر چه بینی بجز حق
اوست بس قال الله سبحانه و تعالی قال یوسف علیه السلام رَبِّ ای پروردگار من السِّجْنُ
أَحَبُّ إِلَيَّ زندان دوستر است نزد من مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ از آنچه این زنان میخوانند مرا
بان وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ واگر نه بگردانی از من زنان را أَصْبُ إِلَيْهِنَّ میل کنم با ایشان
وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ و از هنگام از جمله نادانان باشم فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ پس اجابت کرد دعای
وی را پروردگار وی فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ پس بگردانید از وی کوشش بد ایشان
إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ بدرستی و راستی که پروردگار وی شنوای دعاهاست و دانای دلها

ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ بعد از آنکه ظاهر شده بر ایشان راودای ایشان برائت
بعد از آنکه دیدند نشانها از گواهی دادن کودک در گهواره و شکافته شدن پیراهن از قفا و ما
لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ این که در زندان کنند مر یوسف علیه السلام را تا چندی قوله تعالی
قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ یعقوب قاری رحمه الله تعالی بفتح سین میخواند
بر معنی مصدر یعنی حبس کردن دوستتر و باقی قرا بکسر سین میخوانند بمعنی اسم مکان یعنی نزول
در زندان من دوستر از آنکه این زنان مرا بآن دعوت میکنند و حضرت یوسف علیه السلام این سخن از آن
گفت که زنان مصر که در آن دعوت حاضر بودند و زلیخا ازو استغفار یوسف نزد ایشان
شکایت کرده بود روی بیوسف آوردند و ملامتش میکردند که چرا سید خویش را فرمان نمی‌بری
و بصحبت وی و مباشرت وی و بمباشرت وی مرشادی و نشاط میفزایی و این سخن کامی طلب
ادا میکردند و گاهی بعنف میرسانیدند و او را بحبس و زندان تهدید میکردند تا یوسف علیه السلام
از آن شکر گشته دفع کید ایشان استعانت بالله تعالی نموده این کلمه بر زبان مبارک آورد
مضمون آنکه خداوندا مرا در زندان محبوس کردن دوستتر از آنکه مطلوب ایشان بعمل آرم
و این نوع سخنان از زنان میشنوم و این اختیار زندان مر یوسف علیه السلام را از آنجا که
زلیخا گفته بود وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ اگر کسی سؤال کند
که بر همه ارباب عقول ظاهر است که زندان و حبس و آن مکروه طبع است و اجابت آن زنان
ایشان محبوب طبع اند حضرت صدیق فرمود که آن مکروه همچنان پیش من دوستتر است از محبوب
هم چنین بچه معنی تواند بود جواب آنست که هر که او بدیده باطن بنور یقین مکحل گردانیده اند
امور بر نظر وی مکشوف ساخته چون نظر کرد آن لذات نفسانیه و شهوات دنیه و طاعت
فرمان آن طایفه را سبب عقوبات کلیه و عاقبه دانست و مستلزم مذمت دنیویه و اخرویه
اخرویه شناخت و آن مکروه طبع را یعنی زندان و حبس را در آن مستعقب سعادات عظیمه
و موجب مدحت دنیویه و مثوبات اخرویه داشت ضرورتا عقل قاطع دواعی صایب وی حکم
خواهد کرد که آن مکروه نظر بحسب عواقب امور از آن محبوب طبع بهتر و نزد حق تعالی خوبتر و هم
محبوب حق تعالی بود البته محبوب دوستان وی باشد وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ

الیهن

إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ یعنی میل الیهن بمیل طبعی الرجل الی المرأة مال الیهن وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ ای من جمله حمقاء
و نفس اماره است که شهوت بحضرت یوسف علیه السلام این کلام در حین اضطرار تکلم فرموده و دو چیزی که
وساوس شیاطین انس و جن مجتمع گشته و هواجس نفس بآن منضم شده و از جانب زلیخا با وجود حسن و
جمال میل بکمال بوده و مقام ثروت و غنا بذل نفس و انفاق مال در بکر ترغیب زنان بر تقدیر مساعدت
نمودن بمطلوب ایشان و تخویف کلی بر تقدیر مخالفت نمودن در فرمان و در بکر استیلای شهوت
بجهت بواعث عنفوان جوانی و استعلای نفس در استیفای لذت و کام رانی حضرت صدیق علیه السلام
دانسته که قوت بشریت و طاقت انسانیت در جنب این بواعث قویه بغایت ضعیف است و مقاومت
با این دواعی نمودن مشکل لاجرم التجا جانب قدس خداوند عز و جل و علا نموده دست در حبل متین لطف
عمیم رب الارباب زد و از حق تعالی عصمت طلب کرد چه دانست که معصوم کسیست که الله تعالی
در کنف عصمتش جای دهد و پناهی کسی است که حق تعالی او را از منهیات باز دارد لاجرم بکمال کرم
دعای آنحضرت را مقرون باجابت کرد آنکه فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ و
صرف کید از آنحضرت آن بود که آنحضرت را بر عصمت ثبات کرامت فرمود تا مشقت و ریاضت
حبس و زندان از بر حبس و لذت متضمن جرم و عصیان برگزید إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ شنواست
بیان مناجات ایشان دانا از آنکه التجا بحضرت وی نمایند و دانا است باحوال بندگان و اصلاح امور ایشان

اما بیان قصه و کیفیت در آوردن یوسف علیه السلام در زندان علمای قصص و تواریخ
چنین ایراد فرموده اند که چون زنان آن آیات بعد از آنکه همه در زلیخا کشته بودند و محرم اسرار وی
شده و بمقتضای شکایت أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ روی بموعظت یوسف علیه السلام
آورده و او را بکید و مکر بوی خوانده و یوسف را در ابا و امتناع صلب و بکیجهت یافته
حاصل بکباره کی از وی مایوس و نومید گشته نزد زلیخا رفتند و صورت حال بوی باز نمودند و
از وی وی التجا هی عرضه داشتند که مصلحت چنان می نماید که یوسف را بزندان فرستی تا مدتی
زاویه حرمان در ریاض جان بماند و در آن کنج پر وحشت تنهایی گلشن دولت سرای زلیخایی را
یاد کرده از دل و جان طالب آن گردد و فی الجمله از این حبس مستمر افتاده باشد و نیز گفت که این جوان عبرانی
و بنده کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخته و عیب مرا روشن کرده و چنین فضیحت بود باعث

در اظهار ... ان ازلوث معصیت ... و اگر ... ماننده ... صح

نسبت کرده اکنون او را بزندان محبوس سازیم تا مانند کار بعادت این غلام عبرانی باشی و موکلی کشند
عزیز با خواص خود مشورت نموده مجموع رای دلها را صواب شمردند و بر این معنی عازم و جازم گشتند قوله
تعالی ثم بدا لهم من بعد ما راوا الآیات لیسجننه حتی حین ضمیر لهم کنایتست از زن و تابع
و اهل مشورت ایشان یعنی رای همه برین قرار گرفت که بعد از دیدن دلایل و حجتها بر پاکدامنی صدیق علیه السلام
او را چند گاهی در زندان محبوس سازند تا این گفت و شنید ملامتگران تسکین یابد و زبان طاعنان از طعن
و ملامت ایشان منقطع گردد آورده‌اند که چون زلیخا اجازت از عزیز حاصل کرد که یوسف علیه السلام را بزندان فرستد
و زمام اختیار را بقبضه اقتدار خود دید یوسف علیه السلام را بخلوت بخواند و بیادی زلیخا این معنی نمود بیت
کای کام دل و مقصود جانم * بعالم جز تو مقصودی ندانم * عزیزم بر تو بالا دست کرده * سرشت این حکم بر دست
کردست * اگر خواهم بزندانت نشانی * وگر خواهم بگردون سایت پای * بسه سر برکنی تا چند با من برا
خوش باخویشتنی تا چند با من * قدم زن در مقام سازکاری * برار ز غم رهان خود را از خاری * اگر کامم دهی کامت
برآرم * باوج کبریا نامت برآرم * وگر نه صد در رنجت گشاده * بی رنج تو زندان زایشاده * بجهیم خرم و
خندان نشینی * از آن بهتر که در زندان نشینی * یوسف علیه السلام گفت ای زلیخا هنوز بر سر گفتگوی خودی از این
در گذر و عبادت این آرزو از سینه ضمیر محو کن که از من آنچه خلاف رضای خداوندی باشد بعد هلاک ممکن
که محصول نشود بعد از آنکه زلیخا از یوسف علیه السلام نومید گشت زندانبان را طلبید و بیادی مقرر ساخت
که یوسف علیه السلام را بزندان محبوس گردانید و گویند عزیز را دو زندان بود یکی زندان عقوبت بود که
هر که مستوجب قتل بودی در آن زندان محبوس بودی و دیگر زندان عتاب بود که گناه هر که سبکتر بودی
از برای تادیب روزی چند در آن زندانش باز داشتندی زندانبان را گفت تا در زندان عتابش محبوس سازد
آنگاه بنا بر این زعم فاسد و رای کاسد بغرور ناطوق ظلم در گردن او [illegible] آوازه کردند و بدن بهیمنش
بر ستاهی [illegible] ساخته او را بزندان فرستادند و زندان که گورستان زندگانست و کلبه احزان
بی کسان و [illegible] سرای سیاست و منزل تنگنای امتحان و [illegible] بود بطلعت یوسف علیه السلام
رشک روضه رضوان و غیرت بوستان جنان شد بیت چو آن مه [illegible] در زندان درآمد * بجسم
کوفته جان درآمد * در آن محنت سرا افتاد جوشی * برآمد ز اهل زندان خروشی * شد [illegible] بقدم
آن شاه خوبان * همه زنجیریان زنجیرکوبان * بلی هر جا رسد خورشید رخشی * اگر ویرانه بود گردد بهشتی

هرجا

بهر جا یار بکاری رسد [illegible] اگر گلخن بود گلزار گردد * در تفسیر کشف الاسرار میگوید که چون یوسف علیه السلام
قدم در زندان نهاد گفت بسم الله والحمد لله علی کل حال و اندران زندان درختی بود خشک گشته
از طراوت و نضارت باز مانده یوسف علیه السلام بزندانبان گفت که مرا دستوری ده تا در زیر این درخت
منزل خود مقرر سازم و عبادتگاه خود کنم زندانبان او را بزیر آن درخت خشک فرود آورد چون او را
منزل کرد بعبادت بگذرانید بامدادان درخت خشک سبز گشته بود و در زیرش چشمه آب جاری گشته
و در آن زندان قومی محبوس بودند چون این حال مشاهده کردند همه پیش وی بتواضع درآمدند و بر سبیل
تبرک دست بوی فرود آوردند و بدیدار و [illegible] مبارک مشرف گشتند و یوسف علیه السلام هر روز بامداد
بخواندن و گردیدن زندان برآمدی و همه زندانیان را پرسش و دلداری نمودی بیماران را عیادت کردی
و [illegible] ایشان را نصیحت نمودی و بصبر دلالت فرمودی و بوعده ثواب ایشان را مبشر گردانیدی زندانیان را
بملازمت آنحضرت ابتهاج تمام حاصل آمد و غم و اندوه ایشان بروح و راحت مبدل گشت میگفتند
یا فتی بارک الله تعالی فیک ما احسن وجهک وما احسن خلقک ما در چنین موضع هرگز
چنین کسی ندیده ایم و این چنین سخن نشنیده ایم میخواهیم بدانیم که اسم شریف چیست و نسب عالی
منتهی بکیست یوسف علیه السلام گفت انا یوسف بن صفی الله یعقوب بن ذبیح الله اسحاق بن خلیل الله
ابراهیم علیهم الصلوة والسلام آورده‌اند که اهل زندان بمسرت طلعت [illegible] روح افزای
آنحضرت بمرتبه مسرور گشتند که از نوایب ایام و محن حبس و آلام بکلی فراموش کردند و بیمن
جمال یوسف علیه السلام که بواسطه حجاب زندان از نظر [illegible] محروم بود با ایشان عجب
خوش در گرفت و با امید عنایت ربانی [illegible] روزی و شبی بروزی
زندانبان چون نسب عالی صدیق معلوم کرد سوگند یاد کرد که اگر کار بدست من بودی یکساعت
در این مقام ترا محبوس نگذاشتمی لیکن در رعایت خدمت و طریق مودت هیچ دقیقه نامرعی نگذارم
و آنچه میسر شود از خدمتکاری و نیازمندی بجا آرم نقلست که چون صدیق علیه السلام در زندان
قرار گرفت زلیخا کس بزندانبان فرستاد که ای زندانبان مقصود از فرستادن یوسف بزندان نه
تعذیب و تحقیر وی بوده است بلکه مبنی بر حکمتی بوده اکنون میباید که غل از گردن و بند از پای
وی برگیری و [illegible] بلباس کرامت بیارایی و خانه از برای او علیحده

نصب نماید و فراشهای کرانها بر در وی بنهادند و در و دیوار انرا بحصیر و حجر و کلاب و مشک
اذفر مطیب و معطر ساختند و زندان بان بفرموده کا حقیقت قیام فرمود و در رعایت جانب انحضرت و
خدمتکاری حسب الوسع و الطاقه مبادرت مینمود و حضرت یوسف علیه السلام در ان خانه منزل ساخته
بساط بندگی بینداخت و در ان معبد ارام کرفته میان بطاعت و عبادت حق تعالی بربست و دلرا
بمصابرت قوی میداشت و تخم توکل در زمین تنزل میکاشت بیت صبوری مایه هر روزی امد
فرونی مایه پیروزی امد • صبوری میوه امید ارد • صبوری دولت جاوید ارد • بصبر اندر صدف
باران شود در • بصبر از لعل و گوهر کان شود پر • بصبر از دانه اید خوشه بیرون • ز خوشه دهر را
توشه بیرون • بصبر اندر رحم یک قطره اب • شود نه ماه را ماه جهانتاب • در اخبار هست که حقتعالی
از برای یوسف علیه السلام در ان خانه دو درخت بر پا ساخت و بعضی روایات غصنی از شجره جنت
بغرس فرمود کرمراکه و شاخ بود ایکی طعام میداد و دیکری شراب و یوسف علیه السلام
در زندان بطعام و شراب بهشتی میکذرانید و از طعام و شراب دیکران مستغنی بود و در تکیه امده
که چون یوسف علیه الصلوة و السلام در زندان چند کاهی بطریقه ریاضت میکذرانید روزی خاطر
مبارکش محزون بود و بواسطه طول مکث دلتنک کشته بود ناکاه جبرئیل علیه السلام فرود امد و بروی سلام
بعد از جواب از وی پرسید که تو کیستی که صورت و هیئت شریف نه در خور این منزل کناهکاران است
کفت من جبرئیلم از نزد حق سبحانه و تعالی امده ام و بشارت از برای تو اورده ام که حقتعالی بعد از سوت
و ضعف رسالت بر کزیدم کفت ای جبرئیل مرا با صالحان چکونه همعنان کرداند و حال انکه در خانه
مجرمان اسیرم کفت ای نجیب انکه بر بلائی که بر تو رود اجر و ثوب در دادی و بقضای خداوندی رضا
پیش اوردی و بهیچ چیز از محبوبات فریفته و شیفته نکشتی و بلوث معصیت دامن عصمت خود نیالودی
اکنون خدای تعالی ترا صدیق خود خوانده و در جریده صابران کرامت فرموده یوسف علیه السلام کفت ای جبرئیل از حال
پدرم هیچ خبر داری تا چه کونه است جبرئیل علیه السلام کفت بلی سلامت و خدای تعالی او را صبر جمیل
کرامت فرموده و لیکن ببلای فرقت مبتلاست و غم و اندوه بر دل مبارکش مستولی و حقتعالی با بن حزن
ازبرای ان مبتلا کردانیده که درمانش بد عجبت علیه کرها اند و هر که عطای حق تعالی رد بکند ببلا و محنت وی
بشرای یوسف بشارت باد ترا وقت خلاص و ازادی نزدیک است و بعد از این محنت سرور و دولت از غنا

فقیر تر

خواهد پذیرفت و صیت جاه و جلال در اقطار و اکناف عالم منتشر خواهد کشت و همه اکابر و اشراف
و بزرکان مصر در قید رقیت بنده و چاکر تو خواهند شد و حق تعالی مرا اکنون از برای ان فرستاد
که ترا تعلیم تعبیر خواب کرده ام و تاویل خواب ترا تعلیم کنم که حق تعالی ترا باین کرامت مخصوص کردانید
و در تخت سلطنت مصر بر عنوان منشور جاه و جلال بر کشیده اکنون دهان بابر هان خود بکشای تا آن
حقیقی را در درج حقیقت دهانت مندرج کردانم یوسف علیه السلام چون صدف دهان شرف بکشاد
جبرئیل علیه السلام ان لطیفه شریفه در دهان انحضرت افاده کفت فرو بر یوسف علیه السلام ان را فرو برد
فی الحال باطن شریفش بانوار علوم غیبی منور کشته علم تعبیر بروی مکشوف شد تا بعد از ان هر خواب که
بر انحضرت معروض کردانیدی تاویل ان بروی ظاهر کشتی و بمقتضای وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ
تحقیق ان بیان فرمودی **اما شمه از لطایف و اشارات مناسبه باین قصه پر غصه**
نقلست که چون زلیخا عزیز را بحبس یوسف علیه السلام استدعا نمود و عزیز قبول کرد یکی از ارکان ملک
با وی کفت که لطافت ذیل یوسف به امارات و دلایل ظاهر کشته است و ترا معلوم شده اکنون
بی کناه را بزندان مبتلا کردن چه جهت دارد عزیز کفت من میدانم که کناه از زلیخاست و یوسف
از این تهمت مبراست اما چون زلیخا اهل و حلیله منست اکر کناه وی ظاهر میکنم فضیحت میشود و ما
بین ملحق میکردد و ضرورت ان کناه در کردن یوسف کنم و او را بزندان فرستم تا نجا ندانی من جدا
باید نمود **اشارت** اید روش زلیخا را با عزیز نسبت مجازی بود چو اکدهر یاران مملکتی بودند
بجهت ضد اندواجی نمی خواهد که بوی منقضی باید کرد و نام وی بیدی بر اید کناهی کرد و یکی ضد
در کردن بیکناهی میکند و او را در افرایت نموده بزندان میفرستد اکر حضرت جلال احدیت جل جلاله
که با بنده مؤمن چندین نوع نسبت حقیقی دارد و مقتضی عمر بمعرفت و محبت انحضرت کرده است
اکر کناهی که مباشر انفع الحقیقه شیطان لعین بوده باشد در روز قیامت در کردن او کرده
و بنده مؤمن را از کناه و عقابی رهانیده است او را بزندان دوزخ فرستد و این را بقا
قرب اهلیت و صال خود کرامت فرماید چه عجب **لطیفه** حق تعالی از یوسف علیه السلام خبر داد که
کفت رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ کویند سبب ابتلای بزندان این اختیار
وی بود که کفته اند الاختیار مقرون بالاختبار چون یوسف علیه السلام خود را برای خود این

اختیار کرد لاجرم در ورطهٔ امتحان و اختیار افتاد اگر طلب عافیت کردی مرا با خود اختیار خود را
در میان راه ندادی شاید که به بلا و وحشت زندان از آنچه منتشر شد ایمن گشتی و بعافیت طریق
عصمت سلوک داشتی چنانکه در خبر است لو سأل العافية لكم تسأل النجی لاعطی و لیکن چون
اختیار بلا کرد لاجرم از وی در آن بلا صرف خواستند و در محنت وی فرو بردند در نوبت موسی علیه السلام
که یا موسی میخواهی که درجات عالی درجات علا یابی و بمقام مقربان فرود آیی از خود باز رسته
و بدوست لم یزل پیوسته مراد خود را فدای مراد ازلی ما کن اختیار خود در باقی کن بنده را با اختیار
چکار اختیار اختیار ماست وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة روزی شبلی قدس سره
میگفت اگر مرا مخیر کردند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم که زیرا که بهشت مراد من است
و دوزخ مراد او سخن او با شیخ جنید قدس سره عرض کردند شیخ گفت شبلی کودکی میکند شبلی بنده را
با اختیار چکار للشیخ الرومی ای برده اختیارم تو اختیار مانی من شاخ زعفرانم تو لاله زار
مانی گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره دارد غم این قدر نماند کاخر تو یار مانی گفتم چه چرخ گردان والله
بیقرارم گفتا چه بیقراری چون بیقرار مانی لطیفه شریفه بشنو آورده اند که چون یوسف علیه السلام
بزندان آوردند پیغام چنین رسانیدند که ملکه گفته است که در بر یعقوب تمام مغل و بند
مغلول و مقید ساخته در چاه زندان محبوس کردانند داب و فنان از وی باز دارند و بانواع عذاب
و عقوبت معذب کردانند چون پیغام ملکه بزندانبان رسانیدند و پیغام گذاران باز گشتند
زندانبان با وی تلطف نموده در مقام پسندیده اش فرود آوردند و بر جانب خاطر شریف او امکن
کوشش می نمود عوانان گفتند چرا خلاف حکم میکنی و با آنچه بان مأموری نپذیرم تمیز ساقی امیر زندان
گفت شما خاموش باشید که در جبین این جوان علامت زندانیان نیست و مقصود از این حبس ملک
اوست نه شکنجه و در این سخن بودند که رسولی از قبل ملکه رسید که امیر زندان زنهار کرد
دارد و موقف بر اندام وی گذارد و چون در رعایت جانب وی تقصیر نماید امیر زندان روی بعوانان کرد
گفت شما را از سر کار خبر نیست من میدانستم حال چیست اشارت کذلك بنده عاصی چون حق علیه الصلوة
والسلام را در روز قیامت ملائکهٔ عذاب بمالک دوزخ سپارند و گویند او را بعذابهای گوناگون
معذب کردان مالک در جبین وی نور ایمان مشاهده کند او را اکرامی دارد و با نیکو سیرتی

اورا در چاه و بلا نیکی انداخت و آنچه تو را فرموده اند باور میکنی بعد از آنکه گوید من در جبین وی علامت
دوزخیان نمی بینم ناگاه رسولی رسد الا رب ای مالک جلالی در وی بنگر ای مالک ما اللهم اللطف الاعلی
میفرماید که هنا بنده عقوبت نیست تا دیبت نعذیب بنابیما الله او را بنوسان ایمان سوزان
که میان دوستان از ادب باشد و لیکن بعزلت نباشد بیت تو را بر مال عن عمل او نیست بیاران
وفا جویان نیست میان دوستان عهد قدیم است که از او ربود و بیزاری نیست بنام عشق
هر که وظیفه خورد مرا او را تا ابد هشیاری نیست سوخته میگفت که اگر فردا بدوزخ برند
من چنین باشم که اکنون هستم من در دوزخ آن کنم که همه بهشتیان بتفرج و نظاره من آیند
گفتند چگونه گفت در دوزخیان بدوزخ کرد بر عالم و فریاد میزنم که یا شاهان یا شاهان ای بهشتیان
اینجا که شما اید همه ناز و نعمت می بینید و اینجا که منم همه جمال منعم می بینم اینجا آیید تا التماس اهل
بیند لمؤلفه عفی عنه بیت دیدن از یار بعوض بهشت بی رخ او عین آتش است مرا اگر دو
وصال تو یابم بهر کجا کردم اگر چه آتش دوزخ بود خوش است مرا مگر وصال تو ای چگاه نبینم
که از فراق تو جان در کشاکش است مرا نقل است که چون ماه روی کنعانی بحسب زلیخا و حکم عزیز مصر
بزندانی گشت درد فراقش در دل عزیز زلیخا اند و نایرهٔ اشتیاق در کانون سینه اش اشتعال یافت
بیت در تن فسرده کاخ دیر بنیاد عجب عاقل بفاد استاد مرد زاد بشنیدی کرچه چوری بکذرانم
ندانی چه دارن تا دو غمانه با عاشق که بر هجران دلبر است بدان شد که معشوقه برابرت
فلک چون آتش هجران فروزد چو شمعش تن بکاهد جان بسوزد زلیخا کی از آن سرو یگانه بر اسم
گلستان بود خانه چو آن سرو از گلستانش جدا شد گلستانش بر زندان بلا شد نفسش بر تنگ
دلان زندان بلا بکی صد شد ز هجران مشکل او چه مشکل زان به عاشق زار کسی که او را
بیندیشد بلاد چه آسایش دران گلزار ماند کز و گل رخت بندد خار ماند چو خالی دید از آن
گلش خویش چو غنچه جاک زد پیراهن خویش زغم چون پیرامن مغناک چو پاک از جیب خود
عاشق زند چاک دری بر سینه خود میکشاید که غم بیرون رود شادی در آید القصه
زلیخا از ابنا زمان غایب ادد و هنالک کشت و همه از احوال گذشته را بجان خویش یادمی میکرد و بعد از آن
بیطاقت در تمنای دیدار وی چون شمع در دهکند با بصیا با عاقیه ما دو در دل در روی کشتار دی

چو ماه همه شب گوش بر روزن می نهادم که مگر ... شوق شعلهٔ تمنای وصال بر انگیختی بر تخته
اضطرابها تا بامداد بر فرق خود دیدی و طپانچهٔ حسرت و افسوس بر سر و روی می زدی و میگفتی بیت
که این کاری که من کردم که کرد است • چنین زهری که من خوردم که خورد است • درین محنت سرای بی
عشق پیشه • نه چون من بپای خویش تیشه • بدست خویش چشم خویش کندم • نکو دیدی خویش را [illegible]
بجانم اندر افتادم ز خویش • نمیدانم چه سازم چارهٔ خویش • آورده اند که از صعوبت درد فراق [illegible]
کشتی دل از تلاطم امواج هجران بجر موج درد افکار شدی کس بنزد ایشان فرستادی و فرمودی
تا یوسف علیه السلام را از زندان بیرون آوردی و چوبی چند بر وی زدندی تا یوسف
بنالیدی و فریاد بر آوردی بعضی از محرمان از وی پرسیدند که این چه صنع است که [illegible]
فرمایید تا زخم چوب اندام سیمینش را مجروح و آزرده سازند زلیخا گفت چکنم هر گاه که مرا آرزوی
وی بغایت میکند و بی طاقت میشوم [illegible] که باری آواز وی بشنوم [illegible]
تا دیگر فرمایم تا باز آن ناله وی دل بیقرار مرا تسلی حاصل آید اشارت کذلک حق تعالی
یوسف روح بنده مومن را بزندان الدنیا سجن المؤمن فرستاده و بر مقتضای سر یحبهم
با بنده خود هر دم اظهار محبتی میکند اما بواسطهٔ حجاب و خاک کثرت جمال وصال
بنقاب احتجاب [illegible] کشته [illegible] لاجرم سبحان قضا و قدر [illegible]
کران روح مجروح را هر زمان بحسبات و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص
من الاموال والانفس والثمرات ادب میکند تا او [illegible]
که من آواز ناله وزاری بنده را دوست میدارم که انین المذنبین احب الی من تسبیح
المقربین بیت چون [illegible] بنالد • از غم دل [illegible] بنالد • ای آنکه [illegible]
خبر نیست مکن عیب • کو سوخته از دل افکار بنالد • از دوست بگویید که از دوست [illegible]
وان یار نخواهید که از یار بنالد • [illegible] • رندی که بود از
درد خمار بنالد قال الله سبحانه و تعالی و دخل معه السجن فتیان و در زندان شد با یوسف
دو جوان از ملازمان ملک که بر ایشان خشم گرفته بود قال احدهما گفت یکی از آن دو جوان
مر یوسف علیه الصلوة والسلام انی ارانی اعصر خمرا من چنان دیدم که شیرهٔ انگور میکشم

کرکم

کرمکنم وقال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه من
بخواب چنان دیدم که نان بر سر خویش بداشتمی و مرغان از آن نان میخوردند نبئنا بتأویله
خبر ده مرا بتعبیر این خواب که عاقبت این چه باشد انا نراک من المحسنین بدرستیکه کرما
ترا از نیکوکاران می بینیم قال لا یاتیکما طعام ترزقانه یوسف علیه السلام گفت نیاید بشما طعام
که شما را روزی دهند بوی الا نبأتکما بتأویله ذلکما مما علمنی ربی آنکه
شما را میگویم از آنست که مرا بیاموزانید پروردگار من جل وعلا انی ترکت ملة قوم بدرستی
و راستی که من دست بداشته ام از کیش گروهی لا یؤمنون بالله که نمیگروند بخدای عز وجل وهم
بالآخرة هم کافرون و ایشان بآخرت کافرانند واتبعت ملة آبائی ابراهیم واسحق و
یعقوب و پی روی کرده ام کیش پدران خویش را ابراهیم و اسحق و یعقوب ما کان لنا ان نشرک
بالله من شیء سزاوار نیست مارا که انباز گیریم بخدای تعالی هیچ چیز ذلک من فضل الله
علینا وعلی الناس این از فضل خداوندست سبحانه و تعالی بر ما که ما را معصوم داشت و بر مردمان
که مارا پیش رو و داعی ایشان کردانید ولکن اکثر الناس لا یشکرون ولیکن بیشتر مردمان
این را شکر نگویند یا صاحبی السجن ای دو یار زندان ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد
القهار بتان پراکنده پراکنده رای عاجز بهتر یا یک خدای فرو شکننده قهر کننده ما تعبدون
من دونه الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم نمی پرستید شما بدون خدای تعالی مگر بتان
که خود نام نهاده اید ایشان را شما و پدران شما ما انزل الله بها من سلطان فرو نفرستاده
خدای تعالی بعبادت ایشان هیچ حجتی و برهانی ان الحکم الا لله نیست فرمان راندن و حکم کردن
مگر الله تعالی را امر ان لا تعبدوا الا ایاه و فرموده است که مپرستید مگر حضرت او را
سبحانه و تعالی ذلک الدین القیم اینست دین راست همیشه بر جای ولکن اکثر الناس
لا یعلمون ولیکن بیشتر مردمان نمیدانند یا صاحبی السجن ای دو یار زندان اما احدکما
فیسقی ربه خمرا اما آن یک شما ساقی شود سر ملک را و می دهد واما الآخر و اما دیگری
فیصلب بردار کرده شود فتاکل الطیر من راسه تا مرغان میخورند از سر وی قضی الامر
الذی فیه تستفتیان حکم کرده شد کاری که از خواب کردن از من خبر آن خواستید و

قال للذی ظنّ انّه ناج منهما و گفت یوسف علیه السلم مر ان کس را که گمان نجات و رستگاری
می برد از ان اذکرنی عند ربّک یاد کن مرا نزد یک ملک فانسه الشیطان ذکر ربّه
پس فراموش کرد بر ان جوان شیطان یاد کردن یوسف علیه السلم را چندین سال قوله تعالی نزدیک
سید وی فلبث فی السجن بضع سنین پس بماند در زندان یوسف علیه السلام چندین سال
قوله تعالی و دخل معه السجن فتیان گویند که انجا دو غلام ملک مصر بودند فتی جای میگویند
که مملوک را فتی میخوانند خواه جوان باشد و خواه پیر و کلمه مع انجا بمعنی بعد یوسف فی السجن
بخمس سنین فتیان یکی از ایشان ساقی و شراب دار ملک بود نام وی نبو و دیگری طباخ و گلعام
ملک بود نام وی مجلث و هر دو غلامان ریان بن الولید بودند ملک مصر و پادشاه از ایشان
خیانتی دید بود و هان منوجب غضب کشته بحبس ایشان فرموده و سبب غضب و آن
بعضی انستکه پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاده بود و مالی منکاثر با وی داد سال و
و نیز مقداری زهر هلاهل مصحوب رسول کرده ابنده تا خواص ملک را باموال فریفته بتجرع شربتی
مسموم والی دوحش را از دولت مصر بیند و مزول کردانند و رسول پادشاه روم بعد از تا کید
قواعد صحبت و محبت با خادم الار و شرابدار ملک مصورت واقعه را در میان نهاد و شرابدار از تن
عذر استغفار نمود و خوانسالار را کثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف کرد انیده این خطیر را
قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی از ین دو بنسبت با و قصدی در ضمیر دارند و چون
هیچ یک بخصوص از ین دو شخص معلوم رای شهریاری نشده بود که مرتکب این امر خطیر کشته
فرمان داد که هر دو را بزندان برند تا طالح از صالح و خبیث از طیب ممتاز کردد و بعضی دیگر
از مورخان بر انند که بواسطه وفور ظلم و سوء خلق پادشاه این دو پیر را ارکان مملکت و
اعیان انکبته بودند و خوانسالار و شرابدار هر دو این خدمت را بنا بر طمع زهر ابی دنیا قبول
نموده و این دو عزیز بایکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مقرر کردند که وقت
انتقام امد و فرصت تسلط میسر کشت پس با هم خلوت کرده مشورت نمودند که ان زهر را
چگونه و در چه وقت بکار برند و بعد از قرار دادن وقت عزیمت چون روز دیگر شد و مجلس
سلطانه منعقد کشت شراکر ساقی و ضیوف و خورده دان بود و بمارست و تجربه شرایط حزم را

کار فرمود

کار فرموده چون دران محفل دور طرب کردان شد پیاله را انالابش زهر محافظت نمود
شرابی صافی بان آب زندگانی در جام عیش نمود و ملک خواست که کاسه از دست ساقی بستاند
خوانسالار فریاد بر اورد که ایها الملک زینهار تا این کاسه از دست این خونی ناشناسنده کران جام
جان کزای است نستانی و قدح زدای و این ساغر زهر کاهست نه روح افزای ملک از ین سخن متاثر کشته
از کرفتن جام دست باز کشید و ساقی را بتجرع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام را
بتمام در کشید و هیچ گزندی بوی نرسید بعد از ان ساقی گفت که چون برات ساحت من در نظر پادشاه
ظاهر کشت و از مضرت خیانتی که بمن نسبت کرده بود سلامت یافتم التماس انکه خوانسالار را بتناول
این طعامی که حاضر اورده است ببار فرمایند و از مجاری قصد و عزیمت او تفحص نمایند تا امین از خائن
جدا کردد و چون خوانسالار را بخوردن طعام مبالغت نمودند قبول نکرد هر چند تکلیف بیش کردند وی
در ابا و امتناع بیفزود ملک را از امتناع وی و اباء او معلوم شد که ان ابا مسموم است لاجرم صورت
پادشاهی و سورت غضب فرمان دهی ریان بن الولید را بران داشت که مسموم و مجرم را بزندان فرستاد
و ایشان در ان منزل که مقام اسیران شهر و زندان است در امدند و مجاورت ماه روی کنعانی که در زندانها
او را اعلام جرایم نام کرده بود مجاورت ملک را فراموش کردند و چون مشاهده کردند که یوسف علیه السلم
ضعفا و محبوسان را تقوی دل میکرداند و بیک یک را نوید فرج و مخرج میدهد و جواب خواب هر کس بیان میفرمود
و تا دیل ان را باید با یکدیگر مشورت نمودند و گفتند بر ما واجب که این نقد القول را بمحک امتحان بیازماییم
و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده با خلاص تمام که مغشوش بر خاصه دل ایمان ببندیم و بعضی
جازم شده و خواب نادیده از ملقای نفس خود را اختبار و ارزیدند و صورت را بر صدیق عرض کردند
طالب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا شیره انگور را خمر خواند باعتبار ما یؤول
الیه چنانکه گوئی این خاتم از برای عروس است و حال انکه از نقره است و این جامه برای ساق باوجود انکه ریسمانست
و بعضی برانند که خمر بلغة عمان مف عبارت از عنب است و یدل علیه قرائت ابن مسعود رضی الله عنه
عنه اعصر عنبا گفت یکی از ان هر دو یعنی ساقی که سالک طریق نجات بود که در خواب چنان دیدم
که دانه از انگور در زمینی خالی بنشاندم و ان دانه فی الحال بیکبار زمین را شکافته رستنی کرفت
و از وی سه خوشه انگور ظاهر شد و حالی ان باور آورد و در یاسمین و اشجار و انهار اراسته شد

دلگشای وگلستانی بدیع افزای ومن دران بوستان طواف میکردم ازکاه ان خوشهای انگور ناگاه پدید
وازبرای تحفه شرابی ازان خوشها افشردم وفی الحال شرابی صافی حاصل شد که بجودان طرب انگیز
وبخاران نشاط انگیز بود انگاه این شرابی صافی را درجامی انداختم شاهی بخفه بحضرت ملک بردم
واو برغبت تمام نوش فرمود ودران خدمت مرا تحسین کرد وقال الآخر اِنّي اَرٰىني اَحْمِلُ فَوْقَ
رَاْسي خُبْزًا تَاْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ بعد از ان خباز ملک که مغنیم نام داشت برمیان امد گفت واقعه من
این بود که از مطبخ ملک بیرون امدم وسه خوان نان که هر یک از انها رشک قرص خور و گرده قمر بود
بر سر خود نهادم ناگاه دران حین از هوا مرغان گرسنه بر من تاختن اوردند وخوانها از نانها
ربوده میخوردند چنانچه از انها هیچ باقی نماند ومن اضطراب نموده از خواب درامدم اکنون التماس
انکه ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی و از مال این دو واقعه اعلام فرمائی نَبِّئْنَا بِتَاْويلِهِ اِنَّا نَرٰيكَ
مِنَ الْمُحْسِنينَ مراد از تاویل خواب مرجع ومال انست یعنی از برای ما تقریر فرمای که اخر الامر این
خواب چه چیز ظاهر خواهد شد و یوسف علیه السلام را محسن خواندند زیرا که از وی احسان بسیار نسبت
بهریک از اهل زندان مشاهده میکردند مثل انکه هر که را غم واندوه بر باطن استیلا یافتی یوسف
انیس وی بودی وخاطر او را بانواع بشارات صوریه ومعنویه تسلی میدادی واگر بیمار بودی
یوسف علیه السلام عیادت وی میکردی و بر بیمارداری وی قیام مینمودی و بادیگران بمکارم اخلاق
ومحاسن افعال عمل میفرمودی و دیگر انکه همواره بطاعات وعبادات مواظبت مینمود و در امر دین
دیانت طریق احسان سلوک میداشت وچون یوسف علیه السلام ابتدای یکی از ان دو قصه
بر عطا دیگری بر بلای بود واز ان سبق بر گردانیده قَالَ لَا يَاْتيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ
اِلَّا نَبَّاْتُكُمَا بِتَاْويلِهِ قَبْلَ اَنْ يَاْتِيَكُمَا گفت نرسد بشما طعامی که خواهید خورد الا انکه خبر دهم شما را
پیش از اوردن ایشان واین مثل انست که عیسی علیه السلام گفت وَاُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَاْكُلُونَ وَمَا
تَدَّخِرُونَ في بُيُوتِكُمْ ومی شاید که مراد از این نیز تعبیر خواب باشد یعنی اگر یکی از شما در خواب بیند
که طعامی میخورد من از عاقبت ان خبر دهم پیش از انکه سر انجام ان بوعده رسد ایشان گفتند این کار
کاهنان و ساحرانست تو این را از کجا دیدی واین علم از ایشان در چه وقت تعلیم گرفتی یوسف
گفت حاشا که من متابعت ایشان کرده باشم و این علم از ایشان اموخته بلکه در وحی من مونید آ

بنماید

بنماید اسمائه وملهم اسبابالهام ربانی جل جلاله واین از ان علومست که پروردگار من بمن تعلیم فرموده
ذٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَني رَبّي وچون یاد دید که از تعبیر خوابهای خویش پرسیدند بگر نوبت باز اعراض فرموده
گفت اِنّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَهُمْ بِالْاٰخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ گفت این عطا الرزق
پروردگار من جل وعلا بمن حوالت امد از برای انکه ترک ملت کفار کردم یعنی تعرض ملة باطله ایشان
نمودم وبمتابعت اباواجداد خود قیام نمودم وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ اٰبَاءي اِبْرٰهيمَ وَاِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ
وذکر متابعت اباواجداد از برای ان فرموده که چون اظهار نبوت خود کرد ومعجزه با ایشان مینمود واز
قبول ایشان استبعاد عناد ذکر اباء کرام خود فرموده چه در میان مردم هر که دعوی حرفه اباواجداد خود کند
مستبعد نمی نماید و چون کمال رتبه وعلو شان خلیل الرحمن واولاد بزرگوار او علیهما السلام اظهر من الشمس بود
خواست که نسب شریف خود با ایشان ملحق گرداند تا بنظر اعزاز واکرام وقبول در سالک وپیغام وی بیاید
نمایند وانقیاد امر وی واجب شناسند بعد از ان فرموده مَا كَانَ لَنَا اَنْ نُشْرِكَ بِاللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ نبود
نبی ونمی سزد ما را که معاشر انبیا وعصمت انکه هیچ چیز را با حضرت او بیمانند و هیچ شریک وانبازی
بعضی از مشرکان بتان را شریک میدانند و بعضی اتش پرستان اتش را و بعضی کواکب و بعضی ملائکه
وبعضی نفوس هوا ذٰلِكَ یعنی این توحید و اخلاص که ما را در صمیم قلب مرکوز گشته مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ
عَلَيْنَا از جهت فضل وکرم اوست بر ما وان سبب دعوی است که ما را عطا فرموده وَعَلَى النَّاسِ و
بر مردم نسبت فرستادن ما بر ایشان وارشاد ما مر ایشان را و تنبیه بر دین توحید وَلٰكِنَّ
اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ولیکن بیشتر مردمان شکرگذاری این نعمت عظیمه نمیکنند وقدر این
دولت جسیمه نمی شناسند وچون حضرت صدیق علیه السلام دعوت نبوت کرد واثبات نبوت
مبنی بر اثبات الوهیت حضرت جلال احدیت بود جل ذکره لاجرم در اثبات ابتدا بیان ان فرموده
گفت يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ ای یاران زندان ءَاَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ اَمِ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ
استفهامی فرموده بر سبیل انکار یعنی این بتان معمولها واین اصنام مقهوره که هر که خواهد
تواند شان درهم شکستن وباطل گردانیدن عبادت ایشان بهتر باشد یا عبادت خدای یکانه که
منفرد است در الوهیت ومتوحد در وجوبیت غالبی که هرگز مغلوب نگردد وقهاری که
هرگز مقهور نشود معبودی که علم قدیمش بر دائره وجود وکائنات محیط است معبود دیگر لطف صمیمش

برد امن خار و کل بسط کاه لطفش از سبب و نا بباغی ریاستاغی کند و کاه قهرش از اسباب تا ریاغی را
د باغی نماید مهندس حکمتش در ربع مسکون رقم تغییر بدیر او بر میکشد نقاش صنعتش بر فرق و بحر الوان
قلم تصویر نشیند بر او میبراند بیت خدایا جهان پادشاهی تراست ز ما خدمت آمد خدائی تراست
پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی همه آفریده است بالا و پست توئی آفریننده
هر چه هست اربابی بلفظ جمع آورد از برای کثرت آلهه باطله در برابر آن ذکر وحدانیت خداوندی
فرمود جل جلاله که ام الله الواحد و چون اثبات وحدانیت نمود استحقاق عبادت مقرر گشت
زیرا اگر فرضا معبود متعدد باشد ترتیب عابد معلوم نباشد که از کدام یک توصل بیوسته
نماند که ازین دو فعال او کدامست و ایصال نفع بوی و دفع ضرر از وی بکدام یک از این دو
منسوب با ین جهة هیچکدام مستحق عبادت نباشند و چون معلوم شد که معبود یکیست یعنی
دانستیم که فعال او و رازق و نافع و ضار اوست پس لاجرم استحقاق عبادت مر او را مسلم گشت و بیان
متفرقون گفتند زیرا که آلهه مختلف بودند در صغر و کبر و لون و جثه و هیئت و اختلاف صور
و اشکال آنها از سنگ برای عاملان آنهاست تا بعضی را خورد ساخته اند و بعضی را بزرگ و هم چنین
نضر و صناع خویش عاجز و مقهور بودند و در مقابلی از حضرت الله تعالی متصف بقهاری یاد کرد ما الفوق
قهار بر مقهور ظاهر گشته خیریت عبادتش بالمنع و وجهی ثابت کرده اگر کسی سؤال کند که اطلاق لفظ
خیریت دلالت بر آن کند که عبادت اصنام نیکوست فاما عبادت الله تعالی از آن بهتر است و این
مستقیم نیست جواب آنست که اطلاق اسم ارباب بر اصنام و ذکر خیریت نسبت بعبادت مبنی بر اعتقاد
عابدان آنهاست یعنی بر تقدیر تسلیم که ایشان ارباب باشند و در عبادت ایشان نوعی از خیریت باشد
عبادت مقهوران عاجز بهتر یا عبادت واحد علی الاطلاق قهار بالاستحقاق جل جلاله و عم نواله و لا
الرسواه ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله
بها من سلطان حضرت صدیق علیه الصلوة و السلام با ن ساکنان زندان که سائل و خوانسالار بودند
و با هر که بر دین و ملت ایشان بود از اهل مصر خطاب میفرماید که نمی پرستید شما مگر جز ها آلهه
و برهانی تمام معبودی بر ایشان اطلاق کرده اید و ایشان را فی الحقیقه استحقاق الوهیت نیست
نه بدلالت عقل و نه باشارت نقل پر کویا اسمی است بی مسمی که بعبادت آن مشعوف گشته اید

ان الحکم

ان الحکم الا لله یعنی قضا و تقدیر و امر و نهی در خلق نافذ نیست مگر الله تعالی را انما الولی علی الله
اوست و حاکم باستحقاق او سبحانه و تعالی زیرا که واجب الوجود لذاته اوست و موجد کل موجودات
و ما الله همه او جل جلاله امر علی لسان انبیائه علیهم السلام ان لا تعبدوا الا ایاه مخصوص کرد اند
پرستش را بحضرت او جل و علا و بکر بر او بعبادت باوی شریک مسازید ذلک الدین القیم و
لکن اکثر الناس لا یعلمون دین حق و ملت مستقیم اینست که حضرت خداوند را پرستید
سبحانه و تعالی و بس و لیکن بیشتر مردمان بانی علم نایافته اند و در تیه جهالت طریق ضلالت
پیش گرفته اند و چون صدیق صلوات الله و سلامه علیه اظهار نبوت خود و اثبات وحدانیت حق تعالی
فرمود و ایشان را بدین قویم و طریق مستقیم دلالت نمود و روایت کرده اند که هم شاه و هم خوانسالار
و اهل زندان همه مسلمان شدند و از دین بت پرستی برگشتند آنگاه ایشان دیگر نوبت در تعبیر
واقعه خود مبالغت نمودند و در کیفیت واقعه ایشان علماء تفسیر را سه قول است بعضی گویند
که از هر دو شرابدار و خوانسالار واقعه دیده بودند بیان واقع بود که می پرسیدند
گروهی بر آنند که هیچکدام از خواب ندیده بودند از برای تجربه علم او آن خوابها بر ساختند و
بعرض جهانی رسانیدند و قولی دیگر آنکه خواب ساقی حقیقی بود و دیدن خوانسالار
تحالم و الله اعلم بذلک سبحانه بار دیگر تعبیر چون عرض خواب کردند و تعبیر خواب خوانسالار
نا طریلیه بود صدیق علیه السلام نمیخواست که اظهار آن کند در توقف و تسویف میانداخت
تا مبالغت و الحاح از حد در گذشت لاجرم اظهار آن فرموده گفت یا صاحبی السجن اما احدکما
فیسقی ربه خمرا ای یاران زندان اما یکی از شما سید همه ملک خود را یعنی ملک او را باز
بر عمل وی فرستد و اما الآخر فیصلب فتأکل الطیر من رأسه و اما آن دیگر را بر دار کشند تا مرغ
از سر وی بخورند و تفصیل این اجمال آنکه یوسف علیه السلام در تعبیر خواب ساقی گفت که آن دو شاخ
که گشته بودی دلالت بر کرد و استطاعت تو ماند و آن بوستان که پیدا آمد
نمودار معیشت تست و آن سه خوشه انگور دلیل آنست که سه روز دیگر در زندان بگذرد خواهی
و گرفتن ملک جام از دست تو نشانه قبول ملک است که بمرتبه اول رساند و بخوانسالار
فرمود که آن سر خوان اشارت بدانست که بعد از سه روز دیگر از زندان بیرون بردند و بر دار

بیاویزند و چندان بمانند که مرغان هوا مغز سر او بخورند ایشان چون این تعبیر از یوسف علیه السلام
استماع نمودند از گفتن این خواب پشیمان شدند و گفتند ما هیچ خواب ندیده بودیم بلکه این
کلمات را در پیداری جهة امتحان تو بر هم بافته بودیم یوسف علیه السلام جواب داد که قُضِيَ الْأَمْرُ
الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ یعنی حکم فرمود الله سبحانه و تعالی از برای هر یک از شما آنچه من تعبیر کردم خواه شما
در این قول صادق بوده باشید و خواه کاذب تعبیر تغییر نخواهد یافت و حکم الهی جل و علا بدل
نخواهد پذیرفت وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ یعنی یوسف علیه السلام چون
تا کمان نجات برد روی بوی کرد و تشفع بوی آورده گفت چون بمنصب خود رسیده تقرب ملک پیدا کنی
بوقتی که مصلحت دانی عرضه داری که چند سالست تا در زندان غلامی عبرانی مظلوم و محبوس است
و از موائد نعما بی نصیب است این چنانی محروم دعا گوی ساقی قبول وصیت یوسف علیه السلام نمود
چون سه روز منقضی شد معبران کارخانه تقدیر یکی را بر تخت نشاندند و دیگری را از دار آویختند
در او بخشیدند و شیطان وصیت یوسف علیه السلام را بر ضمیر ساقی پوشیده گردانید که فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ
ذِكْرَ رَبِّهِ ش ای نسی الشرابی ان یذکره لربه و بعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف علیه السلام است
یعنی در آن محل که یوسف علیه السلام با شاه این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر او فراموش
پوشانیده گردانید والا این کلمه نگفتی و التجا بمخلوق نکردی کشف و لذا قال رسول الله صلی الله تعالی
علیه و سلم رحم الله اخی یوسف لو لم یقل اذکرنی عند ربک لما لبث فی السجن سبعا بعد الخمس تو
و استعانت بمخلوقی در کشف شدائد اگر چه من وجهی محمود است ولیکن مناسب منصب نبوت نیست
لاجرم چون این التجا نمود از جنت عتاب آمد که أَمَا الَّذِي خَلَّصَكَ مِنَ الْجُبِّ ثُمَّ تَسْتَشْفِعُ بغیری
بالالتماس منه فقلت اذکرنی عند ربک فوعزتی لاطیلن لبثک یا یوسف تو از زندان خود
خواستی آنگاه خلاص از دیگری میجوئی سوگند بعزت من که تا مدتی دور و دراز در زندان بمانی فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ
بِضْعَ سِنِينَ بعضی گویند هفت سال دیگر در زندان بماند و پنج سال دیگر پیش از این در زندان
بود چنانکه دوازده سال تمام در زندان بوده باشد چنانکه در خبر مبین شده و بضع ما بین سه
تا نه و اشتقاق آن از بضع است و آن قطع است کشف و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما آورده اند که
فرمود یوسف علیه السلام را سه عثرت افتاد یکی آن هم که نسبت بزلیخا نموده بود که بجهت آن مبتلا

بزندان

بزندان شد دیگر آنکه مر ساقی را گفت اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ که بسبب آن مدت هفت سال دیگر
در زندان محبوس بماند سیم آنکه برادران را گفت إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ تا در برابر آن مر او را
إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ گفتند کشف نقلست که چون یوسف علیه السلام این التماس
از ساقی نمود که اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ جبرئیل علیه السلام فی الحال از نزد ملک متعال جل جلاله در رسید
و چون نظر یوسف بروی افتاد گفت یا اخا المنذرین مالی اراک بین الخاطئین ای برادر پیغمبران
در زندان میان خطاکاران چه میکنی جبرئیل گفت یا الطاهر الطاهر ابن الطاهر یقرئ علیک السلام رب العالمین
حضرت الله تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید مَنْ حَبَّبَكَ إِلَى أَبِيكَ مِنْ بَيْنِ إِخْوَتِكَ ای یوسف
از میان برادران مهر و محبت تو در سرای چه سینه پدر که نهاد و محبوب پدر که گردانید
یوسف علیه السلام گفت ربی پروردگار من این کرامت فرمود گفت چون برادران ترا بربودند و در آن چاه
سیاه انداختند ستاره سیاره ازمطلع که بر سر چاه که طالع گردانید تا از ظلمت آن چاه بنور
آن مرو رهبری و از قعر چاه بصدر منزلت و جاه رسیدی مباشر این امر که بود و این لطف با تو که کرد
گفت پروردگار من این کرم با او فرمود گفت چون ترا بعز برفروختند و غلیم وی نمودند در عدل
مصر ترا که عزیز و مکرم گردانید تا میگفت أَكْرِمِي مَثْوَاهُ گفت پروردگار من این لطف فرمود گفت
در آن واقعه که زلیخا بتو میل کرده بود و خانه خالی کرده و درها استوار ساخته و ترا بر عرق
میل در باطن تحرک نموده از آن امر شنیع در کنف عصمت ترا که نگاه داشت و برهان عفت
که رسانید گفت پروردگار من آنگاه جبرئیل علیه السلام پر بال بر زمین زد تا زمین هفتم شکافت
آن صخره که هفت زمین بر روی است در نظر یوسف مکشوف گشت گفت ای یوسف چه می بینی
گفت بر آن صخره موری می بینم که حرکت میکند گفت ای یوسف در دهان وی چیست گفت لقمه طعام
که درخور حوصله اوست گفت حضرت رب العالمین جل جلاله میفرماید که من این مور را
در زیر هفتم طبقه زمین فراموش نکرده ام و هر روز قوت و غذای وی بوی میرسانم تو که
پیغمبری و فرزند پیغمبرانی چگونه ترا فراموش کنم چرا چنین طالعی نمودی و بنا التجا کردی از من
شرم نداشتی که غیر مرا بر من اختیار کردی اکنون غرامت این معامله لَأَلْبَثَنَّكَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ
سِنِينَ گفت ای جبرئیل تقصیر کردم و غرامت آن بکشم اما بعد از این رب من از من خشنود شود

بانچه جبرئیل گفت اری شود فرموده که صد هزار چندین از برای دوست کشم و باک ندارم بیت حاشا
که جز او هوای تو باشد هوس را · یا جز دل افگار کند جز تو کس را · در سینه کشم نقش خویش ولیکن · گر
بیعت ز سینه برآید نفس را · فریاد من و درد دل و درد دل زنشت · دردم ببین و هم تو بفریادم رس
و بدانکه حضرت یوسف مدتی التجا که کرد بنا نموده بود بسه وجه الزام نمود اول آنکه هرچند از برای
دفع ظلم التجا با رباب جاه و مکنت نمودن جایز است فاما مناسب مرتبه نبوت نیست چنانکه خلیل الله را
هرچند جبرئیل میگفت هل لک حاجة میگفت اما الیک فلا دوم آنکه یوسف مبحث ابطال عبادت
اوثان میفرموده که أأرباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار بعد از آنکه گفت اذکرنی عند
ربک هرچند مقصود وی از اطلاق اسم رب بر ملک نه ربوبیت حقیقی بود بلکه بدان معنی بود که
گویند رب الدار و رب الثوب اما بحسب ظاهر مناقض مینمود و منبه توحیدی که بان دلالت میفرموده
سیوم آنکه سابقا گفته بود ما کان لنا ان نشرک بالله من شیء و این قول از آنحضرت مستلزم آن بود
که تفویض امور و توکل بحق سبحانه و تعالی نماید و اینجا که رجوع بغیر نمود مناسب قول وی نبود لاجرم بدان امر
ممتحن گشت اول فراموش کردانیدن شیطان بروی ذکر رب را دوم ماندن در زندان مدت مدید
تا گویند که از زمان حبس وی یکروز بیش نمانده بود بجهت این دو کلمه هفت سال دیگر در زندان بماند
و تا قیامت این واقعه دلیل طالبان و سبیل متوکلان آمد اما بسط غور این باب و بیان آنکه
هر پیغمبری را زندانی بوده است بدانکه اکثر انبیا را علیهم السلام زندانی بوده
که بان مبتلا گشتند ولیکن هر یک را در زندان بکرامتی مخصوص گردانیدند اول بنده که قدم
اصطفا بر منبر نبوت نهاد تاج دار انی جاعل فی الارض خلیفة بود یعنی آدم صفی صلوات الله
و سلامه علیه او را بزندان دنیا فرستادند بنیم روز که در بهشت زیادت مجال اقامت نیافت
نماند بکرات آفتاب جهانتاب ضعف غروب کرده بود و سلطان خورشید از روم مشرق روی بزنگبار
مغرب آورده و فراوان سپاه حبش از عقب عساکر خورشید روم در میدان فلک تاختند
منشور حکومت زنگبار در اقطار و اکناف عالم برخواندند بعالم شام درآمد و آدم بیچاره چون
غریبان در زندان دنیا محبوس گشته سلسله بارامات در گردن و کنده تعلق ترتیب برپای
هر زمان از دست حجاب قضا و قدر نالیدن گرفت و ملامت و حزن خورده و فریاد ربنا ظلمنا

براورده

بر آورده شرمساری که باوی وانی گوید و غمگساری که باوی غمی در میان نهد هر دم بر حال خود
میگریست و هر لحظه بر عنکار خود نوحه دیگر آغاز میکرد هرگز غم و اندوه ندیده و از دست
ساقی بلا جرعه نچشیده گاهی از غربت روز اول یاد میکرد و گاهی از بی التفاتی روز آخر فریاد میکرد
اما کرامتی که آدم علیه السلام در این زندان یافت مخصوص گشتن بود که دو بنده مقرب بود در زندان یکی گناه در وجود
آمد و آن دیگری تهمتی متهم گشت بر مثال آنکه گناهکار بود و سابق متهم چنانچه این هر دو از زندان
مصر محبوس کردند آن دو مقرب را که در زندان دنیا مبتلا ساختند آن دو مقرب یکی آدم علیه السلام بود و
دیگری ابلیس ابلیس طاعت هفتصد هزار ساله داشت و آدم زلت یک ساعته ایکن غیب دو کار تمام
یکی کار عدل بود و دیگری کار فضل کار عدل بر غربت طاعت ابلیس زد همه طاعتهای وی را هباءً منثورا کردانید
و کار فضل بر غربت زلت آدم زد و زلتش را در دریای رحمت غرق گردانید سبقت رحمتی غضبی در داد
لطیفه اید روش در دریا دو چیز میباشد ملاحی و تمساح تمساح برای آنکه خود را بر جسم و جان
زند و ملاح برای آنکه خود را بر لؤلؤ و مرجان زند در دریای دنیا جواهر و لالی عشق و محبت و شوق
و ذوق نهفته ساخته بودند و کسی طلب در کردن آدم علیه السلام در این دنیا بار از برای آن فرستادند
تا این جواهر بدست آورده بر سریر خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة استناد نماید و ابواب تقرب
بجناب قدس احدیت بر وجوه آمال خود بگشاید کان حق سبحانه و تعالی یقول الی آدم با نور محبت در تاب
آفتاب فتاب بر روش می باید و در تعیین توحید دو چشمه اما عند کل قلب حزین رونق و عجب
میفرماید نعوذ انین المذنبین احب الی از دست نغمه زن ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع
در زاویه فراق و خلوتخانه اشتیاق نوای سید هو و بلبل گلشن سرای عشق در هضاب و حال
گلستان عالم اطلال نغمه و نوای شوق ... هرچند خطبای ونحن نسبح بحمدک بر منابر
تحمید میخوانند اما شمه و نسبحک الیه می یابید و نثار کرم ما روی سعید و سادة ملکی
نثار کنیم کو ناله مسطلب و کنا اعطی بروی بنده بوسه مغفرت بروی بنده بکریم
پیغمبر علیه السلم زندان کشتی مبتلا شد مدت شش ماه در آن زندان محبوس بماند ...
و شدیا در پی بروی محبوس بدان سعت در تلاطم امواج سرگردان ظلمت بر ظلمت ...
بسیار بکرامت نجات و رفعت درجات مخصوص گشت که فنجیناه و الذین امنوا معه نصیحت ابدرو

نوح علیه السلام را طوفان آب بود و ترا طوفان عذاب نوح علیه السلام کشتی ترتیب کرد تا از طوفان آب خلاص یافت تو نیز کشتی ترتیب کن تا بواسطه آن از طوفان عذاب قیامت خلاص یابی و بساحل نجات ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا برسی ای نوح چون آب عقوبت روی زمین را فرو گیرد اگر خواهی تا از طوفان آن خلاصی یابی قدم در کشتی سلامت نه ای گدای محمدی علیه الصلوة والسلام چون آب معصیت زمین نهادت را فرا گیرد اگر خواهی که از طوفان آن بکران نجات یابی قدم در کشتی ندامت نه برای جان برادر چون از انکه در غرقاب اهل الحق و طوفان بلا از چپ و راست درآید آب فار التنور و مال موج شد کشتی عبادت را اهل الیقین تا چنانکه چون نوح را ازدیاد آتش برای نوح علیه السلام آب بیرون آورد وَفَارَ التَّنُّورُ و از برای فرعون آتش یا آتش بیرون آورد که أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا همچنان از سینهای سوزان و شعلات فروزان دل سوختگان آب ندامت از چشمه چشم بر رخسار روان کرده اند که تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ تا بیک قطره از آن دوزخهای آتش جهنم را فرو نشانند بکر ابراهیم علیه السلام را سه زندان پیش آمد اول مادرش در زندان غار محبوس کرده اند [illegible] نمرود در زندان شهر بی محبوس ساخت سیم در زندان آتش معذب کردانیدند در هر زندانی کرامتی یافت اول در زندان غار حسن تربیت یافت و چون از غار برون آمد بملک یافت وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ دوم در زندان شهر دین و شریعت یافت و چون از زندان بیرون آمد حجت یافت وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ سیم در زندان آتش سلامت یافت يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا و چون از آتش بیرون آمد خلت یافت وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا اشارت ای درویش چنانکه نمرود بر پای ابراهیم بندها نهاده او را در زندان آتش افکند همچنین نمرود نفس بر پای خلیل دل بندهای علایق نهاده و جمله چشم اعضا و جوارح را بجمع هیمه خطام دنیه فرستاد و آتش شهوت در آن هیمه افکند انگاه خلیل دل را از منجنیق طمع بر بسته و در منجنیق هوا نهاده در میان آتش معاصی و زلات می افکند آن روز فرشتگان بحق تعالی بنالیدند که الهی در همه روی زمین همین ابراهیم است که ترا بوحدانیت یاد میکند ما را اجازت فرمای تا ویرا نصرت کنیم اینجا ملائکه علم و عقل و روح میگویند که الهی در نهاد بنده همین یک عضوست که از وی بوی معرفت می آید و او را نمرود نفس در آتش معصیت می اندازد خطاب در رسد که اینجا ابراهیم گفت إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي تا آتش نمرود را بروی بر سالم کردانیدیم يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا اینجا نیز بنده میگوید إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ تا ما هم آتش معاصی دوزخ را

بروی

بروی بوستان طاعات و عبادات کردانیم کما قال فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ دیگر یونس را در زندان شکم ماهی مبتلا کردانیدند لیکن سرور او در آن خلوت بجان از ذکر و تسبیح خود محکم کرد فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ ای یونس علیه السلام معنی خلوتی میخواست که تنها از زحمت اغیار بسر برد دوست را [illegible] از شکم ماهی خلوتی از برای وی ترتیب کرد و از شکم ماهی محرابی ساختند و یونس علیه السلام در آن خلوت بیاد خود مشغول کردانیدند که چون خزینه سینه ماهی کنجینه از نقد [illegible] ماهی از ماهی [illegible] فرو شد و سینه بر زمین در نهاد و همه ماهیان تعظیم [illegible] بر حوالی او بر کشیدند و یونس علیه السلام از درون آن خلوت آواز میداد که لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فرشتکان کفتند خداوندا آواز معروفی می‌شنویم از مقام مجهول خطاب آمد که بنده من یونس در شکم ماهی مرا میخواند ملائکه بزیارت وی آمدند هر چند تحفه سلام بروی عرض کردند ملتفت احوال ایشان نشد بجناب قدس باز کشته که الهی یونس چنان بحضرت تو مشغولست که اصلا بما نپرداخت فرمان آمد که ای هرکه بما مشغول باشد بغیر ما نپردازد بیت مشغول [illegible] علم و عمل نیست در سینه مجنون مطلب جز غم لیلی کذالک یوسف علیه السلام در زندانی بود فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ در آن زندان بعلم تعبیر خواب مکرم کردانیدند که ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي و چون از زندان بیرون آمد بسلطنت مملکت داری مشرف ساختند وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ

اشارت ای درویش مومنان را نیز چهار حبس است اول حبس در زندان رحم و آن عبارت از رحم مادر است دوم زندان جهانست و آن کنایه از گهواره کودکانست سیم زندان گورست و آن فضای این جهانست چهارم زندان خاموشانست و آن لحد است در هر حبسی او را دو مونس دادند یکی ظاهری و دیگری باطنی اما در رحم مادر مونس ظاهری وی غذاییست که مرتبت وی از خوردن و آشامیدن و نشو و نمای مادر است و مونس باطنی وی حسن صورتست که وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ و اما در گهواره مونس ظاهری وی پستان مادر است و باطنی حسن تربیت و رزق وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ و اما در فضای این جهان مونس ظاهری وی صحت و توانائیست که بمدد معاونت دست در تحصیل امور معاش و مونس باطنی وی حسن محافظت او از بلیات و آفات که قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ و اما در لحد مونس ظاهری وی

فرشتگان کرام الکاتبین اند که در خبر است که چون روح بنده از بدن وی مفارقت کند فرشتگان
کرام الکاتبین خواهند که باسمان باز گردند خطاب آید که ای فرشتگان آسمان من پر فرشته است
در قبر بنده من روید و مونس وی باشید که وی در قبر تنهاست و بر علی پیوسته که بنده من قلم
می گوید تا روز قیامت تسبیح گوید و ثواب آن در نامه اعمال بنده من می نویسید تا بدان زمان که اسرافیل
در صور در دمد و خلایق از قبور محشور گردند آن روز این فرشتگان با روی بنده گرفته بغضب
خطاب ادخلوها بسلام آمنین بنده را بهشت فرود آرند و بدرجات علیه فائز گردانند و مونس
باطن وی در قبر لطف و عنایت حضرت جلاله باشد جل ذکره چنانچه در خبر آمده است که چون
بنده مومن را بخاک سپارند حق سبحانه و تعالی فرودی را مشغول گرداند تا بنده اندرون خاک دوستان
و خویشان را می بیند که از سر خاک وی باز میگردند مجرب تمام گوید که ای دریغا که دوستان و یاران
و خویشان و همکاران بزودی مارا فراموش کردند و بیک لحظه بر سر خاک من توقف نمودند که دل
از همه بر کنده روی بدیوار لحد آورده فرمان رسد که ملائکه من این بنده غریب را می بینید که در
خاک نمناک لحد خفته و دل از زنان و مان و دوستان و یاران بر گرفته معزز و جلال عز کرم او همه را
ان فرزند شیرخواره خود را چنان نتواند که من امروز بنده غریب خود را در این خاک تاریک لحد بنوازم ملائکه
چون این بنده نوازی و مهر پروری مشاهده می کنند جبرئیل امین علیه السلام بعد از آنکه وحی در ابد گوید
خداوندا اجازه ده تا از صومعه عبادت خود بجانب این بنده فرود آیم و مونس وی باشم فرمان آید
ای جبرئیل بنده را به انس تو حاجت نیست تو در محراب مناجات خود بر سجاده طاعت بنشین که
ما را با بنده و بنده را با ما کار افتاده میکائیل علیه السلام زبان تضرع بگشاید که الهی دستوری ده
تا مونس بنده تو باشم خطاب آید که ای میکائیل تو خوان ارزاق نگاه میدار بنده ما را به انس تو
حاجت نیست اسرافیل علیه السلام همین مقدمه پیش برد و همین جواب شنود رضوان گوید الهی اجازت
فرمای تا دری از بهشت در قبر این بنده بگشایم دسته های ریحان جنت و عطر و بخور روح
و راحت در لحد وی افشانم فرمان آید که ای ملائکه من این بنده است که تا زنده بود دوری یاد من
بود آرام دلش بنام من بود شما دور باشید که مونس بنده خود تا بقیامت من خواهم بود که الله
مونس کل وحید للشیخ الرومی بجز کرم کرمم مونس تو اند کور • در آن زمان که شوی ساکن

خانه گور

خانه گور • سلام من شنوی در لحد خبر شود • که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور • شب غریب
چو آواز آشنا شنوی • دهی ز ضربت مار و عجوز وحشت دور • چو مار عشق در آرد بگور تو محضر
شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل بخور • در آن زمان که چراغ امید بگیرانند • به هاله عجب برآید
ز مردکان نبود اما آنکه بیرون آمدن یوسف علیه السلام از زندان و بنودن وی بملک مصر بی استعمال انوی
متصدران محافل اخبار و آثار و مستحضران روایات علما و اخبار بروایات صحیح و عبارات فصیح
چنین ایراد فرموده اند که چون مهلت انتظار و مدت اضطرار یوسف علیه السلام منقضی شد و ایام محنت
و بلا و هنگام زحمت و ابتلا بسر آمد اضطرابی در باطن یوسف علیه السلام پیدا شد که اجل معهود منقضی گشت
و میعاد موعود در رسید شبی گریان روی بجانب آسمان آورد که قبله دعاست و باین کلمات عرض
مناجات فرمود که الهی اَنْتَ الرَّبُّ وَ اَنَا الْعَبْدُ وَ اَنْتَ الْخَالِقُ وَ اَنَا الْمَخْلُوقُ وَ اَنْتَ الْعَزِیزُ وَ
اَنَا الذَّلِیلُ اَسْئَلُکَ بِحَقِّ اِبْرَاهِیمَ خَلِیلِکَ وَ بِحَقِّ اِسْحٰقَ ذَبِیحِکَ وَ بِحَقِّ یَعْقُوبَ اِسْرَائِیلِکَ
اَنْ تُغِیثَنِی وَ تَرْحَمَنِی یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ چون این دعا بر زبان مبارک راند حق تعالی از بالای آسمانها
بجواب القول حق سبحانه و تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا یوسف علیه السلام را اخلاص و نجات بشارت
دهد که بیند جبرئیل علیه السلام در زندان در آمد و بصورت بشری در نظر یوسف علیه السلام جلوه کرد گفت ای جوان
مرا می شناسی گفت ذاتی می بینم پاک و روی از آمادر صورت اشخاص اخا جبرئیل امین گفت منم روح
الامین و رسول حضرت رب العالمین جل جلاله و عم نواله یوسف علیه السلام گفت ای سید مرسلان و ای سرور
مقربان در این مقام گناه کاران چه میکنی و در این منزل اشقیا و گنه کاران چه کار آنجا که نزول اجلال فرمودی
گفت این منزل چگونه مقام خاطیان و گناه کاران باشد و حال آنکه تو در این مقام منزل داری یا ابن الطاهرین
الطاهرین یا قرة عین الصدیقین یوسف علیه السلام گفت مرا به چه عمل با کاملان نسبت میکنی و به چه
کردار از صدیقان می شماری و من خود را از جمله مذنبان می دانم و از زمره ظالمان می پندارم
و مقام در مجلس مجرمان دارم گفت از برکت مصابرت بر بلیت حق تعالی ترا صدیق خود خوانده
و به پدران بزرگوار تو ملحق گردانیده انگاه یوسف علیه السلام از احوال پدر و برادران استفسار نمود
گفت اما پدر از فراق تو محزون و گریانست اما برادران از کرده خود خجل و پشیمان گفت ای جبرئیل
غم و اندوه پدرم بچه مرتبه است گفت برابر صبر کند با اندوه صد مادر فرزند گم کرده ولیکن جبرا

ان غم واندوه منحو احو صد شهيد كشته اى يوسف حق تعالى ببركت وجود تو پاك كرد زندانرا
وانچه در حوالى زندانست اكنون بشارت باد ترا كه وقت آن رسيد كه حق تعالى ترا از بند محنت خلاص
فرمايد وترا از بند اسيرى آزادى دهد وتو را بر سرير سلطنت بمملكت دارى وفرمان گذارى نشاند
وهمه ملوك مصر وجبابره را او را مملوك واسير تو گرداند وهمه عزيزان را ذليل تو گرداند وارباب احتشام را
محكوم فرمان تو سازد وفقيران ومساكين مصر را بوجود شريف عزيز ومكرم گرداند ومحبت تو در دلها
جمله مصريان نهد وحق تعالى ترا بدرجات عليه ومراتب سنيه ابا واجداد تو برساند وسبب وصول
باين دولتها آن باشد كه ملك مصر خوابى ببيند واز آن خواب هراسان گردد ومعبران از تعبير آن عاجز آيند
وترا بجهت تعبير آن خواب باعزاز واكرام تمام از زندان بيرون آورند وكيفيت خواب از براى وى بيان كرده
وتعبير آن بروى مكشوف گردانيد وبعد از آن بمقام خود باز گشت وخواب ملك بنا بر آنچه بود كه
حق سبحانه وتعالى در كلام مجيد خود باز فرموده قال الله سبحانه وتعالى وقال الملك وگفت پادشاه مصر
انى ارى سبع بقرات سمان من بخواب ديدم هفت گاو فربه كه از رود نيل بيرون آمد يا
يأكلهن سبع عجاف ميخوردند آن گاو فربه را هفت گاو لاغر كه هيچ افزونى از آن خوردن در ايشان
پديد نيامد وسبع سنبلات خضر وهفت خوشه سبز ديدم بخواب واخر يابسات وهفت
خوشه ديگر خشك يا ايها الملأ افتونى فى رءياى ان كنتم للرؤيا تعبرون اى علماء قوم من
جواب دهيد مرا درين خواب من وتعبير كنيد اگر شما علم تعبير خواب ميدانيد قالوا اضغاث احلام
گفتند اين خوابهاى شوريده است وما نحن بتأويل الاحلام بعالمين وما بتعبير خوابهاى چنين
دانا نيستيم وقال الذى نجا منهما وگفت آن غلام كه نجات يافته بود از آن هر دو زندانى يعنى ساقى
انجا كه ملك تعبير خواب خود ميكرد ومعبران عاجز آمده بودند از تعبير وادكر بعد امة وياد اورد
حال يوسف را بعد از مدت هفت سال انا انبئكم بتأويله فارسلون من خبر كنم شما را
بتاويل اين خواب مرا بزندان فرستيد كه در زندان معبرى است استاد يوسف ايها الصديق آمد
غلام بزندان وگفت اى يوسف اى راستگوى راستكردار افتنا فى سبع بقرات سمان يا
يأكلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضر واخر يابسات وهفت خوشه ديگر خشك
يا ايها الملأ افتونى فى رءياى ان كنتم للرؤيا تعبرون جواب ده مرا ازين خواب كه هفت

گاو فربه

گاو فربه بود وهفت گاو ديگر لاغر هفت گاو فربه را خوردند وهفت خوشه سبز بود وهفت خوشه
خشك يافتاد وپيچيدند واين خوشهاى سبز را خشك وپيدا كردند لعلى ارجع الى الناس لعلهم
يعلمون تا من باز گردم بمردمان تا مگر تعبير اين خواب بدانند قال تزرعون سبع سنين
دأبا گفت ميبايد كه بكاريد هفت سال پياپى فما حصدتم فذروه فى سنبله الا
قليلا مما تأكلون پس هرچه بدرويد هم در خوشه اش بگذاريد مگر اندكى از آنچه
ميخوريد ثم يأتى من بعد ذلك سبع شداد بعد از آن هفت سال آيد كه سالها باشد هفت سال
قحط وتنگى وسختى باران نبايد ودرين هفت سال يأكلن ما قدمتم لهن ميخوريد از آنچه در آن
هفت سال گذشته باشيد وپيش فرستاده ايد براى اين سالها الا قليلا مما تحصنون
مگر اندكى كه پنهان كنيد كه از براى تخم كردن در سال هشتم ثم يأتى من بعد ذلك عام
فيه يغاث الناس وفيه يعصرون باز بيايد بعد از اين هفت سال خشكسالى كه در آن
سال مردمان از فرياد رسند وباران دهند وفراخى پديد آيد وانگور بسيار بيار آيد چنانكه انگور
بفشارند وشيره بگيرند علماى تواريخ وقصص در كتب شامله القصص چنين آورده اند
كه كيفيت واقعه چنان بود كه پادشاه مصر ملك ريان بن الوليد در خلوت سراى خاص با ارباب
اختصاص عيش ونشاط با بساط عشرت نموده بخواب رفته بود در خواب چنان نمودند
كه هفت گاو سپاه فربه چنانكه گوئى بروغن چرب كرده بودند از رود نيل بيرون آمدند و
پيش تخت ملك استادند وبايستادند واز ايشان بوى مشك ميدميد واز عقب ايشان هفت گاو
سرخ لاغر ضعيف بيرون آمد واين هفت گاو فربه را فرو بردند كه هيچ تغيرى در بطون آن
گاوان لاغر پديد نيامد وملك درين گاوان متعجب نگاه ميكرد كه ناگاه از گوشه تخت وى
قضيب سبز بيرون آمد وبر سر هر يكى خوشه سبز دانهاى آن رسيده واز جانب ديگر هفت
قضيب زرد پديد آمد وبر سر هر يكى خوشه زرد دانهاش نارسيده اين خوشهاى زرد
بر آن خوشهاى سبز پيچيده آن خوشهها را بتر خشك كرده اند چنانكه از طراوت وسبزى انها
اثر نگذاشتند وچون ملك از خواب در آمد ملول ومتفكر شد ساحران وكاهنان ومعبران را
استحضار نموده از تعبير رؤياى خود استفسار فرموده جمع گفتند كه اين اضغاث واحلامست

و ما بتعبیر خواب شوریده عالم نیستیم و اضغاث جمع ضغث است و ضغث آنچه مخلوط باشد از گیاه
و مانند آن و احلام جمع حُلُم است و حلم آنچه مرد در خواب بیند و در اثنای این گفت و شنید ساقی را که
یوسف علیه السلام بخاطر خطور کرده گفت من شما را دلالت کنم بکسی که تعبیر و تأویل رؤیای ملک کما ینبغی
بتقدیم رساند آنگه کیفیت حال سؤال کردند گفت غلامیست کنعانی از آل ذبیح الله ازان زمان که عزیز مصر در زندان
محبوس است و تعبیر خواب ماهر و در آن روز که من در زندان بودم خوابی دیدم پیش وی رفتم و تعبیر آن
من بر وجهی نمود که بیان واقع بود و غلامیست بغایت زیبا و خردمند و دانا و بر ملت ابراهیم خلیل الله
و چون بملاقات وی مشرف گشتم و بر احوال وی مطلع شدم مرا او را قائم اللیل و صائم النهار یافتم و
بعیادت بیماران و کفایت مهمات ایشان پرداخته و درویشان و مظلومان را تسلی داده و دلداری غمنا
کان و نومیدان را بفرج امیدواری دهد و طعام خویش بحاجتمندان و درماندگان ایثار کند و هم بحسن صورت
آراسته و هم بصفای سیرت پیراسته در خاموشی با مهابت و در گفتار با ملاحت اندرون با سوز
و اندرون تنگ با ملاحت بردبار و نیکوکار و بشره خندان دارد و با این همه میگوید که از فرزندان ابراهیم
خلیل پیغمبرم که بولدی کنعانست یعقوب بن اسحق علیهم السلام و عزیز بی تقریبی قریب چندین
سالست که او را در زندان محبوس داشته ملک در استخبار تعبیر تعجیل نموده شرابدار را بزندان فرستاد
و ساقی بفرمان تعجیل نموده بزندان آمد و گفت یُوسُفُ أَیُّهَا الصِّدِّیقُ أَفْتِنَا فِی سَبْعِ بَقَرَاتٍ الآیه ملک خوابی چنین
دیده و تمامی معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند و روایتی آنکه استاد رؤیا او را بخود کرده و گفت چنین خواب
دیده ام و تقریر واقعه با تمام رسانید یوسف علیه السلام گفت این خواب نه در خور احوال تست این خواب
اگر دیده است ملک در زمان دیده است ساقی تعجب نموده گفت بلی چنین است مرا ملک فرستاده تا
و تعبیر این خواب استدعا نموده اکنون باید که تأویل تعبیر این بیان کنی تا من باز گردم و مردم را از تعبیر آن
اعلام کنم لَعَلِّی أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ بعضی گویند مراد از ناس ملک است که راوی این واقعه است چه
مقصود صاحب واقعه اوست و اعلام او و قیل مراد همه مردمست تا همه کس تعبیر خواب ملک بدانند
لَعَلَّهُمْ یَعْلَمُونَ و با خود قدر و منزلت تو بدانند و ترا ازین محبس با اعزاز و اکرام بیرون آرند و تعلق
شرابدار خواب ملک را معروض صدیق گردانید یوسف علیه السلام گفت کاوان فربه و خوشه‌های سبز عبارت
از سالهای پر نعمت و زراعت بسیار است که خلایق در آن ایام بر فاهیت باشند و کاوان لاغر

وخوشها

و خوشه‌های خشک کنایه از سالهای تنگی و عسرت که موجب مردم منعدم گردد بعد از آن
صدیق گفت که تدبیر آنست که تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِینَ دَأَبًا ای متتابعة و قیل ای علی عادتکم المستمرة الدأب
و داب عادت را گویند و تزرعون اخبار است بمعنی امر میگوید زراعت کنید هفت سال پیوسته تا که
و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید بهمگی آنکه در آن سال بخورید فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ
فِی سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِیلًا مِمَّا تَأْکُلُونَ و در این کلام اشارتیست بکم خوردن و مبالغه در ذخیره کردن
ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذَلِکَ سَبْعٌ شِدَادٌ این تأویل بقرات عجاف و سنبلات یابسات یعنی هفت سال
با عسرت بیاید در عقب این هفت سال که نباشد یَأْکُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ مراد یأکلون فیهاست
و لیکن اسناد فعل بظرف بود چنانکه گویند لَیْلُهُ قَائِمٌ وَنَهَارُهُ صَائِمٌ و منه قول الشاعر شعر
نهارک یا مغرور سهو و غفلة * و لیلک نوم و الردی لک لازم * و ما قدمتم لهن بمعنی ادخرتم لهن است
معنی چنان شود که درین هفت سال قحط و عسرت مردم بخورند آنچه در آن هفت سال خصب و رخا
ذخیره ساخته بوده اند از برای این هفت سال قحط و غلا إِلَّا قَلِیلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ ای تدخرون للبذور
الزراعة بعد از آن فرمود ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذَلِکَ عَامٌ فِیهِ یُغَاثُ النَّاسُ مشتق از غیث است
و غیث باران یعنی بعد این هفت سال قحط و گرانی سالی بیاید که مردمان را باران دهند و کشت و زرع
فراوان گردد و می شاید که مشتق باشد از غوث و غوث فریاد رسیدن است یعنی خدا تعالی بفریاد
رسد مردم را از قحط و گرسنگی وَفِیهِ یَعْصِرُونَ یعنی میوه‌ها از انگور و کنجد و زیتون فراوان شود
چنانکه روغن و شراب از آنها بگیرند و ابن عباس رضی الله عنهما گفت ای یحلبون المواشی یعنی
آسوده و شیردار شوند بجهت کثرت نباتات و مردم شیرها بدوشند و با سایش و کشایش شوند
و ابو عبیده میگوید یعصرون مشتق از عصرت است و عصرت نجات است یعنی که در آن سال از
تنگی و قحط دیار نجات یابند و حمزه و کسائی رحمهما الله تعالی بتاء بخطاب خوانده اند تعصرون
که گفتند أَفْتِنَا فِی سَبْعِ بَقَرَاتٍ و بیان این سال هشتم از جمله خواب ملک نبود بلکه تعلق بعلم
غیب داشت که حق تعالی بوحی یوسف صدیق علیه السلام تعلیم فرموده بود اشارت امام قشیری
فرموده قدس سره که حق سبحانه و تعالی یوسف صدیق علیه السلام را بر برادران بدو چیز تفضیل داده بود
اول بحسن خلق و دوم بعلم اما جمال او سبب بلای او شد و علم او سبب نجاة آمد تا فضل علم ...

صفات کمال العلوم شود واز اینجاست که گفته اند العِلْمُ يُعْطِي وَإِنْ كَانَ يُبْطِي در حکایت آورده اند
که امام ابو یوسف القاضی رحمه الله تعالی در اوان اکتساب علوم و استحضار قواعد در سوم بمرتبه
مفلس الحال بود که مسائلی که اجتهاد فرمودی یوسف الحاد شاقی که [illegible] دو طرف
می نهادی از مقدار اندوه [illegible] کار عقلی سرانجام کند روزی بخانه در آمده از مادر
طعامی خواست چون چیزی حاضر نبود مادر اشارت بآن طرف فرمود که گنجینه علوم و خزینه رسوم
وی بود یعنی همه عمر مصروف بتحصیل مسائل آن چند ساخته و برانجا رقمی چند کشیده و از تحصیل
امور معیشت و ما یحتاج ضروری فارغ می بوده چون امام ضعف مشاهده فرمود
سوگند یاد کرد که تا حلوای عسلی در طبقی سیمین بکفچه زرین در دهان تو نکنم با مرد دیگر نپردازم
و اتفاقا روزی همسایه امام خانه خود را عمارت کرده و راه گذر امام را مضیق ساخته امام گفت
ای عزیز این راه گذر را تنگ مکن و در جواب امام گفت که هر گاه
قطار و جمال تو درین راه گذر [illegible] این راه را تنگ [illegible] امام کرده بود شد
اتفاقا هارون خلیفه را با زبیده خاتون که حلیله وی بود گفت و شنیدی پدید آمده بود
منجر بآنجا شد که خلیفه را بدرون خانه منسوب کرده اند خلیفه سوگند یاد کرد که اگر روی از دوخت حنان
باشد زبیده بروی طلاق [illegible] در بین مسئله متحیر ماندند با امام اعظم رحمه الله تعالی عنه رجوع کرده علما
آنحضرت [illegible] امام ابو یوسف رحمه الله تعالی که خلیفه و قائم مقام امام اعظم بود
و از وی استفسار کرده حکم طلبیدند امام بعد از تامل از خلیفه استفسار فرمود که هرگز
بر گناهی قدرت یافته که از خوف الهی جل و علا از سر آن گناه درگذشته باشی خلیفه گفت آری
روزی بر کنیزک زبیده خاتون که بکمال حسن و جمال آراسته بود اتفاق خلوتی افتاده و نفس را
بمباشرت او میل تمام بود از خوف خدای تعالی ترسیده از سر آن در گذشتم امام فرمود تو از اهل
بهشتی خلیفه دلیل این مسئله از وی پرسید امام فرمود قال الله سبحانه و تعالی وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ
رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى خلیفه را سخن امام پسند بوده افتاده
بفرمود تا دهان وی پر جواهر کردند و از خزینه بانواع عطایا و هدایا مخصوص گردانیدند
و زبیده خاتون بفرمود تا چندین شتر در زیر بارهای قیمتی با امام همراه بوثاق او بردند گویند

کردن

کرده مجلس حلوای عسل در طبق سیمین کرده و کفچه های زرین بروی نهاده بنظر امام آورده اند امام را چون
نظر بآن افتاد واقعه سوگند وی تذکر مادر بخاطر آمد آن طبق برداشته بازاد در و از حال بخانه باز آمد همچون
همسایه از بنا خانه فارغ شده بود که قطار و جمال امام رسیده و راه گشاده ساخته امام حلوای عسل
بکفچه زرین در دهان مادر کرد و مادر گفت که العِلْمُ يُعْطِي وَإِنْ كَانَ يُبْطِي از مسائل یقینیه است والله اعلم
اشارت ابتدای ابتلای یوسف علیه السلام از خواب بود که اظهار آن فرمود آخر کار نجات وی هم از خواب بود
که اظهار آن نمود تا بدانی که قادر علی الاطلاق و پادشاه با استغنا و حضرت خداوندیست جل جلاله
از یک فال هم خانه ویرانه و هم گل شادی بشکفاند تحقیق مناسب واقعه مذکوره ای درویش بدانکه
ارباب تحقیق این واقعه را نمودار احوال عاقبت امال شناخته اند گویند حیات دنیا بر مثال خواب است
و حیات آخرت بر مثال بیداری و ترا هفت عضو داده اند بر مثال بقرات سبعه که بملک ریان نموده
بودند و چنانچه هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخوردند و فانی گردانیدند در ذات تو هفت صفت
ذمیمه که عبارت از حرص و هوا و شهوت و طول امل و وسواس و ریا و عجب است بقرات سبع اعضای ترا
مشغول ند و هلاک میگردانند مرد باید که حرص را بقناعت دفع کند و هوای طبع را بفرمان شرع باز دارد
و شهوت را بعفت بدل کند و طول امل را بیاد اجل باز دارد و وسواس را بلا حول تدارک کند و ریا را
باخلاص منع کند و عجب را بنیاز بر اندازد تا یوسف صفت بر مسند تخت پادشاهی ابدی بنشیند
رجعنا الی القصه آورده اند که چون ساقی تعبیر خواب از یوسف علیه السلام استماع فرموده نزد ریان
مراجعت نموده هرچه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را معروض رای ملک گردانید ملک دانست
که این سخن حق است و خواب را تعبیر همین است لا جرم بخلاص یوسف از زندان و احضار او فرمان
داد و ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق و اعلام ملک بملاقات همایون آن گلدسته گلستان نبوت
و نو رسته بوستان فتوت علیه السلام باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه وی ببارگاه مبادرت
جوید صدیق جواب نفرمود و گفت باز گرد و نزد پادشاه ملک و بپرس که چه حال بود آن زنانکه دستها
خویش بریدند و در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله تعالی علیه و سلم بدین آیت رسید که
فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ الآیه گفت که خدای عز و جل برادرم یوسف را بیامرزاد که
اگر بجای او من بودمی و چون رسول ملک بیامدی مرا بیرون خواندی من شتاب کردمی و بیرون

فرد این طرفه که از [illegible]
[illegible] مستند [illegible]
[illegible]

وچون ساقی بنزد ملک آمد وعرضه داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بی گناهی او روشن شود
ریان بن الولید از این حال متعجب شد از حال یوسف علیه السلام استفسار نمود ساقی گفت غلامی است عبرانی
که عزیز مصر او را از مالک بن ذعر خریده است در غایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک
پرسید که موجب حبس او چیست و این چه زنانند که دستهای خود بریده اند ساقی قصه یوسف را
هم بوجهی که از نوعی شنیده بود معروض گردانید و ریان از استماع این کلمات در شگفت مانده
صاحب السجن طلب فرموده زندانبان حاضر شد ملک فرمود جوانی بدین صفت در زندانست میخواهم که
معلوم کنی که او را بچه سبب حبس فرموده و حال او در این مقام بچه کیفیت است صاحب السجن گفت
عزیز مصر او را بزندان فرستاده است و او بروز روزه میدارد و شب نماز میگذارد و اکثر اوقات
پیش وی می برند لقمه از آن تناول فرموده باقی را بمحتاجان مصروف میسازد ملک را از شنیدن این
شعف بدیدن یوسف علیه السلام بیشتر شده باستحضار عزیز فرمان داد و از وی از حال یوسف
و سبب حبس او تفتیش نموده عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته گفت من او را
از مالک بن ذعر خریده بودم و بفرزندی قبول کرده و بواسطه خیانتی که بوی نسبت کردند او را محبوس کردم
و غایب در زندان بدان سبب موقوف ریان بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف علیه السلام را
بیاورد و صدیق علیه السلام باز امتناع نموده فرمود که هر چند ریان پادشاهست اما مرا افتخار
عزیز مصر که مرا خریده است اولی است و صحت این صورت میسر شود که عزیز از من راضی گردد و رضای او
آنگاه دست دهد که از آن زنان تفحص حال من نماید و ساقی این خبر را بملک رسانیده تعجب بیشتر شد و
و حکم فرمود تا زنان دست بریده را حاضر کردند و از حال یوسف و زلیخا استعلام و استفسار
بجا آورد ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی ندیدیم و آن کید ما بود که با وی پیش بردیم و
و زلیخا بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون وقت آنست که حق از حجاب باطل بیرون آید و صواب از خطا
ممتاز گردد من او را باختیار خویش بجانب خود خواندم و او از جمله آنچه از خیانت بوی نسبت کنند بری
و آنچه حقیقت گذارش یافت مضمون کلام خداوند جل وعلا که در قرآن بیان فرموده بقول خود و
کلام صدق خود قال الله سبحانه و تعالی وقال الملک ائتونی به ملک مصر گفت بیارید یوسف علیه السلام را
فلما جاءه الرسول پس چون رسول ملک بیوسف آمد گفت ملک ترا میخواند یوسف علیه السلام

بیرون

بیرون نیامد و در جواب رسول گفت قال ارجع الی ربک فاسئله ما بال النسوة اللاتی قطعن
ایدیهن باز گرد بسوی ملک و طلب از و تا باز پرسد که چه بوده است حال آن زنانی که دستهای
خویش بریدند ان ربی بکیدهن علیم بدرستی و راستی که پروردگار من بکیدهای که آن زنان
ساختند داناست یعنی این سؤال و استفسار احوال از برای آنست که تا پادشاه و عزیز را معلوم شود
طهارت ذیل من و اگر نه خود حق تعالی داناست که این واقعه مبنی بر کید زنان بوده است آنگاه ملک
زنان دست بریده را بخواند قال ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه از آن زنان پرسید
که چه بود حال شما آنگاه که خود یوسف را بجویش خواندید قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء
گفتند پناه میبریم بخدای تعالی که بر یوسف چیزی گوییم که از وی ندیده باشیم ما بروی هیچ بدی ندانیم
قالت امرأة العزیز الان حصحص الحق زلیخا گفت اکنون راستی پیدا شد و از باطل جدا شد [illegible]
حصحص الحق ای وضح و تبین انا راودته عن نفسه من خواستم او را و بجویش خواندم وانه
لمن الصادقین و بدرستی و راستی که یوسف در آنچه گفت هی راودتنی عن نفسی راست گوی
چون واقعه بر این منوال بگذشت شاهان بزندان آمده یوسف علیه السلام را اخبار کرد از آنچه زنان گفتند
و از آنچه زلیخا بیان اعتراف نمود یوسف علیه السلام فرمود ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب
این امتناع نمودن من از بیرون آمدن زندان بجهت آنست که ملک بداند که من در خانه عزیز خیانت نکرده
و حرمت وی در غیبت وی نگاه داشتم و ان الله لا یهدی کید الخائنین و خداوند تعالی
راه ننماید یعنی بصلاح نیارد کار خیانت ابن عباس میگوید چون یوسف علیه السلام این
سخن بگفت جبرئیل علیه السلام دست بر پهلوی او زده گفت و لا حین هممت بها یا یوسف و نه آن وقت
که هم کردی یوسف علیه السلام گفت و ما ابرئ نفسی ان النفس لاماره بالسوء و من نفس خود را مبرا
و پاک نمیدارم از گناه بدرستی و راستی که نفس فرماینده است ببدی الا ما رحم ربی مگر آنکه خداوند
من عز و جل بخشاید و نگاه دارد ان ربی غفور رحیم بدرستی و راستی که خداوند من بخشاینده است
و مهربان عیب پوش و آمرزگار اگر پرسند که حکمت چه بود در اباء و امتناع یوسف از خروج از زندان
جواب آنست که تا برائت ذات مبارکش از خیانت بنسبت بولی نعمت ظاهر شود و بتمامی از شائبه
تهمت مبرا گردد که اگر به بیرون آمدن تعجیل نمودی شاید که در دل ملک شائبه از تهمت

بنسبت یوسف می بودی اما چون خود التماس نمود از ملک تا تفحص احوال وی نماید این دلیلیست واضح

بر طهارت منزلت وی چه اگر او را تهمتی ملوث بلوث خیانتی بودی هرگز از ملک التماس نمی‌نمودی تفحص

جواب دیگر آنست که چون او برای خلاص خویش بیان فی الحال نموده بود بسیار مصائب کشید و محن و

صبر بر بلاها کشیده اکنون بتدارک آن اظهار صبر می نماید و ابواب الصبر مطیة الفرج بر وجه

آمال خود میگشاید و در کشاف و تفسیر کبیر نقل آورده است که حضرت رسالت فرموده لقد عجبت

من یوسف وکرمه وصبره حین سئل عن البقرات العجاف والسمان ولو کنت مکانه

ما اخبرتهم حتی اشترط علیهم ان یخرجونی ولقد عجبت منه حین اتاه الرسول فقال

ارجع الی ربک ولو کنت مکانه ولبثت فی السجن ما لبثت لاسرعت الاجابة وبادرتهم

الباب حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم تعجب میفرماید از توقف حضرت یوسف علیه السلام

و مصابرت وی که بعد از چندین سال توطن در زندان چون او را بخروج دلالت کنند مبادرت

نماید و تمکن و وقار را شعار و دثار خود سازد **سوال** معنی این آنست که ساقی را میگوید

که از ملک سوال کن تا تفحص احوال آن زنان کند بر این تقدیر سخن عبارت آن بود که فرمودی فاسئل

الملک ان یسئل ما شان تلک النسوة لیعلم براءتی عن تلک التهمة پس حکمت چه بود در عدول

از این عبارت با آنکه فرموده واسئله ما بال النسوة **جواب** آنست که تا رعایت ادب نموده باشد و

پادشاه را امر نفرموده باشد بسوال زیرا که پادشاه را مامور ساختن مناسب منصب سلطنت

شعار وی نیست **سوال** فرموده فاسئله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن ذکر زنان دست برید

کرده و زلیخا که سبب بود و ساعی در القاء یوسف بزندان وی بود یاد نفرموده حکمت در این چه بود

جواب آنست که تا رعایت حقوق وی نموده باشد در اخفای امر وی کوشید لاجرم چون زلیخا از وی

این احسان مشاهده کرد ساحت او را از خیانت مبرا ساخت و پرده از پیش برداشت گناه را بخود حواله کرد

که انا راودته عن نفسه و نظیر این واقعه در حکایات آورده اند که زنی شوهر خود را نزد قاضی آورد

بدعوی مهر که شوهر انکار می نمود تا قاضی از برای معرفت شهود بفرمود تا آن ضعیفه برقع

از پیش جمال بردارد تا گواهان اقامت شهادت بیقین توانند نمود شوهر این معامله را پسندیده

نداشت گفت حاجت بکشف قناع نیست دعوی مهر را اعتراف فرمود زن گفت که چون شوهر رعایت

بلبغ

جانب من نموده مرا از این امر صیانت فرمود من نیز ذمه او را از همه حقوق بری گردانیدم و بنای

مهر خود مدد بخشید قوله تعالی لیعلم انی لم اخنه بالغیب گروهی برآنند که ضمیر لیعلم راجع بملک

و این قول عطاست مروی از ابن عباس رضی الله عنهما و معنی چنانست که تا ملک بداند که من در غیبت او خیانت

نکرده‌ام و قولی دیگر آنست که راجع بعزیز است بقرینه لم اخنه بالغیب چه یوسف را

بنسبت بعزیز متهم بخیانت میداشتند نه بنسبت بملک و از برای ترویج قول اول جواب میگویند که

خیانت بنسبت بوزیر خیانتست بملک من وجهی پس باین تقدیر سخن مستقیم باشد و بعضی دیگر

میگویند که ای لیعلم الملک انی لم اخن العزیز بالغیب و این قول تعالی از زبان یوسف است قوله تعالی وما

ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء یعنی نفوس بنی آدم امر کننده اند آدمی را بانچه مراد

آرزو و هوای آن نفس است و اصلا منظور رضای حق تعالی نیست الا ما رحم ربی ای الا ما

ادرکته رحمة ربی بالعصمة کالملائکة و ما اینجا بمعنی من است چنانکه فرموده ونفس وما سویها

یعنی هر نفسی صاحب خود را بهواها میخواند مگر نفسی که رحمت خدای تعالی او را دریابد

بیدی میخوانند محققان گفته اند که اول یوسف علیه السلام گفت لیعلم انی لم اخنه بالغیب اینجا توفیق

و عصمت حق تعالی دید و چون گفت وما ابرئ نفسی اینجا تقصیر و عذر خود دید آن بیان شکر

توفیق است و این بیان عذر تقصیر و بنده باید که پیوسته میان شکر و عذر گردان بود هر که حق

نگرد نعمت بیند و در شکر بیفزاید و چون با خود نگرد همه گناه بیند و بعذر پیش آید بآن شکر

مستحق زیادت گردد و باین عذر مستوجب مغفرت گردد پیر طریقت قدس سره اینجا گفته الهی

گاهی بخود نگرم گویم از من زارتر کیست گاهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارتر کیست **رباعی** گاهی که بطینت

خود افتد نظرم * گویم که من از هر چه بعالم بترم * چون از صفت خویشتن اندر گذرم * از عرش همی بخویشتن

در نگرم **مف** بدانکه اماره صیغه مبالغه است دلالت کند برین که نفس را امر بسیار میل است و طلب

و عادت وی آنست که همواره بشر دلالت کند و از خیر معرض باشد و تحقیق این آنست که نفس آدمی یک

قالب او و اوصاف کثیره است واکثر صفات وی بهیمیست زیرا که از جنس محسوسات العلوی

محسوسات است و لذت و نشو وی بآن و از عالم معقولات غافل و چون نخواهند که او را از عالم

معقولات آیات الهیات و روحانیات شوق اضافه گردانند مگر بریاضت و مجاهدت تمام دست دهد

تا او را انما الوقات او پارا نداند بدل عیبات نماید چون ریاضت و مجاهدت مکرر نفس است
لاجرم اقل من القلیل بعالم مجردات روی آورده اند و از مقام اماره بمرتبهٔ مطمئنه ترقی نموده اند
و باقی در حضیض اماره که مانده اند و حضرت صمدیت بمبالغه ذکر فرمود اَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ افادهٔ این معنی مینماید
والله الملهم للصواب در تفسیر کشف الاسرار میگوید که نفس را چهار درجه است اول نفس اماره
پس نفس مکاره سیم نفس لوامه چهارم مطمئنه نفس اماره آنست که در بوتهٔ ریاضت نگداخته و پوست
هستی خود بدباغت نپرداخته در مرغزار شریعت نچریده و از چشمهٔ هوا آب خورده بر صفت حیوانات
و بهیمیت عمر میگذرانند جز خوردن و خفتن و کام راندن چیزی دیگر نبینند اندوه ... الله
ارباب این نفس را میگوید ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ
و کسی از شرع روی بستن کرد بان مخالفت وی بر خاسته که قرآن مجید چنین خبر میدهد که وَأَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و جملهٔ انبیا و رسل علیهم السلام
کما امر بدم هر انفس و جهاد با این نفس فرموده که حق تعالی فرمود وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ
حق مجاهدت آنست که صفات نفس اماره را چون حرص و شهوت و شره و حقد و کبر و عداوت و بغض
پرورش ندهی و همیشه دست داری و اگر یکی از این صفات بر سر تو قیام را آنست که جهاد از خود
باز داری بیت مار است نفس بر سر گنج دلت ساکن شده است سنگ جهاد کوه طاعت بر سر
او زن ... امّا نفس مکاره فروتر است از نفس اماره قوت آن ندارد که با سالک معاوضه نماید
اما پوشیده و در کمین بود تا کی دست یابد و مثال آنست که چون مرید را در مجاهدت و ریاضت
در مقام جمعیت سفری از سفرهای طاعت چون حج و غزو و زیارت در پیش وی نهد که پیر آمر بود
منازل طاعات این قدم عالی تر بود سخن این مکر را دارد میخواهد که مرید را بالبلیل از مقام جمعیت بیفکند
و او را در ان سفر پراکنده خاطر و سرگردان کند و از ان حضور و جمعیتش محروم گرداند شیخ جنید گفت
قدس سره که هزار مرید با ما قدم در این راه نهادند همه فرو شدند و من بر سر آمدم و مریدان را ره از آن
پیر از نفس این حیا بدیدی که وی منازل این راه را نشناخته و کمینگاه نفس مکاره ندانسته انچه سعادت دیدی است
ملال میکند و انچه شقاوت از ان باز نمی‌بیند و بزرگان گفته اند که تا مرید صاحب تمکین نشود
از نفس مکاره ایمن نگردد ابا ایشان بیدی نجاست پلید کرده اما هیچ نجاست پلید تر نبود و بعد از نفس

مکاره نفس لوامه است که با اهل حقیقت کرده چون او با طاعات و انواع ریاضت محکم ببند کو پدیرنده خود
بیچشای که إِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا چون مرد محقق باشد او را از مقام حقیقت با مقام شریعت آرد
و از عزیمت برخصت اندازد و هر جا که رخصت ابدا آرام نفس پدید آمد از آنجا نفس قوت گیرد و مرد را
بقدم اول باز برد تا نفس اماره پدید آید ابراهیم خواص قدس سره گفت چهل سال با نفس در منازعه بودم که
از من نان و ماست میخواست و وقتی مرا بروی رحمت آمد درمی از حلال بچنگ آوردم و به بغداد می‌رفتم
تا نان و ماست خرم در خواب شدم پیری در آمد بدیدم در کرمان کرم افتاده و میخوردم از هوا درمی آید
و از وی گوشت می کند ابراهیم گفت مرا بروی رحمت آمد گفتم مسکین این مرد سر بر داشت گفت ای خواص
درین چه مسکینی می‌بینی این تاج اسلام بر سر من است و این گوهر معرفت در دامن مسکین تو ئی که چهل سال
شهوت نان و ماست از نفس خود منع نتوانی کرد و فی الجمله بدانکه نفس مکاره مرد را بمعصیت نفرماید
بطاعت فرماید و چون مرد قدم در کوی طاعت نهد طاعتش را در نظر وی بیاراید و خود را بر فاسقان
مزیت نهد و در خود بچشم بستان نگرد و دیگران را بچشم حقارت و بدین جهت هلاک از وی باید و چون از
مکاید نفس مکاره باز رهد نفس مطمئنه آغاز کند و این نفس انبیا و اولیاست اما که انبیاء اند
در سرا پردهٔ عصمت اند و اما که اولیا اند در حیطهٔ حفظ و رعایت اند که اگر یک لحظه پردهٔ عصمت
از انبیا بر داشتی همه در ورطهٔ معصیت هلاک گشتی و اگر یک نفس حفظ و رعایت از اولیا منقطع
گردانیدی همه زنار کفر بر میان بستی و اگر چراغ معرفت در ظلمات جهالت برافروختی هر یک از اهل
کفر در طریق تحقیق صدیقی بودی لمؤلفه اگر ز آینهٔ دل غلاف برخیزد میان ظلمت و نور اختلاف
برخیزد اگر عکس رخت لمعه فکند برو ز اهل کفر همه اعتراف برخیزد بیا ز پرده برون آ و جلوه
بنمای که تا ز مؤمن و کافر خلاف برخیزد هر جا که شود سر و صد دین مکشوف حجاب اهم ز ... انکشاف
برخیزد عجب مدار که معروف دیدن شاه تفاوت از فتح و دو اوصاف برخیزد کشف میر طریقت
گفت الهی شاد بدانم که او لعین بود دم تو بودی اکنون ... شناخت تو ... ز باغ وصال
نسیم قرب تو ... یاران ... شریف ... کل ... دیده عارف
بدیدار خود آموختی لمؤلفه اندر آینهٔ جان عکس جمال دیدم همچو خورشید کرد ابتلا ...
خیره شده دیدهٔ عقل از لمعات رخ دوست با وجود آنکه صد پرده جمال دیدم من اکو ...

مدهوش شدم معذورم کنید ای عجب حسن وجمالی دیدم قال الله سبحانه وتعالی وقال الملک
ائتونی به استخلصه لنفسی گفت ملک مصر ریان بن الولید بن اروید یوسف را نزد من آرید تا او را خاصه
نفس خویش کردانم یعنی همنشین خاص خود سازم فلما کلمه پس چون یوسف علیه السلام سخن گفت با ملک
قال انک الیوم لدینا مکین امین ملک گفت تو امروز نزد ما صاحب قدر و منزلتی و هم امین
و با دیانت قال اجعلنی علی خزائن الارض یوسف علیه السلام گفت مرا بر خزینه های زمین مصر والی
و الی کردان انی حفیظ علیم بدرستی و راستی که من از آن نگاه دارنده دانایم و کذلک مکنا لیوسف
فی الارض و همچنان مکنت دادیم یوسف را و توانائی و حکم روائی در زمین مصر یتبوأ منها
حیث یشاء فرود می آید و منزل میکیرد در آن زمین هر جا میخواهد نصیب برحمتنا من نشاء
میرسانیم برحمت خود هر کرا میخواهیم و لا نضیع اجر المحسنین و ضایع نمیکنیم مزد نیکوکاران را
که ایمان آورده اند و لاجر الاخرة خیر للذین آمنوا و کانوا یتقون و از بد پرهیزند اما
بیان قصه آورده اند که چون براءت ساحت و عصمت طهارت صدیق علیه السلام بر ریان
و مصریان روشن گشت ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را محرم خاصه خویش اختیار میکنم
و صاحب راز و مشیر و مؤتمن خود میکردانم و تمامی امور مملکت را بوی تفویض نمایم و [illegible]
واجب الاذعان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را بیوسف رسانید آنگاه هفتاد نفر
از حاجبان با هفتاد مرکب باستقبال یوسف علیه السلام بفرستادند و ملک [illegible] خلع
تمام و کمر خاص ملک که [illegible] رکوب آن نبودی از برای وی ارسال نمود و بدر بارگاه ملک [illegible]
بنا بشد و [illegible] بفرمود تا [illegible] تخت ملک را در آن [illegible] کاشتند و فرش عالی
بر سر آن تخت بر افراشتند و ملک بر آن تخت چنانچه رسم سلاطین است نشسته غلامان زرین کمر
و غلامان لطیف منظر و غلامان سلطنت شعار صف بر صف کشیدند و از بارگاه شاه
تا بدر زندان دو رویه لشکر باستقبال و اجلال یوسف علیه السلام بایستادند و خادمان مجمرهای
زرین در دست مشک تاتاری و عود قماری میسوختند و غلامان دیگر طبقهای نثار از جواهر و
عنبر و کافور و مشک اذفر سوده بر کف نهاده منتظر آن حضرت ایستاده تا در حین ملاقات بر مفارق
ملازمان آن حضرت نثار کنند آنگاه وضیع و شریف مصر نظاره آن حضرت جمع گشته [illegible] کشند

بیت دست بدامان شه رسید [illegible] فرو بند ساعدها برای خوب [illegible] چو امعیان جانم
نشاید بر غنائم جان به پیش جان جکار آید مکر از بهر قربان را اکر ترک وفا زیک با این شاه نمیکنی ولیکن چو جان بان دوهم
تن بیندهم مرجان را هیلا یاران که بخت آمد که ایثار رخت آمد سلیمانی بتخت آمد برای عزم شیطان را
و یوسف اطاعت فرمان پادشاه نموده زندانیان را وداع کرد و در حق ایشان دعای خیر بتقدیم رسانید
کشف س گویند چنین دعا فرمود اللهم اعطف علیهم قلوب الاخیار و قصر علیهم النهار و لا
تعم علیهم الاخبار بار خدایا دلهای نیکان و نیکمردان بر ایشان مشغول کردان و روزهای محنت را
بر ایشان کوتاه ساز و خبرها بر ایشان مپوشان و چون از زندان بیرون آمد بر در زندان نبشت
و گفت هذا منزل البلوی و [illegible] الدنیا و قبر الاحیاء کشف و بیت الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء
و بروایتی این کلمات بر در زندان بنوشت و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخره بتجمل تمام بر جنیب
خاص ملک که نامزد او کشته بود سوار شده متوجه بارگاه ریان گشت و چون ببارگاه ملک [illegible] رسید
ریان تشریف حضور ارزانی فرمود کشف س بدین دعا التجا نمود که اللهم انی اسئلک بخیرک
من خیره و اعوذ بعزتک و قدرتک من شره و شر غیره عنه و چون چشم ملک و ارکان دولتش
بر جمال بی مثال یوسف علیه السلام افتاد گفتند این دعا است مصور یا ملکی است در صورت بشر
که از جنس بنی آدم هیچ دیده نظیر او ندیده و هیچ گوشی شبیه او نشنیده کشف س و چون ملک
در آمد بزبان عرب بر ملک سلام کرد ملک گفت این چه زبانست فرمود لسان عمی اسمعیل زبان عم من است
اسمعیل پیغمبر علیه السلام آنگاه بعبرانی دعا کرد ملک گفت این چه زبانست گفت این زبان پدران من یعقوب
و اسحق و ابراهیم علیهم الصلوة والسلام و گفته اند ملک ریان زبانها بسیار میدانستی هفتاد زبان
با یوسف علیه السلام سخن گفت و یوسف هر زبان که ملک با وی سخن میگفت هم بآن زبان جواب
وی ادا میفرمود تا بعد از آن بزبان عبرانی ملک را دعا کرد و ملک زبان عبرانی نمیدانست پرسید
که ما هذا اللسان یا یوسف قال لسان ابائی ابراهیم و اسحق و یعقوب ملک چون نسب عالی آن حضرت
دانست بغایت متأسف گشت که مدت چندین سال از جمال چنین صاحب کمال [illegible] خصال
شریف النسب لطیف الحسب غافل بوده تا مدت دوازده سال در زندان محبوس مانده و کس
بحال وی نپرداخته و بالجمله چون از اخلاق مرضیه و صفات سنیه حضرت صدیق علیه السلام ملک را [illegible]

مضمون افتاد و اعتقاد وی بنسبت یوسف علیه السلم کامل گشت او را بمحامد و مناقب پسندیده بستود
کما قال الله تعالی فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین گفت که در نفد رت و علم بکمال باشد و امین
آنکه در فضل خیرات و ترک شرور اهتمام نماید ش و گویند کلامی که یوسف علیه السلم با ملک گفت
که سبب اعتقاد او شد تا گفت که انک الیوم لدینا مکین امین آن بود که گفت ای ملک عجب که تغلد
بتشمر کرده است که قطع ارزی منصور نیست و دیگر آنکه در بارگاه سلطنت شعار عیاشی باشان
نصب کرده است که همه از شنوائی و بینائی و گویائی عاریند و دیگر زراعت در زمین سنگلاخ
میکند که تخم وی ضایع است و هم عوامل در عذاب و هم اوقات مصروف بیطالت ملک گفت
ای یوسف حقیقت این سخن بر من پوشیده است این کنایت را تصریح مفسر ساز یوسف گفت که تغلد
بتیغی که قاطع نیست آنست که عمال بر سر علما باز داشته که بر امانت و دیانت ایشان اعتماد نیست
و تا از موده اعمال با ایشان تفویض نموده و پاسبانان که بینا و شنوا و گویا بنشسته اند آنانکه چون از
پادشاه امری که مناسب دولت باری و فرمان گذاری نباشد بظهور رسد بحشم فرو خوابانند و زبان
بنصیحت نگشایند و گوش بران ننهند و صلاح و فساد آن معروض رای پادشاه نمایند و زراعت
در زمین سنگلاخ آنست که عمر شریف را بتحصیل مقاصد دنیویه و مطالب فانیه مصروف سازند
و عوامل ابل و نفار را بتضییع تخم انفاس نفیسه در زمین سنگلاخ آنست که عمر شریف را بتحصیل مقاصد
کثیف معتب دارند چون این نوع نصیحت باین عبارت فصیحه متوجه کرده باشد ملک گفت انک الیوم
لدینا مکین امین کشف و یوسف علیه السلم آن وقت سی و سه ساله بود ملک با ارکان مملکت تعجب
میکرد که جوانی بدین سن که اوست با این علم و عقل و کیاست عجب است آنگاه ملک در اعزاز و اکرام
و تعظیم و احترام صدیق علیه السلم آنچه امکان داشت بتقدیم رسانید و چون او را بفنون کمالات و
اطلاع بر مخفیات آراسته یافته گفت میخواهم که تعبیر خواب خویش از زبان گوهرفشان تو استماع نمایم
ش صدیق علیه السلم فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب ملک را بر سبیل تفصیل بیان کنم آنگاه تعبیر آن
بمعانم نشان ده این سخن موافق طبع افتاده صدیق گفت که چنان در خواب دیده که هفت گاو فربه سفید
سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر که از پستانهای ایشان شیر ترشح می نمود بر شط نیل ظاهر شدند چنانکه
حسن و طراوت ایشان ملک را بتعجب آورده و در این اثنا آب نیل نقصان یافته خشک پذیرفته بمرتبه کر

جز دوم

خزانه کل بدو رود هیچ نماند و از آن هفت گاو سیاه دیو پیکر که شکم هر یک بر پشت ملتصق گشته
و دندان ایشان را بر مثال سکان نیشها بود و چنگالها و خرطومها چون سباع بیرون آمدند و این وصف
با یکدیگر بر آمیختند و چون سیاه رنگ در روم باهم در آویختند آخر الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید
نیکو منظر غلبه کردند و استخوانهای ایشان را درهم شکستند گوشت و پوست و خون همه را بخوردند
چنانکه از آن گاوان هیچ اثر نماند و ملک بدان ایشان نظر کرده متعجب میبود که ناگاه دید هفت خوشه سبز
و هفت خوشه سیاه خشک از نیک مقام متعاقب سر بر زدند و بیخ مجموع در آب و گل مستحکم بود و ملک
فکر میکرد که چون منبت همه یکیست طراوت و سبزی آن و سواد و ذبول و جفاف این از چیست که
ناگاه بادی وزیدن گرفت که خوشهای تر و خشک دست اعتناق در آغوش یکدیگر کردند و از خوشهای
خشک دود و آتشی بسبلات خضر رسید و انها تر سیاه و خشک کشتند و صدیق بعد از آن تعبیر را بروجهی
که سابقا گذشت تقریر فرمود و قحط و عسرت و نیاز خلق بطعام یک یک بیان کرد و گفت مدت
هفت سال برف و باران بکلی منقطع گردد و قحط و مجاعت روی بمردم آرد و محنت فتنه قحط
بتو و یکسان و متعلقان تو رسد آنگاه بدیگران ملک از این سخن متأثر گشته دانست که هر چه بر زبان
گوهرفشان آنحضرت وارد گشت مطابق واقع خواهد بود آنگاه ملک گفت والله شأن و حال
این خواب اگر چه عجیب است اما گفتن تو بی زیاده و نقصان از آن عجیب تر است اکنون در این امر متحیرم
تا ترا ف ایها الصدیق فی رؤیای چون منام مرا تعبیر و با تعبیر در مجلس بیان کردی تدبیر
تدارک این چنین حادثه را در حضور شرح فرمای یوسف علیه السلم جواب داد که طریق تشبث این مهم
آنست که عمال الاطراف را فرمان دهی تا وجوه و اعیان دهاقین مصر را بر زراعت بسیار تکلیف نمایند
و اگر در این باب تشدید نکنند و تأخیر ورزند مضرت آن عظیم باشد و باید که حکم شهر یاری نافذ گردد
که او ساط و اشراف از زراعات بقدر کفایت قناعت کنند و هر چه در این هفت سال حاصل شود
همچنان در خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات مصون ماند و دانه غذای آدمی باشد و کاه علیق
حیوانات و از نواحی مصر یا از اطراف و جوانب بطلب طعام روی بدین مملکت خواهند نهاد اگر کسی
از وظایف اقارب فاضل ایدا بایست باز بهره مند گردند و چون صدیق تعبیر این امر بر وجه صواب و
تقریر فرموده بیان نشان ملک در تمام این امر خطیر بکفایت کدام عاقل امین توان نهاد

این همه کما ینبغی کرده بود نتوانند مگر کسی میباید که متضمن امور خواص و عوام تواند بود و تفقد
احوال فقرا و مساکین تواند نموده اند که مستحق کیست و هر کسی را نصیب چیست و ما یحتاج هر محتاج
چه مقدار است که عدل و رعایت کردن تمام با اسراف و تقتیر بغایت دشوار است و چون یوسف علیه السلام
ملک را در این امر متامل یافت و اندیشه‌مند او برای ترفیه خاطر وی گفت اجعلنی علی خزائن الارض
انی حفیظ علیم یعنی مرا بر خزاین طعام و مواضعی که غلات ضیاع و عقار در وی مجتمع سازند و الی
کردان و انباری که ذخایر هفت ساله در انجا محفوظ کرده باشند بمن سپار که من حفیظم یعنی غیر
مستحقان ندهم و مستحقان را بیش زیاده از قدر حاجت ندهم و بجا اسراف نرسانم و علیمم یعنی
ارباب حاجت را میدانم و مستحقان را میشناسم و بر ایشان تنگ فرا نگیرم و ما یحتاج ایشان بوقت
و تکلف با ایشان رسانم و علما را در این ایت سوالها و جوابها است در تفسیر کبیر امام فخر الدین رحمه
مفصلا مبین است از انجمله یکی سوال این است که این کلام دلالت میکند بر انکه صدیق علیه السلام از ملک
طلب امارت کرده است و طلب امارت نزد اهل الحق مرضی نیست چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مر عبد الرحمن سمره را گفت لا تسال الامارة بخصوص که از طلب امارت از پادشاه کافر باشد جواب انست که
انحضرت رسول بحق بود و رعایت مصالح امت بقدر امکان بر پیغمبر واجب است و بر انحضرت بوحی
معلوم شده بود که مفوض این امر وی خواهد بود چنانچه در بشارت جبرئیل علیه السلام که در وقت ندا ... بود
شمه از ان مفوض معین شده میدانست که قحطی عظیم خواهد امد چنانکه مفضی هلاک شود و ببرکت عدل
و احسان انحضرت خلقی کثیر از هلاکت و ضلالت نجات یابند لاجرم بر وی واجب دانست طلب
این امر شروع فرمود و چون نیت انحضرت ایصال نفع بود بمستحقان و دفع ضرر از ایشان نه رعونت
نفس و طلب جاه و ریاست و توقل در امارت و حکومت لاجرم مرضی حق تعالی افتاد و بر پادشاه علما
مبارک امد سوال دیگر انست که یوسف در این سوال و بیان حال خود چرا ترک استثنا فرمود و مناسب انست
که فرمودی انی حفیظ علیم انشاء الله بدلیل انکه فرموده جل ذکره و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک
غدا الا ان یشاء الله امام واحدی قدس سره در تفسیر بسیط اورده است که حضرت یوسف علیه السلام
بهمین مقدار ترک ... یک سال از مقصود و اصل ماند و در انجمله تا امروی در تسویف افتاد و در
تفسیر کشف الاسرار از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که حضرت رسول فرموده رحم الله اخی یوسف

لو

لو لم یقل اجعلنی علی خزائن الارض لاستعمله من ساعته و لکنه اخر ذلک سنة فاقام
فی بیته عنده سنة مع الملک بروایت امام واحدی سبب توقف ترک استثنا بوده است
و بروایت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما طلب امارت و امام رازی در جواب این سوال میگوید که اگر
استثنا فرمودی شاید که ملک را اعتقاد چنان شدی که مگر یوسف را اعتمادی بنفس خود نیست
خود بر ضبط این عمل و کما ینبغی از عهده این امر بیرون امدن نتواند بدان سبب نسبت بقبول استغنا کردی
از برای دفع توهم ترک استثنا فرموده والله اعلم بحقیقة الحال سوال دیگر انکه حضرت یوسف علیه السلام
خود را باین دو صفت پسندیده بستود که انی حفیظ علیم و حق تعالی فرموده است فلا تزکوا انفسکم
جواب انست که مدح نفس وقتی مذموم است که مقصود از ان تطاول و تفاخر باشد و مقصود از ان
توصل بحرمان باشد و چون مقصود وی اظهار رعایت و اصلاح امور خلق باشد انشاء الله مشروع بود
رجعنا الی القصه از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما منقول است که فرموده یوسف علیه السلام مدت
یک سال در خانه ملک بود و ملک او را عزیز و مکرم میداشت و از جمله خاصگیان و مقربان میداشت
و در اقامت رسوم پادشاهی و اجرای مراسم فرمانگذاری استمداد از وی میجست و دواعیات از وی میخواست
و چون مدت یک سال منقضی شد ملک فرمود تا شهر را اینه بستند و بارگاهی بیاراستند و تخت زرین
مرصع بجواهر نهادند و یوسف علیه السلام را خلعتهای گرانمایه بپوشانیدند و فرق همایونش را بافسر زرنگار
و میانش بکمر مرصع بجواهر بیاراستند و صنوف عنایات خسروانه و عواطف پادشاهانه در حق وی مبذول
داشته بتشییع این حشم بزرگ برای مدد و معین انحضرت مفوض کرده‌اند و خزاین را اقامت مراسم وزارت
معد و مهیا داشته منصبش را تجدید تو علیه الصلوة و السلام ارزانی داشت و بعضی بر انند که این صورت
١ بعد از فوت عزیز روی نموده چه در ایام حیات او صدیق علیه السلام بمجرد وقائعی خوشنود باین امر
نموده و ذلک قوله تعالی و کذلک مکنا لیوسف فی الارض یعنی همچنان انعامی که سابقا بنسبت یوسف
اجرا فرموده بودیم از نگاه داشتن وی از قصد اخوان و نجات وی از چاه و حبس زندان و غیر ان مکنت
دادیم یعنی قدرت دادیم بر هر چه مراد او بود و موانع بتمام مرتفع کردانیدیم یتبوأ منها حیث
یشاء تفسیر مکنت است یعنی منزل بود در امر فرمان گذاری و تصرف در مملکت ما
اورده اند که چون مدت نوبت امر مذکور مفوض گشت و تمام این عمل خطیر بکف کفایتش دادند او را فرمان داده

تا در حوالی مصر موضعی وسیع بنا کردند که هوای معتدل داشت و زمین وی از عیب نم سالم بود و در آنجا
فرمود تا ایوانهای عالی و بناهای رفیع چون سد اسکندر استوار و مانند گنبد هرمان پایدار بنیاد
نهادند چنانچه در بعضی تفاسیر آورده است که ساختمان عمارت پانزده میل اندر پانزده میل
و در آنجا بیست و چهار هزار انبار ساخته بودند و همه را استوار و مضبوط کرده چنانکه از نم و باران
مصون و محفوظ باشد و این عمارت پیش از رسیدن هفت کشایش بود یک سال و نیم و در سال اول
که اول سال خصب و رخا بود یوسف علیه السلام فرمود تا صحرا و دشت و بیابانها بمقداری که ممکن
بود تخم افکندند و آنجا که آب و قناتی بکردند شعبه باب می نمودند و آنجا که آب نمیرسید یوسف علیه السلام
دعا میفرمود و ببرکت دعای آنحضرت رب العالمین جل جلاله باران میفرستاد تا محصول آن بکمال
میرسید و برای ضبط و رفع غلات امینان کارگذار معتبر ساخت تا مجموع محصولات را الا قلیلی در آن
عمارت مضبوط و محفوظ ساختند تمام آن شهرستان از غله ذخیره مملو گشت عمارت دیگر بنا کردند
بنایت وسیع و در سالهای آینده غلات را در آن عمارت ذخیره می نهادند تا هفت سال
بگذشت و وقت قحط و ایام مجاعت نزدیک رسید یوسف علیه السلام ملک را خبر کرد که فلان شب
ابتدای سال قحط و سنوات خواهد بود و گرسنگی و مجاعت بر مردم مستولی خواهد شد چنانکه همه
فریاد آیند ملک گفت تا گرسنگی مرا و مساکین را باشد با خود تمامی خلایق را از اوضاع خبر
و در باب صدیق علیه السلام فرمود که اول کسیکه از گرسنگی فریاد آید تو خواهی بود ملک مطبخیان را
طلب کرد و طعام بسیار ترتیب فرمود تا خورد از صعوبت گرسنگی یاد نخورد گویند نیم شبی بود
که اثر مجاعت در باطن ملک بیان پدید آمد فریاد برآورد که الجوع الجوع و در قصر نیز آورد
که در سحرگاه آن شب بود که حضرت حق تعالی امر فرمود مر جبرئیل علیه السلام که ای جبرئیل
بنده کان را از زن و مرد که روزی من میخورند و عبادت غیر من میکنند اکنون گرسنگی و قحط بر ایشان
مسلط میکنم بجانب زمین رو و قحط و بلا بر مصریان وضع کن جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و در محاذی مصر در هوا این ندا در داد یا اهل مصر جوعوا سبع سنین مردم از خواب درآمدند
از زن و مرد و پیر و جوان و صغیر و کبیر یکبار فریاد برآمد که الجوع الجوع انگه ملک آن
مطبخیان طعام طلبید هرچند طعام تناول مینمود خرسندی نمی بود ملک در ایوان یوسف را

بخواند

بخواند و معالجه این درد از وی سؤال نمود یوسف دست مبارک بر سینه ملک فرود آورد تسکینی
مر او را حاصل آمد و آثار مجاعت از التهاب باز ایستاد و صدیق علیه السلام در آن ایام هر روز وقت
نصف النهار یکنوبت جهت ملک و عیالان او طعام مهیا ساختی و در ایام قحط هر کس سیر طعام نخوردی
با آنکه خزاین طعام در تحت تصرف او بود تا حال گرسنگان از خاطر عاطرش فراموش نگردد
و ابن عباس رضی الله عنهما گفت که در آن هفت سال قحط باران از آسمان منقطع شد و گیاه از زمین
نرست و بالمره رویدن باز ایستاد و آب از جویها و انهار خشک و چهارپایان از بانک کردن و شیر دادن
معطل گشتند و مرغان از آشیانها رخت بیضه بر بستند و از بیضه نهادن و بچه برآوردن باز ماندند
و هول و هراسی که بر مردم مستولی شد و در اکثر بلاد این بلا بصعوبت تمام شمیم یافت و از اطراف
و جوانب مردم روی بمصر آوردند و در خریدن طعام اقدام مینمودند و صدیق علیه السلام حکم کرده بود
که هر کس بخریداری طعام مبادرت جوید هرچند رفیع الشان و عظیم القدر باشد بیشتر از دو باده
غله بار نه نهند با آنکه غله میفروختند بفقرا تصدق میفرمود و اغنیا را اشترواری زیاده نمیداد
و فقرا را اسلی زیاده عطا مینمود و خود همه روز روزه میداشت و شب بقلیلی از طعام
افطار مینمود و گویند متوطنان کره خبرا و مستقلان عطله خضرا اسلاف قحط و غلا هر کس یقینه بود
و از هیچ مجری تشنیه القصه در آن مدت اثر قحط چنان بالا گرفته بود که معدوش آن روز زن
دماغ خاص و عام و اشراف و لیام برآمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بیمار از عنا زرد گشتند مردم
از شدت مجاعت در خرمنگاه ماه انجم را تمام گندم میدیدند اما دستشان بدان نمیرسید
و در کشتزار این حدیقه خضرا نشان خوشه پروین مشاهده میکردند اما خوشه از آن نمیتوانستند
برداشت سورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود و لیکن سیری که دفع گرسنگی نمی نمود و جمله را
انبار باطن پر بار غم و اندوه بود اما از آن بار خرسندی روی نمی نمود بیت انچنان تنگ شد
بمردم کار ـ کادمی شد چو گرگ مردم خوار ـ نان بنزد بلیه همه چندند ـ قرص خور بود بر سپهر بلند
پیش مردم غریب بر سر راه ـ خوردن شام بد در کاسه ماه ـ ندمدلان زنان آنچنان بنظام ـ تنر شکم را
از این خوردن تمام پس صه ملخص سخن آنکه خلایق در سال اول آنچه در خانهای از محصولات ضیاع و عقار
ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم هر چه داشتند در کیسه ها

از درم و دینار و جواهر بفروختند و در برابر آن طعام گرفتند و در سال سیم از حلی و حلل و فرش
و اوانی هرچه بود در بهای غله بدادند و در سال چهارم از عبید و اما و مواشی هرچه بود همه را
از دست داده عوض از سرمایه حیات و دقایق نفس خود ساختند و در سال پنجم اسباب و املاک و اراضی
در معرض بیع آوردند و ضیاع و اسباع را به گندم بفروختند و در این سال عزت غله بجائی رسید که آرزو
از میان برداشته شد و وزن راستی و سنگ داوری نماند و اعتبار مقیاس و میزان برطاع قرار
گرفت و در سال ششم زن و فرزند را که پیوند دل و سلاله جان اند در عوض جو و گندم بدادند
و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان همچو سایر مملوکان در مقابل آن بیوسف علیه السلام بفروختند
القصه احوال مصر و مصریان بجائی رسید که تمامی ملک مصر ملک او شد و همه ارباب دولت بنده
او گشتند تا بمرتبه که از زن و مرد بنده و آزاد هیچکس در مصر نماند مگر بنده و رقیب حضرت صدیق
علیه السلام شدند تا کار بجائی رسید که مردم مصر سوگند یاد میکردند که هرگز هیچ پادشاه از یوسف
بزرگوارتر بر مسند سلطنت ننشسته و هیچکس را این مکنت و مملکت داری و حکم گذاری باستحقاق
مثل وی میسر نگشته نقلست که چون سال هفتم بود و ابیوسف بفروختند و در برابر آن غله ستدند
چون سه ماه از آن سال بگذشت آن غله تمام شد و مجاعت بر ایشان مستولی گشت برخاستند
و بدر سرای یوسف علیه السلام آمدند و گفتند قوت ما تمام شد و نه ماه دیگر علوفه می باید
گفت غله هست بهای باید گفتند بها از کجا آریم که ما آزاد بودیم اکنون که ما بنده ایم و تو
و مولا در میان بنده و مولا بها نباشد یوسف بنصیب ایشان بنوده غله بداد و قیمت نخواست
اشارت حق تعالی بندگان مؤمن را خریده است إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ الآیه
چنانکه امروز از بندگان خود روزی این جهانی باز نداشت و از ایشان در برابر آن بها نخواست
اگر فردا نیز فضل باز ندارد و در برابر آن طاعت نطلبد غریب و عجیب نخواهد بود آورده اند
که چون از مدت نه ماه که از سال هفتم قحط باقی مانده بود شش ماه بگذشت در انبار خانه ها
غله نماند و سه ماه مانده بود تا بوعد یوسف علیه السلام از انجمن بیابان بجز وی گشته دست
بدعا برآورد و گفت خداوندا سیدکان خوانده و در انبار یک دانه باز نمانده ای خالق روزی
از خزاین ارزاق بر من بیچاره بگشای فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت ای یوسف حضرت

پروردگار جل جلاله میفرماید که ما در مشاهده جمال تو جلالی تعبیه کرده ایم هرکه نظر بر منظر زیبای تو
افکند تا یکماه او را احتیاج بطعام نباشد روز دیگر منادی کردند که هرکرا خاطر بمجیئت علت مجاعت
متعرض می باید که فردا در فلان صحرا مجتمع گردد که یوسف صدیق علیه السلام از برای گرسنگان زمان
انعامی و مائده اکرامی خواهد نهاد مردمان مصر روی بدان صحرا آوردند آنگاه یوسف علیه السلام
با جمل و حشم خویش بدان صحرا تشریف آورد و بر تختی که از برای وی بر بالای بلندی نهاده بودند برآمد
و برقع از جمال خویش برداشت مجاعت رسیدگان را چون نظر بر جمال آنحضرت افتاد چنان مستغرق جمال
وی گشتند که تا یکماه دیگر پروای طعام و شراب نداشتند اید روش مشاهده جمال یوسف مر را
این لذت است که از خوردن و آشامیدن باز میدارد تا لذت مشاهده حضرت رب العالمین جل جلاله در
در بهشت چه اثر کند و روایت که چون بهشتیان بدان دولت مستسعد گردند مدت هشتصد هزار
سال از نعیم بهشت و لذات آن بیخبر باشند إِذَا نَظَرُوا إِلَىٰ جَمَالِهِ طَابُوا وَإِذَا نَظَرُوا إِلَىٰ جَلَالِهِ
ذَابُوا بیت دلا در بزم عشق یار هان تا جان برافشانی که با خود در چنان خلوت نگنجی گرچه جانی تو آنگه
زو خبر یابی که از خود بیخبر گردی تو آنگه روی او بینی که از خود رو بگردانی دلت آیینه غیبی است
بزدا تا در او بینی طلسم عالم جسمی و تقویم عالم جانی وگر از عکس نور قدس آیینه ات شود روشن
نه روی این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی نقلست روزی بعد از انقضای مدت عسرت
یوسف علیه السلام با ملک گفت که ای ملک چون دیدی معامله پروردگار مرا جل جلاله با من که مرا بالطف
برگزید و تمامی اهل مصر را بتمام اختیار بکف کفایت من داد و در بار همه ایشان استیلا کرامت فرمود
اکنون مصلحت چیست تا با بنظر بر منوال العمل کنم ملک گفت رای رای تست و ما همه متابع فرمان تو ایم
گفت ای ملک همه مصریان بر رقیت من اعتراف نمایند تو چه میگوئی گفت من نیز از جمله بندگان و
مطیع فرمان صدیقم علیه السلام گفت که من ملک مصر را با ارباب و اعیان آن نه از برای آن تملک کرده ام
که از طریق بر ایشان بیداد و بیداد و تخریب دیار و اذلال ارباب آن کوشم اکنون حضرت خداوند را جل جلاله
گواه میگیرم و ترا نیز برین معنی مطلع میگردانم که تمامی اهل مصر را از قید رقیت آزاد کردم و تمامی اموال
و املاک ایشان با ایشان مسلم داشتم و ترا باز بر مسند سلطنت بدستور قدیم متمکن گردانیدم و لیکن
بشرطیکه در کل امور از صواب دید من تجاوز ننمائی و در معاملات کلیه و جزئیه بی مشورت من حکم

نفرمایند و ملک در مقام رضا و تسلیم آنکه قبول بر دیده نهاده هر چه فرموده بود بالرأس و
العین مقبول افتاد اما اللطائف والاشارات والنکات والمواعظ المستنبطة
من هذه الآیات قوله تعالی وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ لطیفه حق تعالی دیان بن الولید را با وجود کفر
سه جا در کلام مجید خود ملک میخواند قَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَىٰ وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي
بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي و ملک نامیست از نامهای حضرت خداوندی جل و علا الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ ابدونی
دیان از برکت این دولت و توصل این سعادت که در قرآن سه موضع او را بنام خود خواند هر چند که
بجا نبود بشرف اسلام مشرف گشت که الله بنده مؤمن را در قرآن هشتاد و نه جای بنام خود
خواند که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا این نام بحقیقت بود که وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ وَكَانُوا أَحَقَّ
بِهَا وَأَهْلَهَا اگر بنده مؤمن ببرکت این سعادت عظمی بر ایمان و عرفان ثابت بماند چه عجب
لطیفه دیگر ملک دیان درباره یوسف تقصیر کرده بود که مدت دوازده سال در زندان
بی گناه محبوس بود و ملک از حال او غافل خواست تا تدارک آن کند با وی چهار گونه لطف پیش برد
اول آن بود که گفت أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي او را خالص از برای خود گردانم و بدیگری نگذارم سیم آن بود که
او را بمجالس خاص حاضر گردانید با وی بی واسطه ترجمانی بگفت و شنید در آمد فَلَمَّا كَلَّمَهُ چهارم
آن بود که او را بستود و گفت إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ او را بمکنت و امانت وصف کرد و این
دو کلمه جامع است مر جمیع فضایل و مناقب را چنانکه در تفسیر کبیر بتفصیل مبین است کذلک الملک
با بندگان مؤمن با وجود تقصیر ایشان این چهار گونه لطف پیش آورد اول چنانکه دیان یوسف را
بخود خواند قدیم بنده مؤمن را بخود خواند وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ دوم چنانکه دیان یوسف را
خاص خود گردانید خواند الله تعالی مؤمنان را خاص خود خواند إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ سیم آنکه
دیان بی واسطه ترجمان با یوسف سخن گفت و او را بدین سبب بزرگی درجت بود حق تعالی هشتاد و نه جای
در قرآن به بندگان خود خطاب فرمود يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا و بدین خطاب ایشان را مزید درجت
و حرمت حاصل آمد چهارم چنانکه دیان یوسف علیه السلام را بمکنت بستود و گفت لَدَيْنَا مَكِينٌ و بامانت
وصف کرد و گفت این حضرت ملک العلام جل جلاله بندگان مؤمن را بمکنت بستود که وَجَعَلْنَاهُ
فِي قَرَارٍ مَكِينٍ و بامانت گفت إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ چون تقدیر ازل چنین رفته بود که

که یوسف علیه السلام بر مسند سلطنت نشیند و از برای تشیید قواعد مملکت داری او را چندین چیز از انواع
محن ممتحن گردانید اول کید برادران او را گماشت تا احتمال جور کند که در سلطنت گذاری بر وجه بارها
ضرورت بعد از آن در چاهش افکندند تا وحشت از بد به دستشان بکشید تا از حبس بی گناهان حذر و
احتراز نماید در بازار عرضه بیع کردند و عرض من یزید در آوردند تا ذل بندگی بدید بر حال بندگان و زیردستان
بخشاید بعد از آن بزندانش مبتلا کرد تا محنت و صعوبت احوال بدانست تا از حال زندانیان غافل نباشد
آنگاه بصحبت ملکش رسانید تا ترتیب اسباب مملکت داری در آموزد چون با این همه ریاضتها
فرسوده گشت گفت اکنون بر تخت مملکت نشین که استحقاق آن داری کذلک پادشاه عالم تعالی
و تقدس و تعظم بنده را ببعضی از اوامر و نواهی مبتلا میگرداند تا شایسته مملکت جنت و مستحق
لقا و رؤیت گردد اول بنماز امر میفرماید تا طریق بندگی بیاموزد آنگاه بزکاتش دلالت میکند
تا بر خلق مشفق گردد بروزه میفرماید تا نفس وی مؤدب گردد بحج امر میکند تا مذلت غربت دریابد
بنیز میفرماید تا دل از نعمت دو جهان بردارد و بشدت نزع و تلخی جان دادن مبتلا میکند تا از گناه
پاک گردد در قبر بسؤال ممتحن میگرداند تا بمعرفت آزموده گردد بدوزخ میگذراند تا از غل و غش
زدوده گردد چون باین همه انواع ریاضت فرسوده گردد آنگاه بر تخت مملکت جنتش با استحقاق بنشاند
و بلقا و رؤیت مشرف گرداند اشارت بدان آمده است که چنانچه حضرت یوسف را در زندان مصر
مدتی محبوس داشتند و عاقبت از آنجا خلاصی حاصل آمد ترا نیز در زندان الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ محبوس
داشته اند یوسف علیه السلام مدت دوازده سال در آن زندان مقید بود تو نیز مدت پنجاه یا شصت
سال که در زندان محبوسی ... و سلاسل تعلقات دنیویه گرفتاری تا چنانکه ملک دیان
رسول فرستاد و یوسف علیه السلام را بجانب خود خواند ملک دیان جل جلاله رسول ملک الموت را میفرستد
تا ترا بجانب قدس خود ... حاضر گرداند ... و چنانچه ملک دیان غلامان زرین کمر و ملازمان
با زیب و فر که هر کدام ... بر میان بسته در ملازمت وی ... مجمرهای زرین بدست
گرفته بفرستاد کذلک ملک دیان عز اسمه فرشتگان فرمان بردار وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ
عَنْ عِبَادَتِهِ را بفرستد و مجامر ... و ریاحین فضل و رحمت بر دست ایشان نهاده باستقبال
روحت آیند و اطباق تحف و تحیات بر یوسف روحت هر ساعت نثار کنند و چنانچه مردم مصر

اند و جمیع وشریفان روز نظاره یوسف حاضر کشتند که الارواح انبیا و اصفیا باستقبال روح
مبادرت جویند ملک ریان تمیز و علم و انکسری واسب جملح از برای یوسف علیه بفرستاد حضرت
پروردکار جل جلاله ذوالفقار سر دو سره کلمه لا اله الا الله را در انوقت بنوازد انی دارد و علم
توحید بر بام اسلام بنام تو بر افرازد و انکسری مصری در انکشت سرورین خود دارد و مرکب استقامت
بدست رکاب دار یثبت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت بفرستد تا دیده بر دیدار جلال
ایمان در او ورده بمجلس خواص و مقام باختصاص فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بار یابد
دیگر ملک ریان گفت کرمن از یوسف علم کرمحبس صاحب کالشیف نبی و حشم حبس مقدمه
در زندان بود و من از حال وی غافل کذلک حضرت جلال احدیت عز اسمه انجالت و فضلت میفرماید
میفرماید بنده من مقتی در زندان دنیا بوده و از من بی واسطه فیض نکرفته بنا بد امکان بود که
من از حال وی غافل بوده ام اری عزلت و در جنبید رسالت ادم و مقتدای و پیشوای وی خاتم صلی الله
تعالی علیه و سلم و علی جمیع الانبیا نبوده ام و اصل و نسب و فضل و حسب وی ظاهر است امروز از وی است که
جزو نقصانها نبوده رحمت من همه خواهد او نماید و محبت ما در باره خود بداند و ببیند مجنون بنده
کرمشتاق از نظر ما غایب نبوده بیت بیا بیا که منم مونس تو اندر کور در آن زمان که شوی اندر کان
خانه نفور سلام من شنوی در لحد چنیوش که هیچ وقت نبودی بچشم من مستور ابدروش چنانچه
یوسف را در وقت بیرون اوردن از زندان جامه زندانیان از بر بیرون کردند و خلعت ملکی پوشانیدند
و بر هودج زرین نشاندند از زندان بیرون اوردند کذلک در وقت وفات جامه حیات خاکی دنیا از بدن
روح بیرون کنند و خلعتی از خزانه بقا و جامه خوانه رضا در وی پوشانید متوجه جناب کبریا
کردانند تا انجا خلعتهای خاص اختصاص یابد کما قلت بیت گفته دلفیت وجود تو بیندازد برو
تا کر سلطان حقیقت دهد تشریف نو او چو ان بخت کرملک منجواهد ندید بر پیران
نصیحت شنو فروغ سینه و تخم عمل و آب دو چشم کشت کن تا کر بیمار نشوی وقت درو انشا
یوسف علیه السلام چون از زندان بیرون خروج کرد همه زندانیان اندوه و ایستاده در وی منکر
دیر مفارقت وی میکریستند او بنو بد وصال پادشاه ارکریه انعه ایشان فارغ کذلک چون
جنازه بنده را بر کرفته از منزل بیرون اندهمه اولاد و احفاد و اقارب و عشایر بالدور باد

الهم.

براورده در فراق وی میکریند و بوداع وی مینالند و بداغ نایافت وی میسوزند او بامید وصال
الهی جل و علا خندان و بنوید نوازش پادشاهی نازان بیت با مداری کرد وقت زادن تو همه خندان تو بود
تو کریان انچنان زی کر وقت مردن تو همه کریان بوند و تو خندان و هم در این معنی حضرت مولوی
فرموده است بیت بروز مرک چو تابوت من روان باشد کمان مبر که مرا میل این جهان باشد جنازه ام
چو ببینی مکو وداع وداع مرا وصال و ملاقات ان زمان باشد بعد از انکه یوسف علیه السلام با ملک
ملاقات کرد و مجلس از زحمت اغیار خالی کشت ملک ریان با یوسف علیه السلام اسرار فضائل در میان
اورد و گفت و شنید دوستانه و تفقد احوال مخلصانه مخصوص بدرفت ملک گفت ما چه میخواهی تا بهم
مبتدای محبت و منتهای همت باشد مقرون بوصول کردد یوسف علیه گفت اجعلنی علی خزائن
الارض نگفت مراجعت بکنعان میخواهم و نگفت ملاقات خویشان و دوستان میخواهم زیرا که
کنعان و تنگی وی جای دعوی شان و صفت وفاقی یاران و برادران می شناخت کذلک بنده مومن چون
بلقاء حضرت مهیمن جل جلاله مستعد کردد و نوافتها و بشارتهای عالم غیبی مشاهده کند تمام
میل دنیا و مراجعت باین دار فنا از ضمیر وی مرتفع کردد و مراد وی همه این باشد که بدرجات علیه
و سلطنت ابدیه فائز کردد و بکمال کرم خدا وند جل و علا بدروه مقاصد خود واصل کردد چنانکه
در احیاء العلوم غزالی و تنبیه فقیه ابی اللیث سمرقندی قدس اسرارهما الی روحهما اورده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرموده که چون بنده مومن روی بآخرت اورد ان دیگر اخر کرده
رشته عمرش منقطع کردد و حجاب حیات فانی مرتفع شود فرشتگان رحمت با رویهای سفید
و درخشان چون آفتاب فرود ایند و با خود از کفنهای بهشتی کفن معطر بعطر بهشت همراه بیارند و انقدر
که چشم بیند انبوه ساده در برابر بنده بنشینند بعد از ان ملک الموت علیه السلام بر بالین وی فرود اید
بگوید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی مغفرة من الله و رضوان ای نفس آرام گیرنده بطاعات
و عبادات بیرون ای بمغفرت و رضای پروردکار خود جل جلاله چون دعا شنید روح این خطاب مستطاب
مشرف کردد من الحال بآسانی چون موی از خمیر بیرون اید فی الحال ان فرشتگان نعره و ایستاده اند
بزدیک اینده و روح او را از ملک الموت کرفته در ان کفن بهشتی پیچید و بطیب و عطر و حنوط طیب
کردانند و بآسمان بالا برند بر هر فوج از افواج ملائکه که روح او را بگذرانند و مبلغ ایشان بطیب

دعه موقع کرده بپرسند که این روح کدام بنده است این فرشتگان رحمت ویرا او را بنام نیکوترین نامها
وکویند روح فلان بن فلانست همه بر وی الحاق دعا و استغفار نثار کنند و درهای اسمانها را
کشاده باستقبال روح وی ایند همچنین تا اسمان هفتم بکذرانند خطاب اید که کتاب ویرا در علیین نویسید
وروح او را بجانب زمین باز کردانید که حکم ما چنین رفته است مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ
وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى پس ان روح شریف را بتن وی باز کردانند انکاه نکیر و منکر را
بفرستند تا از وی سه سؤال کنند مَنْ رَبُّكَ کوید ربی الله کویند ما دینك کوید دینی
الاسلام کویند ما تقول فی هذا الرجل الذی بعث فیکم کوید هو رسول الله صلی الله علیه وسلم پس از ان
از عمل وی پرسند کوید کتاب خدای تعالی میخواندم و تصدیق ان میکردم و بحجت او ایمان اوردم ندا
از اسمان ندا کنند که راست میکوید بنده من بروید از برای بنده من از بهشت حله بیاورید و ویرا
بپوشانید و دری از بهشت در قبر وی بکشایید و قبر او را کشاده کردانید چندانکه چشم کار کند
بعد از ان شخصی در اید در قبر بکمال حسن و جمال و کوید ای بنده بشارت باش که امروز انروز است
که ترا وعده میدادند بنده از وی پرسد که تو کیستی کوید من ان عمل صالح توام و هم بر توت
ابادی تو و قرین تو خواهم بود تا روز قیامت قوله تعالی وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ
يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ ایه درویش یوسف علیه السلام را بدو کرامت مشرف کردانید یکی
پیغمبری وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ دوم پادشاهی و سروری وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ اما پیغمبری را
ناخواسته یافت و سلطنت را بعد از خواست یافت اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ تا اکر فتوری در امری
اخرویه بواسطه تعلقات دنیویه روی نماید بدان باز کشت او باشد چنانکه هر بار که
صعوبتی طبیعیه از مکابدت حبس و زندان شکایت کردی جبرئیل علیه السلام کفتی که اختیار کرده
تا کفته رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ اکنون از انچه خود اختیار کرده شکایت چه ندارد نصیحت ایها
تا یوسف علیه السلام در زندان بود بحق تعالی مشغول بود و از خلق فراغتی داشت چون بامارت ملک
بنیابت و خلافت وی مخصوص کشت هر چند که از همه دقایق بود از ان خوشتر و بهتر کرداشت
تا دانی که از اهل دین مفارقت چنین امر مهمات است و فاضلتر از طاعات تعلق چون پایه
نبوت پناهی بر اوج سلطنت و پادشاهی استقرار یافت و تمامی اهل مصر ملوک و محتاج وی کشتند

وباوجود

وبا وجود ان جاه و مکنت در ایام مجاعت هرکز سیر نخوردی و پیوسته کرسنه میبود اما کفتند
چه حکمت است که تمام خزائن مصر در تمکین تست و تو همیشه کرسنه میباشی کفت میترسم
که اکر سیر طعام بخورم از کرسنکان فراموش کنم **تقریب** ابو درویش نظر این است که چون روز قیامت
شود و مقربان و مطیعان بکلشن سرای جنت خرامند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در عرصات
چون نظاره سرکردان میکردد کویند یا رسول الله این چه حالتست که تمامی منازل و درجات جنت
از ان شماست و حور و قصور در انتظار شما اند در صحرای عرصات این سرکردانی از برای چیست فرمایند
که اکر بهشت روم و بسریر جنت با سایش و فراغت تکیه زنم ان حال کرفتاران بتیه عرصات فراموش کنم
اکنون نزدیکی می نمایم تا شاید کرفتاری بنا و درنکاری در زاویه حجالت بعید خسارتی مبتلا
مانده باشد بدست شفاعتش از ان کرداب شناعت بیرون ارم و بمقصد رحمت رسانم او در عهد
کو که یوسف هم چنان متفرد فرموده بود که از برای ملک قریب بنصف النهار سفره بنهند از طعام
انوقت حاضر کنند تا ملک نیز طعم کرسنکی چشیده باحوال کرسنکان بپردازد که حق سبحانه و تعالی
همه انبیا علیهم السلام را که ملوک عالم معنی بوده اند بر انکونه مبتلا کردانید کما قال علیه الصلوة والسلم
وما منا الا وقد عصی او هم بمعصیته الا یحیی ابن زکریا علیهما السلم حکمت ان بود والله تعالی اعلم تا مردم
تلخ کشیده باشند و غم و اندوه کناهکاران دانند و بنظر استغناء در مجرمان ننکرند **سؤال**
اکر کویند که حکمت در قحط و مجاعت و استیلای شناعت درین مدت هفت سال بر اقطار و اکناف
عالم چه بود **جواب** یوسف را برادران نیم روز کرسنه داشته بودند هفت سال یوسف هیچ کس
در ان ولایت سیر طعام نیافت تا دانی که راه دردمند از امر ایشان تمامست و در معمل مستمند از
اثر کلی **بیت** زموری به پرهیز کان صعد ریشت ، زنهاری بپندیش کان نخجیر بیست ، مرنجان دل
ذره پشه ، که از هر دلی سوی حضرت دو دیست **سؤال** حکمت در رفتن اهل مصر چه بود تا همه را
در سلك عبودیت صبیح علیه السلام در اوردند **جواب** در ان روز که یوسف را در بازار عرض
من یزید اورده بودند تمامی خلایق بخریداری انحضرت مبادرت می جستند و هیچکس نبود مکر انکه
داعیه خریدن انحضرت در ضمیر وی مرکوز کشته بود بحجرد اراده شد کی انحضرت همه را بنده و مملوک
او کردانیدند تا دانی که عزیز ان حضرت جلال احدیت علی وعلا هر که خاری کرده و هر که بوده مخاری ایشان

در این خود خوار و نگونسار کردید **پیدا کردن احوال زلیخا و ضعف و ناتوانی و عرض نیاز او**
به یوسف علیه السلام و به مراد اش رسیدن آورده اند که چون شام محنت یوسف علیه السلام به انجام رسید
و صبح روح و راحت از مطلع عنایت بدمید ابواب امور به فرمان او قرار گرفت و طغرای حکومتش را
بر اشهاد مصریان نافذ گشت آن اندوه و بلا و محنت و عنا مدتی قرین و هم نشین یوسف علیه السلام بود
روی محنت ها خانه زلیخا آورد همانا که در این دایره کون و فساد اندوه و شادی پایدار است
و هیچ کدام را بقا و ثبات میسر نیست **قطعه** بدین صحیفه مباز خاطر خوش شید نگاشته مخمی
خوش باب زود بدم ؛ اما بعد از ده روزه کشته منظر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کجی کر
تاج زر بعد بر سرش مصباح نماز شام و راحت در بستر بدم ؛ در روز کار همین عادتم شد
امد گذشت و خوب و بد و نیک بر گذر دیدم ؛ حاصل کلام آنکه زلیخا در فراق یوسف علیه السلام
بلا و محنت کشت و غم و اندوه بر وی مستولی شد شوهرش بساط حیات در نوردید و مال و منال
وی به انتقال آورد شوکت و قوت جوانی به ضعف پیری و ناتوانی مبدل گشت و ثروت و غنا
محنت و عنا منتقل شد قدش چون سرو آزادش بر مثال الف بنفشه از استوا به اعوجاج مایل گشت
فتح چون ورد نارپرورش چون گل زرد از احمرار روی به اصفرار آورد نرگس جاش [illegible] که
بصید دلها مایل و بعادت جان مشعوف بود از کثرت بکا مکفوف و نابینا گشت **بیت** سیاهی را
سرشک از نرگس شست ؛ ز نرگس زاد چشمش یاسمن رست ؛ بر عنا نه چون گل چینش افتاد شکنج
اندرخ گلچینش افتاد ؛ سهی سروش ز باد عشق خم شد ؛ سرش چون حلقه هم از قدم شد ؛ در
تم دیده خاک از خون [illegible] ؛ چو شد سرمایه بینایش کم ؛ بد [illegible] زان کردی سرش [illegible]
کم شده سرمایه خویش ؛ برادران و خویشان که در ملک یمن پادشاهان با استقلال بودند همه
در یمن دست دشمنان اسیر و مقتول گشتند زلیخا تنها و بیچاره از خلق کناره گرفته سوا کوار با دل
و انکسار [illegible] اختیار کرده [illegible] امد [illegible] خلایق بر روی خود در بست و با این همه هنوز
بت می پرستید روزی از روی بتان روزگار خود بر اندیشید و در وخامت احوال و عواقب احوال
خود نظری کرد از کینه کاه عیب کند تو [illegible] بجانب او انداختند و ابواب هدایت بکلید عنایت
بر روی او بگشادند و روی بان بت خویش آورد گفت ای معبود باطل که از تو [illegible] بدم

وزبان

وزبان از تو بدیدم و از عبادت تو پشیمان شدم و بخدای یوسف علیه السلام ایمان آوردم و از آن
آن بت را بر زمین زد و روی بجانب آسمان آورد گفت ای خدای یوسف اگر عاصی می پذیری
[illegible] مرا بپذیر و اگر افتادگان را دستگیری حکمی اکنون افتاده ام مرا دستگیری و اگر غمزدگان را
می نوازی از همه غم زده ترم بنواز و اگر چاره بیچارگان می سازی از همه بیچاره ترم چاره من بساز
ای خدای یوسف دانی که در وصال یوسف بسی کوشیدم و ببذل مال [illegible] بسیار ورزیدم
و آنچه ممکن بود در چاره و حیله سعی بلیغ مبذول داشتم و بسیاست و صولت و [illegible]
هر چیز ثبت نمودم عاقبت بمقصود نرسیدم و بعد از آن زار در فراق خویشان و مرارت فراق ایشان
چشیدم و اکنون بفقر و فاقه در کشیده زار بلا بلطائف مبتلا گشته ام و هر چند پیر و ناتوان تر
میشوم عشق و محبت یوسف بر دلم تازه تر و جوان تر میگردد یا رب خدایا بر من بخشای و یوسف را
بمن بنمای و گویند که از روز که این دعا بکرد پانزده سال بر آمده بود که دیدار یوسف ندیده بود
و چون زلیخا آئینه دل از زنگار کفر و کدورت شرک بزدود و توجه بجناب قدس خداوندی عز و جل
از روی صدق و اخلاص نمود حضرت واهب العطایا از آنجا که محض عنایت و خلوص موهبت او بود
بموجب امن یجیب المضطر اذا دعاه نیازمندی زلیخا قبول فرموده در خاطر یوسف علیه السلام تقاضا
دیدار زلیخا پدید آورد و در دل مبارکش اندیشه زلیخا در انداخت که آیا تا حال آن ستم خورده فراق
و سوخته نیران اشتیاق چگونه است و در این ایام مفارقت احوال وی بر منوال گذشته است
کاش از کیفیت احوال وی خبر یابم تا اگر محنت مصائب روزگار فتوری به احوال وی راه یافته باشد
تدارک آن نموده فساد معیشت او را بصلاح باز آورم که او در این باب بسیار است لیکن تا امروز زلیخا آن
زاویه فراق خویش بیرون نامده پشمینه در بر [illegible] بر کرانه [illegible] و عصا
همراه بر سر راه یوسف علیه السلام آمد و گویند که زلیخا را جواهر و نقود بسیار بود همه را در [illegible]
در باخت تا آورده اند که از هر کس نام یوسف شنیدی در قدم وی گنج سیم و زر کشیدی
دهانش را از در و گوهر پر کردی و در عاقبت [illegible] خود [illegible] تا بدین سبب
خزینه اش از دفینها خالی شد و در جهان از زر و جواهر چیزی نماند پشمینه جامه خود ساخت
و [illegible] که میدانید که یوسف نیز با خیل و سپاه خویش [illegible]

وبباطن او برای تفقد و تفرج حال زلیخا بیرون امد هر کوی که میرسید از احوال درویشان
دردمندی دل ریشان میپرسید زلیخا را خبر کردند که امروز رایت سلطنت یوسف علیه السلام بیرون زده اند
یوسف ع بیرون تماشا بدشت و صحرا بیرون خواهد امد زلیخا خود را بر سر راه یوسف ع کشانید و منتظر رسیدن
موکب شهنشاهی میبود هر فرقه که بروی میگذشتند هیچگونه تغیری بدان وی راه نمییافت چون
موکب حضرت نبوت پناهی سلطنت دستگاهی علیه السلام پیدا شد زلیخا استفسار از مقام خود برخاست
و بنیازمندی پیش امد همراهان پرسیدند که جهان نیست مکشوف کشته هر چه فارسواران که میرسید
ارام و اتشی چون یوسف ع رسید مضطرب و اربرجستی گفت این نیزان مراکب دیگران همه سم بر کل میزدند
ومرکب یوسف ع سم بر دل میزد القصه چون زلیخا پیش امد تا عنان مرکب یوسف ع بکیرد بعضی ایشان وشاقان
مانع میشدند زلیخا چون ان هیبت و عظمت مشاهده کرد اواز برکشید که سبحان الذی اعز العبید بعز
الطاعة واذل الملوك بذل المعصیة یا خداوندی که بندگان را ببرکت عز طاعت عزیز و ارجمند
کردانید و پادشاهان را بشامت معصیت خار و زبون ساخت چون اواز زلیخا بسمع یوسف علیه السلام رسید
یوسف ع کیفیت حال پرسید کفتند زلیخا است میخواهد که با انحضرت عرض نیازی کند یوسف ع چاوشان را
از منع باز داشته دست زلیخا کرفته پیش صدیق اورده و چون صدیق اورا ابتدا بجوانی و جمال دیده بود
و اکنون بر خلاف ان مشاهده کرد دید که حوادث روزگار در وی اثر کرده وانکس را استیلاء کاین بخت
و ائینه دیده از غبار غم و اندوه تیره کشته یوسف ع اب در چشم اورد و بر حال وی تاسف نمود و چون
محل کفت و شنید بنود ملازمی را تعیین فرمود تا زلیخا را بیارگاه سلطنت شعاری حاضر کرداند تا تفحص
بتفقد احوال وی پردازد و چون بکرکرا افتاب جهانتاب شادروان نور بر بساط ظهور بکسترانیده
القاب شعاع پرا و ناد و اطباق استوار کردانید زلیخا بکریاس سلطنت شعاری روی اورده
و چاووشان بجهت سپاس انحضرت او را بمنزلکاه قرب بار دادند چون بنزدیک یوسف ع رسید
عرض تحیت نموده اولا بابن نیازمندی تفحص التفات نموده کفت ای یوسف اتفاقا ان بنوت تو
غریبان و جوع داشتن بی کسان غریب و مجیب نیست و غمزدگان و اندوه رسیدگان را ابواب
تفقد نمودن بدیع نبود اکاه باش که من بخدای تو عز و جل ایمان اورده ام و بنبوت انحضرت پروردکار
عالم جل جلاله اعتراف نموده ام و او را یکتا در وحدانیت و بی شریک و بی همتا اعتقاد کرده ام و او را الجا

ویبان

وبی نیاز دانسته ام از ان دین باطل برکشته ام و بدین حق و ملت اسلام اختیار کرده ام امروز اگر
کسی بر کسی رحمت خواهی کردن بر من محروم ببخشای او لیتر و اگر مرادی محتاجی خواهی بر آوردن مراد من
مستمند بر اری هنوز کر جرم نبندد در کذاری عفو آن کرده جفا کرده شمار هنوز دعوی که او ری
مراد همه کس * زانجمله مراد من برآری هنوز * یوسف علیه السلام گفت ای زلیخا ان نرگس دلربای دیده بینا
تو کو گفت در کار اشک خونین پالای تو شد گفت ان چهره زیبای ماه سیمای تو کو گفت در کار اندوه
و غمهای تو شد گفت ان قد سرو اسا و قامت رعنای تو کو گفت در سر و کار مهر و تمنای تو شد
گفت ان همه ملازمان از بنده و ازادگان لب خندان و دل شادان و نهاد تو شادیت کو
گفت در کار مهر و محبت تو شد گفت ان ناز و ثروت و نعمت بیکرانت کو ان کنج و خزینه و
صندوقهای جواهر و زر و سیم فراوانت کو گفت همه فدای عشق و مودت تو شد گفت از ان همه
چیزها که در تحت تصرف تو بوده هیچ چیز باقی مانده گفت بغیر از ان محبتی که مرا با تو بود هیچ چیز با من وفا
ننمود گفت ای زلیخا غبار اندوه از ائینه دل بزدای که انچه مقصود است باقی است ای زلیخا در آن
محبت هیچ قصور و فتور راه یافته است باقی گفت هیهات هیهات هرچه در عالم موجود است بمرور
ایام و لیالی پیر و ناتوان گردد بیت بر عشق گران کم شد و بر حسن گرانی کاست * عشق من و
حسن تو هما نا بلکه فزون هم * نظر این واقعه انست که چون بنده راه فقر و درویشی دارند و سالها از جلال
بر سر بالین وی ایند و او را ببینند از میان نار و نعیم بیرون رفته و در دیر اندوه و غم خفته بر سند
که ای بیچاره مال و منال و متاع و بضاعت کو کوید وارثان بردند کوید جاه و جلال و حسن و جمال تو کو
کوید فرشتگان بستاندند کوید انش عشق و نور ایمانت کو بنده اشارت بدل کند یعنی بجانب
بکنده ازانچه بود نکاست انجا یوسف ع از زلیخا دیدن عشق و محبتش برهان طلبید گفت تا زنا
خود پیش داراهی از دل سوزان برکشید چنانکه اتش در تازیانه یوسف علیه السلام افتاد یوسف تازیانه
از دست بیفکند و ان سطوت از اتش کریزان شد زلیخا گفت ای یوسف مدت چهل سال است
تا این اتش در سینه دارم و بار فرسوزم و از تف و سوزان بیکر بزم تو بیک شعله کریختی و طاقت
نیاوردی کذلک نکیر و منکر از بنده در قبر برهان بر ثبات ایمانش طلبند بنده نام الله تعالی
بر زبان راند نور عرفان از انجا و تف سینه بنده فروزان کرده فرشتکان از شعاع انوار ماه

وای هر چه پیش کرفتند نشد، گوید هشتاد سال است تا این آتش میسوزم و بدین نور میفروزم واز دود
این آتش اندیشه ایشان چه میبرم و عنبر کرمیم شما اگر از این آتش هنوز دودی ندیده اید چنین میکرید
وان سوز و گداز از من میپرسید بیت کر آه آتش بار من یکشعله بیرون زند ❊ این آتش جهان عالم
بر کنند گردون زند ❊ سر فغان پیدا شود کان و مکان پیدا شود ❊ دل غرق اندر دریا شود کوه موج ها
خون زند ❊ واقعه که در دوزخهای جان چون شعله شرار اندر وان ❊ لیلی چو بر انجمان برسیت مجنون زند
حاصل گفت و شنید دوستانه و قال و مقال محبانه میان ایشان بطول انجامید و جبل و چشم اردو
منهمر ایستاده، که این حرز الجمال و جمال گفت که با عزیز صاحب کمال هم چنین گستاخ وار سخن میگوید
و عزیز نیز باوی بحسن خلق و لطف مقال جواب باز میدهد یوسف علیه السلم گفت ای صاحبان
معذور دارید و این واقعه را غریب مشمارید که این ضعیفه مدتیست که با من شطرنج محبت ما
ولوای مودت در کوی ملامت افراخته خرمنها در طلب وصال ما فی کرده و عمر و زندگانی در وسیله کار
مهربانی ما بدرود نموده این عاشق وفادار است که در روز بازار معرکه فما خطبکن اذ راودتن
یوسف عن نفسه متاع ملامت را خریداری کرده که الآن حصحص الحق انا راودته عن
نفسه این آن دردمند مستمند است که سرمایه عشرت و شادی و تمتعات نعم نعیم و اباد(?)
در قمارخانه محبت ما بجهه درد نامرادی در باخت و هرگز بوی وصالی نیافت اکنون ساعتی بمراد خود
رسیده و لحظه مقصود خویش را بکام خود دیده معذورش دارید و اندوی در پذیرید و مرا
ممنون منت دارید تا بدرویش این واقعه نظر اینکه چون روز قیامت شود و هنگام مواصلت
وصل الحبیب الی الحبیب پیش آید در آن روز جگرسوز بنده بیچاره دل صد پاره درد دل خویش
بحضرت رب العالمین جل جلاله عرض میدارد و از جناب قدس خداوندی عز و علا جواب لطف
میشنود ملائکه علیهم السلام را نشاید که این خاکی جافی که با پادشاه عالمیان با وجود عصیان
و نسیان این همه گفت و شنید در میان آورده سرمایه طاعت خود بطالم دهی فروخته و بضاعت
استطاعت خود با آتش شهوات سوخته متاع بد نخود دره همچی و فنون دهی کرده و با وجود
این تمنای لقای حضرت مولی تعالی میبرد و خطاب ایدکه او ملائکه این بنده مارا معذور دارید
که هرچه داشت از ظاهر و باطن در سر کار ما کرد و بین منت ما کرد و بدا محبت ما دو زبیکی(?)

دردو بلا

درد و بلای ما کشید و رضای ما بر هوای نفس خویش برگزید مدتی مشتاق لقای ما بوده اکنون اگر
درد دل با کرم ما عرض کند معذور دارید و چرا ایم او را تا کرده انکار بید بیت مدتی شد که من
این راه بسر میپویم ❊ که شبی درد دل خویش بدلبر گویم ❊ من اگر راه زنم تا بکنم معذورم ❊ چکنم
سوخته آتش عشق ادیم رجعنا الی القصه چون یوسف زلیخا را شکسته و خسته دید از روی
بنده نوازی و عنایت کارسازی روی التفات نموده گفت ای زلیخا اکنون مراد و مقصود خود
عرض کن تا باتمام آن سعی نمایم و ابواب حاجات ترا بکلید مناجات بگشایم زلیخا گفت ارزوی بسیار دارم
و لیکن از جمله آن سه حاجت بتو مرفوع کردانم اما میترسم که مقبول نیفتد یوسف علیه السلام گفت
امیدوارم که مقرون باجابت گردد حاجت خود بگوی گفت میدانم که تو بر خداوند خویش جل جلاله
گرامی و نزد وی ترا عز و شانی هست میخواهم که در خواست نمایی تا روشنی چشم من بمن باز دهد
که پیش از مرگ میخواهم که یکبار دیگر دیده را بمشاهده جمال روشن گردانم و ذخیره باقی عمر تو
لذت دیدار برد دارم حضرت یوسف علیه السلم زبان بتضرع بگشاد و دعا کرد گفت الهی بجاه جدی
ان ترد علی هذه الضعیفه بصرها و لا تخجلنی عندها و عندنا الناس این دعا بگفت و در حال
دید فی الحال زلیخا چشم باز کرد و دیدار یوسف بینا گشت گفت الحمد لله که حاجت روا شد
و دیده بدیدار مبارک بینا گشت از روز سیه وارش دیده بود امروز تماشا هوارش بدید بینا
شادمان در فی الحال گشت بعد از آن یوسف علیه السلم گفت دیگر چه حاجت داری گفت میخواهم تا حق
حسن و جوانی من بمن باز دهد و از حسن جمال که داشتم زیادت از آن بمن باز دهد یوسف
دعای خود بروی افکند و دست بدعا برداشت حق تعالی اجابت فرموده بان بکمال حسن و جمال آراسته
گشت و دیده اش بینا و چهره اش بزیبائی پیراسته شد بیت جمال رفته اش را بنده کی دادی
رخش را طلعت فرخنده کی داد ❊ بجوی رفته باز آورد آبش ❊ وزان شد تازه گلزار شبابش
برآمد مشک ناباب ❊ نه صبحش اشکارا شد نه شب تار ❊ سپیدی شد ز مشکین طره اش دور ❊ در لعل
سواد نرگسش نور ❊ خم از سرو کل اندامش برون رفت ❊ شکنج از نقره خامش برون رفت ❊ جوانی
گشت حاله ❊ بی از چهل ساله کی شد هژده ساله ❊ جمال او ز سر بکار در کر شد ❊ و عهد تیشه هم بیشتر شد
چون این دو دعا باجابت مقرون گشت یوسف گفت دیگر چه حاجت داری زلیخا سر فرو افکند

وابار زچشمش روان شد یوسف مبالغه فرمود گفت مرادم آنست که مرا بنکاح خود درآری تا باقی عمر
در خدمت بگذرانم و تدارک گذشته نمایم یوسف علیه السلام درین اندیشه سر در پیش افکنده بود که ناگاه
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای یوسف حضرت رب العالمین جل جلاله میفرماید که تضرعها و تواضعها
و دموع عینها من بر عجز و تواضع و آب دیده وی بخشودم زلیخا اکنون بحبالهٔ نکاح خود میطلبید که او
بتو نیز رسید اکنون ترا از ما طلب کرد و سبب تو با ما صلح کرد حاجت وی بگذار یوسف علیه السلام از برای عقد
ازدواج وی مجلسی ساخت و بزرگان و اکابر مصر را بخواند و ملک ریان را نیز استدعا نمود و بتزیین آن ساختند
که حوریان خلد برین بر وی بدان آیین مکرم بهشت عنبرسرشت ندیده باشند و بامداد که خطابهٔ عقد
خلوت سرای آن منزل از عشرتگاهی مشاهده کرده باشند و چون عقد مناکحت بینهما منعقد گشت و زلیخا
خلاقی منجلی شد جمشید خورشید در خلوت رازع صغرب بمقام راحت سر بر بالین استراحت نهاد و عروس
جهان لباس العباس بر سر افکند و قندیل زرین ماه را از حقهٔ کار این روان و بزیبی از شعاع ارتفاع
بر مجمرهٔ شعاع مداد بخشد شموع جموع کواکب و انجم بفیروزی برین چون خادم برافروختند بیت خلوت
محرمان بام نشستند: بروی غیر مشکین پرده بستند: مجلسیان پرده راز محرمان خلوتخانهٔ عشرت ساز
زلیخا را چون گل نوروز آراسته و پیراسته در بزم نشاط بر سریر انبساط بنشاندند و یوسف علیه السلام را
چون شاه بر مسند فرو جاه بر مثال آفتاب و ماه قرین یکدیگر کردانیدند چون زلیخا نظر بر جمال یوسف
انداخت گفت این منم که بعد از مفارقت هجران بمواصلت چنین رسیدم و مراد دل و مقصود جان در کنار
خویش دیدم بیت منم گردیده بدیدار دوست کردم باز: چه شکر گویم ای کارساز بنده نواز
از غایت استعجاب از بن واقعه هوش از وی زایل گشت یوسف علیه السلام سروی در کنار گرفت سر بر دامن
خویش نهاد هوشش بوی باز آورد و چون تعالی الرحمن زلیخا در نظر یوسف علیه السلام عزیزتر بود آنست که
گویا حور بهشت است از بیابان خلد برین رسیده و یا خود نقاش چین است صورتی بغایت زیبا بر روی
حریر و دیبا برکشیده داعی شهوت بر قوای طبیعی غالب گشت و مباشرت عنان تمالک از دست
مصابرت در ربوده جانکه قوله المالوفیه فرمود نظر چون یافت بر بدن قرارش: عنان حلم شد سوی
بوس و کنارش: بلب بوسید شیرین شکر را: بدندان کند عناب ترش را: چو بود از مهر آن فرخنده
مهمان: دو لب بر خاز وصل او بمکیدن: از آن روی کرد اول بوسه را ساز: که بر خوانی از نمک

بیت

بر باشد آغاز: نمک چون سوز شوقش بیشتر کرد: دو ساعد در میان او کمر کرد: بزیر آن کمر تا بر دو کنج
ثنا ای یافت از هر نقد گنجی: میان بسته طلب را چابک و چست: از آن کنج نهان درج گهر جست: نهادش
پیش آن سرو گل اندام: مقفل حقه از نقره خام: نه خاری بر ده سوی حقه دستی: نه خاری مانده قفلش را
شکستی: کلید حقه از یاقوت تر ساخت: گشادش قفل چون روی گهر انداخت: یوسف علیه السلام از زلیخا تا
دو پسر متولد شد یکی افرائیم و دیگری میشا آنگاه یوسف علیه السلام بعد اللتیا و التی از زلیخا سوال فرمود
که ای زلیخا بعد از آنکه با عزیز مدت چندین گاه قرین و هم نشین می بود چگونه مهر بکارت بر نقد عصمت
باقیست این غنچه سر بسته تبسم نسیم سحری نا شگفته چون چون مانده و این گوهر بحبسه از نقب الماس
استناس نا سفته چون رسته زلیخا گفت که دولت عصمت که جام ضمیر از نقوش خیر و شر هنوز عکس پذیر
نگشته بود و از تمرّجیال قافله اشغال ازدحام و ملال نگذشته بود در خواب صورت شمایل ترا این سوال
که اکنون مشاهده میکنم دیده بودم و نام و نشان و منزل و مکان پرسیده بودم از آن وقت باز زمام
محبت در ساحت ضمیرم کشیده و این نقد شریف را امانت بمن سپرده بودی از آن نقد بازی اورده را
سر بمهر نگاه میداشتم و راه وفاداری بر بساط فرمان بر داری می افراشتم اگرچه صد هزار تیغ ملامت
از دست اغیار بجراحت بر فرق خوردم اما بحمد الله که امانت دار در حفظ آن بسلامت تسلیم کردم
یوسف علیه السلام چون از وی این سخن استماع فرمود مهرش بر مهر بیفزود و داد او از جانب شیرین و شکر کرد
و باوی عذرها تقدم خواسته از معنی اظهار کرد یا زلیخا الیس هذا خیر ائمانی بدین مواصلت بدان خبر
نه هر از آنچه میخواستی زلیخا گفت ای صدیق ملامت مکن که مرا جوانی و کامرانی عمر و زمیداشت و ثروت
و فادنم و استغنا سرور و رونق اجالی بکمال اصباحت آراسته بر مثال سروی سرباغ حسن و علایت
نو خاسته بیت شکیبائی نبود از تو جهدمن: بکش دامان عفوی بر بدمن: زجرمی کن کمال عشق
خیزد: کجا معشوق با عاشق ستیزد: فی الجمله مهر و محبت زلیخا بر صمیم قلب یوسف علیه السلام سرایت
یافت که تاب شکیبائی او قرار و آرام نداشت اری آفتاب محبت زلیخا بر ضمیر عکس پذیر آنحضرت پرتو انداخت
بمقتضای کما تدین تدان قضیه منعکس گشت بیت چنان زد راه دل آن دلفریبش: که یک جا
نماند از وی شکیبش: چو عاشق باشد اندر عشق صادق: دلارام میشود معشوق عاشق: تا آورده اند
که شبی یوسف علیه السلام بفراش خویش انتظار زلیخا می برد و زلیخا در محراب طاعات قدم میفشرد هرچند یوسف

قضا شامینمود زلیخا در خدمت و طاعت مبتغر چه یوسف علیه السلم گفت ای زلیخا امروز من در جامهٔ خواری
در مقام اضطراب چنانم که تو آن روز بودی زلیخا گفت که من نیز در گوشهٔ محراب بدان سانم که تو روزی
بودی زمانی بود زلیخا قصد کرد که از خانه بیرون رود یوسف علیه السلم در عقبش روان شد تا نگذارد
چون زلیخا بدر خانه رسید یوسف دست در دامن وی زد حاصل در کشاکش پیراهن زلیخا پاره شد
همانجا که آن روز پیراهن یوسف پاره کشته بود زلیخا روی سوی یوسف کرد و گفت یا یوسف تو دم
بتوم و قمیص بقمیص آن روز تو با من و من برابر شد و آن پیراهن بدین پیراهن بدل گشت نیز از من
منتی ماند و مرا از تو نجات الی امکان گفت ای یوسف از آنچه در سینهٔ تو ودیعت نهاده اند از آتش محبت
الهی جل و علا شعلهٔ از آن در خرمن وجود ما زده اند تا مادامیکه دیر اشناخته بودم بغیر صبر و اختیم
اکنون که دیر اشناختم بغیر او کی پردازم مرا بکل پیش تست یا محبت الهی و دعوی کنید با محبت نور لطیفه
دل چو یکی بیش نیست دوست یکی بیر بود؛ وان یک بی اشتراک ذات مقدس بود؛ در صفت قدوسیانست
انکه درین دیر خاک قبلهٔ جان و دلش حضرت اقدس بود؛ بوالهوسان را ز عشق لاف زدن کی رسد
لقمهٔ عنقا کجا در خور کرکس بود؛ بر سر کیوان زند نوبت شاهنشهی؛ کنج قناعت عشق هر دل هر کس بود
ابد روش منقا القصه الحکایت میکوید که چون روز دیگر جوانی بود بغایت خوب صورت
بدعوت خانه کشته بود قضا روزی التفات ننمود از وی سبب بی التفاتی از وی پرسید گفت ترا
دین کفر است و مرا دین اسلام اتحاد مشرب در محبت شرطست گفت مرا بکار کرد گفت دین اسلام
اختیار باید کرد گفت بزرگتر کیست تا بدست او ایمان آرم گفت امیر حیدر گفت از وی بزرگتر کیست گفت
حضرت امام علی پرسید که از وی بزرگتر کیست گفتند حضرت رسالت علیه السلم در مدینه بر سر تو
از حضرت آمد و ایمان آورده همانجا ساکن شد قضا روز بوعکری فرستاد و خواستکاری نمود گفت
مادامیکه طالب و خواهان تو بودم خویشم در سود او دانی شناختم عشق و محبت او مرا از غیر او باز داشت
بیت دل که بید روی نکو میرفت هر دم کو بکو؛ نهاد خیمه لطف او زنجیر بر پای دلم زلیخا را محبت الهی
عز و جل چنان فرو گرفته بود که محبت غیر او در ساحهٔ سینه اش رخت بر بسته بود و در طاعت و عبادت
و خدمت جلال احدیت عز و علا چنان کشته ساغر دل از شراب هوا الهی شده وا زبادهٔ محبت الهی
مملو گشته بیت هر دل که ز محبت بهره یافت؛ ز خورشید حقیقت پرتوی در یافت؛ چو اندر تو

مجاز

عشق مجازی؛ که شدش هر دو مانع کدازی؛ چو خورشید حقیقت کشت طالع؛ نبودش پیش دیده
هیچ مانع؛ کشتهای حقیقت در روی او نجست؛ زهر چیزی اکرچه بود بکریخت؛ نقلست که چون یوسف علیه السلم با زلیخا
در طاعت و عبادت حریص دید و محبت الهی جل و علا بر دل وی مستولی یافت باوی گفت که ای زلیخا از بهر من از زر
خانه ساختی و از ابنا الکرامه نام کردی و من نیز از بهر تو خانه ساختم و آنرا بیت العباده نام کردم تا در آنجا
بعبادت حضرت خداوندی جل و علا مبادرت نمائی زلیخا گفت اختیار تراست یوسف علیه السلم بفرمود
تا قبه بنا کردند بر دروازه ستون و نه نکار و در میان هر دو ستون قندیلی از زر بیاویختند و در میان
این قبه تختی در غایت تکلف بنهادند و زلیخا را ساکن کردانیدند و بعد از نعم الهی جل و علا
بسمع وی میرسانید و او بطاعت و خدمت خداوندی سبحانه و تعالی دلالت میفرمود و شکر گذاری نعمت
تحریض مینمود اما اللطائف والاشارات والنکات فی هذه القصة اللطیفة اولی
ابد روش یوسف علیه السلم بندهٔ بود از بندکان و مقبول حضرت ذو الجلال و زلیخا شیفتهٔ بود از جملهٔ دشمنان
خداوندی عز و علا ازین دشمن همچنین دوست همچنان را دوست داشت هر چند آن دوستی جفت بی شکوب بود
و نیز یوسف الکرامت ثمرات آن دیده و در و کار سلامتش بکرد
از محبت ثمره داد دشمنانش بیرون آورده از جملهٔ دوستانش کردانید و بمحبت محبوب واصل کردانید
نکته بی اگر مؤمن موحدی که دوستی محبت با حضرت عز و جل جل و علا ورزیده باشد و هرکز از
راه معرفت که نقصان کرد دامن کبریائی وی روا نداشته اکر ببرکت این محبت بندهٔ را که از جملهٔ
دوستان است از دشمنی نکاه دارد و بعد وفت مان از بحضرت خود وصول کرامت فرماید و بدرجهٔ
قبولش مشرف کرداند از کرم الهی جل و علا غریب و عجیب نباشد بعضید ابد روش وصول بنده
بحق بغایت دشوار است زیرا که سر رشتهٔ آن نه بدست اختیار بنده است بلکه در قبضهٔ اقتدار حضرت
اوست جل شانه شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره گفت راه بحضرت حق تعالی دو است یکی از بنده بحق تعالی و دیگر
از حق تعالی به بنده آن راه که از بنده باوست همه ضلالت در ضلالت است و آن راه که از حضرت او
به بنده است همه هدایت بر هدایت و سعادت بر دولت است موسی علیه السلم از راه خود رفت قال لما جاء
موسی لمیقاتنا لاجرم چون گفت ارنی انظر الیک بنمای تا بر تو نگرم خطاب آمد که لن ترانی ای موسی
از راه خود آمدی ازین باده ایت ننخوری و کسی که از در خود در آید غضب کشتکه از خود بدر آید

عجب موسی را از روز نخست لن ترانی نصیب شد ، دل هیچ اندیشه نکرد ای دوای دردهای دلم هر کس بی‌خود
اید بدان زخم‌ها اید بر جگر ، دل چون زخم را بید اندک شد جو های دلم ، اما خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم
چون از راه حضرت خداوندی جل جلاله برسید که سبحان الذی اسری بعبده لیلا لاجرم هر چه لباس بجز
بود از جود خویش برکشیدند ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت صفت رحمت در وی پوشانیدند
و از صورت رحمت را بخلق فرستادند چون سر صفت محمد بود و چون بیامد رحمت بود وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین پس ابد در وی در حصول وصول و رفع التعب و اثبات و مدایت باشکنا
امت و ضعیفان را ملتی این بشارت دادند که هر کرا برای فهم ما از سده اساس شریعت بیدی المنتهی
در مانیت صعود مقتدر نکردند و چه واسطه بحضرت خداوندی جل ذکره مر او را وصول بحقیق نپذیرد
هم انجا سر برنسبه حضرت حبیب ما قصد و کر منابست او بر عبارت زبان نبود که قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله که اتحاد و کانکی برخواسته و یکانکی نیست هر که او را با فرمان اطاعت
ومن یطع الرسول فقد اطاع الله و هر کرا با یوسف بیعت بود ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله لطیفه دیگر زلیخا را با یوسف محبت افتاد قد شغفها حبا و یوسف دو
و برکزیده حق تعالی بود انه من عبادنا المخلصین لاجرم به برکت این دوستی بعد از کرامات
بشبان سر فکندت اول انکر صبر بود تو انکر شد دوم انکر بود جوان کشتیم انکر ما نیا بود
بینا شد چهارم انکر بعز او شد بد بوصال فایز امد نکته ابد و ... که با دوستی او دوستان
حضرت جلاله احدیت دوستی کند و در دنیا ... بشبان باید کی بکرد خدای تعالی را بی واسطه دو
دارد اگر بکرامتهای عظمی و سعادتهای کبری فایز کردد از کرم خداوندی جل و علا چه عجب
وجاء اخوة یوسف و امدند برادران یوسف علیه السلام فدخلوا علیه پس در امدند بر یوسف علیه السلام
فعرفهم پس بشناخت یوسف علیه السلام ایشان را وهم له منکرون و ایشان مر او را نشناختند
ولما جهزهم بجهازهم و چون بساخت ساز ایشان را یعنی مرتب کرد از برای ایشان طعام و شتران
ایشان را کندم بار کرد قال ائتونی باخ لکم من ابیکم کفت ای برادران بیارید برادر خویش از پدر
الا ترون انی اوفی الکیل نمی بینید که من تمام میدهم کیل را
وانا خیر المنزلین و نمی بینید که من بهترین مهمان‌دارانم فان لم تأتونی به

پس

پس اگر برادر خود را با خود نیارید فلا کیل لکم عندی پس هیچ طعام نیست شما را نزد من ولا
تقربون و نزدیک من میایید قالوا سنراود عنه اباه گفتند از وی جهد کنیم و در طلب وی
انبد روی وانا لفاعلون و هر آینه که چنین کنیم وقال لفتیانه اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم
وگفت یوسف مر غلامان خویش را انچه ایشان بدر بهای گندم اورده اند در میان بار ایشان نهید
لعلهم یعرفونها تا مگر ازا بر ببینند و بشناسند اذا انقلبوا الی اهلهم چون باز کردند بسوی
اهل خویش لعلهم یرجعون تا شاید که باز ایند فلما رجعوا الی ابیهم چون باز کشتند
بسوی پدر خویش قالوا یا ابانا گفتند ای پدر ما منع منا الکیل باز داشتند از ما بار را
فارسل معنا اخانا نکتل پس بفرست با ما برادر ما را تا بار زشتانیم وانا له لحافظون و بدرستی
و راستی که ما مر او را نکاهبانیم قال هل امنکم علیه الا کما امنتکم علی اخیه من
قبل یعقوب علیه السلام کفت شما را استوار دارم بر این برادر مکر همچنانکه استوار داشتم بر برادر وی
پیش ازین یعنی امروز کار یوسف علیه السلام بدید همین کفتید که وانا له لحافظون فالله خیر
حافظا پس خدا تعالی بهتر است بنکهبانی وهو ارحم الراحمین و او مهربان ترین مهربانان
فلما فتحوا متاعهم و چون بکشادند بار خویش را وجدوا بضاعتهم ردت الیهم
انچه برده بودند در میان بار خویش یافتند که با ایشان رد کرده بودند قالوا یا ابانا ما نبغی هذه
بضاعتنا ردت الینا گفتند ای پدر ما چه میجوییم زیاده برین که عزیز مصر اکرام ما بسیار کرد
و مارا بمنزل نیکو فرود اورد و طعام بما داد و بار بضاعت ما بما باز فرستاد ونمیر اهلنا الکیل
بدهیم و کسان خویش را طعام اریم ونحفظ اخانا و برادر خویش را نکاه داریم ونزداد کیل
بعیر و بیفزاییم شتروار بار ذلک کیل یسیر و ان شتروار فزود زمار اندک قال لن ارسله
معکم حتی تؤتون موثقا من الله یعقوب گفت هرگز نفرستم این برادر را با شما تا ندهید مرا
پیمانی از خدای تعالی یعنی عهد بکه موکد باشد بنام الله تعالی لتأتننی به و سوگند خورید که او را
با من ارید الا ان یحاط بکم مگر انکه مغلوب و ناتوان و هلاک کردید فلما اتوه موثقهم
چون بدادند مر او را پیمان و عهد خویش قال الله علی ما نقول وکیل گفت یعقوب علیه السلام که
بر انچه گفتیم نکاهبان و مطلع است وقال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد یعقوب علیه السلام گفت

ای پسران من چون آنجا رسید از یک در مروید وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ و در آیید از درها
پراکنده وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ و من از شما باز نتوانم داشت از خدا تعالی هیچ چیز
إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ نیست فرمان مگر الله تعالی را هر چه خواسته است بی شک همان خواهد شد
عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ بر وی توکل کردم و اعتماد بر حفظ و حمایت او نمودم وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ و
بر وی باید که توکل کنند همه متوکلان یعنی کار خود بتمامی بحضرت او سبحانه و تعالی باز گذارند وَلَمَّا دَخَلُوا
مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ و آنگاه که درآمدند از آنجا که فرموده بود پدرشان یعنی از ابواب متفرقه مَا كَانَ
يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ سود نداشتی حذر ایشان را از خواست خداوند جانه و تعالی هیچ چیز إِلَّا حَاجَةً
فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا و لیکن شفقتی بود مر یعقوب علیه السلام نسبت بفرزندان وی آنرا ظاهر کرد
وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ و بدرستی و راستی که یعقوب هر آینه با دانش بود از آنکه ما او را دانا کرده
بودیم وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ و لیکن بیشتر مردمان نمیدانند **اما بیان قصه** مستخبران
اخبار و مستحضران آثار چنین روایت کرده اند که چون قصه [illegible] مردم بواسطه تنگی معاش چون
قصه پر غصه حضرت یعقوب علیه السلام بتطویل انجامید و بلای قحط و غلا و غوغای استیلای آن از جوانب
[illegible] و شام رسید و خلل در معاش کرام و لئام راه یافت و خرابی باحوال خواص و عوام استیلا پذیرفت
طایفه از ساکنان کنعان در سیلاب قحط و ناباب و گرداب مجاعت و اضطراب غرق گشته بودند
و آتش جوع خاک مصایب نشان برباد تعجب و تحوع داده بود صغار و کبار شان از [illegible] اصطبار نمانده
و اطفال و عورات و اعیان [illegible] رفته در خلال این احوال اولاد یعقوب علیه السلام بر دیدن
آمدند و بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض آنحضرت گردانیدند و یعقوب علیه السلام در آنوقت
از سوز فراق حسرت اشتیاق یوسف علیه السلام از میان فرزندان بیرون رفته بود و بر سر راه
شام بر بالای تل کنعان خانه چون گور گناه کاران تنگ و تاریک اختیار کرده و آنرا بیت الاحزان نام
نهاده و در آنجا منزوی گشته بود و هر گاه شامیان بتحصیل غله بمصر میرفتند و از آنجا غله خریده
مراجعت مینمودند گذر ایشان بر آنموضع بود بزیارت آنحضرت مبادرت مینمودند و از وصال کرم
و حسن فعال عزیز مصر خوشامیان نزد آنحضرت بیان میکردند و ذکر اخلاق پسندیده آنحضرت و از اکرام
مهمان و انعام و اطعام ایشان در میان می آوردند و خاطر حضرت یعقوب علیه السلام استماع این

نوع سخنان بعزیز میل میکرد و میگفت این صفات از نعوت و خصایص خاص انبیا است و کاش [illegible]
این معنی میسر بوده که ای کاش من نزدیک وی توانستمی رفتن تا شاید که آنجا از یوسف خود خبر یافتمی
بیت مرا کاش بودی عنان سفر * که آن گم شده یار جستی خبر * هر [illegible] و بوی عنان تافتی * مگر آن
مسافر نشان یافتمی * القصه فرزندان از شدت مجاعت نزد پدر شکایت آمدند و گفتند ای پدر
مدتیست مدید و عهدیست بعید که هیچ کار ما [illegible] ملک نظر بجانب ما نینداختی **بیت** زخم بسیار
هیچ مرهم نیست * گفت و گوی که بود آنهم نیست * گویند مدت [illegible] سال بود که با فرزندان سخن نگفته بود
اکنون از روی عجز و اضطرار نزد آنحضرت آمده گفتند ای پدر دگر فهم کردیم که ما از جمله گناه کارانیم و مستوجب
عتاب و عقوبتیم این اطفال و اهل و عیال چه گناه کرده اند که در حال ایشان نگاه نکنی و بر ایشان نظر
شفقت نگشائی اکنون بقحط و تنگی گرفتار گشته ایم و کار با ضطرار رسیده چون یعقوب علیه السلام
پریشانی حال فرزندان مشاهده فرمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه گشت آنگاه بعد از استغراق
روی بفرزندان آورده گفت که چنین مسموع افتاده که عزیز مصر بنده ایست موید من عند الله و موصوف
بصفات پسندیده و متخلق باخلاق حمیده در این قحط سال در انبار گشاده و از روی عدل و داد
و هر کرا متاعی میبرد در مقابله آن از وی انتفاع میکرد فرزندان گفتند ما را بضاعتی که در خورد
آنحضرت باشد میسر نمیگردد و یعقوب هم گفت دعای کریمست و کریمان [illegible] بسیار بخشند که
مثنوی مولوی تو مگو ما را بدان شه بار نیست * با کریمان کارها دشوار نیست * گفتند ای پدر
درمی چند سیاه و مقداری پشم و پنیر داریم و آنها را نزد بزرگان رواجی نیست هر چند عزیز کریم
اما حیا ما را از آن باز میدارد که این چنین متاعی حقیر نزد پادشاه کریم بریم فرمود باکی نیست اگر چند
متاع شما وضیع است اما نسب شما رفیع است ای پسر [illegible] تا احوال خود که میبینید میکرید [illegible]
حصه خود استیفا نمائید و امید بجناب کبریا جل و علا منقطع مگردانید فرزندان استصواب رای
پدر نموده استعداد همت جستند هر یکی شتری گرفتند و بضاعتی فراخور استعداد و مکنت خویش
بار کرده عزیمت مصمم گردانیدند یعقوب [illegible] زبان گوهر فشان بنصایح خاطر نشان بگشاد و ایشان را
بچند امر دلالت فرمود اول بمراعات ادب مبالغت نمود و آداب صحبت ملوک و طریقه ملازمت
سلاطین تعلیم فرموده گفت بنده عزیز در ابتدا اول ثنای وی عبادت نمایید آنگاه اگر فرماید که

بنشینید و تا از شما سخن نپرسد زبان بگفتار نگشایید و اگر چیزی پرسد جواب ضروری بیش مگویید
و چون دستوری دهد بمراجعت بجانب وی نگنید و چون شرف مجلس وی دریافتید بیرون آیید
هرچه در مجلس گذشته باشد اصلا با کسی باز مگویید که سر ملوک فاش کردن نپسندیده است فرزندان
وصایا قبول کرده روی بجانب مصر نهادند و بعد از قطع مسافت و منازل صحرا و بیابان بحوالی
مصر رسیدند نقلست که یوسف برسر راه مصر که از جانب کنعان می‌آیند فرموده بود تا قصری
بنا کرده بودند بغایت رفیع مبنی بر ستونها مشتمل بر چهار در مجموع سقف و جدرانش منقش
بنقوش موزون و ملون بالوان گوناگون و درهای آهنین بروی نشانده و چاوشان و دربانان ضریب و
ناهرکه از جانب کنعان بمصر عزیمت کرده بآنجا رسد نگاهبانان صورت حال وی بر طبق ورق ثبت نمایند
معروض حضرت سلطنت شعار نمایند چون برادران یوسف بآنجا رسیدند دربانان راه ایشان
فرو بستند و آن شب در آن منزل بسر بردند و چون صباح که خروس زرین جناح صبح بالغو در هم زد
و سوفش کافوری در بر بساط عالم منتشر گردانید خواستند که از آن منزل ارتحال نمایند و دربانان منع کنند
فرمان عزیز چنانست که هر طایفه که اینجا نزول کنند نام و نسب ایشان معلوم کرده و بر ورقی ثبت
کرده بملک معروض گردانیم اگر اجازت فرماید شما را روان سازیم و الا عذر خواسته باز گردانیم
فرزندان یعقوب اسم و نسب خویش بی تحاشی بیان کرده نگاهبانان مثبت گردانیدند و چون نه کرت
مضاعف در میان آمد هرچند که از املای آن استعفا نموده گفتند اصل و نسب نوشتید مضاعف
منویسید فایده نداشت تا این نیز در نامه نوشتند که چنین قومی رسیده‌اند بدین صفت و مضاعف
ایشان نیز و بیوستن این معنی جمع کنند **اشارت** بنده مؤمن را چون بقعر در آرند نگر و منکر
که مانند سازند قبر بند هیبت و صلابت تمام بر آن بنده در آیند و خواهند که از وی سؤال کنند حق تعالی
بر ایشان وحی فرستد که بنده مرا که بمراد از خدای تعالی شانه پرسید که ایمانش بدانحضرت درست و
با شتباه است و از رسولش سؤال کنید که رسولش محمد است و از دین وی پرسید که دین وی
اسلام است و اگر زیاده خواهید از قبله اش پرسید که قبله وی کعبه است و از کتابش پرسید که
کتابش قرآن است و از برادرانش پرسید که برادرانش مؤمنانند اگر از اینها سؤال کنید شاید اما از
مضاعف اعمالش سؤال مکنید که اعمالش آلوده است از مؤمن عاصی گفتار بکار آید مگر در این اگر گفتا

لا اله الا الله محمد رسول الله است و کردار وی و معفوت و زلت و گناه است **حکایت** آورده‌اند
که پادشاهی روزی طعامی خورده بود و در وقت دست شستن اتفاقا قطره آب بر جامه‌اش چکید
پادشاه در غضب شد بفرمود تا فراش را بقتل رسانند که جرمی کرده است فراش طشت آب بر داشت
و فی الحال بر سر پادشاه فرو ریخت پادشاه را حیرت زیاده گشت گفت ای عجب قطره آب بر جامه
چکانیدی کشتن فرمودم اکنون طشت آب بر سرم میریزی فراش گفت اگر بآن قطره آب مرا بقتل
رسانیدی همه کس ترا توبیخ و سرزنش کردندی که بیک قطره آب فراش را بکشت من نخواستم که این بدنامی
ترا حاصل آید این طشت آب بریختم تا اگر مرا بکشی مردم گناه بر من نهند و گویند فراش بی ادبی کرد
سزای وی آن بود که دید اکنون بدنامی خود خواستم و ترا از بدنامی صیانت نمودم ملک گفت یا حسن الطاف
قبیح الفعال معفو نامن قبیح فعلک بجمیل قولک ای بدکردار نیکو گفتار عفو کردیم کردار زشت تو
بگفتار خوب تو **القصه** چون رهبانان نامه بیوسف رسانیدند یوسف برخواند و دانست که
برادرانند و از هوش بشد و بعد از ساعتی که بهوش آمد بگریست ملازمان متحیر شدند که
این سبب گریه چیست و زیری داشت صاحب رای و محرم خاص و بود با وی خلوت ساخته کیفیت
واقعه بیان فرمود و از جفاهای ایشان از چاه افکندن و فروختن و غیر آن با وزیر شمه در میان
آورد و وزیر گفت اکنون چرا میگریی فرمود از برای دو معنی یکی آنکه آنچه با من پیش برده‌اند شوق
جمال ایشان هم در دل دارم و هم در لرزه دهم و دیگر بر فقر و احتیاج مندی ایشان میگریم
وزیر از کرم یوسف متعجب ماند پرسید که ای ملک اکنون با ایشان چه معامله خواهی نمود
گفت با ایشان آن کنم که برادران با برادران و کریمان با مستحقان کنند **نکته** ای درویش و تحقیق که
بنده کریم هادی با طایفه که نسبت با وی همه جور و جفا کرده باشند این عمل میکند و در انتقام و
تخجیل ایشان نمیکوشد ملک الملوک جل جلاله که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین است اگر بنده
عاصی خود را روز قیامت بروی اشتها مغرامت و خجالت نگاه دارد و پرده او بندد از کرم
عمیم و لطف جسیم وی عجب نباشد **القصه** یوسف علیه السلام چون دید که وزیر بنظر تحیر در
معامله برادران دید و کار و کردار ایشان نپسندید گفت اما الوزیر ان گناه فی الحقیقه مرا
بود نه ایشان را اگر من خواب پیش ایشان نگفتمی ایشان با من این معامله پیش نبردی **اشارت** ای جوا

کرچون روز قیامت شود وصالحان وطالحان را انعام الحمد برانگیزانند بنده را بسوی دوزخ روان کرده اند
خواجه را صلی الله علیه وسلم نظر بروی افتد وزبان بشفاعت بگشاید بحضرت خداوند جل جلاله که الهی علی الله
علیه جفاهای این بنده را تعداد کند خواجه گوید سحقا سحقا هلاک باد هلاک باد ودران روز باشد که
کرم پروردگار جل وعلا جنابت بنده را حوالت با مغفرت او کرداند و گوید ای محمد عاصیان امت
این جفاها کرده اند بواسطه آنست که ایشان را مغرور بکرم خود کردانیده بودم که یا ایها الانسان
ما غرک بربک الکریم ای پیغمبران وای فرشتکان این عاصی بیچاره هرچه کرده بود بقضای من بج
نه بطوع او وابیامرزیدم بهشت برید که الکریم اذا قدر عفا واذا حاسب سامح **القصة**
یوسف علیه السلام نامه نوشت که راهبانان مسافران را دستوری دهند تا بیایند وهمراه
قاصد چندین گاو وگوسفند ومیوه های گوناگون وحلواهای گوناگون وطعامهای مشتهی [illegible]
وفرمود که ضیافت ایشان نمایند وایشان را با عزاز واکرام بمصر رسانند راهبانان چون اهتمام [illegible]
بنسبت باحوال ایشان معلوم کردند ایشان را مهمان داری پسندیده نموده بایدر فرهمراه [illegible]
فرستادند چنانکه حضرت الحق فرمود وجاء اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم وهم له منکرون
وآن روز که موعد نزول ایشان بود یوسف علیه السلام فرمود تا شهر را آیین بستند وبارگاه سلطنت پناه
بیاراستند وهزار جنیبت با ساز والات که [illegible] ارزنده و برگستوانهای مرصع ولجم ملمع از اطراف
بارگاه بر سر راه بداشتند ودر هفت موضع حجاب هیبت شعار عظمت دثار دربان بارگاه تعیین نمودند
وبا هر حاجبی پانصد مرد با سلاح مکمل مقرر فرمودند وصحن بارگاه عالی پناه را فراشهای زیبا
بعضی حریر وبعضی دیبا انداختند وتخت زرین مرصع بجواهر ثمین نهادند وقبه در غایت تکلف
بر سر تخت برکشیدند وغلامان خوب صورت لطیف هیئت سلاح بسته بر یمین ویسار وی وخدمت
سازی دارا [illegible] بفرمود تا اکابر واعیان مملکت بمجلس حاضر آیند ومجلس را چنانچه قاعده
ملوک ودستور سلاطین است ترتیب وزینت ملوکانه بیاراستند وبعد از ان اجازت فرمود
تا مسافران را بنظر پادشاه درآوردند ایشان ده نفر جوان خوب روی سیاه موی نیکو موی
سرو قامت عجب خلقت غریب هیئت بودند اهل مصر که آن صورت بدیدند وهیاکل ایشان مشاهده
کردند حیران ومتعجب شدند یوسف علیه السلام یکیک ایشان را بدید وبشناخت وایشان مر یوسف را

نشناختند فعرفهم وهم له منکرون ومفسران گویند که یوسف ایشان را بان شناخت که حق
او را واقف کردانیده بود پیش از ان حضرت فرموده ودر چاه او را خبر داده لتنبئنهم بامرهم
هذا وهم لا یشعرون ودیگر خوابی که دیده بود دلیل آن بود که البته برادران بخدمت وی خواهند آمد
و بپایه سریر عالی وی التجا خواهند نمود لاجرم یوسف علیه السلام همواره منتظر ایشان بود و آن همه
بر سر راه قاصدان گماشتن ساخته بود واما سبب آنکه ایشان یوسف را علیه السلام نشناختند علما را
دران اقوالست **قول اول** آنکه یوسف را حجاب وبواب فرموده بود تا ایشان را از دور نگاه
دارند تا وی با ایشان بواسطه ترجمان سخن گوید **قول دیگر** آنکه ایشان حضرت یوسف علیه السلام را در
خورد سالی دیده بودند واز آن روز تا یوم ملاقات باصح روایات چهل سال برآمده بود بجهت آن
نشناختند **قول دیگر** یوسف علیه السلام آن روز نقاب بسته بود ودران عهد دستوران میبود که
سلاطین نقاب میبستند چه دلیل آن آنکه در وقت مجاعت که طعام تمام شده بود وهنوز از سال
شدت چیزی باقی مانده [illegible] آمد که ای یوسف نقاب بگشای تا مشاهده جمال تو قوت محنت وسختی کشیدگان
وغذای مجاعت کشیدگان گردانیم وروایتی آنکه هر ماه یکبار نقاب بگشادی وناظران جمال
تا یکماه دیگر [illegible] وروایتی آنکه هر هفته [illegible] **قول دیگر**
آنکه یوسف علیه السلام آن روز بر سریر سلطنت متکی عصابه مرصع بر پیشانی بسته و بر طرز ملوک
مصر جامه گشاده با وحریر پوشیده وطوقی از طلا در گردن انداخته وتاج زر نگار مرصع بجواهر
آبدار بر سر نهاده وچند غلام زرین کمر در پیش او دست در کمر خدمت زده وصیت دولت
عظمت وشهرت جهانداری وی در اقطار واکناف منتشر گشته وایشان در مقام نیاز وافتقار
سر خجالت پیش افکنده لاجرم او را نشناختند **قول دیگر** آنکه معرفت ونکرت همه آثار فضل
خداوندست هر کرا آشنا ساز کرداند بشناسد وهر کرا آشنا نسازند چگونه بشناسد یوسف را
معرفت داده لاجرم بشناخت وایشان را معرفت نداد لاجرم ودر مقام جهالت ونکارت ماندند
وبزرگان گفته اند که اسباب معرفت سه چیز است دیدار وگفتار وکردار ایشان هم دیدار یوسف
علیه السلام دیدند وهم سخن شنیدند وهم باحسان وی رسیدند اما الطف حق تعالی حجاب [illegible]
حاصل امری که [illegible] از سه چیز [illegible] فرمودند

دیگر از اکثر بخوبان بیفزوده‌اند ولیکن چون لطف اشتیاق داد ندا فقدوا شناختند
و در دیده جمال سراسیمه و سرگردان ماندند إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ الآیه دلیل این
حکایت است **فواید حکم** آنکه برادران در حق وی جفا کرده بودند همان جفای ایشان حجاب
ایشان آمد دان حجاب علت عدم معرفت ایشان گشت و چون یوسف علیه السلام در حق ایشان جفا
نکرده بود لاجرم ایشان را بشناخت و هیچ چیز حجاب وی نگشت کذلک بنده عاصی نیز از معرفت ذات
خداوندی جل و علا بشامت خطا و زلت خود محجوب است و عیاذا بالله در دم آخر نیز بشامت گناه
و معصیت از لباس عرفان عریان خواهد گشت نعوذ بالله ذی الاحسان من زوال المعرفة و
الایمان القصه چون برادران بنابر طول ایام با ملبس بلباس سلاطین انام او را نشناختند بعد
تعظیم و احترام پیش آمده بزبان عبرانی تحیت سلطانی بجا آوردند و صدیق هم بآن زبان جواب ایشان
بازداد بعد از آن از ایشان سوال کرد که شما از کجا آمده اید و باین دیار چگونه افتاده اید و مقصود از آمدن
باینجا چه بود گفتند ما جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام بغ و عنا و جور و جفای روزگار بسبب
ناوانه بذل و احسان خیر منتو جسران دیار شده ایم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف علیه السلام گفت
همانا شما جاسوسانید که تفحص احوال عزیز مصر آمده اید تا عدد لشکر را ملاحظه نمایید و مملکت ما را در نظر
آورده نزد والی روم و شام رسید و ایشان را بر محاربه ما دلیر کردانید ایشان متفق الکلمه آواز بر آوردند
که معاذ الله که ما جاسوسان باشیم بل پیغمبرزاده هاییم و از نسل پاکانیم و همه گوهر از یک درج
و همه اختر از یک برجیم و پیدان عالم صدسالان افلاک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند
در عالم ثابت و سیار بر ضمیر منیر ایشان چون رفتاع اسطرلاب معلوم و دقایق علوم مخزونه بی تکلف
تعلیم بر خاطر خطیر ایشان چون آفتاب روشن و مفهوم میبوده همانا ابونا اسرائیل الله و معجزه ذبیح الله
و کرامت خلیل الله علیهم السلام بجمیع اشرف اعلی رسیده و بواسطه کرم ملک منوده حضا اکر در تنگنای این
قحط سال مذکور السنه و افواه شناور ما اکتسته و غلابی از اطراف روی باینجانب آورده ما نیز
متوجه این دیار شدیم تا از عوائد الطاف و مجاری جبل و از فوائد الطاف و نفسطی جزیل محفوظ و
بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متابعان و اعقاب ما را از عذاب قحط و بلای عسرت و
فاقه نقدوع خلاصی جان حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما در زمره احیاست یا از جمله اموات

جواب

جواب دادند که در قید حیات است فرمود که چگونه شخصی است و اکنون چکار میکند و
بچه چیز روزگار میگذراند گفتند پدری داریم بغایت ضعیف حال بزرگ سال
از نسل ابراهیم خلیل و یعقوب اسرائیل علیهما السلام لعمت خوف در وقت باریک و استغفار با قصر
و روی همت از الفت جهان فریب برتافته و ما ده برادر بوده ایم از میان ما آنکه صورت
و سیرت بهتر بود و بمنصب بلند نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا رفت و صحبت ما ایشان را در
آمد و ما را ایضر ورت از حضور او جدایی داست داد و گرگ آهنگ وی نموده او را مجروح و
هلاک نموده ما نوحت کرد این خبر به پدر رسید آن پیر ضعیف سوخته غم آن دو خنده هلاک و انقضا و تفقد به حوالت
و چون از استیلای هجر پسر پیشان نشسته خواهد مصابرت عاجز گشت کلبه تنگی در گوشه اختیار
در آنجا منزوی گشت و طریق اتصال و ابواب خیال و مقال مسدود کرده آید و بنفشه مثال
جامه سوکواری پوشیده و نیلوفروار در فراق آن آفتاب وش سر در آب دیده خویش کشید
و هم از آن مادر فرزند گم شده پسر دیگر وار از آن صدف پاکیزه گوهر فرزند دیگر داده و اکنون همراه آن
ماه روی بروی افکنده و خاطر غافر را بدیدار وی تسلی میدهد یوسف گفت نام آن پسر چیست گفتند
ابن یامین خوانند پرسید که چرا باین اسم موسوم گشت جواب دادند که پسر را مادر بیرون کشید و او را ابن یامین
خوانند چه در زمان ولادتش راحیل که مادر او بود طبل رحیل فرو کوفت و پدر او را شیرداده
پرورده و آن در یتیم را صدف وار در کنار آورده بالای او با آفتاب نمی نماید و نمی آورد
همنشین سایه اش امین نمیشاد و صبح و شام در سودای هوای آن پسر مفقود الاثر یوسف
گریه نشسته و با جمال جمال او الفت و استیناس گرفته بغیر تمنای وصال وی کاری ندارد و بجز شغل
با جمال او با مردم دیگر نمی پردازد صدیق علیه السلام فرمود که درین کلمات کسی باشد که بر صدق مقال شما
ادا شهادت نماید و بصحت نسب شما گواهی دهد روبیل گفت که ما در زمین شام امین اهل
اسلامیم و بکمال حسب و شرف نسب معروف و شناسیم و ما را بر اینمعنی و قوف نبوده که مردم
معرفی باید و زر خالص را بتعریف سنگ ناقص احتیاج آید در تفسیر نقل از وهب منبه
میکند رضی الله عنه که یوسف مرفقام را امر فرمود تا برادرانش را در منزل شریف فرود آوردند
و باکرام و احترام ایشان کوشیدند چون سه روز برین گذشت هر روز بمجلس عالی حاضر شدند

وحضرت یوسف علیه السلام در ایشان نظر میفرمود و یکیک را نیک ملاحظه میکرد و با ایشان را بمنزل امیر معمور
میفرستاد و بطعامهای نیکو تا اکنون از برای ایشان خوان می نهاد و ایشان از این همه عنایت متعجب بوده
که بچه جهت می آمدند التفات چندان بمی دیدند و چون بمنزل میرفتند مهمان دار ایشان پیش بد
مشاهده میکردند با خود میگفتند که ملک در ما نظری میکند زیاده از آنچه دستور است با آنکه
بجهة مروت با وامدادمان و با سبب شوکت و قوت و مهابت او با آنکه سیما بنوشند در چنین
ما می بینند و با معاملات ما با یوسف دانسته نظر سیاست اندروی غلظت بما نگاهی میکند
اگر سبب این باشد کار ما بغایت مشکل شود و در صدد قتل ما در آید و در دو نکار نصیحت شود
و شماتت اعدا مبتلا گردیم ایشان این سخنان میگفتند و یوسف هر روز چون ماه گوش نهاده
یکیک می شنید و از فضل حضرت خداوندی جل جلاله بر می آمد شد و روز دیگر گفتند که دیگر طاقت
طاق شد امروز میرویم و عجز و مسکنت خویش معروض میکردانیم و میگوییم اهل و عیال ما همه در
معرض فنا و نعمت والا اجازت کرم فرما تا باز بوطن خود مراجعت نمائیم پس روز دیگر بامداد
سلام کردند جواب ایشان داد و گفت مرا در احوال شما شبهه هاست شما میگویید که ما فرزندان
یعقوب پیغمبریم و ما دوازده برادر بوده ایم یکی را گرگ خورده و دیگری در خدمت پدر ماست
که گرگ خورد از شما خورد تر بود یا بزرگ گفتند خورد تر بود و لیکن پدر او را عزیز تر میداشت
یوسف گفت که میگویید یعقوب پیغمبر بود چگونه خورد تر را عزیز تر اختیار کند گفتند العزیز
اگر برادر فرزند واسید بوی پدر را در محبت معذور میداشت از بسیاری حسن و جمال بر فضل و کمال وی
وما را نیز با او محبت بسیار بود و لیکن خوابی دید که ما را از آن کراهت آمد گفت چه دیده بود
گفتند خواب وی تاویلش آن بود که وی پادشاه شود و ما چون بندگان پیش او ایستاده باشیم
و مر او را سجده کنیم گفت اکنون ملک شد یا نی گفتند طهارت ذات و نظافت صفات وی دلیل
آن بود که وی بهشتی باشد مگر در بهشت آن دولت مساعدت نماید و اگر او را گرگ نخوردی
ممکن که در دنیا نیز بمنصب سلطنت فائز گشتی گفت کیفیت گرگ خوردن چگونه بود گفتند
بصحرا بیرون رفته بودیم و با ما همراه بود در آن وقت گرگ او را بخورد گفت هرچند میخواهم
که شما را است گوی دانم شما از خاطر بغیه صدق نمی خراشید نمائید و قتی که با شما همراه بوده باشد

شما ده نفر بودیم با قوت و شوکت چگونه بیکبار شنیدید تا او را گرگ میخورد گفتند آن ساعت ما
پیشتر رفته بودیم و او را نزدیک قماشهای خود گذاشته بودیم در آن وقت گرگ بروی دست یافته
او را هلاک گردانید گفت که گرگ خورد را شما پیش متاعهای خود چگونه بگذارید چرا یکی از شما نزد وی
ننشستید ظاهر است که در این سخن کاذبید با آنکه من شنیده ام که گوشت پیغمبران بر درندگان حرام است
گرگ پیغمبرزاده همچنین را چگونه خورده گفتند پیراهن خون آلود وی بنشانی نزد پدر بردیم گفت
این دلیل دیگر است بر کذب شما که از پیش مردم کجی رسد که پیراهن را دریده باشد گفتند ما ما نبودیم
شاید که دزدان او را کشته باشند و آنگاه گرگ نخورده گفت دزدان مر او را چرا کشند و او را مالی نه و
مقصود دزدان بدست آوردن کالا باشد نه کشتن مرد آنگاه اظهار خشونت نموده گفت ظن من
خطا نکند شما را روزی چند محبوس میدارم تا حال شما بتحقیق بدانم گفتند ای عزیز بترس که هم
بدان خدائی که ترا این عز و مکنت داده است که ما را محبوس مگردانی و پدر ما را با بوز فراق مسوز
که او خود بفراق یوسف سوخته است و ضعیف و نابینا گشته و دیگر آنکه جماعتی از عیال ما ها
در بی نوائی اند اگر ما را باز داری در خون قومی کوشیده باشی چه اگر اهل و عیال ما از مجاعت
در عرصه هلاکت بوده اند و چشم انتظار بر راه ما دارند و نیز چون پدر بشنود که اولاد او را
محبوس کرده اند ترا نفرین کند و آن دعای بد و عا احزان کردن و امیت یوسف علیه السلام
سخن قفزو فنا قال یعقوب و اندوه و کرب ایشان بشنید خاطر مبارکش مجروح گشته آب در دیده
گردانید و گفت رعایت یعقوب بر همه کس واجب و بر من واجب تر و لیکن در دیدن حال شما
در شکم اگر میخواهید که شما را دستوری دهم یکی از شما باید که اینجا باشد و در ظل رافت ما
اقامت کند تا آنگاه که شما باز آیید و برادر کهتر را با خود همراه بیارید تا صدق مدعای شما نماید
و مر اعتبار شک و ریب از آینه ضمیر برخیزد بعد از آنکه صدق مقال شما معلوم شود شما با
پادشاهانه مستعد گردید بعد الا یکی باز ای از شما بدست ما باشد گفتند فرمان تراست هر کدام
خواهی نگاه دار یوسف فرمود تا قرعه کردند بنام شمعون آمد بنگاه داشت و اشارت فرمود
آنگاه فرمود تا بضاعت ایشان را بگشایند و در برابر آن غله با ایشان بسنجند یوسف
غلامان خویش را فرمود که بارهای ایشان را بر دارند و نظر من بگشایند و پیش از آنکه من نرسیم شما دارا

نظر میکنند خادمان از انجمنی بنهایت متعجب گشتند که این چه حالت که چندان بارهای قیمتی از اطراف
عالم آورده‌اند و جواهر و نقود از سیم و زر و امتعه نفیسه هیچکدام التفات ننمود و نگفت که
پیش من بگشایید این بار محقر و بضاعت مزجاة را میگوید که پیش من بگشایید لابد اینجا سری باشد و
سر آن بود که هر تار موئی از آن پشم و بر موی چنبره ... جمال عشقی بود و حامل دردی از دوری هلی
یعقوبی اگر نه درد عشق یعقوبی بودی یوسف را با پشم و پنبه چه کار بودی و چرا کالای او خود گزیدی
اشارت حضرت رب العزة جل جلاله مقصود هزار ساله طاعت و عبادت ابلیس را در صحرای لاابالی
بباد بی نیازی برداد و اصلا ملتفت آن نگشت و آن یکنفس درد ناک درویش دلریش سوخته غم
اندوخته را بحضرت خود راه داد که انین المذنبین احب الی من زجل المسبحین بیت خوشا بضاعت ... نقد
علم و ادب ۰ کجا شناسد ... ۰ مباش غره بعلم و عمل فقیه زمان ۰ که هیچکس ز قضا ...
موج میزند بر لب القصه چون بارها بگشادند هر چه آورده بودند تفحص نمودند قیمتها بکرد
غله بدهند فرمود اگر چه بضاعت شما قلیل است ولیکن چون شما مردم اصیلید و از نژاد دودمان نبوت
نبوید که بجهت برکت یعقوب پیغمبر علیه السلام این بضاعت را عزیز و محترم
میدارم و بعد از آن فرمود تا غله از برای ایشان بکیل نهاده اند ... و ذلک قوله تعالی
ولما جهزهم بجهازهم ای کال لهم طعامهم و ادفع الیهم ... چون غله از برای ایشان ترتیب
فرمود از برای هر یکی شتر واری تعیین نمود و بیافتی بجای غله را با ایشان بخشید قال ائتونی
باخ لکم من ابیکم یعنی بعد از آنکه اتمام کیل ایشان نمود برادر پدری ایشان را یعنی بنیامین را طلبید
تا برای وی بیارند و حکمت در طلب وی یکی آن گفته اند که چون یوسف از برای هر کدام از ایشان
شتر واری بار تعیین فرمود ایشان دو شتر واری دیگر از برای پدر و برادر خود طلبیدند و بجهت آنکه
پدر و کبر سن و شدت حزن و عدم بصر نهادند و جهت اقامت برادر نزد پدر خدمت پدر و رعایت
جانب او گفتند که نگاه داشتن از فرزند و اخبار او از میان شما دلیل است بر علو شان و فرط
بهمان وی و کثرت محبت پدر نسبت بوی باین دلیل تمسک نموده گفت ائتونی باخ لکم
من ابیکم حکمت دیگر آنکه برادران در دعاهای ایشان تکذیب کرده بود و مقرر فرمود
که گواهی بر صدق مقال خود بگذرانند و ایشان را در مصر کسی نمیشناخت بر آن قرار یافت که

برادر ایشان بیاید و از ترسید ... بیارد تا صدق قول ایشان نماید و در رعایت جانب ایشان
اهتمام فرماید و الا کذب ایشان متیقن شود حکمت دیگر آنکه اشتیاق حضرت یوسف علیه السلام بلقای
وی بنهایت رسیده بود زیرا که از برادران هر جفا دیده بود و از وی وفا و از دیگران کدورت
دیده بود و از وی صفا از بسیاری اشتیاق بلقای وی بجائی رسانیده تا التماس ... فراق
باب وصال وی بگشایند حکمت دیگر طالبان ارباب محبت آنکه یوسف شنیده بود که همه انس
یعقوب علیه السلام بمشاهده جمال بنیامین است و هوای او بر صفحه ضمیر نقش محبتش ... و او را
بجای یوسف دوست میدارد از آنجا که غیرت محبت است نکو نمیشود که یعقوب دعوی محبت
کند و آنگاه دیگری را بجای ما دارد و بادی آرام گیرد و او را از پی بر باشد و ... من ابن ...
اعتیاد بر صفحه دوستی نقش بندد که در محبت شرکت راه ندارد و در یکدل دو دوستی نگنجد
بیت تا در نزنی بهر چه داری آتش ۰ هرگز ندهد حقیقت وقت تو خوش ۰ ما را خواهی خط بعالم
در کش ۰ کاندر یکدل دو دوستی ناید خوش ۰ چون اهتمام وی بخواستن بنیامین در درجه اعلی بود
در طلب احضار وی جمع فرمود میان ترغیب و ترهیب اما ترغیب آن بود که فرمود الا ترون انی
اوفی الکیل و انا خیر المنزلین و مراد از ایفاء کیل اتمام نصیب هر یکی از طعام و خیر
المنزلین عبارتست از حسن ضیافت وی و احسان تمام در بارهء مهمانان و غریبان تخصیص نسبت
به برادران و اما ترهیب آن بود که فرمود فان لم تأتونی به فلا کیل لکم عندی ولا تقربون
و چون ایشان در کمال احتیاج بودند و در تحصیل طعام مبالغت می‌نمودند و ممکن نبود حصول
مقصود مگر از نزد یوسف علیه السلام و تقرب بوی تعلیق فرمود اعطاء طعام را باوردن برادر و گفت
اگر نیارید نزد من میایید که طعام نیابید و چون این ترهیب دانستند قالوا سنراود عنه
اباه و انا لفاعلون گفتند هر اینه جهد کنیم و امیدوار شدیم تا او را اجازت حاصل کرده
بملازمت آریم و آنچه در سعی ما گنجد دریغ در باب تقصیر ننمائیم بعد از آنکه ایشان قبول التماس
نمودند یوسف علیه السلام مر غلامان و محرمان خود را گفت که آن بضاعت ایشان را که در میان
بار ایشان نهید و ذلک قوله تعالی و قال لفتیانه اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم لعلهم
یعرفونها اذا انقلبوا الی اهلهم لعلهم یرجعون حمزه و کسائی و حفص روایت

از عاصم رحمهم الله انه الفتیانه بالف و نون خوانده اند و باقی قرا الفتیه بیاء بی الف خوانده اند
و هر دو جمع فتی آمده است چنانکه غلمان و غلمه و صبیان و صبیه و اخوان و اخوه و فتی اسم است
مر مملوک را خواه پیر باشد و خواه جوان و بضاعت ایشان آن بود که بهای گندم آورده بودند و نقاده
درمی چند بود معدوده و بعضی گویند کفش چند بود و ادیم پارها و بر روایتی مقدار ثمن بود و
مقداری یسیر و سبب نهادن این بضاعت در بار ایشان بقول بعضی آن بود که چون بگشایند آن را
ببینند و دانند که یوسف علیه السلام درباره ایشان کرم نموده و آن باعث شود بر مراجعت ایشان
قول دیگر آنکه چون دانست که ایشان از روی حیث و عقل کاملند و دیگر درم ندارند که گندم خریدند
آن در بار ایشان باز نهاد دیگر بار که معاودت نمایند تهی دست نباشند قول دیگر آنکه بهای طعام
از پدر و برادران که من از جمله لوم و خساست دانست لاجرم باز نهاد قول دیگر آنکه امانت ایشان
میدانست و دانست که چون با اهل و اولاد رسیده سرهای بار بگشایند و بضاعت خویش درمیان بار
ببینند و مال آنکه خود نهاده باشند تصور کنند که مردم بر سبیل سهو آن بضاعت را درمیان گندم
نهاده اند و ایشان از کمال عصمت در آن تصرف نخواهند نمود و باز بصاحبان بجمع خواهند کرد فلما
رجعوا الی ابیهم قالوا یا ابانا منع منا الکیل چون اولاد یعقوب در بعضی از منازل و مراحل
بمنزل کنعان نزول میکردند اهل آن منزل باستقبال ایشان بیرون می آمدند و بانواع کرم ایشان
میکردانیدند تا بحدیکه از بسیاری تعجب نموده میگفتند که این قافله مصر عزیز است که
رفتن بمصر هیچکس بحال ما التفات ننموده و اکنون در رجعت با این همه اعزاز و اکرام مخصوص
گشته ایم و اهل اشارت میگویند که صحبت مخلوق در این نوع خاصیت میدهد کسیکه بمقتضای
انا جلیس من ذکرنی بجناب حضرت الهی جل و علا همنشین صحبت وی گشته باشد اگر عزیز و
مکرم دارین گردد چه عجب القصه چون اولاد یعقوب قطع منازل و طی مراحل نمودند که
بکنعان رسیده پیش پدر خویش یعنی یعقوب علیه السلام در آمدند و احسان و اکرامی که عزیز با ایشان
کرده بود از ادی بیاد کردند گفتند ای پدر پیر کند دعای تو همت شریف شما
بمصر رسیدیم و بملازمت عزیز مصر مستعد گشتیم مردی دیدیم بصورت پیغمبران مهمان داری
غریب نوازی خوش خوی متواضع شادی ... احسان کثیر ... الطیف ...

خوب دیدار همایون طلعت سعد اختر مبارک سیمای پاسبانی پادشاهان و با تواضع درویشان
با خلق پیغمبران و با الطاف فرشتگان در احکام وی نظر کردیم مشابه احکام نوح بود و در وقار
و حلم نبی مماثل نوح بود ما را بدو گوئی غریبی بود که خویشان خود را بیابد و آنچه از اعزاز و اکرام
و شفقت و مرحمت و انعام متصور باشد بتقدیم رسانید و با الوان اطعمه و اصناف اشربه
مهمان نوازی بجا آورد یعقوب علیه السلام چون خصائل و شمائل عزیز استماع فرمود تحسین نمود
گفت که دیگر بار مراجعت نمائید سلام و شکرگذاری من بوی رسانید و گوئید ای پادشاه صلی
علیک و یدعوا لک بما اولیتنا بعد از آنکه یعقوب سخن ایشان شنید و در عبارات فرزندان
مضمون سرگذشت اهتمام و کمال سروری اشنید یعقوب فرمود که شما اسرار خود پیش عزیز
چرا مکشوف گردانیدید و از خود با او چرا سخن پیدا شد گفتند چون او مدعا و الا مر و استدعا
ملاقات ما را بشیوه جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدگمانی و مقتضای سهمی نکرد از ضرورت
شد که نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم و لیکن
... قصه و مقال ما باز نگشته و آنچه دستور و عادت و نظر ... مقتضی آن بود
با ما بیش ... موقوف بر ... بنیامین است فارسل معنا اخانا نکتل شروا ... کنیم
تو موقوف گذاشته و شروا ... از برای بنیامین اکنون بنیامین را با ما همراه بفرست تا آن
... تمام بستانیم و تطبیق مقال ما ... شهادت نموده عزیز را بر صدق ما اعتمادی تمام حاصل
و بنظرات عنایت خود همه را مخصوص گرداند و انا له لحافظون عنان بناله مکر یعقوب
گفت هل امنکم علیه الا کما امنتکم علی اخیه من قبل همین سخن میگفتید امروز که یوسف
می بردید و در این سخن شما اعتمادی نمانده است زیرا که ناراستی شما در باره یوسف تحقیق پیوسته
ایشان گفتند که عزیز مصر شمعون را بر رهن بنیامین نگاه داشته است و اگر همراه نفرستی شمعون را
در قید نگاه دارد و هم دیگر غله نخواهد داد و از طعام ما امتناع نماید و بدین سخن الحاح میکردند و
صلاح حال در ضمن این سوال ... مینمودند تا یعقوب علیه السلام گفت فالله خیر حافظا حمزه
و کسائی و حفص از عاصم رحمهم الله حافظا بالف میخوانند و باقی بغیر الف میخوانند بر مصدر
وهو ارحم الراحمین و از کعب الاحبار رضی الله عنه منقولست که چون یعقوب علیه السلام

با این کلمه تکلم فرمود چنانچه حق تعالی فرموده و عزّتی و جلالی لأردّنّ علیک کلیهما بعد ما فوضت
إلیّ یعنی سوگند بعزت و جلال ما اگر هر دو فرزند ترا بتو باز گردانم به برکت این تفویض امر که با ما
نمودی اگر کسی گوید که حضرت یعقوب علیه السلام چون خیانت برادران در حق یوسف مشاهده کرده بود
چگونه بر بردن بنیامین رضا داد جواب آنست که میان برادران و بنیامین خلوص محبت مشاهده
میفرمود بخلاف حضرت یوسف که همواره نایره حسد در باطن ایشان بسبب او مشتعل می بود
و روز بروز در التهاب می افزود و دیگر آنکه صدق ایشان در این امر بر آینه ضمیر آنحضرت
منکشف گشته بود و آثار خجالت و پشیمانی از معامله یوسف علیه السلام بر صحایف احوال
و صفایح آمال ایشان لایح می نمود آورده اند که یوسف نامه بحضرت یعقوب کتابت فرموده
همراه برادران فرستاده بود یعقوب علیه السلام فرمود تا نامه را بر خوانند مضمونش این بود که بعد از تحیت
و ثنا نوشته بود که این جماعت باین جانب عبور نموده گفتند که ما از فرزندان یعقوب پیغمبریم
و از اطوار و اوضاع ایشان شایبه جاسوسی مشاهده می افتاد اکنون شمعون را از میان ایشان
بشرط لازمه اختصاص فرمودیم تا صحت قول ایشان معلوم گردد اگر چنانچه این فرزند از فرزندان
جناب نبوت مآب باشند بر صحت قول و رفع تهمت ساخته معامله ایشان را از تهمت بری گردانند تا مثل ما
پادشاهانه و نظرات خسروانه در باره ایشان کرده ایم و نیز چنین استماع افتاد که آنحضرت را فرزند
ارجمندی بوده است که از نظر شریف مفقود گشته و بواسطه آن الم فراق و شوق اشتیاق
او محزون و مجروح گشته و خاطر اینجانب بجهت آنحضرت متألم و اندوهناک مانده اگر کیفیت
این واقعه نیز مشروح نوشته ارسال فرمایند شاید در تدارک آن سعی مبذول توان داشت
و غبار غم و اندوه از مرآت ضمیر منیر آنحضرت توان برداشت بعد از ابلاغ رسالت از پدر استدعا
نموده جواب نامه طلبیدند و گفتند نامه را تسلیم بنیامین نمای تا ما همراه بجانب عزیز ارسال نماییم
تا بمقاصد خویش فایز گردیم قوله تعالی و لما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت الیهم
و چون سر بار باز کردند و بضاعت خویش در میان بار دیدند یعقوب علیه السلام فرمود من دیدم آن
عزیز مصر جوانمردی تمام و کرم عظیم می بینم بضاعت از شما قبول کرد شفقت بار شما را در کرده
نقد مقابل آنکه اگر در ظاهر نکردی طعامی که داده بود بر سبیل صدقه بودی و صدقه

ستانند

ستانند شما را پسندید و دانست که کرم کامل و فضل لایح تقاضیست از بخشنده و دفع خجالت ایشان نمود
و از باب کرم را از این نوع معاملات واقع می بوده است تا آورده اند که امیر المؤمنین حسین علی
علیهما السلام چون درویشی را دیدی گفتی ترا چه نامست و پیر گفتی درویش گفتی من غلام امیر زادهٔ
حسین رضی الله عنه گفتی که با اندوی که ارغب باز من در طلب قوام کرده و گفت پدر خویشم
که پدرم را چندین درم در ذمه وی بوده است اکنون میخواهم تا ذمه پدر خود از وی فارغ
گردانم و بدین بهانه عطا بدرویش کرم فرمودی و از وی عجلی رحمه الله منقولست که بخانه درویشان
شدی و او را از زر و درم بودی گفتی این ترغیب شما و بهجت می خواهم تا آنگاه که طلبیم بعد از آن
کو فرستادی و گفتی سوگندی خورده ام که آن وجه باز نستانم و فی الواقع از آن مستغنی ام اکنون
شما او را در ذمه معیشت خود صرف نمایید تا سوگند من راست شود و من سپاس دارم و ممنون منت
باشم باین طریقه صدقها بدرویشان کرم نمودی تا هیچ وجه وضع منت در میان نبودی قوله تعالی
قالوا یا أبانا ما نبغی هذه بضاعتنا ردت إلینا این ما در این موضع محمول بر دو معنی میتواند بود
یکی آنکه بمعنی استفهام باشد ماذا نطلب و ما نرید هل فوق هذا یعنی چون بضاعت خویش
دیدند در میان متاع گفتند ای پدر ما اکنون چه خواهیم و بر این احسان و اکرام که با ما پیش بردند
چه مزید جوییم که ما را اکرامی نمود و طعام بما فروخت و بار بهای آن بما باز داد و معنی دیگر آنکه
ما بمعنی نفی باشد ای لا نطلب منک شیئا لثمن الطعام ما از تو ای پدر چیز دیگر نمی جوییم از برای غله
همین بضاعت غله خریم و بر اهل و عیال خود می آییم و نمیر أهلنا یعنی ما اهل خود را غله آریم
باقوات ایشان من بلد الی بلد و نحفظ أخانا و در رفتن و آمدن محافظت برادر خویش میکنیم
و نزداد کیل بعیر و شترواره دیگر کنیم از برای برادر خویش زیادت میکنیم چه فردی را
شترواری گندم مقرر است ذلک کیل یسیر یعنی شترواره غله اگر چه نزد تو ما بسیار نماید
و لیکن نزد عزیز اندک و آسانست یعقوب گفت این سخن شما وقتی استوار دارم که عهدی در
میان آرید و پیمان را با ایمان موکد سازید لن أرسله معکم حتی تؤتون موثقا من الله
لتأتننی به نفرستم ابن یامین را با شما تا آنگاه که پیمان دهید و عهدی استوار سازید بحق خدای
تعالی و او را بر خویشتن گواه گیرید و بحق محمد خاتم پیغمبران علیه و علیهم الصلوة و السلام سوگند

باد کنید کہ با این برادر غدر نکنید و او را این باز ارید اِلَّا اَنْ یُحَاطَ بِکُمْ ای الا ان تَهْلِکُوا جمیعا
مکر همه هلاک کردید و یا چنان مغلوب و مقهور کردید کہ بازامدن نتوانید فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ
قَالَ اللّٰهُ عَلٰی مَا نَقُوْلُ وَکِیْلٌ بعد از انکه عهدی استوار بجای اوردند و سوکند بشرایط مجد
یاد کردند یعقوب فرمود خدا تعالی بانچه کفتیم کواه است و این سوکند مفوض بحضرت اوست
اکر وفا کنید باین عهد شما را جزا دهد بجمیع بر بن جزائی و اکر غدر کنید شما را مکافات کند بعظیم ترین
سزائی انکاه بنیامین را حاضر کرد و پیراهن نیلمی خویش بوی داد و عمامه کتانی کراز ان اسحاق
و مرنعی که مخصوص بحضرت ابراهیم علیه السلم بود تسلیم بنیامین نمود و کفت امروز که پیش عزیز شوی
این پیراهن بپوش و عمامه بر سرنه و مرقع بر دوش افکن و عزا ابن عزیز و عزیز بعید ادم و ازهر کنی
خویش نهاده ام کہ بتو ارث مدعی ابراهیم خلیل است صلوات الله و سلامه علیه و عصائی بد
وی داد و همراه برادران عزیمت مصر کرده از کنعان بیرون امدند و اسرائیل الله علیه السلم
نیز بتشییع ایشان بیرون امد تا بر ان درخت کہ با یوسف تا انجا امده بود یعقوب
چون بان موضع رسیده بود دست بکردن بنیامین کرده دو کریه در امد و کفت ای پسر
با یوسف تا اینجا بیامدم و از ان روز باز بفراق وی مبتلا کشتم انکاه اولاد را وداع فرمود
ایشان را باین وصیت سرافراز کردانید وَقَالَ یَا بَنِیَّ لَا تَدْخُلُوْا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ
وَادْخُلُوْا مِنْ اَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ ای پسران همه با یکدیکر از یکدر در شهر در میایید بلکه از
ابواب متفرقه هر یک جدا جدا در ایید و این وصیت مبنی بران بود کہ چون اولاد یعقوب
بیان سروسهی کشیده بالا و ماننده ابیضا کشاده سیما بودند و طول و عرض شان باندام
و نیت و خلقشان تمام بود انحضرت بموجب وحی سماوی و خبر ابیهما احتیاط نمودی
کہ ازان فی عین الکمال محروس مانند و چشم بد استقبال جمال ایشان نکند این نصیحت فرمود
و مکتوبی کہ از برای عزیز مرقوم ساخته بود یاد سپاری کہ از ابراهیم خلیل علیه السلم بر سبیل ارث
بوی رسیده بود و بر ان از عزیز مبادت بر سیم هدیه با مکتوب منضم ساخته بجهود او بنیامین سپرده
تا بنظر عزیز رسانند و اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل را وداع کرده روی بمصر نهادند و بعد از قطع
بیابان و وادی بپایان یک فرسنکی مصر در ان منزل کہ باشارت یوسف علیه السلم بنا کرده بودند نزول نمودند
ودکران
ودکران منزل او شرح کیفیت ان موضع پیش ازین در قوم رقم کلک بیان کشته حاجبی کہ بران منزل موکل بود نامہ
نوشته خبر رسانید کہ ان ده مرد کنعانی باز امده اند و جوانی دیکر با ایشان کہ او را انچه میدا است بتعریف
دانسته کہ بنیامین با ایشانست یوسف نیز مکتوبی در جواب حاجب نوشته ارسال فرمود و مضمون انکه
بتعظیم و تکریم ایشان قیام نموده و خدمتکاری کا ینبغی بتقدیم رسانیده و بد رقه همراه ایشان
کرده بدعوی بیارکاه سلطنت پناهی فرستد انکاه یوسف نیز فرمود تا سران کوشک و منظر ستنه
و اطراف و جوانب را اثین بستند و امرا و وزرا و حجاب و سرهنکان و سروران مملکت را بخواند
و هر یکی بجای وی بنشاند و خود نیز لباس ملوکانه در پوشید و تاج پادشاهی بر سر نهاد و بر تخت سلطنت
استناد فرمود چون برادران با دار رسیدند از نکال نمودند و بدر به مصر رسیدند و بنابر وصیت
پدر متفرق کشته هر ده نفر از ده دروازه در امده بمهمان سرای شمعون فرود امدند و او بعد از
تمهید خوان ضیافت لطایف کرامات و شرایف عواطف عزیز مصر را نفر بر کرمن کرفت و ان رسیدا
با برادر بعضی ازین حکایات بپایان رسانید و در احسن القصص شرع اورده است کہ چون فرزندان
یعقوب علیه السلم بدروازه مصر رسیدند هر یک بر ادر از دروازه در امدند و بنیامین تنها از دروازه
مانده کہ انرا باب الشام میکفتند و راه در منزل بعد است و دیان وی را نبر دران مملکت کسی نشناخت
سراسیمه و حیران ایستاده بود و غم وانده بر دلش مستولی کشته تا کاه جبرئیل بر یوسف علیه السلم
فرود امده کفت یا یوسف برخیز و خلعتهای پادشاهانه از بر بیرون کن و لباس غربیان در بر کن
و بر باره سوار شو و عزیمت باب الشام کن کہ برادرت بنیامین بر در دروازه حیران ایستاده
و عبد الله کمراه کلام و منزلکاه کجاست و از هر کہ سوال میکند کس زبان وی نمیداند و عزیز
دل شکسته و تنها است تو خود را بوی رسان و لیکن حال خویش بروی مکشوف مکردان یوسف از تخت
واخه کریان شد و لباسهای مجهولی پوشیده و برقعی بروی افکنده بر شتری نشسته روی
بباب الشام اورد و دید کہ بنیامین تنها ایستاده و اشک از دیده میبارد بروی سلام کرد
و بزبان عبرانی از وی پرسید کہ از شام میرسی و بطلب طعام امده بنیامین چون زبان خود را شنید
خاطرش تسلی یافت و از یوسف سوال کرد کہ تو کیستی کہ هیچکس در این مملکت باین زبان با من
سخن نکفت مکر تو یوسف جواب داد کہ من مثل تو در دیار شما بوده ام این زبان از انجا اموخته ام

بیت این بار که درد دلم چو جان درکراست * وان محرم رازدم این دل کراست * اسرار دلم کسی نداند
جز او * کافسانه عشق را زبان درکراست * آنگاه یوسف علیه السلام بازوبند داشت بیازوی خود بسته
قیمت وی پانصد دینار از بازو بکشاد و به بنیامین داد بنیامین بدانست که این چیست حال
مینا بکرد یوسف تبسم فرمود و گفت این را بر بازوی خود ببند تا من همراه سیاه او بیرون آیم
و سایر دهر دو همراه ابناء الشام در آمدند و چون بکرباس سلطنت شعار رسیدند برادران
دیدند ان بیرون ایستاده یوسف علیه السلام گفت برو با برادران خود ملحق شو بنیامین در گریه در آمد و
گفت مرا صحبت جناب مقبول افتاده و مفارقت نمی‌خواهم یوسف علیه السلام گفت حالی با برادران خود
ملحق شو بنیامین در گریه در آمد که مفارقت عنقریب بمواصلت خواهد انجامید اشارت اشتیاق
نظیر این است که در صحرای عرصات خطاب مستطاب می‌رسد که ای مؤمنان نیکوکار و ای هر یک با
طاعات خود مغرور تن اندر این در های بهشت در آیید مسکین عاصی بی‌مایه در عرصات قیامت
سرگردان بماند و ماه مصر بهشت نداند و وصول بمقصود حقیقی نتواند تا کاه جبرئیل عنایت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از حال این بنده اگاه کرده باشد بر نامه شفاعتش سوار برده
از غلطیدن بیچاره رسانند و او رسیده بدان مال باز رسانند القصه بنیامین م فرحان برادران آمد
چون آثار فرح و بشاشت در جبین بنیامین مشاهده کردند با وی گفتند که ای بنیامین از روز
مفارقت یوسف تا اکنون هرگز ترا چنین فرحان و منبسط الحال ندیده ایم گفت ای برادران
بروید روان محزون و اندوهناک بودم و جگر ملتفت احوال من نبند شتر سواری پیش من آمد
و با من بزبان عبرانی گفت و گویی دوستانه پیش آورد چنانچه تمامی آن غم و اندوه از خاطر من برفع گشت
و ملاقات وی برقة الحال و رفع البال گشتم و بمهر از یکینه عطا فرمود و گفت بر بازوی خود
بند باشارت وی بر بازو بستم بعد از گفت بمن نمای تا بر بیهم چون بدید استحسان نمود گفت
در محافظت این سببها اهمال نمای بمن تسلیم کن تا از برای تو محفوظش نگاه دارم بنیامین وی
تسلیم نمود بر بازوی خود استوار کرد اینه شمعون بر بیهودار اگفت که باز فرستد بمن نمای
چون تفحص کرد بر بازوی وی خود ملاحظه نمودند باز بیازوی بنیامین معاودت نموده بود
شده الله و گو بید که برادران هر کدام گران گوهر را بر بازوی خود می بستند از آنجا بیازوی

بنی

بنیامین بازمیگشت و اینجا اشارتیست لطیفه و نکته بغایت شریفه گوهری که یوسف علیه السلام
بر بنیامین عطا فرموده بود با آنکه قدر آن نمیدانست هر چند برادران خواستند که از وی بستانند
نتوانستند گوهر از هر ایمان که حضرت حق جل و علا بر بنده خود عطا فرموده باشد و از اداء حقه
دل مضبوط ساخته و خود متمسک حفظ آن شده که قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن
شیطان لعین کی تواند که از بنده سلب کند با آنکه بنده شب و روز بجهت حفظ آن نقد والا ایمان
استعاذه می نماید و بجناب قدس او از شر این لعین پناه میجوید القصه چون شب در منزل
شمعون بگذرانیدند که این زنگی چو بن دندان را کرد دود شب از شبانی بانگ صبح کرد بجنده
صبح دم در گلو شکست علی الصباح که فراشان نقد بر شمع جهان افروز برای لطادم ننگی
بر افروختند و گوهر شب افروز ماه را در چاه سیاه مغرب انداختند هر یازده برادر بدرگاه عزیز
روی آوردند صدیق علیه السلام را خبر کردند که جوانان عبری آمده اند و از آن پیر کنعان تحفه و هدیه
آورده اند بیت چو این مژده بشنید از آن خوشخبر * بر افروخت رویش چو گلبرگ تر * پیام پدر
نامه رسیده بکوش * دل از خون برادر دیده تا دید جوش * علی الفور فرمود تا با عزاز و اکرام ایشان در آوردند
و از برای ایشان قیام نموده همه را در بر گرفت و فرمود تا همه را بر جای اشراف و کرام نشاندند
و صدیق علیه السلام بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از نتیج و شفقت
راه پرسش فرموده با سنگ انعال یعقوب علیه السلام پرداخت و از جهان امورات آن زاویه غمکده الاحزان
تفحص نمود اخوان جواب دادند که قبل از این سلوت در آن خلوت با بنیامین بودی و از نتیج اشتیاق
فرزند مفقود الخبر عطا الله تعالی این پیر بر آسودی اکنون که نعمت وصال این برادر پسر صاحب جمال
بنوال الامد نداریم که چگونه می باشد و بر چه منوال روزگار میگذراند آنگاه مکتوب ابراهیم م
و مکتوب یعقوب را بنظر عزیز بگذرانیدند صدیق از آن مکتوب بغایت منبسط و شادمان شد
و وصول آن هدیه را مقدمه دولت نبوت و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شده را که
برادران از کنعان باز آورده بودند عزیز آن را قبول فرمود و بدیشان مسلم داشت گفت
مرا با آن احتیاج نیست و چون روز بچاشتگاه انجامید که زمان زمانه کشیدن ملوک است فرمود
تا شش خوان آراسته بانواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند و صدیق م در سوی عزیز متعجب شد

فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان نشانند و یکجان پیش بنیامین فتادند بنیامین گریه کرد خود را
در آن محل بنهاد بد از برادر خود یاد آورد ای حسرت درد بده که گر زنده بود یوسف علیه السلام کنار
احوال مشاهده فرمود رفت نمود شفقت برادری باعث بران شد تا از وی سوال کرد که چرا طعام
خوردن نمی‌خوری گفت نمی‌خورم ای بنیامین بگریست گفت عزیز چنین اشاره فرمود که برادران یک مادری
و پدری هر دو تن بیکجا بنشینند و مرا برادری هم مادری بود و آن برادر که با من از یک مادر بود
حاضر نیست شرح حال وی معلوم است تا هیچ و شرح حال وی یقین تا بوده همی شد مطلق حل بر خوان
و مرا امید وصال او نیست و شرح حال آنکه پدر دارد سوکواری بر بینم و تقوی آنکه بیچاره و دردمان وی
کوشم یوسف روی سوی برادران آورد و گفت این برادر شما تنهاست فرمان دهید تا با من بر خوان نشیند
و برادران همه بر پای خواستند و شرایط تعظیم بجای آوردند گفتند ای عزیز التفات شریف درباره
آن بیچاره نموده او را با خود بر خوان نشاندن او را از حق عظیم و شرف بزرگ باشد و موجب افتخار
و سبب استبشار بود و بنشاندی بر آن بر محنت رسیده اندوه فراق کشیده واصل گردید بیت
از آن طرف نه پذیرد کمال تو نقصان ؛ وزین طرف شرف روزگار ما باشد ؛ آنگاه یوسف علیه الصلوة و السلام
بنیامین را بخوان خاص طلبید و در طعام خوردن شریک و سهیم خود ساخت و گفت اگر برادرت
غایب گشته اکنون من برادرت باشم تقریب اینجا و بنیامین واقعه بدان می ماند که چنانچه یوسف
برادران را بجهت بوده بجانب کنعان فرستاده بود و بر منتظر بود منتظر قدوم ایشان می بود تا کی
از صحرای کنعان متوجه مصر گردند که تا آن حضرت جلال احدیت عز شأنه بندگان خود را تربیت امور خود
و ارزاق و عقل در فرموده بکنعان دنیا فرستاده و در عین بر منتظر و انتظار که کی باشد که از سر خسکان دنیا
انس محبت و عکس زنگدان بیابان موقت تا کنعان دنیا روی بمصر آخرت آرند و سرهای برهنه
شربت مرگ نوشیده و در مغاک لحد پوسیده با دلهای پر حسرت از بیت الاحزان بلا و محنت در رسند
چنانچه برادران یوسف هم شب در منزل شمعون لیس برده روز بیارگاه عزیز آورده ند کذلک بندگان
در شبانگاه مرگ روی بمنزل لحد آرند و چون صبح قیامت بدمد و سفید مهره یوم ینفخ
فی الصور بنوازند همه روی بیارگاه عرصات آرند و چنانچه برادران در سرای عزیز ساعتی
بانداشتند بند در انتظار در مقام حساب بانداشتند آنگاه همه را بکلش سرای حضرت داده ند هر یک را

برمائده اخوانا علی سرر متقابلین بنشانند بنده مخلص نیز چون مائده ببیند و نیز خوان دار بیچاره
مهجوران منتظر و منتظر و حسرت دیدار دوست دست از نعم و نعیم جنت باز دارد و خطاب آید که این
بنده مؤمن همه اهل جنت بطعام و شراب و اعراض نیل ثواب مشغول گشته اند که ان اصحاب الجنة
الیوم فی شغل فاکهون تو را چه حالست که از همه مطعومات و مشروبات دست داشته گوید
الهی بیت اضطراب دل آرام نباید بهشت ؛ دیدن روی دلارام من آرام دل است ؛ تعالی الله که
ای بنده اگر خوان جنت میخواهی اینک احسان و منت من اگر حور و قصور میخواهی اینک حور و قصور
و اگر مائده نوال میخواهی اینک مشاهده جمال من بیت نه جنت جویم و نه حور و نه افتاد میخواهم
بنوازد انی ای تا از همه من یار میخواهم شهان مملکت فردوس را باری بدست آرید که من دو
عالم همیم دیدار میخواهم نقلست که چون یوسف علیه السلام برای طعام خوردن دست از آستین
بیرون کرد چون نظر بنیامین بر دست حضرت یوسف افتاد نفسی سرد از دل برکشید و آب حسرت
از دیده جاری گردانید و از طعام خوردن باز ماند یوسف استفسار حال او نمود گفت چون دست
میمون و اصابع موزون شما منظور من گشت دست و انگشتان برادرم یوسف در نظر در آمد
که بعینه این دستان دست شبیه است و این خالی که بر دست ملک بر دست برادر
بعینه هم چنین خالی بود کانه والعزیز تعالی من شقت بنصفین یوسف علیه السلام چون این سخن
از وی استماع فرمود که بنیامین بروی افتاد و بر خود میپیچید اما مجال اظهار کردن نداشت ابن عباس
رضی الله تعالی عنهما گفت که یوسف علیه السلام بدست خویش لقمه در دهان بنیامین نهاد و بنیامین را
از گریه مجال خوردن نبود یوسف گفت این گریه از برای چیست و ناخوردن را سبب چه گفت ایها العزیز
هر گاه که باد برقع از جبین تو برمیدارد انوار جمال یوسف مشاهده من میکرده و از جمله شکون تو
خط یوسف بمشام من میرسد از آن سبب با حسرت اندیشه میباید و طعام خوردن نمی‌تاند
یوسف گفت که خاطر خود را تسلی ده که اگر برادرت زنده است عاقبت بتو خواهد رسید ه
تحقیق اینجا روش بنیامین روح انشرح محبت و موانست ملک تتبع و اجلال هو واسطه که
برادران نفس و هوا و شیطان و دنیا و امثال آن محجوب مانده و بجهت تعلقات صوری و
تمتعات ضروری و دنیوی چند از مشاهده جمال معنوی محروم گشته عاقبت سلسله محبت انجا

یوسف به نیروی بازوی معنی من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بنیامین روح را بیک جاذبه
از کنعان هجران بمصر مواصلت و قربت رسانید و بمقتضای انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی شد
فرانی و کرابیا اشتیاق را از وی بزبان حال بجواب و سوال استفسار نموده و او سایل و مجیب را
نشناخته و جراحت مفارقتش را بمرهم مواصلت مداوا فرموده و او طبیب را ندانسته چنانچه
بنیامین میگریست که یا ایها العزیز از بوی یوسف می‌شنوم عاشق بی‌نشان چون از نامه وهو
معکم اینما کنتم بمسام مشام جانش رسد اندرون زمانش این ندا برآید مؤلف کتاب گفته را
بیت — میدمد بوی بمیدانم کدامین بوستان — بوی عشقست این که می‌آید ز سوی دوستان — جان چو بوی
بشنود چون گل بجید پیرهن — روح پاک این همی جوید درون بوستان — این همان جانست کو از هر طرف
موجب مل — کاین زمان لب بر لبم جام روبرو بوستان — بر دل عاشق زند هر لحظه عشقش نشتری — زخم
آن نشتر میبین بنگر چه خوش با روستان — مثل پرش جان بسر سازانچه داند نابنشه کن — کین چه
تیراست از کدامین ساعد و بازو وستان — قال الله سبحانه وتعالی ولما دخلوا علی یوسف آوی الیه
اخاه وچون در آمدند برادران یوسف ع بخود باز گرفت برادر خود بنیامین را قال انی انا اخوک
گفت من برادر تو ام یوسف فلا تبتئس بما کانوا یعملون پس باک مدار و اندوه مخور
از آنچه این برادران با من کرده اند از جفاکاری و با آنچه با تو پیش برد ... وفاداری و دوری
نبیر نقل از وهب منبه میکند رضی الله عنه که چون برادران بمجلس شریف صدیق علیه السلام یافتند
صدیق از ایشان پرسید که رسالتی که بپدر شما فرستاده بودم بآنحضرت رسانیدید گفتند
آری و جواب آن رسالت بزبان این فرزند یعنی بنیامین بتو فرستاده است یوسف علیه السلام
روی به بنیامین آورده گفت که پدرت بچه رسالت ترا فرستاده است بنیامین گفت اول
ابلاغ سلام و دعا نموده و بعد از آن فرموده که از کیفیت حزن و اندوه و خوف و کبر سن و ضعف
من سوال کردی بدانکه حزن و اندوه من بسیار است و خوف و خشیت من از حضرت پروردگار
جل جلاله و یاد معاد مرا پیش از آوان پیری پیر کردانیده و تذکر قیامت در ایام جوانی موی
سپید کرده و اندوه یوسف استخوان مرا سست ساخته و کثرت بکا نور باصره مرا زایل کرده
وما اهل بیتیم که شرف و کرامت ما در کشیدن بار بلاست و وضع شان ما در تحمل درد

وبلا

وابتلا و چنین شنیدم که ... وانده من خاطر ملول گشته و در کشف غموم و دفع هموم من
اهتمام تمام مبذول میداری فکفی بالله شهیدا بینی و بینک بعد از آن چنین وصیت فرمود که عزیز را
بگوی که بهیچ کرامتی که مرا گرامی داری و در طلب ... جد در سرور و ابتهاج من سعی نمایی
استعداد نخواهد بود که بحضور اولاد من نموده ایشان را از دو باره از فرزندی و مجامعت اهل بیت را
تسکین دهی چون بنیامین با منظر ... از ابلاغ رسالت رسانید یوسف علیه السلام بغایت
متأثر گشته بگریست و حزن و اندوه بر دل وی مستولی گشت و بعد از آن نظر کرد دید که بر جامه
بنیامین چند موضع معلم باسم یوسف است که بر آنجا نام یوسف نوشته یوسف از وی پرسید
که این چیست گفت نام برادر منست یوسف که او را گرگ خورده و مرا تأسف و تفجع بر آن داشته
تا آن نام محبوب مفقود خود را همواره منظور نظر داشته خاطر فاتر را بآن تسلی دهم یوسف گفت
ای بنیامین تو آنجا بودی که برادرت را گرگ خورد گفت نه ولیکن برادران چنین خبر کردند آنگاه
روی بجانب برادران آورده گفت آنچه بنیامین میگوید بیان واقع است گفتند آری فرمود
مرا چنین استماع افتاده که در میان شما کسی هست که قوتش بمرتبه ایست که بنعره ... حملها
بچه او را از زمین بر میکند و بر قدم پاره پاره میسازد همچنین هست گفتند آری و اشارت
بروبیل کردند فرمود برادر شما را گرگ بخورد و تو آنجا حاضر باشی این محال مینماید آنگاه فرمود
چنین شنیده ام که در میان شما دیگری هست که ... شیر را دستگیر کرده بزور پنجه خود
شیر را قبض کرده اند چنین هست گفتند آری و اشاره بشمعون نمودند فرمود برادرت را گرگ بخورد
و تو در میان ایشان باشی این معامله نیز از جمله محالات مینماید بعد از آن فرمود که چنین
بمن رسیده که از برادران شما کسی هست که چون نعره زند هر جا در شهر زن حامله باشد بار
بنهد و اگر بر ملکی بانگ بر زند همه بهایم بچه بیندازند این چنین هست که من شنیده ام
گفتند آری و اشاره بیهودا کردند گفت برادرت را گرگ بخورد و تو با این قوت و شوکت
آنجا باشی محالست همه از خجالت سر به پیش افکندند و خاموش گشتند ...
در مقام سوال بد بمنوال خجلت اقرار کرده اند و همه سر در پیش افکنده از گفتگو در مانده
آنگاه امر فرمود تا ایشان را بضیافت خانه بردند و جمعی از غلامان را بخدمت ایشان تعیین فرمود

وامام خلف سجاوندی در تفسیر خود آورده است که خانه بود که یوسف علیه السلام از سنگ رخام
بنیاد نهاده بود و طول وی چهل ذرع بود و آن خانه را مذهب ساخته بتصویر صورتها
کرده‌اند، صورت یعقوب علیه السلام با سایر اولاد در آن خانه پدید کرده و تمامی واقعات گذشته
که میان او و برادران بوقوع پیوسته همه را یک یک مدا بجا نموده بعضی را بتصویر برکشیده و بعضی را
بخط عبری بحبر بر ظاهر گردانیده، مثلا صورت شمعون بنگاشته که بدست راست کارد برداشته
و بدست چپ گیسوی یوسف گرفته بقصد آنکه او را بقتل رساند و هم چنین صورت روبیل
برکشیده و یوسف در زیر دامنش گریخته و وی بمدافعه یوسف مشغول گشته و نیز صورت
چاه و برهنه کردن یوسف علیه السلام و در چاه افکندن و باز بیرون آوردن و بمالک دغر فروختن
و سلسله در گردنش افکندن و باقی احوال مشروح بعضی منقوش و بعضی مکتوب بر در و دیوار
آن خانه مثبت ساخته حاصل برادران چون بدین خانه در آمدند نگارخانه دیدند منقوش بنقوش بدیعه
منقش چون نشستند اول کسی که نظر بر آن صورتها انداخت روبیل بود مر برادران گفت که در این نقوش
نگاهی کنید که همه بیان احوال و تقریر افعال ماست که نسبت بیوسف پیش برده بودیم چون برادران
در صور نظر کردند خجلت بر ایشان بمرتبه مستولی شد که نظر از دیدار و زبان از گفتار بازماندند
و خوف و خشیت بر دلهای ایشان استیلا یافت نظیر این است که چون روز قیامت شود و عجیبان
سیاه کار خرابات دنیا و مشعبدان سعید کار قمارخانه عقبی که چون نامهای اعمال خود و رنگ بر روی اند
بیک صحرا سرافیل بی در بنگ انتباه خواب لحد برخیزند عاملان ولایت جنات که نقود انفاس نفیسه را
بمصوبات زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ صرف نموده‌اند در محاسبه اِقْرَأْ کِتَابَكَ دخل و خرج
خود را یک یک جواب گویند و آن چنان باشد که عاصی بیچاره را بین یدی الله بازدارند و نامه اعمالش
که محتوی مجموع افعال او باشد بدستش دهند و بنرمش فرو خوانند که اِقْرَأْ کِتَابَكَ کَفَی بِنَفْسِكَ
الْیَوْمَ عَلَیْكَ حَسِیبًا آن مسکین چون در نامه خود فرو نگرد همه معصیت بیند گوید مَالِ هَذَا
الْکِتَابِ لَا یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَلَا کَبِیرَةً اِلَّا اَحْصَاهَا هول و خشیت بر ذات وی مستولی
گردد بمرتبه که بعونح دقش رضا دهد و نامه خواندن نخواهد شعر ذنوبی قطعت
منی جوابی، فما عذری غدا یوم الحساب، وکم شیخ ینوح علی الشباب، فیا خجلتا امنا

عفوا

عفوا، نجد بالعفو فی یوم العقاب، آنگاه یوسف امر فرمود تا از برای ایشان طعام آوردند و
بجانب طعام نبردند خوانسالار استفسار احوال نموده گفتند ما را برادر مفقود ما صورت
واقعه بوجه که از آن فراموش کرده بودیم همه را بر در و دیوار خانه مثبت یافتیم و نایره فراق و آتش اشتیاق
در التهاب بمرتبه استعلا پذیرفته که پروای طعام و شراب نمانده و آب حسرت در جویبار
دیده جاری کرده‌اند از آن خانه التماس بیرون رفتن نمودند یوسف بر کیفیت حال اطلاع یافته
امر فرمود تا ایشان را از آن خانه بیرون آورده بمنزل دیگر آوردند و خود آنجا تشریف حضور
ارزانی فرموده تا آنجا بطعام خوردن پرداختند بنیامین از طعام دست کشیده میداشت یوسف
گفت چرا میل طعام نمی نمائی گفت میخواهم تا باز مرا بآن خانه فرستی که صورت برادر خود را آن
بر بینم و در فراق او چند قطره اشک از دیده فرو بارم بیت یاد ایام چو بنشسته در یار بنگرم
در کوی او روم در و دیوار بنگرم، این همه هاست جمله ذرات کاینات، من در همه آینه رخ آن یار
بنگرم، یوسف علیه السلام اجازت فرمود خادمی همراه او بآن خانه فرستاد بنیامین در محاذی صورت
یوسف م بنشست و گریه آغاز کرد یوسف م فرزند خود افرائیم را بفرستاد و گفت ای فرزند
در آن خانه نزد عم خود بایست و هر چه از تو بپرسد بغیر از جواب مگوی اگر گوید پسر کیستی بگوی
پسر یوسفم که دیگر وفات شد که بیت پرده از روی کار بردارم، دیده بر روی یار بگمارم
ولیکن اصلا بدیگران اظهار این معنی ننمائی و این پرده از نظر نامحرمان نگشائی افرائیم تا آن خانه
در آمد و در محاذاه بنیامین بنشست بنیامین گاهی نظر بدان صورت می انداخت و گاهی در روی
افرائیم می نگریست میان این هر دو مشابهت تمام ملاحظه میفرمود آنگاه از وی پرسید که ای فرزند
تو پسر کیستی گفت پسر یوسف صدیق گفت آنجا کی هست یوسف صدیق نام گفت ای [illegible]
و مقصد تو همانست بنیامین در گریه در آمد افرائیم گفت چرا میگری گفت برادر مفقود الاثر من
نیز مسمی بیوسف صدیق بوده و کیفیت واقعه با افرائیم مبین گردانید افرائیم گفت که غم مخور
که من فرزند او ام بنیامین از جای برجست و او را در کنار گرفت و سر و پیشانی وی بوسید و
گفت والله که راست میگوئی و از تو بوی برادر خود می شنوم پس گفت اکنون والد تو کجاست
گفت همانست که حالی پیش تو نشسته بود و با یکدیگر تکلم نموده‌اند گفت آن عزیز مصر بود گفت

پدر من همو است گفت اکنون مرا پیش او بر گفت اول بروم و دستوری خواهم پیش پدر را ملک گفت
ای پدر دست شرفت با بنیامین آشکارا کردم اکنون مرا او را تمنای دیدار دست یوسف علیه السلام
دستوری داده او را تیم بیامد و گفت ای عم برخیز و دیده و دیده را بمشاهدهٔ جمال مطلوب
روشن گردان و چون بنیامین در خلوت خاص بر یوسف درآمد یوسف برخاست و برقع از
جمال خویش برانداخت و بنیامین را در کنار گرفته گفت إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا
يَعْمَلُونَ چون بنیامین در جبین یوسف تامل فرمود بتحقیقش بشناخت نعره زد و بیهوش
بیفتاد چون بهوش باز آمد یوسف را دید سر وی در کنار گرفته و گلاب و کافور بر سر و روی
وی میفشاند بکرباره خواست که از کمال الفرح و نشاط نعره زند یوسف گفت وقت بسط آمد
زینهار تا بر ایشان ندا مکن که هنوز دستوری نیست که خویشتن را ظاهر گردانم و گویند بنیامین
در آن وقت حالتی طاری شده بود که از غایت فرح و سرور بتمامی از خود غایب گشته بود و بکلی
محو مشاهدهٔ جمال المحبوب شده. بحر الدهلوی خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند
نگاری بنگاری برسد همت کل نشناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود پس بهاری برسد
غرب وصل نداند مگر آن سوخته که پس از دوری بسیار بیاری برسد و در خبر است که چون منظور
ان نظرات عنایت بدخول جنت فائز آید مشتاقان دیدار منتظر کشف استار باشند که ناگاه
حجاب از پیش دیدهٔ ایشان بردارند و شراب مشاهده سرمستشان گردانند مدت هشتصد هزار
سال در آن مستی بی شعور باشند تا حوریان جنت بفریاد آیند و گویند ندا و ندا مدت انتظار ما
در انکشید و ایام مفارقت بطول انجامید دوستان ما را از ما بازستانید و ما را از حظوظ
محروم گردانیدی حضرت الحق جل و علا در میان آید و ایشان را با ایشان باز دهد بنده کان دردنا الردنا
الهنا و سید ناصبر بودی که ما را یک لحظه در لذت مشاهده بگذاشتی بعد از آن هر چه خواستی
با ما بکردی خطاب در رسد که ای منظوران نظر ابتا افضال و ای ناظران انوار جلال و جمال
هیچ میدانید که چند گاه است تا در درگاه مشاهده مستغرقید گویند لحظة او لحظتین اقلّه
فرماید وعزّتی وجلالی قد رفعت الحجاب بینی وبینکم وانتم علی مشاهدتی ثمانمائة الف سنة
سوگند بعزت و جلال من که از آن زمان که حجاب از پیش جمال برداشته ام و شما را بدولت مشاهده

مستعد

مستعد گردانیده ام مدت هشتصد هزار سال است اما عاشق را از مشاهدهٔ جمال معشوق
سیری نیست اکنون باز گردید که حوران و ولدان منتظر شما اند و در تمنای ملاقات شما ایشان
بزبان حال گویند بیت مرا عشق تو باید شکر چه سود کند مرا جمال تو باید قمر چه سود کند
چو آفتاب تو نبود زماهتاب چه نور چو ناظر تو نباشی نظر چه سود کند کذر کن از بر بت
فرشته باش و گاه فرشتگی چو نباشد بشر چه سود کند اما اللطائف الاشارات فی هذا المقام
اید و بعض ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق در این باب باشارات لطیفه و عبارات شریفه مواصلت
بنیامین با یوسف علیه السلام اینه وصال عشاق با جمال لا احدیت جل و علا ماننده اند و طریق
مواصلت بنیامین با یوسف اینه وصال بجناب حقیقت را برهین منوال ایضاح نموده
میگویند که مقدمه وصال معنیا چنانچه اتصال یوسف آن بود که اول برادران او در صور بخانه
در آورد که مصور بصور محب و محبوب بود و کیفیت احوال المطیع و عاصی در آنجا مبین بود بعضی
از برادران را لطافت مشاهدهٔ آن صور نفا نبود از آنجا نفور گشتند و ایشان آن ده برادر بودند
که قدرت یوسف نشناختند بود ند و بمشاهدهٔ دقایق جمال و حقایق وصال او نپرداختند و بعضی
دیگر در آن صور بخانه بمشاهدهٔ آن صورت از جمال المحبوب فیض وصال یافتند و مظهر آن بعضی
بنیامین بود که طالب اسرار و عشاق دیدار بود کذلك در روز میثاق ارواح را بر مثال
برادران یوسف در صور بخانه در آورده صور و اسماء و صفات بر ایشان تجلی گردانیدند
بعضی را بر مثال خفاش تاب انوار تجلیات نبوده از پرتوان نور گریزان شدند و بواسطهٔ آن
فرار بزخم هؤلاء لِلنَّارِ مجروح گشتند و دیگران ذره وار در مشاهدهٔ آن انوار در رقص و عرفان
در آمدند و نثار آثار هؤلاء لِلْجَنَّةِ بر قامت همت ایشان انتثار فرمود نه طایفهٔ اولی
منکران شدند و طایفهٔ ثانیه عاشقان گشتند منکران از غایت ظلمت قابلیت آن نور نداشتند
و عاشقان از کمال صفا لطافت سر و دنیا شنیدند حکیم ازلی جل و علا همه را از آن صور بخانه
بخلوتگاه اصلاب با وارحام امهات باز گردانید و هر لحظه خوان از برای نقویت ایشان
میکشید عاشق مسکین بر مثال بنیامین در صور بخانه أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ جمال الجمال ربوبیت
دیده بود و صدای ندای محبت شنیده در هوای آن جمال لا الکنه و مشتاق وصال الملك

فی خوان جدید و فی ثوب فی احسان جدید و فی هیئت مشتاق بود که بار دیگر آن صورت نگار
بمشاهده جمال جانانه مشغول باشد تا خطاب عزت علی الاطلاق جل و علا در رسید که ای ملائکه
الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقا اکنون وقت کار است ولع عاشقان از صور نگار
در نگار و صورکم فاحسن صورکم ببیند تا بدیدار نگار مقتضا خلق الله تعالی آدم
علی صورته مشاهده خیال جمال ما کنند و فا بیان عشق جمال الجمیل لاجرم بنیامین روح را در
صورتخانه قالب در آورند چنانکه اینجا یوسف اخوانش را گرم بیان او و یعقوب نسبت دو فرزند
از برای بنیامین بفرستاد اینجا عزت حق جل و علا محبت را گرم بیان او و حقیقت الانسان صفت
از برای روح در نگارخانه قالب فرستاده تا بنیامین روح را از یوسف خبر یابد تا بهمدان اینجا
خود را بلباس صوری بیاراست اینجا محبت خود را بخلعتهای معنوی مزین گردانید لباس مرتبت
و کلاه عزت بر سر نهاده و کمر خدمت بر میان بسته و اندرون دل در آمده بر بنیامین روح سلام کرد
چنانکه حضرت مولوی قدس سره بیان فرموده بیت عشق در آمد ز در گفت سلام علیک
عقل برون شد ز سر گفت سلام علیک ۞ در طلبش هم شب جان من آمد بلب ۞ یار چو دید
این طلب گفت سلام علیک ۞ من چو زغم خون شدم عاشق و مجنون شدم ۞ دید که مجنون شدم
گفت سلام علیک ۞ من چو مظلم شدم غرق پر از غم شدم ۞ چونکه ز خود کم شدم گفت سلام علیک
روح در آینه محبت جمال معشوق مشاهده کرد گفت تراهم با معشوق خود می بینم گفت آری
میان عاشق و معشوق ارتباط تمام است چنانکه از کمال امتزاج باز نشناسی که جام کدام و می
کدام است للعراقی قدس سره ۞ اکاوس تلالات بمدام ۞ ام شموس تهللت بغمام ۞ از صفای می و
لطافت جام ۞ در هم آمیخت رنگ جام و مدام ۞ همه جام است نیست گویی می ۞ یا مدام است و نیست
گویی جام ۞ آری محبت صفت محبوب و صفت مندرج در ذات و امتیاز در میان ایشان
در غایت اشکال بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو ۞ همه عالم توئی و قدرت تو کلام
چنانکه بنیامین اخوانش را در کنار گرفت کار او بوی محبوب عنایت بیت از سینه عجایب
نغمی میشنوم ۞ وز دل سخن دوست بمی میشنوم ۞ اینها همه از آینه عشق و لیک ۞ ای عشق
ز تو بوی کسی میشنوم ۞ اکنون ای عشق زود بگوی که محبوب کجاست که دیگر طاقت جدائی وی

ممکن

وعده به زان نگار خبر ده که کجاست صح

ممکن نیست بیت ای باد از آن نگار خبر ده که کجاست ۞ من هیچ گل بو نکنم از تاب هجر وی
سرو سایه دار خبر ده که کجاست ۞ عشق گوید که ای عاشق تا بابان غایت با تو همراه بوده و تو او را
نشناخته و با تو کارها پرداخته و تو بیک لحظه بوی نپرداخته و هر چند تو را گفته نحن اقرب من
حبل الورید در گوش فرو خوانده تو گوش فرو خوابانده چندانکه صدای ندای و اذا سئلک
عبادی عنی فانی قریب در عالم انداخته تو آنرا نشنیده انگاشته هر چند در آینه وجود
جمال شهود بتو مینموده و روی بجانب دیگر مینداشته چنانکه فقیر گوید بیت محبوب خود
ای عاشق از غیر چرا خواهی ۞ او در بر تو و بطلب گرد جهان پوئی ۞ محبوب قرین توست در خویش
نکو بنگر ۞ چون غیر نه او غیر چرا جوئی ۞ نعم بر خبر دار [illegible] کر هیچ دل تو بود
دیگر ز کجا جوئی ۞ دنیا طلبد جاهل عقبی طلبد عاقل ۞ ای عاشق صاحبدل یا رب تو کرا جوئی ۞
بعد از آن چنانکه اخوانش از عزیز اجازت حاصل کرده بنیامین را در خلوتخانه خاص از جمله
ارباب اختصاص گردانیده یوسف علیه السلام با وی گفت انی انا اخوک عشق نیز
با شان معشوق حجابها از پیش برداشته تا معشوق هم از شجره نهاد او بسمع او ندا در دهد
که انی انا الله لا اله الا انا چنانکه فقیر گفته است بیت اگر بوادی ایمن بروی
راهی ۞ تو هم ز خود شنوی نعره انا اللهی ۞ ز قید تن بدر آ در فضای عالم جان ۞ ببین ز روزن
دل ما بحضرتش راهی ۞ ز ظلمت شب هجران نعطلع غیبی ۞ عجب مدار که سر بر زند یکی ماهی ۞ ز چشمه
دهن آب حیات بر جوشد ۞ چنانکه طلعت یوسف بر آمد از چاهی ۞ تو غافلی چه شناسی [illegible]
کرشمه مظهر او [illegible] الفصه چون بنیامین بشرف ملاقات یوسف مشرف شد و شمه
از احوال گذشته از جانبین در میان آمد و کیفیت احوال پدر و اشتیاق او بدیدار پسر [illegible]
گفت و ساعتی از وصال یکدیگر تمتع گرفتند یوسف گفت اکنون برخیز و تو هم برادران [illegible]
ما آگاه نکردند و تو چنانکه اقتضای این اسرار یکی که کارها موقوف بوقت گفت ای برادر [illegible]
تو سر هر که بعد از چهل سال انتظار و در فراق گریستن با شک خونبار مرا از تن دل خون [illegible]
میفرستی و جان را از بدن جدا میسازی گفت اگر آنست وصال میخواهم و تحمل بار فراق ندارم
من در این باب فکری بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر [illegible] بر انگیزم و لیکن در کوی [illegible]

کند می باید کرد و سر از کریبان بدنامی بر میباید آورد کفت چون بدولت وصال تو رسیدم از بدنامی
نیندیشم بیت در کوی بدنامی مرا سوی شد باد لبری ؛ ای خرقه ناموس من کو صد هزاران
پاره شو کفت حاصل کلام انست که تا تمام دندی بر نخواهم کنم بمن نخواهی ماند کفت هر چه
میخواهی چنان کن نظر این انست که ادم صفی در روز اول خواست که در خلوتخانه شهود
شراب وصال نوش کند و هر چه ما سوای محبوب است بکلی فراموش کند ملایک واقف
این سر حیرت ان دانا بود کفتند ای ادم تو زاد دین عالم خریدار بسیار نه میخواهم که تو خاص از ان ما باشی
و دست تصرف دیکران از تو کوتاه کنیم اکنون بار امانتی بتو می سپاریم و سنک ملامتی بجانب تو
می اندازیم بار امانت کدامست انا عرضنا الامانة علی السموات والارض سنک ملامت
چه نامست انه کان ظلوما جهولا ادم کفت مرا قبول تو میباید هر ملامت و ندامت و بلا
و محنت که میخواهی بیازمای بیت هر بلا کز تو خواهی بیازمای مرا که در مشاهده تو بلا نمی
زمن هر چه کنی باد راضیم حقا که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم المقصد بنیامین از پیش
یوسف بیرون امد با نشاط تمام بمجلس برادران در امد از غایت بهجت و سرور و غبطت
حضور و اشتمال نور بنیامین را نشناختند بعد از انکه تعریف خود نمود کفتند ترا این نور
و جمال از کجا حاصل امد کفت از محض موهبت حق سبحانه و تعالی بود که باین دولت و سعادت
مستسعد کشتم نکته بنیامین بصحبت تخلو فی شد حسن و جمال وی بیفزود و نور در روی
نمایان شد مومنی که بمقتضای انا جلیس من ذکرنی بطاعت و عبادت خداوندی جل و علا
تقرب جوید و ببرکت نماز و نیاز و رکوع و سجود نور طاعت از جبین وی مبین کردد که سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود اکر ملایکه ملاء اعلا استفاضه از نور روی نمایند عجب و غریب
نباشد اشارت دیکر برادران یوسف یازده نفر بودند تا بمجلس بنیامین یا درک صحبت و نیل امر
فائز امد کذلک طالبان وصال و مشتاقان جمال بسیارند اما محرمان حرم وصول بنده
قبول مستسعد میکردند و قلیل من عبادی الشکور اشارت دیکر حکمت در رسیدن
بنیامین بیوسف از میان برادران کفته اند که بنیامین با یوسف هم رابطه اصلی داشت و
هم رابطه فرعی رابطه اصلی این بود که هر دو از یک پدر بودند و فرعی انکه از یک مادر بودند

ع الاصل

چون در اصل و فرع با یوسف علیه السلام مشارک بود لاجرم بوی واصل شد و برادران اکرچه در اصل قرین
بودند اما در فرع مقارنت نداشتند از ان مهجور و دور افتادند کذلک قرب خداوندی
جل و علا نیز بدو معنی میسر کردد یکی رابطه اصلی و ان ایمانست و دیکری فرعی و ان عمل بارکان
از اینجاست که بنده مطیع بیشتر از بنده عاصی بحق تعالی رسد چنانکه در بعضی اخبار امده است
که مطیعان چهل هزار سال پیش از بعضی عاصیان ببهشت فایز کردند و عاصی مسکین در
دوزخ میکدازند تا اهل و عشق مما انقدر ایمان وی منفک کردد و بعد از تفاوت مستوجب
دخول جنت شود اشارت دیکر یوسف کفت انی انا اخوک خود را دو بار یاد کرد یکی بیا
متکلم و دیکری بانا یکی از برای کذشته و دیکری از برای اینده یعنی من انم که در فراق بیچون
و اکنون همانم که بوصال تو یافتم اشارت دیکر در تفسیر انک ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
چنین اورده اند که بنده مومن را اجل بسر وقت اید مرا دو اهوال و افزاع بسیار پیش خواهد امد
بعضی در میان نزع بعضی در قبر بعضی در قیامت حضرت الهی فرشتکان رحمت در وقت مرک
ببالین بنده فرستد تا در کوش وی بکویند الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة تا هر هول
و فزع که او را پیش اید باین خطاب دل او تسکین دهد و این تسلی از ان خوف و خشیت بر هد
کذلک حضرت صدیق ثم دانسته که بنیامین را علامتها و غرامتها در راه هست و از ان جمله یکی
ان بود که بر قراش نسبت عیب کنند اکر نکوید انی انا اخوک بیم وی نرسانیدی
تحمل کشیدن بار ملامت نداشتی اشارت سه نفر در سه محل بسند سعادت یافتند اول موسی
در وادی مقدس بندای انا ربک بخلعت وصلت مشرف کشت افای لک الله اناه دیکر بنده
عاصی در صحرای عرصات ندای انی انا الغفور الرحیم شنود و بدولت لقا و رویت
باید وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة در خبر است که چون روز قیامت شود و
ملایک اولین و اخرین بفضای عرصات محشور کردند بنده را از وراء حجاب بحساب بکنند
بنده چون بیند که نفر و خطیر را بروی میکیرند روی بسوی جهنم ارد خطاب اید که عبدی
ادن منی هر چند نزدیک می اید همچنان خطاب می اید که ادن منی تا بجای رسد که حجابها
از میان برخیزد و بنده بحضرت الهی نزدیک کردد هیبت سلطانه و سیاست قهرمانیه دل بنده مشغول

کرده و قبایح اعمال و فضایل افعال وی بروی مکشوف شود از غایت خجالت سر در پیش افکند کرم الهی
در عین ناامیدی او جلوه ظهور کند بسر بنده خطاب فرماید که عبدی انی انا الغفور الرحیم من همان پروردگار
امروز کار تو خواهم کرد من متحمل امیدواری در دنیا و فاداری من سپاه بنده و از من امید رحمت و مغفرت
همی میداشتی اکنون بمقتضاء انا عند ظن عبدی بی تو ابنوانم و وابستی عتاب و افضال دور از
هدایت و اقبال الابد برای تو بر افرازم و بذروه علیا و وصول حضرت و قبول ... نزد
مقرب سازم قال الله سبحانه و تعالی فلما جهزهم بجهازهم پس آنگاه که یوسف علیه السلام ساخته
کرد برادران را و بار ایشان بسته بود با ایشان تسلیم کرد جعل السقایة فی رحل اخیه بفرمود تا آن
صاعی که بوی گندم می پیمودند در بار برادر وی بنیامین پنهان کردند ثم اذن مؤذن
ایتها العیر انکم لسارقون آنگاه آواز دهنده بر در شهر آواز داد که ای کاروانیان
بدرستیکه شما بتهمت سرقه متهم اید قالوا و اقبلوا علیهم ماذا تفقدون کاروانیان
جواب دادند و روی بمنادی آوردند گفتند از چیست که گم کرده اید قالوا نفقد صواع
الملک و لمن جاء به حمل بعیر کسان یوسف گفتند از چیزی که گم کرده ایم که صواع ملک است
بازمیجوییم و هر که آن صاع را باز آرد مر او راست شتر واری گندم و انا به زعیم و من که موذنم
کفیل و ضامن آن شتر وارم که بر دو کننده صاع دهم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا
لنفسد فی الارض گفتند سوگند بخدای تعالی که شما دانسته اید که ما نیامده ایم در شهر شما تا در وی
فساد کنیم و ما کنا سارقین و ما دزدان نبوده ایم قالوا فما جزاؤه ان کنتم کاذبین
کسان یوسف گفتند پاداش آنکس که صاع برده باشد در ملت شما چیست قالوا
جزاؤه من وجد فی رحله فهو جزاؤه گفتند جزای آنکس که صاع در بار او بیابند آن
بحکم دین ما آنست که آن دزد بنده صاحب مال باشد تا زنده است کذلک نجزی الظالمین
چنین پاداش کنیم ما دزدان را فبدأ باوعیتهم قبل وعاء اخیه پس نخست در بارهای
برادران جستن گرفت پیش از بار بنیامین از برای دفع تهمت ثم استخرجها من وعاء
اخیه بعد از آن از بار بنیامین بیرون آورد کذلک کدنا لیوسف این کید ساختیم از برای
یوسف ما کان لیاخذ اخاه فی دین الملک الا ان یشاء الله و ابن یامین را بحکم ایشان

ازان کرد

از آن گرفت کرد و ابن یامین را بحکم ملک مصر گرفتی که حکم ملک مصر مضروب بود و زخم زدن و کشتن
و بنیامین سزای زخم و کشتن نبود و یوسف علیه السلام بدان حکم کند و آن در جایی بود که حکم ملک با حکم شرع
موافق بودی نرفع درجات من نشاء بر میداریم درجهای هر کس که میخواهیم بعقل و دانش
چنانکه بر داشتیم درجه یوسف را و فوق کل ذی علم علیم و زبر هر عالمی عالم تر هست تا غایت
بخدای تعالی باز گردد که وی عالم بر کمال است جل جلاله و عم نواله قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من
قبل اولاد یعقوب گفتند که اگر دزدی کرد ابن یامین بدرستیکه دزدی کرده بود برادر وی یعنی
یوسف علیه السلام پیش از این فاسرها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم پنهان داشت یوسف علیه السلام
در دل خود و آشکارا نکرد بر ایشان که هنوز فرمان نبود قال انتم شر مکانا یوسف در دل خود
گفت شما بدترید از روی منزلت و الله اعلم بما تصفون و خدای تعالی داناتر است بانچه شما وصف
میکنید قالوا یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا برادران گفتند ای عزیز مر او را پدریست
بزرگ فخذ احدنا مکانه انا نراک من المحسنین یکی را از ما برده گیر بجای او بدرستی
که ما ترا از نیکو کاران می بینیم قال معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا
عنده یوسف علیه السلام گفت بخدای تعالی پناه میبرم از آنکه برده گیریم مگر کسی را که صاع خود
نزد وی یافته ایم انا اذا لظالمون اگر چنین کنیم که شما میگویید ما از جمله ظالمان باشیم
فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا پس چون برادران نومید شدند از یوسف علیه السلام
که برادر باز دهد هم از کاروان یکسو شدند و با یکدیگر راز گفتن گرفتند قال کبیرهم
گفت برادر بزرگ ایشان شمعون الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا من الله
او عهد از پدر برادران که پیدست شما گرفته است به پیمان از خدای عز و جل و من قبل ما
فرطتم فی یوسف و پیش از این هیچ فرو گذاشتید در کار یوسف از رنج نهادن بر دل پدر
فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی من باز نخواهم ایستاد زمین مصر بیرون روم تا پدر مرا دستوری
ندهد بامدن او یحکم الله لی یا خدای تعالی حکم کند از برای من بیان رسانیدن برادر از ملک
و هو خیر الحاکمین و خدای عز و جل بهترین حاکمان و کار گذارانست قوله عز و جل فلما جهزهم
بجهازهم یعنی چون یوسف وکلای خویش را فرمود تا مطابها اما اللبن یعقوب را گران بار

کردانیده مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یکی را خلعتی مناسب حضرت
خویش و کسوتی فراخور قامت قابلیت ایشان کرامت فرمود و ایشان را وداع فرموده بیرون فرستاد
یکی از خواص خود را که محرم اسرار وی بود گفت تا صاع خاص ملک را که بجواهر گرانمایه ترصیع کرده
بودند بر سبیل اخفا در بار بنیامین نهادند و چون اسباط بنی اسرائیل از مصر بیرون آمده
روی بکنعان نهادند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی از ایشان ندا کرد که أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ
لَسَارِقُونَ و مفسران را در تاویل این کلمه اقوال است بعضی گویند این سخن منادی از نزد خود
گفت و یوسف علیه السلام بگفتن این سخن اذن نفرموده بود و بعضی گویند که این کلمه از جمله معاریض
بود و تاویلش آنست که شما دزدانید که یوسف را از پدر دزدیده بردید و بفروختید و بعضی
محمول بر استفهام داشته اند ای أَئِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ و بعضی دیگر گویند که گفت انکم لسارقون
بر تقدیر ظهور سرقه از ایشان برادران یوسف را حیرتی تمام دست داده روی بدیشان
آوردند و گفتند چه میگویید و از ما چه میجویید گفتند صواع ملک را گم کرده ایم و هر که آن را
باز آرد شتر واری گندم بمژدگانی بوی دهیم و آن صاع پیمانه بود از نقره بروایتی و بعضی
گویند که از طلا بود مرصع بجواهر و بعضی دیگر از بسیاری شرف طعام گندم با آن می پیمودند اولاد
یعقوب گفتند تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ سوگند
بخدا که شما دانسته اید که ما در این سرزمین بفساد کردن نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم
و اظهار این معنی برای آن کردند که هرگاه ایشان بمصر نزول کردی دهانهای ستوران خود
می بستند تا از مزارع مصریان تصرف نکنند و برکت درخت نخورند و مردم از ایشان این احتیاط
مشاهده کرده بودند و بعضی دیگر گویند که مراد ایشان از این سخن آن بود که ایشان آنچه در رحال
یافته بودند از کنعان باز آورده بودند و از علیت بر صلاح و سداد ایشان نزد آن جمعیت
سرقه و فساد از ایشان و فتنی که این معامله از ما مشاهده کرده اید این چه امر نامناسب است
که بما نسبت میکنید فرستادگان یوسف علیه السلام گفتند اگر این صاع از متاع یکی از شما بیرون آید
جزای آنکس چه باشد جواب دادند که در بار هر کس که بیرون آید جزای آن خیانت او کشد و وبال آن
جنایت باو رسد و بنده صاحب مال شود و فذلک قوله تعالی قَالُوا جَزَاؤُهُ مَن وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ

جزاؤه

جَزَاؤُهُ یعنی جزای آن جرم همان کس است که آن گم شده در بار او یافت شود یعنی آنکس را بنده گیرند
در عوض صاع و بعضی میگویند که جزاؤه مبتداست و مَن وُجِدَ فِي رَحْلِهِ خبر وی و فهو جزاؤه از برای زیادتی
در بیان و قیل معناه فهو جزاؤه عندنا و در زمان یعقوب علیه السلام این حسنه از فضائل بنیه بود من
یسرق یسترق و نزد اهل مصر بعضی روایات ضرب و قتل بود و بعضی تضمین بود و قضای آنچه دزدیده
با ضرب آنگاه مصریان تفحص احمال و اثقال برادران بنیامین را تفحص نمودند و بعد از فراغ از
تا آخر تجسس بار بنیامین مشغول شدند و گویند که چون بارهای برادران بجستند صاع را نیافتند
و برحل بنیامین رسیدند متفحصان از طلب باز ایستادند و گفتند چون در بار شما نیافتیم در بار
وی نیز نخواهد بود که وی مظلوم تر از شماست ممکن نباشد که وی این دلیری کند برادران
گفتند که ما این مسامحت قبول نداریم بار او نیز بجویید تا تهمت بکلی برخیزد و هر چند ملازمان یوسف
از غارعان می نمودند برادران در مبالغه میفزودند تا سر بار بنیامین را بگشادند و صاع را در میان بار
بازیافتند چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب گشت از خجالت سرها به پیش افکندند و بعد از
لحظه روی بر بنیامین آورده گفتند ای پسر پدر رامین دو ما بیان و همچنین اسمانا نشرم
نداری که دامن عصمت خود را بلوث جنایت آلوده کردی و ما را در زندان نصیبهای شرمندگی و فضیحت
نشیمان ساختی و هر چند بنیامین مبالغه مینمود که من از این و قصه بی گناهم و موکد بیمین می ساخت
قول او مصدق نمیداشتند و با وی عتاب مینمودند که مباشر این امر شنیع این صاع در میان بار
چیست و اگر این عمل از تو در وجود نیامده عامل این معامله کیست بنیامین گفت این صاع را در این
همان کس نهاده که اموال و بضاعت شما را طریق خفا در بار نهاده و بعضی گفته اند چنین است که نخز
مصر را در بیان بیده چه شنیده باز بیت و در عقب این معامله چه شنیدیت سازیم قال الله تعالی
كِدْنَا لِيُوسُفَ مراد از کید گویند انجا ترحکم است با یعقوب علیه السلام یعنی این تدبیر ما
بدست یوسف دادیم تا او را الهام دادیم باخفا صاع در بار بنیامین و حکم آن برادران
که حکم سرقه در دین ملک چنین بود و این کید از برای آن ساختیم تا برادر را با وی بداشتیم و
بعضی میگویند که حکم باسترقاق نه در دین یعقوب بود و نه در دین ملک اما چون اولاد یعقوب
اعتمادی بود بر آنکه هیچ کدام از ایشان بسرقه منسوب نبوده اند این حکم غلیظ بر زبان ایشان آمد

وان باجرای حق سبحانه و تعالی بود لاجرم فرمود كَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ و بعد از قبل و قال برسیدکان
یوسف علیه السلام بنیامین پاکدامن را گرفته بحضرت عزیز آوردند و بمقتضای حکم السلطان
بنیامین را نگاه داشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده در مجلس یوسف علیه السلام
حاضر گشتند و گفتند إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ مِن قَبْلُ و علما را در نسبت یوسف بسرقه
اختلاف هست جمعی گویند که اصل این واقعه چنان بود که پدر را خیل بتی اندر داشت که بعبادت او
قیام مینمود یوسف علیه السلام در اوان کودکی آن بت از وی نهان کرد تا والد خود را اجلال
نا البان از بت پرستی و واجبل از شکر تی باز رهند و قومی دیگر برانند که عمه وی در اوان صغر
میخواست که او را برای خود نگاه دارد و از پدر باز دارد او نیز همچنین کبیکی پیش برده کمر
پنهان بر میان او بسته بود چون ظاهر شد او را بمقتضای همین حکم از برای خود نگاه داشت
چنانچه بیان این واقعه از پیش گذشته است طایفه دیگر را آنکه طعام از سفره برمیداشت
و بفقرا و مساکین میداد و گروهی را اعتقاد آنکه گوسفندی از رمه بدر برد بکرفت و بفقیری
عطا فرمود و دیگر اقوال نیز هست چون برادران نسبت سرقه بیوسف علیه السلام اجرا کردند حضرت یوسف
از آن معنی بغایت خشمگین شد ولیکن اظهار آن نفرمود فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ
ای فاخفی هذه المقالة یوسف فی نفسه و لم یظهرها یعنی پنهان کرد یوسف سخن و وصف سرقه
هرگز موصوف نبوده ام و آنچه بمن نسبت میکنید خلاف واقع است و بعد از آن هم در نفس خود گفت
أَنتُمْ شَرٌّ مَّكَانًا اگر بر سبیل فرض ثابت شود آنچه شما میگوئید حال شما از آن بتر است که
شما در حق پدر جفا کردید و برادر را فروختید و در صدد قتل وی در آمدید وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا
تَصِفُونَ الله داناتر است بآنکه شما وصف کرده اید یوسف علیه السلام را بآنچه میدانید که آن
خلاف واقع است نکته از ابن عباس منقول است که فرمود حضرت حق سه نوبت یوسف را
مبتلا کرد و اینجا سه تقصیر اول بنیامین را ... ...
کرده بود ... ... اذْكُرْنِي
عِندَ رَبِّكَ سیم نسبت ... ... و برادران را بسرقه گفت إِنَّكُمْ
لَسَارِقُونَ القصة بعد از آنکه یوسف علیه السلام بنیامین را بتهمت سرقه باز داشت برادران

برادران

برادران انا این امر بغایت مغموم گشتند و از عهد و میثاقی که با پدر بسته بودند و موکد بیمین
ساخته کلفتی تمام بخاطر ایشان راه یافت بر سبیل در خواست بجناب سلطنت ایابت التماس
نموده ابن التماس نمودند قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا ای کبیرا فی السن کبیرا
فی القدر و المنزلة گفتند ای عزیز مر بنیامین را پدریست پیر که با او عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت
باو رسانیم و پادشاه علی الاطلاق را جل ذکره بر این گواه گرفته ایم اکنون اگر بجای او یکی
چشم و روی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سوال او باز دهیم امید آنکه بلطف بر ما بخشائی و از ما
یکی را اختیار کنی تا در عوض او بشرایط خدمت قیام نماید و هم عرض خویش بوفا رسانیده و هم فرما
صیانت کرده باشی فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ یوسف گفت شما در وفات من
چه نام لیستید که دیدید من کار بد برده اید و من از ادراک بر سنگی داشتن و مجرم را بعلت آنکه
مفید ساختن کی خشنودم بلکه آنچه رسم ملوک و شریعت انبیاست که گرفتن آن مباح و مجوز است
نگاه میدارم و آنچه ورای اینست از آن ظلم میشمارم قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَن نَّأْخُذَ إِلَّا مَن وَجَدْنَا
مَتَاعَنَا عِندَهُ إِنَّا إِذًا لَّظَالِمُونَ اکنون برادر شما را نگاه میدارم و از سر گناه شما در گذشتم
و اهد باز خویش پیش گیرید و جان خود را غنیمت شمرده پیش از این را خود در آورید محنت مشغول
مبتلا نشوید در تاریخ حافظ ابرو آورده است که چون فرزندان یعقوب در باب استخلاص بنیامین
هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد برادر بزرگتر روبیل بود که پیش آمد و هر گاه که او خشم
گرفتی موی بر اندامش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون کردی و هر گاه که او آن بتری
از هیبت و شدت آواز شد ما پستان حامله فرو افکندی و سورت غضبش تا آن ساکن نشدی
بنابر آنکه از آل یعقوب دست بر پشت وی نرسانیدی و در اثنای آنکه خشم بروی استیلا
یافته بود پیش یوسف در آمد و گفت ای عزیز مصر غضب مجنبش بر من مستولی گشته که اگر
صیحه زنم شنوند که آن همه زنان مرد که ان مهر طاکردند اکنون کرم فرموده برادر را بمن
باز ده والا از من امری صادر گردد که تدارک آن ممکن نبود و حضرت یوسف علیه السلام میدانست که
روبیل در آن قول صادق است بنابر این در سخن چیزی با فه نمودند و روبیل بخشم آمد که پیر خود
افراشتم را گفت تا آهسته رفت و از عقب عم خود در آمده بدست خوش پشت عم را بسود

چون یوسف علیه السلام دید که سورت غضب روبیل فرو نشست فرمود که من برادر بنیامین را باز ندهم مرد
بتوانی بکن روبیل قصد کرد تا نعره زند او از شر مطالبه بنیامین معجزت بروی غالب گشته
گفت چنان معلوم میشود که در اینجا مردی از آل یعقوب هست که دست بر پشت من رسانیده
نایره غضب مرا فرو نشانده است و هم در تاریخ مذکور مسطور است که در کرت دویم که اسباط
بمصر آمدند یوسف حجتی را که در معنی بیع برادرانش بمالک ذعر داده بودند بایشان داده گفت
این خطی است عبری که در مصر کسی نمیتواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آن را بمن بگویید
اولاد یعقوب علیه السلام چون در آن کاغذ نظر کردند نامه اعمال خویش دیدند و از این صورت
عظیم منفعل گشته با هم گفتند ما این خط بدست ملک کجا افتاده است نه روی خواندن دارند و نه
و نه رای آنکه گویند نمیتوانیم خواند مجموعشان سر در پیش افکنده زبان ایشان از تکلم باز ماند
و در تاریخ مذکور و غیر آن منقول است که صاع را از بار بنیامین بیرون آوردند بمجلس عزیز حاضر کردند
و برادران جمع همه حاضر بودند و از برای استخلاص بنیامین بشفاعت آمده بودند یوسف علیه السلام
در حضور ایشان انگشت بر صاع زده گوش پیش آن داشت بعد از آن با اخوان خطاب کرد که این صاع
میگوید شما دوازده برادر بوده اید یکی را از آن جمله بفروختید دیگر بار دست بر صاع زد گفت صاع
میگوید برادران بعد از آنکه او را پیش پدر بردند در چاه افکندند و بعد از آن پیراهن او را بیرون آوردند بخون بز
سیاه بز رنگ کردند و پیراهنش را همچون بر غاله ملطخ کرده اند پیش پدر بردند و گفتند این خون برادر ما
دیگر یوسف دست بر صاع زد و گفت صاع میگوید که برادر خویش را فروختند و قباله فروختن
نامهای خود را بر آنجا ثبت کردند و بمشتری برادر خویش دادند چون برادران این نوع سخنان از صاع شنیدند
بترسیدند گفتند ایها العزیز این صاع دروغ میگوید و از این جمله که مذکور شد همین پیراهن خون
آلود بیان دروغ بوده است یوسف را غضب برآمد گفت این صاع من هرگز دروغ نگفته است
شما او را بدروغ نسبت میکنید و پندارید که همه همچون شما بدروغ منسوب اند آنگاه دیگر بار
دست بر صاع زد گفت صاع میگوید که آن خط دروغ امتحان است اکنون اگر خواهید بفرمایم تا قبالها
بیاورند گفتند بلی آنگاه یوسف علیه السلام قباله را حاضر گردانید چون خط خود دیدند شناختند
و لیکن از غایت خجالت انکار کردند و گفتند این خط ما نیست و ما از این واقعه خبر نداریم یوسف

میگوید که یا یهودا خویش دروغ
گفتند و هنوز ...
...
دیگر بار دست بر صاع زد گفت
صاع میگوید

بنیامین را گفت تو خط ایشان را میشناسی ببین که این خط ایشان هست یا نه بنیامین دید گفت
خط ایشانست دانستند که انکار را هیچ روی نماند مقر آمدند گفتند که این آن یوسف نیست که
برادر ما بود بلکه مادر کنیزک زاده بود یوسف نام که او را بمالک فروخته بودیم این حجت مرقوم
بنام اوست یوسف علیه السلام باز بنیامین سوال کرد که این قوم را کنیزکی بچه یوسف نام بوده است
گفت نی هرگز در خاندان ما کنیزک زاده با این نام نبوده ای عزیز این صاع تو راستگوست دیگر یوسف از وی
سوال کن تا این برادر در جهان هست یا نی یوسف دست بر صاع زده فرمود که میگوید که زنده است
و تو او را ببینی باز بنیامین از عزیز التماس نموده پرسید که از این صاع بپرس که برادر کجا دزدیده بود
یوسف دیگر بار دست مبارک بر صاع نهاده گفت که صاع خشم آلوده است و چنین میگوید که
از من چه میپرسی که دزد دیده چون دیدید که از یاد کرد مرا بیرون آوردند موعظت ای عاصی بیچاره از آن روز
بترس که ملک الملوک جل جلاله عاصی را باز ابرار دارد و هر چند بنده دست در ذیل انکار زند سود ندارد
چنانکه در خبر است که هیچ بنده نیست مگر آنکه خدای تعالی با وی حساب کند و اسطه حق تعالی
حق تعالی فرماید ای بنده عملهای که در نامه است بمباشرت تو بوده است یا فرشتگان من بر تو غلط
نوشته اند گوید یا رب خدایا این نامه من نیست و این گناهان من نکرده ام حق تعالی فرماید شهود را
بیارید تا بر صحت دعوی گواهی دهند گوید خداوندا در شهادت میان شهود اتفاق در زمان و مکان
شرط است اگر گناه در روز بوده است شب هم دانند و اگر در شب بوده است روز حیرانند اینجا
دروغ میگویند حق تعالی کراما الکاتبین را فرماید تا گواهی دهند خطاب آید که در گواهی ایشان
چه دفع داری گوید الهی اینها دشمن ما اند و گواهی خصم معتبر نیست و این چنان بود که هنوز موجود
نبوده ام که اینها گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء هنوز ما نابوده گناه
ناکرده بر ما گواهی میدادند امروز هم میتوانند بود که گناه ناکرده گواهی دهند حق تعالی فرماید
که اگر اینها بیگانه اند من گواه آشنا از تن تو بگذارم پس مهر بر زبانش نهند و دستش را بسخن آرند
گوید من تا شب چنین کردم پای گوید بنا بابت چنین رفتم چشم گوید که بنا محرم چنین نگریستم
گوش گوید ملاهی و مناهی چنین شنیدم فرج میگوید که بفواحش چنین مباشرت نمودم هر عضو
از اعضا بعصیان خود میآمد گواهی دهند آنگاه حق تعالی بند از زبان وی بردارد و گوید که

در گواهی اینها چه میگوئی گوید خداوندا همه دروغ میگویند و اینها هر باب در دنیا از من دروغی
اندرون خواستند و من از روی ایشان با ایشان نرسانیدم از آن جهت و حق من این گواهی میدهند
انگاه حق تعالی بخوی خود گواهی که اگر اینها همه دروغ میگویند من میدانم که تو چها کرده یاد داری
که در فلان روز در فلان موضع چه کردی من آنجا حاضر بودم چون حق تعالی ادای شهادة فرماید
دیگر عاصی را هیچ عذر نماند تجمل کرده و فرو ماند گوید الهی از شرمساری و خجالت منکر میشدم
اکنون هر چه خواهی بکن که مستوجب عقوبتم القصة چون اولاد یعقوب علیه السلام از بردن بنیامین
نومید شدند بخلوت رفتند تا تدبیر این کار کنند کما قال الله تعالی فلما استیأسوا منه خلصوا
نجیا یعنی چون نومید شدند از جانب یوسف علیه السلام در مشکل ایشان از مردم انفراد ورزیدند
گوشه گرفتند و تدبیر این امر مشورت می نمودند بعضی گفتند این پادشاه هست که اهل مملکت او
اکثر بت پرستند و ارباب شرایط توفی و مکنت چندان نیست اینجا با مدد غیبی محاربه میکنیم و برادر را
از ملک تغلبه و استیلا باز میستانیم یهودا گفت من بیک دندان میروم و حکم ملک چنان صادر شد
که بنیامین را زندان برند من همانجا دست وی گرفته از سرهنگان باز میستانم روبیل گفت من ملک
و اعوان او را بینداختم یهودا گفت من بر هم ایشان گفتا پس گفتم شمعون نیز همین گفت تا آخر الامر بر این
قرار یافت که یهودا گفت من بیازار در می آیم و شما همه مسلح به لشکرگاه خویش منتظر باشید تا چون
من نعره بزنم و غلامی را که از هول خود برون شما آنجا در رسید و از راست و چپ و پیش و پس
هرکرا بینید بقتل میرسانید بعد از آنکه یهودا بیرون رفت تا آنچه مقرر شده بود بوقوع رساند
یوسف علیه السلام وقوف یافته کس بطلب ایشان فرستاده بمجلس آمدند یوسف علیه السلام فرمود
که ای اولاد یعقوب شما انجود بی حرمتی و بد بختی شما هیچ گونه تقصیر نکردم و ابواب تفضل را
مفتوح داشتم و از برادر شما خیانتی بظهور پیوسته بحکم شریعت شما با وی عمل نمودم اکنون شنیده ام
که شما در صدد هلاک مصریان درآمده اید شما را ظن چنانست که تمامی فرزندان یعقوب مخصوص
شمااست و کوی در این مملکت بقوت و شوکت شما نیست و در این وقت یوسف بر بالای تختی بود
ایستاده از سنگ رخام مرتب ساخته بودند بیکبار قدم بر آن تخت زد که تمام آن تخت از هم
فرو ریخت و سنگهای رخام در زیر قدم آنحضرت ریزه ریزه گشت و گفت اگر زاری کنید لا

تسعی یا نبیا و صلحا است و اگر نه صیحهٔ که بر شما میزدم همه را بر زمین هموار میساختم اولاد
یعقوب علیه السلام از این واقعه متعجب ماندند و با وجود آنکه هنوز از آن اندیشه که کرده بودند
ممتنع نگشتند تا یهودا دیگر روز خشمناک ببازار درآمد و موها بر اندام وی راست ایستاد
و از بیخ هر موی قطرهٔ خون متقاطر گشته یوسف بفرزند صغیر خود اشاره فرموده تا در عقب وی
بساو کف خویش بهم کفایت نمود چون غضب وی تسکین یافت متحیر شد که این که بود که
بساو وی غضب من فرو نشست و اینمعنی مخصوص باولاد یعقوب است غیر از این کودک
هیچکس نبوده که تقرب نموده باشد یهودا کودک را پیش خواند و از وی استشمام رایحه یعقوب نمود
پرسید که تو کیستی چون کودک مامور بود با ظهار نسب خویش و اخفا از کوشید یهودا از آن
با خود تخمین کرده بود عاطل باز گشت و دانستند که مهم ایشان بلطف و مدارا تمشی
نمیشود ضرورتا باتفاق مراجعت نمودند قال کبیرهم فی السن یعنی روبیل و قیل کبیرهم
ای ز وهو شمعون و قیل کبیرهم فی العقل والرای وهو یهودا الم تعلموا ان اباکم
قد اخذ علیکم موثقا من الله ومن قبل ما فرطتم فی یوسف یعنی بزرگ اولاد یعقوب
مر دیگران را گفت پدر از شما عهد و پیمان استوار گرفته است و بخدای تعالی شما را سوگند داده
در باب بنیامین و پیش از این تقصیر کرده اید در امر یوسف علیه السلام پس ما این صند بر ما در فرطتم
صله باشد و ما باید که ما مصدریه باشد بمعنی تفریطکم مرفوع باشد در من قبل خبر وی و معنی
بر وی معنی چنین باشد که تفریطکم فی یوسف ثابت من قبل و ما موصول باشد دیگر بر وجه آورد
انگاه کبیر ایشان گفت فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی ای لا افارق ارض مصر
بیرون نمیروم تا پدر من مرا اذن دهد بمراجعت بسوی وی و یا اجازه دهد تا انتقام مکنیم
از اینها که بغیبت برادرم کید کرده اند و تا فشینت نمایم بسببی از اسباب در خلاص برادر خود
بنیامین او یحکم الله لی یا حکم فرماید خدای تعالی از برای من بمحاربت با اینها که برادرم
محبوس ساخته اند تا برادر از ایشان بزخم تیغ و شمشیر باز ستانم و یا حکم ما حل من ابوا فرما
وهو خیر الحاکمین زیرا که همه احکام وی بحق است و عدل است سبحانه و تعالی قال الله سبحانه
و تعالی ارجعوا الی ابیکم باز گردید بسوی پدر خویش فقالوا یا ابانا ان ابنک سرق

بگو شما ای پدر ما بدرستی که پسر تو بنیامین دزدی کرد وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وما گواهی
نمیدهیم مگر بانچه میدانیم وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ وما مر غیب را نگاهبان نبودیم وَاسْأَلِ
الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا و بپرس از اهل ان شهر که ما در انجا بودیم وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا و از اهل
کاروان سوال کن که ما در میان ایشان امدیم وَإِنَّا لَصَادِقُونَ و بدرستی که ما هر اینه راست
گویانیم قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا یعقوب علیه السلام گفت نه چنین است که پسر من دزدی
کرده باشد بلکه نفس شما از برای شما کاری بیاراسته فَصَبْرٌ جَمِيلٌ اکنون کار من شکیبائی نیکوست
که اندر وی از خدای تعالی شکایت نباشد عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا شاید که الله تعالی ایشان را
با من ارد هر سه إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ بدرستی و راستی که خدای تعالی داناست و استوار کار
وَتَوَلَّى عَنْهُمْ روی بگردانید یعقوب از فرزندان خود وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ و گفت ای دریغا
و اندوها بر یوسف وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ و سپید گشت چشمهای وی از بسیاری گریستن
با اندوه فَهُوَ كَظِيمٌ پس وی اندوه فرو میخورد و ظاهر نمیکرد قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ
فرزندان گفتند سوگند بخدای تعالی که همواره یاد میکنی یوسف را حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا تا که لاغر
شوی از اندوه أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ و یا از جمله هالکان باشی قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَ
حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ و از خدای تعالی میدانم انچه شما نمیدانید قوله
ارْجِعُوا إِلَى أَبِيكُمْ این سخن برادر مهین ایشانست چون نومید شد تا باز سپردن بنیامین
با ایشان با یکدیگر در امر وی مشورت کردند رای ایشان همه بر این قرار گرفت که پیش پدر روند
و از راستی در نگذرند و انچه بیان واقع است معروض دارند پسر مهین گفت که من باری نمی‌ایم
مرا روی ان نیست که دیگر باره دانجی بپدر رفتم و این خبر تلخ پیش وی برم شما باز گردید نزد
پدر خویش فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ پس بگوئید ای پدر ما بدرستی که پسر تو دزدی کرد
وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ یعنی انچه گفتیم گواهی بود بر انچه دیده بودیم
و بر ما ظاهر شده بود ولیکن بر غیب مطلع نیستیم ما ظاهر دیدیم که ان صواع از رحل بنیامین
بیرون اوردند اما حقیقت ان نزد الله تعالی معلوم است کن مف و گروهی دیگر چنین تفسیر کرده اند
که ما بمحافظت وی قیام نمودیم در اوقاتی که ممکن بود محافظت یعنی در حضور فاما انوقت که از نظر ما

غایب بود

غایب بود محافظت وی ممکن نبود اگر امری واقع شده در انوقت بوده که ما از محافظت وی
غافل بودیم کشف و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که مراد از غیب اینجا شب است
زیرا که نام قبیله ایست از قبایل عرب چنانکه غیب گویند و لیل خواهند یعنی روز از احوال و
واقف بودیم اگر ان صاع در بار وی نهاده اند در شب بوده است و ما از ان وقوف نداشتیم
کشف مف و از ابن زید رحمه الله منقولست که یعقوب مر ایشان را گفت دروغی که
کلام معروض کردانیده اند که ملک از کجا دانست که حکم سارق بنده گرفتن است اگر نه شما او را فتوی
دادید ایشان گفتند که ما شهادة ادا نکردیم مگر بانچه دانستیم از کیفیت این مسئله او را
سوال کرد ما انچه حق بود جواب گفتیم وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ یعنی ما ندانستیم که چون بنیامین
باین امر متهم خواهد شد وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا می شاید که تا اینجا مقول القول برادر
مهین باشد و دیگر از اینجا باز قول برادران باشد و روی سخن خطاب بیعقوب علیه السلام تا تقدیر سخن چنین بود
که امدند ان سه برادر و پدر را خبر دادند از واقعه بنیامین یعقوب گفت استوار نمیدارم شما را
در این قول ایشان در جواب گفتند از اهل ان ده که ما در وی بودیم باز پرس حش و انجماعت
مصریان بودند که همراه قافله کنعانیان بکنعان امده بودند و بعد قران هر جا ذکر قریه فرموده
مراد شهر است و باین تقدیر مضاف مضمر باشد ای واسئل اهل القریه کشف و بعضی گویند مستبعد
که مضاف تقدیر نکنیم و مراد نفس قریه باشد یعنی از انجا نرو و سرای که ما در انیم سوال کن تا در و دیوار
بصدق مقال ما گواهی ادای شهادت نمایند وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا و از این کاروان نیز که
همراه ایشان امدیم معلوم کن و این کاروان جماعتی بودند از کنعانیان از همسایگان یعقوب
که با ایشان همراه بودند و از حال دیده و یقین دانسته تا بصدق ما گواهی دهند وَإِنَّا لَصَادِقُونَ
کشف و نیز می شاید که این سخن قول شمعون باشد تا گفته برادران اگر پدر تصدیق
شما نکند و شما را متهم دارد بسبب انکه حال که بیوسف رفته بود شما بگوئید تا از مصریان
و اهل کاروان سوال کند تا بر صدق شما ادای شهادت نمایند بعد از انکه فرزندان انچه شمعون
وصیت کرده بود معروض اسرائیل الله علیه السلام کردانیدند وی در جواب ایشان گفت بَلْ سَوَّلَتْ
لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا یعنی پسر من دزدی نکرده است ولیکن نفس شما کاری را اراسته الی که گوید

که حضرت یعقوب علیه السلام چون از فرزندان استماع این کلام نمود جواب ایشان همان گفت که در واقعهٔ
یوسف علیه السلام گفته بود بل سولت لکم انفسکم فصبر جمیل اینجا نیز همان گفت و آنچه ایشان در واقعهٔ
یوسف علیه السلام گفته بودند خلاف واقع بود و اینجا مطابق واقع مناسب آن بود که یعقوب علیه
السلام راست دارد و استماع این دو واقعهٔ مختلفه جواب مختلف ادا فرمودی جواب آنست که اینجا ارادهٔ تکذیب
فرزندان چنانکه در واقعهٔ یوسف علیه السلام بلکه مراد تکذیب نسبت سرقت است بر بنیامین چنانکه مبیّن شد
واگرچه نسبت سرقت به بنیامین ملک و اتباع او کرده بودند اما چون فرزندان بر سبیل تحقیق گفتند که
ان ابنک سرق لاجرم در این قول ایشان تکذیب فرمود و یا چنان گوییم که مراد از تسویل نفس اینجا آن باشد
که فرمود نفس شما شما را بر آن داشت تا به نیابت فرزندی تمام بنیامین را از پیش من ببردید و طمع در ضرّ نکنید
و ندانستید که تقدیر حق تعالی شاید که مخالف تدبیر شما باشد پس بر این تقدیر مراد از تسویل نفس نه
تکذیب فرزندان باشد بلکه طعن در مبالغه و الحاح ایشان باشد در بردن بنیامین بجانب مصر آنگاه
بازدل را تسلی بصبر داد و گفت فصبر جمیل تا بصبر جمیل بمقصود و مراد مظفر گردد که الصبر مطیة
الظفر و از آن نظر به آن باز نمود که عسی الله ان یأتینی بهم جمیعا یعنی خود را امیدوار می‌گوید
سازم شاید که بمقتضای الصبر مفتاح الفرج حق تعالی هر سه فرزند را به من باز رساند یعنی یوسف
و بنیامین و شمعون را اگر گویند که این امیدواری مر یعقوب علیه السلام را از کجا پدید آمده بود گوییم که
خم واقعهٔ وی بغایت رسیده بود و دانسته بود که هر چه بغایت رسید به نهایت رسد شعر
اذا تم شیء بدا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم انه هو العلیم الحکیم بدرستیکه وی
داناست باحوال من از شدت تنهائی و محنت شکیبائی و باحوال شما از صدق و کذب و حکیم است در
تدبیر امور بندگان و اصلاح کار ایشان هر چه اراده از آن وی درباره من از نفع و ضر و خیر و شر
تعلق گیرد در مقام رضا و تسلیم و در کل امور متثبت بذیل کرم از ملک کریم جل جلاله کما قال تعالی
و تولی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف گویند که یعقوب در مدت فرقت یوسف باولاد هدف سهام ملامت
گشته بود و هر چند که اهی بدردی و بلائی مبتلا می‌گشت فرزندان هر سفری که میکردند یکی را
غایب میساختند در سفر اول یوسف را با خود برده بودند و وا نزد بودند یوسف را غایب ساختند
در سفر دوم یازده نفر بودند یکنفر را یعنی شمعون را در مصر گذاشته ده باز آمدند در سفر سوم بنیامین را

بنزد

نیز از دست بداده ند و با خود بر اندیشید که گفت در نوحه بغیر همه نقصان دیدم اکنون بکلی
نوبت محنت تمام ناهمه سو بینم لاجرم از اولاد روی گردان شد و اندوه یوسف علیه السلام
بر وی تازه گشته با دل پر درد و جان پر حسرت و چشم گریان روی بر بیت الاحزان آورد و گفت
یا اسفی علی یوسف مجاهد میگوید که معنی وی یا جزعاه است امام حسن و قتاده و ضحاک میگویند
رحمهم الله معنی یا حزناه است و اسف عبارتست از اشد حزن و اندوه و صیغه صیغهٔ ندا
والف عوض یاء متکلم معنی چنین شود که یا حزنی هذا اوانک فاحضر اگر کسی گوید که درد
مفارقت بنیامین بعد از مرور چندین سال از مفارقت یوسف علیه السلام حکمت چه بود که تاسف بجهت
یوسف اظهار میکرد نه بجهت بنیامین جواب آنست که مصیبت یوسف تا حال همچنین
بود و تسلی صبر وی بآن مصیبت مشغول بود تا بجهتی که مصیبت دیگران در جنب مصیبت وی
مصیبت نمی‌نمود لاجرم رجوع باصل مصیبت نموده گفت یا اسفی علی یوسف جواب دیگر آنکه
بجانب اند و فرزند اعتماد داشت و وصول ایشان مستبعد نمی‌نمود بخلاف یوسف علیه السلام که
در حیات وی تردد داشت و وصول وی دور می‌نمود جواب دیگر آنست که بنیامین را بجهت
یوسف علیه السلام دوست میداشت و یوسف را نیز حق تعالی بجانب بنیامین را بنسبت بیوسف صفت
ارتباطی بود بجهت عجب نیست که هر دو از یک مادر بودند و بحسب مشابهت در صورت وجه
بواسطهٔ مخالطت بنیامین خاطر مبارک تسلی می‌یافت و سورت فراق یوسف را بآن تسکین
میداد که من منع من النظر تسلی بالاثر اکنون که وی از میان برداشته شد باز آتش فراق
یوسف علیه السلام در التهاب در آمد لاجرم اندرون جان از آن سوخته فریاد یا اسفی علی یوسف بر آمد
و در احسن القصص ذکر آورده است که یعقوب علیه السلام بعد از آنکه از فرزندان روی گردانید به
بیت الاحزان در آمده بود ملک الموت علیه السلام بزیارت وی آمد از وی پرسید که یا ملک الموت
بقبض روح آمدی یا چنین گفت نه بلکه بزیارت آمده‌ام یعقوب علیه السلام گفت
سوگند میدهم ترا بپروردگار که به من خبر ده از آنچه میپرسم هل قبضت روح یوسف فی جملة
الارواح التی قبضتها ای ملک الموت روح یوسف را قبض کرده‌ای گفت نه و ترا آگاه میکردانم
که یوسف در زمرهٔ احیاست صاحب ملک و خزاین و خیل و حشم پرسید که ملک الموت وی

در کجاست گفت این خبر مأمورم نیستم ولیکن عنقریب ملاقات میسر خواهد شد تا ملک الموت
این کلمه یادی بکفت یا اسفی علی یوسف اکر کویند که تأسف در مصیبت سخن نیست بلکه
استرجاع مناسب ترست پس چونست تا کویند انا لله وانا الیه راجعون جواب آنست که استرجاع
نمودن و کلمه انا لله را در مصیبت بر زبان راندن مخصوص این امتست کما اتی فی الحدیث لم تعط امة
من الامم انا لله وانا الیه راجعون عند المصیبة الا امة محمد صلی الله علیه الا تری الی یعقوب علیه السلام
حین اصابه ما اصابه لم یسترجع وقال یا اسفی علی یوسف وجواب صحیح آنست که این تأسف نه از برای نفس فرزند بود
که همه فرزندان او زینت دنیا اند مکر فرزندی پارسا که در طریق عبادت معاون پدر تواند بود
که هم زینت دنیا است وهم ذخیره عقبی و یوسف هم پارسا بود وهم از زمره انبیا هم دختوها
درد دنیا بود وهم راحت جان در عقبی پس تأسف یعقوب در فراق یوسف از بیم فوت راحت
عقبی بود نه از بهر تضییع زینت دنیا آورده اند که چون یوسف علیه السلام با پدر ملاقات کرد از وی پرسید
که نه رسول حضرت خداوندی جل وعلا ونه برکزیده او بجا نه ونه من از تو غایب گشتم و ده فرزند دیگر
این همه ناله و اندوه چه بود اعضا و جوارح خود مجروح کردانیدی و دیده در سر و کار فراق کردی ندانستی
که دنیا را بقا نیست اگر در این عالم ملاقات میسر نگردد در آن عالم میسر میکشت یعقوب گفت جان پدر
دانستم فرقت اینجهانی نه دنیا نالیدم بلکه از خوف فرقت آنجهانی می نالیدم ترسیدم از روزی که ترا از پیش من ببردند
جوان و برنا بودی و در معرض غرور نفس و هوا بودی ترسیدم که شیوه جوانی و آرزوی هوای نفسانی
ترا در پی بشارت افکند و فردا در محشر از ملاقات یکدیگر محروم مانیم ترا براهی برند و مرا براه دیگر این همه
اندوه و ناله من از آن بود نه از ترس فرقت اینجهانی بیت سیل جدایی ملوث عالم تا ابد که هم شکند و کرید دوی
نشت خورا چون دوست نتوان داشتن دوستی دیگران بر دوی نشت وابیضت عیناه من
الحزن مفسران در تفسیر بیاض عین دو قول ذکر کرده اند کروهی بر آنند که بیاض عین اینجا کنایت
از کثرت بکا و محنوا است که اندوه یوسف بر دل مبارک یعقوب صلوات الله علیه غالب گشت و غلبه اندوه
مستلزم کثرت بکاست و چون کریه غالب شود آب در دیده بسیار کردد و آن اشک در دیده
چنان کردد و نماید که دیده سفید گشته است و دلیل بر صحت این قول آنست که غلبه اندوه موجب غلبه
بکاست نه مستلزم حصول عما و چون سفیدی چشم را بحزن باز بسته معلوم شد که مراد از بیاض عین کثرت بکا

محزون

تن ضعیف عما دان قول امام واحدی رحمه الله تعالی در تفسیر بسیط نقل از ابن عباس کرده است
اما فرقه دویم بر آن رفته اند که مراد از ابیضاض عین حقیقت عماست چنانکه مقاتل میکوید
مدت شش سال دیده مبارکش از حلیه بصر عاطل بود تا بشیر از پیش یوسف رسید و باز بدان حلیه
متحلی گشت و در تفسیر کبیر آورده است که در حین حبس یوسف علیه السلام در زندان جبرئیل بر وی درآمد
و گفت ای یوسف روشنائی دیده یعقوب از غم و اندوه تو زایل گشت یوسف دست مبارک
بر سر نهاد و گفت لیت امی لم تلدنی ولم اک حزنا علی ابی ای کاش مادر مرا نزادی تا سبب اندوه
پدر نگشتی و علما این را تأویل میکویند که استاد عمی مجرد نابیجا باز او فرمود که حزن دایم موجب
کریه دایمست و کریه بر دوام موجب عمی نیز اگر کریه بسیار مولد غبار است در سواد دیده
چون امتداد یابد انعقاد مستلزم کردد و منجر بعمی شود و در کشاف و تفسیر کبیر و غیر آن میکوید
که مدت فراق یوسف هشتاد سال کشید و در این هشتاد سال هیچکس دیده یعقوب را خشک ندید
و ما لا نکرو الوقت در تمام روی زمین نزد حضرت الهی از یعقوب سنیه تر و کرامی تر نبود
بدل وی همه اندوه مستولی بود چنانکه فرمود فهو کظیم و کویند اینجا فعیل بمعنی مفعول است چنانکه
اخبار فرمود اذ نادی وهو مکظوم مملو حزنا و نیز میشاید که بمعنی فاعل باشد چنانکه فرمود و
الکاظمین الغیظ او ممسک الحزن فی قلبه یعنی اندوه انبوه را در دل فرو میخورد تا از غم و حزن
در درون وی جوش میزد و بر زبان وی چیزی جاری نمیشد و تفسیر کبیر و کشف الاسرار و غیر آن آورده
که جبرئیل علیه السلام در زندان با یوسف ملاقات کرد از وی احوال پدر پرسید گفت زنده است گفت
حال وی چیست گفت چشمهاش از اندوه سفید گشته پرسید که اندوه وی چه مرتبه است گفت برابر
هفتاد ثکلی و ثکلی زنی را کویند که فرزند خود را کم کرده باشد گفت غم وی برابر هفتاد مادر
که هر مادر برابر فرزند بوده باشد و از مادر با وی چه کمال شفقت کرده ازین فرزند عیبی بر دین
ای جبرئیل مرو و در برابر اندوه هیچ اجری خواهد بود گفت آری مر او را عند الله بر صد شهید
و چون از زندان بیرون آمد و بحبث سلطنت ممتد گشت نخواست که پدر را از احوال خود آگاه
کرد اند که مبادا از جواب حضرت وی چیزی کم شود موقوف بر اراده الهی گذاشت لیبلغ الکتاب
لیبلغ الکتاب اجله قالوا تالله تفتؤ تذکر یوسف چون فرزندان شنیدند که یاد

یوسف کرده گفت یا اسفی علی یوسف سوگند خوردند بخدا تعالی که تو همیشه یاد یوسف میکنی
تا بکی از دو حال پدید اید حتی تکون حرضا یا انکه بکداری از اندوه قال ابو عبیده الحرض الذی
اذابه الهم قال ابن عیینه الحرض فساد الجسم والعقل الحزن والحب او تکون من الهالکین
یا خود هلاک کردی و گویند که این از جهت شفقت بر آنحضرت میگفتند یعقوب در جواب ایشان
گفت انما اشکوا بثی وحزنی الی الله بث عبارتست از اندوهی که مبتلا به بر پوشیدن و داشتن آن
طاقت ندارد و از غایت سختی و عظیم تراست و او را بث از آن گفتند که صاحب او را
برکنار او صبر نیست حتی یبثه ای یظهره واعلم من الله ما لا تعلمون و من از خدای تعالی این دانم
که شما ندانید یعنی یوسف را بمن باز خواهد داد و مرا از این غم خلاص خواهد داد و این علم مر او را
بسبب تعبیر خواب یوسف حاصل شده بود و یا بطریق وحی و یا با خبار ملک الموت چنانکه مبین شد
و یا ببشارت خداوندی جل وعلا که مرو را بداو فرزنده بیر که همه بجلیت نبوت آراسته باشند مبشر
کردانید و یوسف در صغر سن که هنوز به دولت نبوت مشرف نگشته بود از نزد وی مفقود گشت
دانستکه وعده الهی جل وعلا حق است و بنابر آن بر حیات یوسف متیقن بود لاجرم گفت واعلم من
الله ما لا تعلمون و در تفسیر کبیر از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود مر یعقوب را
برادری بود بزیارت وی امد مر او را ضعیف و نحیف یافت از یعقوب پرسید که ما الذی اذهب
بصرک وقوس ظهرک چه چیز روشنائی دیده ات را زایل کرد و پشت تو را خم داد گفت نور دیده ام
در سر و کار کریه شد از بسکه در فراق یوسف بکریستم و پشت مرا اندوه بنیامین خمیده کردانید حق
جل وعلا فرستاد که الا تستحیی ان تشکوا الی غیری شرم نمیداری ای یعقوب که نزد غیر شکایت
میکنی بعزت و جلال ما که این غم و اندوه از تو زایل کردانم تا هم را بنمایی و صلی و منهم ما را دانی یعقوب
گفت انما اشکوا بثی وحزنی الی الله آنگاه بخشنده تعالی امساک کرد که الهی ای اما ترحم الشیخ الکبیر
خداوندا روشنائی دیده را زایل کردانیدی و پشت را از استقامت با انحنا متحول ساختی آن دو ریحان
بوستان امانی مرا بمن باز کردان از نزد حق تعالی بشارت امد که ای یعقوب اگر این دو فرزند تو مرده بودندی
از زمره اهل حیات ظاهر از ارباب ممات ملحق گشته باشند که از برای یاس خاطر تو ایشان را زنده کردانم و هر دو را
بسلامت بتو رسانم اکنون طعامی از برای مسکینان ترتیب ده و خاطر فقرا را بتفقد انعام بنواز

کرد و ستری

کرد و سترین بندکان نزد من انبیا و مساکینند و بدانکه انچه سبب بد از محنت فراق و سوز نار اشتیاق
هم محنت انبود که فلان روز گوسفندی ذبح کرده بودی و از ان مشوی ساخته و انچه از ان انتشار یافته
و ضیری بر در کاه تو بچه از ان طعام بشام وی رسید و نوا ورا از ان طعام ندادی و این همه فراق وجدی
داغ مبتلائی از ان کشیده آورده اند که بعد از ین هر وقت که شام و چاشت در نظر یعقوب آوردی
منادی را فرمودی تا ندا کردی که من اراد الغداء فلیقعد مع یعقوب ومن کان صائما فلیفطر
اللیلة عند آل یعقوب کشف و نیز گویند که همسایه بود یعقوب را روزی بر وی در آمد و او
را یافت ضعیف و نحیف و مبالغه پرسید که یا یعقوب ضعف جسمک ونحف بدنک یعقوب
فرمود این ضعف و شکستگی بسبب غم و اندوه بسیار است که بر دل استیلا یافته فی الحال وحی امد
که یا یعقوب اتشکوا منی الی خلقی ای یعقوب از من نزد خلق شکایت میکنی گفت خداوندا خطا
از من بظهور امد بکمال کرم در گذر از ین خطاب لمدکه در کذرانیدم دیگر بعد از ان هر که حال وی پرسیدی
بموی جواب میگفت که انما اشکوا بثی وحزنی الی الله اما اللطایف والاشارات والنکات
والحقایق فی هذه الآیات قوله تعالی ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا
ان ابنک سرق لطیفه لسان اهل المحبة اید درویش یوسف م در فراق یوسف بی سر و سامان
شده بود و در ملازمه ندیدی در زمان کشته خواستکم از یاد محبوب جراحت خویش را مرهم سازد
و یا یاد کار دوست المی جوید بنیامین که با یوسف م از یک مشرب اب خورده بود و در یک کنار
پرورده قائم مقام دوست ساخت و همکار خویش کردانید از عاشق را بوسند و لکسی باشد
که او را با معشوق پیوندی بود و یا بوجهی از وجوه با وی مشاکلتی دارد نه بینی که مجنون بنی عامر سیر را
بیرون رفته بود و با آهوا و ام گرفته با وی گفتند که با این وحشی چه الفت پیدا کرده کاه دست
در گردنش در می اری و گاه چشم وی میبوسی گفت گردنش بگردن لیلی ماند و چشم وی بچشم لیلی
مشابه است فیبناک عیناها وجیدک جیدها و چون یعقوب دل در بنیامین بست و تسلی
بوی آرام گرفت دیگر بار در حق وی دم زهر از ین بام دهر بر کشیدند و از پیش جدا کردند
و انکاه نام دزدی هم بروی افکندند و بلای وی بلا افزودند ای بلا عجبت ننکم بر بحسد
و سوخته داد یکبار به سوخته از چنانکه آتش جز زخم خواهد سوخت تا برافروزند فراق بر دل

موی‌کشان خواهد تا باوی رساند رباعی هر چند که زین دلم قدم برگیرد * صد صد دگریش در برگیرد
دل با هر چه صحبت از سر گیرد * کاتش چو رسد بشمع دیگر گیرد لطیفه بلسان الاشارة از زمان که
بنیامین بتهمت سرقه متهم شده بود برادران او همه نسبت کردند که فان یسرق فقد سرق اخ له من قبل و چون
بتهمت آلوده شد نسبت برادری قطع کرده با پدرش اضافت کردند ان ابنک سرق نگفتند برادر ما
دزدی کرده بلکه گفتند پسر تو دزدی کرد در وقت طهارت با او برابری کردند و سعف(?) الوی که
برادری نمودند خلیل بن صلوات الله تعالی وسلامه علیه با مطیعان سازگاری کرده و از عاصیان تبرا نمود
فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم حضرت اکرم الاکرمین جل جلاله با تو بخلاف
این معامله نمود و بغفرت بیافزاید و شیمت بپرورد و عتاب برگزید و بهیچ حال از تو تبرا نکند
گفت اگر مطیعی از منی یا عبادی الذین امنوا اتقوا اگر بیرون کاهی از منی یدعون ربهم خوفا
وطمعا و اگر در راه جرم و عصیانی هم از منی وانیبوا الی ربکم واسلموا له تو خاص بنده‌ای که
کرمانی بیرا ایم * در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم * گر یکقدم از کوی طلب سوی من آیی
ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم * نقلست که چون موسی علیه السلام بمناجات رفتی هر کسی از بنی اسرائیل پیغام
بزبان او بحضرت فرستادی یکروز جوانی ملاقات کرد گفت ای موسی بمناجات میروی پیغام من بدو
برسان بگوی که فلان بنده میگوید که من ربوبیت تو نمیخواهم و اگر رزاق و خوفی روزی بمن مفرست
ومن ترک میدارم از بندگی تو و هرگز بخداوندی تو اقرار نکنم موسی علیه السلام از وی عقوبت کشته(?)
روی کردانید و بمناجات آمد بعد از انکه فارغ گشت شرم داشت که رسالت ان جوان عرض دارد
حضرت الخطاب فرمود که ای موسی چرا ادا امانت جانت نمی‌پسندی گفت خداوندا شرم میدارم که
سخنان اشفته ان پریشان روزکار را عرض کنم فرمود چاره نیست وما علی الرسول الا البلاغ
المبین انچه شنیده بود باز گفت حضرت الحق فرمود بنده مرا بگوی که اگر تو ربوبیت من نمیخواهی من
میخواهم و اگر تو رزاقی من نمی‌پسندی من روزی تو شام و چاشت بتو میرسانم اگر تو از خداوندی من
ترک میداری من از بندگی تو ترک نمیدارم و اگر تو مرا نمیخواهی من ترا میخواهم تا تو بدانی که تو در من(?)
وزین(?) من موسی چون از مناجات باز گشت آن جوان همچنان بر سر راه منتظر بود گفت ای موسی پیغام
رسانیدی گفت رسانیدم گفت در جواب چه گفت موسی انچه از حضرت الحق شنیده بود تقریر فرمود

اینجوان

این جوان چو گفت معبودی که در برابر بدی نیکویی کند و در مقابل جفا وفا پیش اید ترک وی
کردن از خط مروت بغایت دور است گفت عرض ایمان کن بر من چون کلمه توحید بزبان راند
اهی بکرد و فی الحال جان بداد موسی علیه السلام متحیر ماند که این چه واقعه بود خطاب امد که کلیم
تو نصیبه صنع ماندی این بنده مدت چندین سال بود طالب تو و حقیقت بود و سرگردانی
میکشید درین ساعت که کشف استار جلال از روی جمال مشاهده شد جان فدای آن نور کرده
رخت بعالم بقا برد رباعی اسرار ازل را نه تو دانی و نه من * وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو * چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من قوله تعالی وتولی عنهم
وقال یا اسفی علی یوسف اگر کسی سوال کند که تولی اعراض است و اعراض از خلق مستلزم
اقبال است بحق جل و علا و مفهوم از این آنست که از فرزندان روی کردانیده بحق اقبال نما
روی آورده و باین نقد بر تاسف بر یوسف و تفجع برای وی مناسب این حال نیست جواب آنست که
این تاسف از برای مفارقت جمال یوسف علیه السلام نبود بلکه درین فراق از مشاهده جمال حضرت
محجوب بود تاسف از برای آن مینمود و محبوبان میدانست که یوسف علیه السلام میان حضرت الحق و یعقوب
واسطه بود که اگر نه آن واسطه درمیان بودی یعقوب علیه السلام طاقت مشاهده
جمال حضرت الحق نبودی نبینی که زکریا علیه السلام گفت رب هب لی من لدنک ولیا برای آن گفت که
در سطوات انوار تجلی طاقت مشاهده آن نور نداشت گفت پسری خواهم که پرده وقت من گردد
از پس پرده توانم با جمال الجمال دوست عشقبازی کنم ابد روپش تمامی موجودات از نور ذات
خلعت وجود پوشیده اند و لیکن از ذات از پس پرده صفات تاثیر میکند و صفات از وراء افعال
و افعال در اثار تصرف مینماید که حجب الذات بالصفات وحجب الصفات بالافعال که اگر این
پرده‌ها نبودی در مشاهده نور ذات هیچ چیز باقی نبودی و عاندی حجاب النور لو کشف لاحرق
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره موسی علیه السلام با عظمة آن بود که بی حجاب کرد نتوانست دید
دانست که نمیتواند دید لاجرم کوه را درمیان واسطه ساختند و کشف عزت کوه نکرد که پرده است
از پس پرده ما را ببین که در کشف طاقت نداری که سلیمان علیه السلام ملک از برای آن خواست
تا پرده او شود و حاصل یعقوب را صورت یوسف پرده بود که از برای آن پرده مصور جمال

منصور بود یعقوب علیه السلام در حین تولی از خلق و در تلاطم امواج انوار تجلی مستغرق گشته چنانچه
هیکل بشریت در سطوات نور حقیقت ترتیب نبود که از خلعت وجود عاری گردید و بکلی در عدم
متواری شود فریاد بر آورد که یا اسفی علی یوسف کاش آن پرده در پیش جمال لایزالی بودی تا
نقوش آن پرده مشاهده نقش بند ممکن گشتی حب نشستکن لطایف دیدار وان تاب جمال …
بر خدا بیش و خوش حامل کند تحقیق شریف بیان اهل … بدانکه ارباب معرفت گفته اند که
در اوان صفای حال و بقای … اگر عاشق خواهد که خود را در خود ببیند صفتی از صفات معشوق
حیا اسمی از اسمای وی میان او و دیده عاشق حجاب شود تا چون عاشق بدان پرده نظر کند
بدیده معشوق جمال معشوق ببیند شیر جان شکار عشق در کمین … اشارت میکند که
در نگر تا همگی او را در خود بجای خود ببینی که اگر جمال … طالب خود شوی … من افکار
کردی چون عاشق او را در خود … دیده خود … آمد … وصف
با این مثال گویا شد رباعی در عشق تو من بیدل و بیجان شده ام … ام
نی فی علم گنونکه از دولت عشق بگذشته ام از دو کون و جانان شده ام قوله تعالی وابیضت
عیناه من الحزن فهو کظیم بسط کلام فی هذا المقام بدانکه سه کس از انبیا علیهم السلام
بسیار گریستند چنانکه در این امر از سایر ارباب بکا ممتاز گشتند داود بود و نوح و آدم علیهم السلام
و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود
اگر همه گریه همه اهل زمین را جمع کنند گریه داود علیه السلام از همه زیادت آید و اگر گریه همه روی
زمین را با گریه داود علیه السلام ضم کنند گریه نوح بر همه راجح آید و اگر گریه همه روی زمین
با گریه داود و نوح علیهم السلام مجموع سازند گریه آدم صفی علیه السلام از همه بیفزاید منقولست که آدم
دویست سال منفصل بگریست چنانچه از آب دیده وی دو رود خانه جاری شد و دو تن دیگر از
پیغمبران علیهم السلام نیز بگریستند اما گریه ایشان نه بمرتبه آن سه پیغمبر بود که مذکور شد
یکی یعقوب نبی بود و دیگر شعیب علیه السلام اما این دو تن … از غم گریه دیده نابینا شدند
با وجود کثرت بکا دیده نابینا گشت و حکمت آن گفته اند والله اعلم که آن سه تن … خوف …
میگریستند و این دو از برای محبت و گریه از برای امر نفس گناه چشم را روشن کند و گریه

از فرط

از فرط محبت دیده را بگدازد و تفصیلی بعد از اجمال آنکه داود علیه السلام مدت چهل سال گریست
و چنان بدرد میگریست که کوه را بر ناله وی گریه میآمد تا جبرئیل مر او را گفت … قبول
تو بر گناه ای داود این همه از برای چه میگریی و گناه تو را در گذاشتند گفت این گریه از انست که
جبار عالم تعالی و تقدس مرا در آن زلت دیده است اکنون من این خجالت را بکجا برم که آن زلت
در نظر آن حضرت جل جلاله رفته است رباعی گر دیده من ز ابر افزون گرید … من
جرم مرا چون گرید … افزون ز هزار دیده بایست مرا … تا بر عمر گرده های من خون گرید … انگاه
جبرئیل گفت ای داود … گریه راست و لیکن جای اختیار کن که
در جوار تو هیچکس نباشد که کسی را طاقت ناله و گریه تو نیست از میان خلق بیرون رفت و در دامن کوه
قرار گرفت نوحه و گریه آغاز کرد ناله او در آن کوه اثر کرد و نوحه او در دل مرغان تصرف نمود داود را با
کوهها … چنانکه فرمود … یا جبال اوبی معه والطیر
و گویند که یکنوبت چنان واقع شد که چهل روز … سجده … در آن سجده چندان گریسته بود که
از آب دیده وی گیاه رسته بود چنانکه سر مبارک وی در میان آن گیاه پوشیده بود در آن نوبت آه
گرم نموده از سوز دل آهی بر کشید چنانکه آتش در آن گیاه افتاد همه را بسوخت رباعی گر آه
کام و زبان میسوزد نه کام و زبان بلکه جهان میسوزد تن ز آتش دوزخ ار بسوزد چه عجب
غم ز آتش عشق که چنان میسوزد و اما گریه نوح را سبب آن بود که روزی سگی از پیش وی میگذشت
گر … و مجروح و صورت آن سگ در نظر وی قبیح نمود و گفت زشت سگی است و دامن از وی در کشید
سگ بفرمان الهی جل و علا با وی بسخن در آمد و گفت ای نوح زبان نگاه دار که مرا … خود
بر خود اختیار … بکوشش خود در کسوت وجود ننهاده اند که مرا پوستین
سگی پوشانیده میتوانند که این لباس از من بستانند و لباس آدمیت در من پوشانند و …
بر چنین آدمیان فضیلت بی شمار است که سگی را گاهی در زمره آدمیان یاد کند سیقولون
ثلاثة رابعهم کلبهم و گاه گروه سگی در بر مردان راه پوشاند که مثله کمثل الکلب
ای نوح اگر نقش را عیب میکنی نقش را چه اختیار و اگر نقاش را عیب میکنی بر وی که چه میگوئی
نوح از این سخن چنان متاثر شد که در لرزه در آمد و مدت … چون ابر بهاری …

قطرات خون از دیده باریدن گرفت بیت بیا ای دیده تا باهم بگرییم ، بهم چون ابر نیسان زار و غم
بگرییم ، دمی بر جان پر حسرت بنالم ، زمانی بر دل پر غم بگرییم ، شده جان محرم اسرار جانان ، بر آن
محروم نامحرم بگرییم ، اما آدم علیه السلام مدت دویست سال گریست و مدت صد سال انواع بکی
نمود و سیصد سال از شرم سر بر بالا نکرد و این همه بسبب آن یک زلت بود که بهوای وی در وجود
آمده بود زهی خجالت و شرمساری اولاد وی که هر روز چندین معاصی و کبائر از ایشان بوجود
می آید نه روزی سوزی و نه شبی زاری و نه سحرگاهی آهی و نه دمی ندمی بیت ای الملک دعوی
معنی بره با خود بنیاسا انجمن خواهی برد ، تنگ بادا اگر چنین خواهی زیست ، شرمت بادا اگر
چنین خواهی مرد ، نقلست که از آب دیده علیه السلام دو درخت ناشر انبوه بار کشته بود مرغان
می نشستند و میگفتند هرگز آبی بدین خوشگواری نوشیده ایم و آدم زبان مرغان میدانست
گفت الهی مگر این مرغان بر من فسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت و جلال ما که در هیچ آب
آن لذت نهاده ایم که در آب دیده عاصیان بیت اشک کو از بصر جای بارند خلقی ، کوهر
اشک بپاش از دو چشم خلقی ، خون گری چون میغ برکه میزند ، کاب چشم افتاد چون خون شد ، نرگس
چشمت گر از روشنی ، نقد کرده بر روی عالمی ، قطره اشک تو صد سود ، اشک تو
بهر اندر بروز ، ای خنک چشمی که او گریان اوست ، وی همایون دل که او بریان اوست ، هر کجا آب روان
سبزه بود ، هر کجا اشک روان رحمت شود ، باش چون دولاب نالان چشم تر ، تا ز صحن جانت بروید خضر
اما گریه شعیب علیه السلام و آن از غایت محبت بود نقلست که شعیب پیغمبر از شوق جمال الهی چندان گریست
چندان بگریست که از غلبه نور بر عاطل ماند فرمان آمد که او جبرئیل نور باصره اش در وی بسپید روشنائی
دیده اش معاودت نمود باز میگریست تا دیگرباره نابینا شد دیگر بار باهتمام جبرئیل بینا گشت تا سه نوبت
همچنین آنگاه خطاب آمد که ای شعیب این همه گریه از برای چیست گفت خداوندا از اشتیاق دیدار تو
فرمان آمد که پس همچنان میگریی که این دیده را تا بینا میدارم تا بغیر ما نظر نکنی و چون دیده مکشای
بغیر بمشاهده جمال ما کشائی بیت معنی دیده خود بر بستانند بدین تحریف مگر این چشم
بر چوب بدیدار تو بگشاید ، شعیب گفت خداوندا من بیزارم از چشمی که تو را نبینم تمام عمر نابینا
دل شادم باشد آنکه بدولت وصال فائز آیم دختران گفتند ای پدر از خدا تعالی درخواست کن

تا روشنا

تا روشنائی دیده ات کرم فرماید تا ضایع نمانی گفت چون خدای تعالی مرا باشد چگونه ضایع مانم
حق تعالی بموسی خطاب فرمود که ای شعیب این سخن که تو گفتی کلیم خود را خادم تو گردانم تا ضایع
نمانی ای موسی خادمی شعیب پیش گیر و عصا بردار ای موسی شبانی میکن تا بمراد وصال گردی
بیت شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد ، که چند سال بجان خدمت شعیب کند ، اما گریه یعقوب علیه السلام
چنان بود که چون بگریه درآمدی تمامی در و دیوار با وی موافقت نمودی میگویند که از ابن عباس رضی الله
عنهما روایت که یعقوب فرمود از میان قوم بیرون آمده بود و بر تلی خانه ساخته تا آواز گریه
ناله وی کسی نشنود چون شب درآمدی خلق قرار گرفتی بدان خانه درآمدی و ابواب مسدود
ساختی و الله درگریه آغاز کردی و میناليدی و میگفتی حبیبی یوسف ای حبیبا اسقطوک فی ای بحر غرقوک
فی ای واد ترکوک فی ای ارض غیبوک لیت شعری این انت این نوح دردآلود آنقدر میکردی تا
سحرگاه میناليدی و چون سحر شدی روی بآسمان آوردی و گفتی الهی کبرسنی و ضعف بدنی و دنا
اجلی و بعدت محبت برحمة کل من رانی فارحمنی یا ارحم الراحمین و گویند که آواز نالان یعقوب
در آن وادی باطراف و اکناف رسیدی وحوش صحرا بصوت ناله وی بیامدندی و بر حوالی بیت الاحزان
اجتماع برکشیدندی و استماع ناله وی مینمودندی مدت هشتاد سال بر اینمنوال منقضی شد
ببیش مکفوف گشت و بینش مغموس شد فرزندان میامدند و زبان بملامت میگشادند تفتؤا
تذکر یوسف حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین و وی در جواب ایشان میگفت انما
اشکو بثی و حزنی الی الله لطیفه شریفه اگر کسی پرسد که حکمت در سفیدی دیده یعقوب
چه بود جواب آن از دو وجه گفته اند وجه اول ارباب محبت میگویند که یعقوب دعوی محبت
یوسف کرده بود و دلیل صدق محبت آنست که نظر از غیر محبوب بردارد و چشم بروی غیر نگشاید
و چون در هنگام فقدان یوسف علیه السلام جمال بن یامین را منظور خود ساخته بود دعوا او الم کرد غیرت
محبت دیده وی را از دیدن غیر بردوخت و از مشاهده دیدار غیر محبوب محجوب گردانید بدان معنی که
دیده که از دیدار محبوب محروم ماند بدیدار غیر بیندان دیده نابینا بهتر بیت هر دل که بعشق
زنده نبود ، چون مرده درون گور بهتر ، وان دیده که روی دوست نبیند ، میدان یقین که
کور بهتر وجه دوم ارباب اشارت میگویند که برادران یوسف خواستند که میان او و یعقوب

مفارقت افتادند تا یوسف علیه السلام را نبینند و مرور او فراموش نکند همه را بیازارایند و با ایشان
محبت ورزند چنانکه حق تعالی فرمود اِذْ قالُوا لَیُوسُفُ وَ اَخُوهُ اَحَبُّ اِلی اَبِینا تا با ما کار دیگر
یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ اَبِیکُمْ حق تعالی دیده یعقوب مکفوف کرد تا اگر چه از مشاهده
جمال یوسف محروم ماند باری نظر با ایشان هم نکند و دل او از محبت یوسف مملو کرد تا
تا طرفة العینی او را فراموش نکند تَاللهِ تَفْتَؤُا تَذْکُرُ یُوسُفَ نظر اینجا افکند السکه
ابلیس لعین بسبب آدم علیه السلام کینه پیش برد تا او را از بهشت بیرون آورد مقصود وی
آن بود که آدم علیه السلام در جوار قرب خداوند عز و جل و علا او حریم وصال او ممکن بود لعین حسد برد
گفت او را از دار قرب و جوار مولای خود دور کنم و بدین بهانه از خود بر فرود آرم تا همه اولاد
او را ببینند و اطاعت فرمان من نمایند و بسبب او لا تعالی مخالفت ورزند کان الله تعالی
یقول ای ابلیس مراد تو همان بود که بندگان من در دنیا همه ترا ببینند و از دیدار من محروم مانند
بعزت و جلال من که من دیده ایشان از دیدار تو محجوب گردانم و محبت و شوق خویش در دلهای
ایشان در دهم تا در جمیع احوال مشغول یاد من باشند که اَلَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللهَ قِیاماً
وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ و حجاب از پیش دل ایشان بردارم تا همواره بدیده دل ناظر من باشند
و هر روز از روزنه من القلب الی الرب روزنه بگشاید و شصت نظر منظور من گردند تا همه را
باشند و از تو خود یاد نیارند مگر بطرد و لعن که اِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ لطیفه
منیفه اگر پرسند که حکمت در وضع اندوه برد لعباد که یعقوب علیه السلام چه بود تا دیده (?)
بینش باندوه ابیضت تا بینا گشت جواب آنست که حق تعالی میخواست تا نقد وجود وی را بمحک غم و الم
در نظر ملائکه بیازماید تا چون عیار آن نقد خالص در نظر بصیران عالم ملکوت مکشوف
گردد و از اینجاست که ارباب تحقیق گفته اند که بلا محکی است که زر خالص وجود طالبان را از مغشوش
جدا میکند و نقوش صوری ارباب دعوی را در نظر اصحاب معنی ظاهر و هویدا میگرداند که نقش (?)
کرده و افتادگان بیابان هوا و هوس را بحال فرو و مناظر قرب حضرت اندرون میکشاند معراج
ابتهاج بستگی مترقیان برازخ ناسوت را بمدد وی فلا ادعوه و تفی کلا هو عمی برساند بیت کل شاد
هم خواهی زنا (?) مکش دامن قدم کرد طالب کنج بکام اژدها دیده وجود چون من بند که تا عشق حاصل کن

بکانون غمش بگداز و آنکه کیمیا درده عروج جان اگر خواهی بر اوج طارم وحدت قدم بر فرق هستی زن
دو عالم را صلا درده در آثار آورده است که رسول الله فرموده است لَوْ عَلِمْتُ شَیْئاً اَبْلَغَ فِی طاعتی (?)
مِنَ الْحُزْنِ لَابْتَلَیْتُ بِهِ یعقوب علیه السلام حتی لطیفه البدیعه الی اعلمت له فرمود اگر هیچ تا
بمقصود نرسد بگذار غم و اندوه بود که من یعقوب علیه السلام را بآن دلالت نمودی تا بدرجات
مطالب رسانیدی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود اِنَّ اللهَ تَعالی یُحِبُّ کُلَّ قَلْبٍ
حَزِینٍ حق تعالی هر دل اندوهگین را دوست میدارد چون روز قیامت شود اهل بلا را حاضر
گردانند نه ایشان را نامه خوانند نه فرمایند و نه عمل سنجانند آثار فضل و عنایت بر ایشان
چندان فرو ریزند که هیچ چیز دیگر نپردازند نقلست که رابعه عدویه قدس سرها هفت
شبانروز طعام نیافت نفس وی معارضه و منازعه آغاز کرد و گفت ای رابعه مگر قصد
هلاک من داری رابعه گفت ای نفس امشب هر چه از غیب برسد از تو باز ندارم تا از شام
همسایه کاسه طعام پیش آورد رابعه بیرون رفت تا چراغی بر افروزد چون باز آمد دید که
گربه طعام را بخورد و کاسه همسایه را بشکست رابعه چراغ بنهاد و قصد آن کرد که با آب روزه
افطار کند بادی بوزید و چراغ را بنشاند و قصد آن کرد که کوزه آب بردارد و بیاشامد
دست وی بکوزه آمد و از دست بیفتاد و بشکست رابعه آهی از دل برآورد و گفت الهی مگر اراده
هلاک این بیچاره است هاتفی آواز داد که ای رابعه اگر میخواهی کلید خزاین ملک در آستین تو
نهیم و درد و اندوه خود را از دل تو برداریم رابعه گفت الهی اگر درد و اندوه را بمن دهی بیان (?)
آهی که باید نوا از دل بیرون برکشم بر این بکنم فرمان آمد که ای رابعه چون اندوه ما اختیار کردی با محبت
و بلا باز که کلای عالی بلا نباشد و محبت ما بی محبت میسر نگردد بیت ملک طلبش بهر سلیمان نهند
منشور غمش بهر دل ویران نهند درمان طلبان ز درد او محروم اند کین درد بطالبان درمان
ندهند طلب مرا شکر نعمت چون در رسد در کام سکانت طلبند اما چون غم و محنت شکر محنت
ظهور کند و او بر آشنایان برسد محنت و محنت در صورت کتابت یکی اند فرعون عمر در بهبود صد
سال عافیت دهم و ملک و پادشاهی ارزانی داشتیم و در آن باوی اصلا مضایقه نکنم اما اگر یکبار
درد و سوز و گرسنگی موسی طلبید بوی ندهم ای محنت دیدگی نگر تا کجاست گردن افراشته

تاج نازد ولعل از بر سر او نه وای محبت واندوه وبلا منکر تا کجا سست افتاده خانه جان بر باد لکن
بر سر او زین وصد هزار چنین بلا وفا وآفت ابتلا بر جان او باد از حکایت شبلی قدس سره میگوید
که ببغداد رسیدم دیوانه دیدم مجذوب وهمه اندام مجروح وبا مجروح [illegible] ابتهال العصر
ومجروح افتاده سر او برابر داشتم ودر کنار گرفتم چون بهوش آمد گفت من هذا الفضولی الذی یدخل بینی و
بین ربی این فضول کیست که میان من و پروردگار من درمی آید قوله الله لو قطعنی اربا اربا ما ازددت
الا حبا حبا فهم بحضرت او که اگر تیغ بلا وفا وآفت ابتلا این بدن پر محن را پاره پاره کند من هر پاره محبت
زیاده کنم بیت جفاها گر از محبوب باشد چو او خوب است هم خوب باشد دماغ جان ز عطر دوست
بر فروزند چو عود مشک بنار غم بسوزند دران سوز از جان آهی برآری سر از جیب شهنشاهی
برآری مرا از غم دل تا شاد باید که از شادی عالم یاد ناید گر آتشکده عشقی یار بینه باشی تا
جهان خندیده باشی بکام جان ندارد خنده آن ذوق که اشک دردمندان از سر شوق قال
عشق آمد کلش بجان خورد آب از سر چشم گریان هر آن داغی که از ناز غم آید چو اجزای عاشق
مرهم آید بجای وکر دو هشتش جانم که درد و دوش بالدواء جوش خوانم تمهید بزرگان گفته اند
که مهمان یار بلا سه فرقه اند بعضی بلا کشند وبنالند اینها حور وعاشند وبعضی دیگر بلا کشند و
بنالند واینها صبور اند و سبب آن است نه از بیشان از جهت که در کشیدن بار بلا شاهد مبتلی کنند
فرقه سیم بلا کشند نه بنالند و نه بنالند واینها صابر اند نه ایشان را بار بلا گران آید که بنالند
ونه مشاهده مبتلی ایشان را از ایشان فایده کرده باشد که بنالند و از این هر سه حال یعقوب [illegible]
خبر داد اول بنالید که گفت یا اسفی علی یوسف دیگر بنالید که گفت فصبر جمیل واین حال بنالید
و نه بنالید فهو کظیم اندوه محبت دردمند را آتش جوش برید و جمال او [illegible] بود بیت گرچه
از آتش دل چون خم می در جوشم مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم لطیفه ای درویش بدانکه
مراد از بلا و محنت عاشق آنست که تا وجودش بکلی در کانون محبت با آتش شوق بگدازد و نام هستی از وی
وجود شرط است بیت عشق را پروانه باید که سوزد بیش شمع خود مکن چندانکه هر که چاکر
خوبروان بر گرد شداب و آتش بدین جفا تا وجود عشقبازان خاک [illegible] گردد ابد و [illegible] هر چه
بیلا بکاهد و بیتها بیفزاید مگر عشق که ببلا بیفزاید و بیتها بکاهد او تا جاکه حضرت

عشق

عشق است باید که هیچ چیز نیفزاید و نه بکاهد المحبة لا تزید بالبر ولا تنقص بالجفا
اما چون عشق اثر است هیزم او تن و جان و دل تا هیزم بر آتش نهند شعله وی اشتعال نیابد
حرارت وی نیفزاید حسین منصور قدس سره پرسیدند که لذت عاشق در کدام وقت گفت
در آن وقت که معشوق بساط سیاست افکنده باشد و قصد جان عاشق کرده و این چنان در جمال او
مستغرق که نه بساط بیند و نه شمشیر بیت کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن بر بساط
پاکبازی کفر و ایمان باختن کار مردانست در یک داو نقد هر دو کون حاصل آوردن پس شوار
آسان باختن عاقلان را گوی سعی از خوبان دریغ باش تا سلطان ما آید چو گان باختن شمع من
خوش برون و مضرما کشتم زانکه آموزد کسی پروانه را جان باختن قوله انما اشکوا بثی و
حزنی الی الله تمهید مقدمه بزرگان گفته اند شکایت بر سه وجه است یا شکایت از دوست
بغیر دوست یا از غیر دوست بدوست و یا از دوست هم بدوست از دوست بغیر دوست
نالیدن بتر است از دوست و از غیر دوست نالیدن بدوست شرکت با دوست ولیکن از دوست
نالیدن هم بدوست عین توحید است ظاهرش شکایت و باطنش شکر میکو بدخو تو کس ندارم باکه
گویم بیت دارم گله بسیار و مرا نیست رفیقی چندین گله جز با تو ندانم بکه گویم آدم از بهشت
دور افتاد بجی تعالی بنالید ربنا ظلمنا انفسنا نوح از فرزند دور افتاد بحق تعالی نالید ان ابنی
من اهلی ایوب از عافیت دور افتاد بحق تعالی بنالید انی مسنی الضر یونس از فضای عالم دور
افتاد بحق تعالی نالید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین یعقوب از صحبت یوسف
علیهما السلام دور افتاد بحق تعالی نالید انما اشکوا بثی وحزنی الی الله عاصی بجان از لطف و
عصمت دور افتاد بحق تعالی نالید واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله اگر آدم علیه السلام بنالید بعنایت
فتاب علیه وهدی واگر نوح نالید سلام و برکات یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و اگر
ایوب نالید صحت و عافیت یافت وکشفنا ما به من ضر واگر یونس نالید استجابت یافت فاستجبنا
له ونجیناه من الغم واگر یعقوب نالید بشارت یافت فلما ان جاء البشیر پس اگر بنده گناه کار
بجناب قدس پروردگار جل وعلا نالد و رحمت و مغفرت یابد چه عجب ان الله یغفر الذنوب
جمیعا انه هو الغفور الرحیم فائده که یعقوب علیه السلام در ذکر یوسف چندان مبالغه

که غیرت حضرت الهیت جل وعلا ظهور کرده جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا با وی گفت که ای یعقوب یوسف را
که آفرید و او را که پرورش داد یعقوب گفت حضرت حق سبحانه و تعالی گفت بغیر از یوسف چند فرزند داری
گفت یازده فرزند گفت در فراق فرزندی که یازده فرزند عوض او داری این همه نالش میکنی اگر عیاذاً
بالله بفراق آنکه مبتلا کردی که او را بدل نیست چاره کی یعقوب بر خود بلرزید و بیهوش شد
چون بهوش باز آمد سر بر زانوی حسرت نهاد و دم درکشید جبرئیل علیه السلام گفت یا یعقوب حق تعالی
میفرماید که من غیورم و در کارها صبورم غیرت ما روا نمیدارد که چندین یاد یوسف میکنی یعقوب
از این خطاب عتاب آمیز متأثر شده زبان از گفتار نام او بربست تا آنوقت که بنیامین را نیز از پیش او
برداشتند فراق یوسف علیه السلام تازه گشت و سوز و اندوه بی اندازه شد روی بگوشه آورد و
بجود اند گفت یا اسفی علی یوسف آورده اند که چون یعقوب علیه السلام با الم درد از سر سوز درد گفت
یا اسفی علی یوسف آمد که یا یعقوب بلقاء یوسف که از تو فوت شده و روزی چند محجوب گشته
این همه تاسف میخوری و هیچ بر آن را تاسف نمیخوری که از تو فوت شده و بجهت اشتغال تو بمحبت
یوسف از آن دولت و سعادت باز ماندی تاسف میخوری تا کی بود این غم خوردن و نفس سرد برکشیدن
هیچ غم آن نمیخوری که تا بوی مشغولی از ما باز ماندی بیت باد و قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن ای یعقوب بعد از این دیگر نام یوسف بر زبان نرانی و اگر نه
نامت از جریده انبیا محو کنم کشف بر طریقت گفته فرو بوده یاد یعقوب یوسف را نیم عاشق یاد یوسف
یعقوب را نیم ریحانت چون یعقوب را یاد یوسف چندان عنایت هرچه بجز یاد الله همه تاوان است
یعقوب علیه السلام سیاست عتاب حق تعالی مشاهده کرد با خداوند عزوجل عهد کرد که دیگر نام یوسف
بر زبان نراند چون دیگر بار از گفتار نام یوسف بربست دلش تنگ آمد و هر سر راه در بیت الاحزان می آمد
و می نشست و گوش بر او انتظار داشت تا باشد که کسی نام یوسف برد و بیان سلوت را او را دست دهد
مدتی بر این منوال منقضی شد تا گاه جبرئیل علیه السلام آمد که ملک العلم میفرماید که از شاهراه همت خبر
و در رنا وی از خلق گوشه گیر تا چنانکه زبان ما بیاد او در بند است گوش نیز از سماع نام او منزوی
گردد یعقوب هم زاویه اختیار کرد و از خلق برکران شد و روزگار بحسرت میگذرانید یکروز مردی
فرزند یوسف نام خویش را آواز میداد گفت یا یوسف یعقوب چون استماع نام یوسف نمود آن غم

اندوه

و اندوه فراق در دلش تازه گشت سراسیمه وار آواز بر آورده گفت یا اسفی که نام یوسف گوید
آن قدر ندید عتاب حق تعالی یاد شد امدادن تا الم داد در سینه فرو شکست دل وی از آن غصه و اندوه
بسوخت نفی بر وصلح او در هر دو دیده اش سفید گشت وابیضت عیناه من الحزن ابجاره می بود
و لوله در ملکوت اعلی افتاد مقربان همه بنالیدند و در آمدند که بار خدایا از این پیر محنت رسیده چه خواهی
دل عیان او را بفراق فرزند او چندین حسرتی دل خود را بنالد سلوتی صدا دادن در دایمی بر روی وی
در بستی تا او نیز اگر او را اجت وصال هم چه ساختی باری در تالار ابروی گشاده دار تا با الید
تسلی حاصل بیاید حضرت خطاب آمد که یا یعقوب تا الکنون بحکم غیرت الهیت میگفتیم تا الکنون
از برای رضت دل سوختگان امت محمد صلی الله تعالی علیه و سلم میگوییم بنالک اگر تو تا الی تعالی نیز ممکن را
از عاشقان امت تا الید نباشد یعقوب تا الد بجناب قدس الهی جل و علا عرض کرد و گفت انما اشکو
بثی و حزنی الی الله ابد رویش یعقوب علیه السلام چون دانست که نام یوسف بر زبان راندن نمی پسندید
دانست که سر بوی مشغول کردن اولی که نپسندد دل را بیز باز زبان منقوش ساخته بکلی روی بجناب حق تعالی
آورده گفت انما اشکو بثی و حزنی الی الله حاصل که تا یوسف همی نگریست یوسف را میگریست
یوسف هم را بوی دو آیند تا شب اندر خواب بود حق تعالی ملوص سروی بدید فرمود تا جبرئیل
یعقوب را بعهد خود استوار است بر وجمال یوسف را اندر خواب بوی عرض یوسف را آراسته
و پیراسته بجاذبت حسن و جمال در نظر یعقوب جلوه دادند و یعقوب علیه السلام در کمال اشتیاق
دست مواصلت در کردن تو اصلت بجمال یوسف علیه السلام در آورد و باوی درد فراق و کمال اشتیاق
ظاهر کردن گرفت غیرت الهی جل و علا آن نیز نپسندید جبرئیل را فرستاد تا از خوابش بیدار کرد بیت
در خواب جمال تو مرا یاد کند ایمن ز دل مرا شاد کند دل چون اداره کردن ترا با قدم بیدار شود
هزار فریاد کند بزرگان گفته اند که آن بلا که بر یعقوب آمد در آن ساعت بیش آمد بیش از آن بلا
که اندر مدت هشتاد سال فراق کشیده بود زیرا که در آن او آن بفراق خو کرده بود و چون دید بلا
بیلا خوی کرد بلا فزا گشت یا فراق بر وصال صعب نمودند تا پیدا شد که با فتان بر دند
تا در آن فراق ختم نامه فراق اول کرد و از درد این حال خواست که بنالد آمد که دیده بود ساعتی
آمد و درد فرو خورد و تا الید ساعتی جبرئیل علیه السلام آمد و آورد که یا یعقوب وفا بعهد نمودی

اگر فرزندت مرده بودی که ما او را از برای تو زنده کردانیدی چون باوی آرام کرفتی زنده بود حکم
مردکان دادیم که از پیش برداشتن صفت مرکست چون آنش بریدی اگر مرده است که صفت زندکانی بوهم
دادن که بسوی باز آوردن صفت زنده کردانیده است چون یاس طالب شرف کشت واین بشارت بوی رسید
اندرون بشاش الاحزان فریاد بر آورد یَا بَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَأَخِیهِ ای پسران من
بروید وجستجوی کنید از یوسف وبرادروی وَلَا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ واز کشایش رسانیدن
نومید مباشید إِنَّهُ لَا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ بدرستی وراستی که نومید نشود
از راحت وکشایش فرستادن الله تعالی مکر کروه کافران وبعضی از مفسران کفته اند که چون پسران
احوال ملک با پدر چنین عرض کردند که چون ما بمصر نزول کردیم ملک با ما ملاطفه واحسان عمل نمود به
بنیامین نظر لطف زیاده فرمود وچون ما برادران هر دو نفر در یکجا نشستیم ... بنیامین
تنها مانده بود مر ورا کفت من بجای برادر مفقود تو ... طعام خورد وبا وی سخنان بسیار
میکفت وبعد از آن واقعه صاع وآوازه دزدیدن آن انداختند وتمام آن ماجرا یکایک یعقوب
بیان کردند بباطن منور وسینه منشرح آنحضرت صفت ... عکس انداخت کفت إِنِّی لَأَجِدُ رِیحَ
یُوسُفَ یَا بَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَأَخِیهِ قال ابن عباس رضی الله عنهما التحسس
فی الخیر والتجسس فی الشر وتحسس عبارتست از طلب احساس بخبری بعد از ... احساس
ادراک وَلَا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ یعنی کویند مراد از روح رحمتست یعنی لا تقنطوا من رحمة
الله وکروهی بر آنند که مراد کشایش وفرج است وطایفه میکویند مراد راحتست إِنَّهُ لَا یَیْأَسُ مِنْ
رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ دلیل است که نومیدی از روح ورحمت خدا ونعمت جل جلاله
ونفی باشد که اعتقاد چنان کند که اله عالم جل ذکره قادر بر کمال نیست ویا عالم بجمیع معلومات نیست
ویا متصف نیست بصفت کرم وعفو وهر کدام از اینها موجب کفر است عیاذا بالله منها پس
معلوم شد که از رحمت خدا ونعمت جل جلاله نومید نشود مکر کافران که حضرت الهی را بصفات کمال نشناسند
وان صفات نقصان منزه نداشته اند لطیفه عبد الله ابن مسعود کفت اکبر کبایر سه چیز است نومیدی
از روح خدا تعالی وابن آیه خواند إِنَّهُ لَا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ دوم ایمن بود
از رحمت حق سبحانه وابن آیه خواند وَمَنْ یَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ سیوم ایمن

ازمکر

از مکر خدای تعالی وابن آیه برخواند فَلَا یَأْمَنُ مَکْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ القصة
بعد کان فن تواریخ ومستحضران ارباب احادیث وتفاسیر در کتب خود چنین تحریر فرموده اند
که چون اولاد یعقوب علیه السلام واقعات کذشته تقریر نمودند چنانچه سمت تحریر یافت اسرائیل علیه السلام
فرمود که از این واقعه رایحه طلبیده بمشام جانم میرسد تیمار ایام هجران عصر مجاهد رفت وسنجاب
احوال یوسف وبرادر وی نمود ایشان کفتند که ای پدر بسیار ارادت داری بروی نیست مکر تو طلبه
نویسی که نامه تو را اثنار حرمت دارند وبعد کیشان ما بنی محروم کردیم یعقوب علیه السلام فارغ بن دارا
که برادرت رای وهمات فکر از سایر احفاد واعقاب اسرائیل امتیازی داشت طلب فرمود تا
باملا روی نامه در قلم آورد وکویند که عبارتش این بود بسم الله الرحمن الرحیم من یعقوب
اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله الی عزیز مصر المظهر للعدل الموفی للکیل
اما بعد فانا اهل بیت موکل بنا البلاء فاما جدی فشدت یداه ورجلاه ووضع فی المنجنیق
ورمی به الی النار فجعلها الله علیه بردا وسلاما واما ابی فشدت یداه ورجلاه ووضع
السکین علی قفاه لیقتل ففداه الله تعالی واما انا فکان لی ابن وکان احب اولادی الی
فذهب به اخوته الی البریة ثم اتونی بقمیصه ملطخا بالدم وقالوا قد اکله الذئب فذهبت
عینای ثم کان لی ابن وکان اخاه من امه وکنت اتسلی به فذهبوا به ثم رجعوا وقالوا
انه سرق وانک حبسته لذلک وانا اهل بیت لا نسرق ولا نلد سارقا فان رددته الی والا
دعوت علیک دعوة تدرک السابع من ولدک حاصل نامه آنست که عزیز مصر معلوم
فرماید که باری جل وتعالی بر منتسبان دودمان نبوت وخاندان رسالت بلاها کماشت
وایشان را بانواع عقوبات آزمایش فرمود از آنجمله جد من که ابراهیم علیه السلام بود دست وپایش بسته
در منجنیق نهاده بآتش انداختند واو در آن واقعه هایله بمراسم صبر عمل نمود حق جل ذکره آن آتش را
بروی روح وریحان کردانید وپدر من اسحق را دست وپا بسته کارد بر حلقش نهادند ملک الملک تعالی
وتقدس فدیه فرستاده او را از آن بلیت خلاص کردانید ومن پسری داشتم که او را از بنده اولاد خود
میدانستم واز دیده قرة العین وقوت خلیه ثمره فواد واحب اولاد من بود ناکاه از قضا
برادرانش بصحرا بردند وپیراهنش را آلوده بخون بنظر من آوردند که او را کرک خورده وفرزند دیکر

دیگر داشتم که بآن پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بودند چون اشتیاق پسر گم شده
بر خاطر حزین مستولی میشد بدیدار این فرزند تسلیه می جستم و مرهم دیده را بدیدن او تسکین
میدادم اکنون چند گاهست که برادرانش مصحوب خود کردانیده بمصر بردند و از انجا مراجعت نموده
خبر آوردند که برادر ما دزدی کرده و بجهة آن عزیز مصر او را محبوس کردانیده و درد این معنی هیچکس را
شك نیست که اثر شیخ سوز با هل بیت رسالت نسبتی ندارد و ملخص سخن انکه از الم فراق و محنت
اشتیاق فرزندان ملازم حضور و دیده را نور نمانده توقع انکه فرزند محبوس مرا بجانب پدر روانه
فرستی و این محنت رسیده را از این اندیشه رهائی بخشی تا موجب سعادت ابدی و شرف کرامت
سرمدی آن عزیز گردد و در مظان اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای خیر او مدد نمایم واگر
خلاف کنی منتظر باش که بر تو دعائی خواهم کرد و تیری زهرناک از این جگر سوخته خواهم فرستاد که
اثر آن تا هفت بطن در ذریت تو بماند و دفع آن هیچکس نتواند قاصد آن نامه را کرفته باشارت یعقوب
روی بمصر آورده در اندک زمانی بآن ولایت رسیده و فرصت نکاه داشته در وقتی که جناب
بمجلس منیف تشریف آورده نامه آنحضرت را معروض رای عزیز کردانید نقلست که چون نامه را
بدست یوسف دادند نظری بر عنوان نامه افتاد نوشته دید که من یعقوب اسرائیل الله فی الحال
دستش بلرزید و نامه از دستش بیفتاد و کریه بر وی غلبه کرد چنانکه ضبط احوال خود نتوانست نمود
از تخت فرود آمده در خلوتخانه در آمد و چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش باز آمد نامه را ابتدا تا
به تمام فرو خواند و قطرات عبرات از دیده فرو بارید و دوات و قلم طلبیده در جواب مکتوب بنوشت که
اما بعد فقد سمعت ذکر ابائك الكرام اصبر كما صبروا تظفر كما ظفروا یعنی کتاب شریف و خطاب
منیف که مشتمل بود بر ذکر ابای کرام و محن و الام که از کمال حزن و اندوه نوشته بودی شرف ورود یافت
و بر محنت و اندوهی که باباء عظام تو ملحق کشته بود اطلاع افتاد و بر مشقت و اندوهی که از هجر
مفارقت اولاد که بمنزله روح اند از جسد روی نموده واقف کشتیم اکنون چاره و درمان غیر از
صبر نیست صبر کن چنانکه ایشان صبر کردند تا بمطلوب خود فایز کردی چنانکه ایشان فایز کشتند
والسلام و چون از امر کتابت فراغت دست داد قاصد را بتشریفات فاخره و انعامات متکاثر
سرافراز کردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و قاصد قطع مسافت بعید در اندک زمانی

نموده

نموده بکنعان مراجعت نمود و جواب مکتوب را بعرض پدر رسانید یعقوب ع که در فحوای
آن کلام تامل فرمود کفت که این کلام بعضی پیغمبران و پیغمبرزادگان میماند انکاه روی باولاد اورد و
کفت بر خیزید و هم اکنون بجانب مصر روی آرید و تجسس و تفحص احوال برادران خود نمائید و از رحمت
الهی جل و علا نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از این مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون من میرسد
لاجرم فرزندان اسرائیل علیه السلام دیگر باره ساختگی سفر کرده و مختصر بضاعتی که دست داد
مهیا کرده متوجه بجانب مصر شدند و آن راه دور و دراز پیمودند چنانکه الله در قران مجید بیان
فرموده قال الله تعالی فلما دخلوا علیه پس چون برادران بر یوسف در آمدند قالوا یا ایها العزیز
مسنا واهلنا الضر کفتند ای عزیز رسید بما و کسان ما بیچارکی و شکستگی وجئنا ببضاعة
مزجاة و آورده ایم بضاعتی اندک فاوف لنا الکیل پس تمام ساز ما را کیل طعام تمام
بما بده وتصدق علینا و تفضل نموده زیاده از انچه دستور است بر ما تصدق فرما ان الله
یجزی المتصدقین پس بدرستی و راستی که الله تعالی صدقه دهندکان را پاداش خیر کرامت فرماید
پس چون برادران بر یوسف علیه السلام راه دور و دراز پیموده و با مشقت بسیار دیده
در آمدند و بسعادت دست بوس عزیز فایز گشتند کلمات نیازمندانه عرضه داشتند
و کفتند ای عزیز از قلت مال و رنج اهل و عیال آل یعقوب کرفتار چنک تعب و کروب کشته اند
و در مضیق این قحط سال از عمر و زندکانی ملول شده اکر توانی بضاعت ناتمام ما را بقبول مشرف کردانی
نوازی و حرمت دودمانیکه از نیاکان بمیراث رسیده منظور فرمائی و در عوض آن از فواضل انعام و زوائد اکرام
خود عطائی کرامت فرمائی و در آن بضاعت مزجاة ایشان علمای تفسیر را اقوال است بعضی کویند
که مزجاة قلیل را کویند بواسطه قلت بآن صفات موصوف داشتند و بعضی کویند مزجاة
ردی را کویند و آن بضاعت ایشان در برابر طعام رواجی نبود بجهة آن بان نام خواندند ابن عباس
رضی الله عنهما میکوید که دراهم زیف بود که آن در مصر قبول نمیکردند و کویند دراهم مصر منقش بود
بصورت یوسف علیه السلام و دراهم کنعان از ان نقش نبود لاجرم در مصر رواجی نداشت
و بروایتی دیکر پشم و روغن بود و بروایتی دیکر حبة الخضرا بود یعنی تخم و کمو و بروایتی دیکر
کفش و چرم پس معنی بضاعت مزجاة آنست که اکر هر که بوی ببیند نمی پسندد و هیچ بر نمیدارد اما

تا ما ما سا هلت نماید کرده و دراهم نا سره را بسره مبادله داشت و در برابر آن ایفاء کیل نمود فاوف
لنا الکیل و اگر دراهم ما را اصلا قابل قبول نیست بر سبیل تصدق بما کرم فرما و تصدق
علینا اگر گویند تصدق قبول کردن مناسب مرتبه انبیا نیست چگونه ایشان تصدق طلبیدند
جواب بچند وجه است اول آنکه مراد از تصدق تفضل است یعنی فضل کن و ردی قبول کن و در برابر آن
طعام کرم فرما دوم آنکه مراد از این تصدق باز دادن برادر خود است یعنی در باره ما احسان
نموده بنیامین را بما باز ده تا نزد پدر بریم سیم آنکه تصدق بر انبیا پیش از نزول وحی جایز بوده
و ایشان هنوز پیغمبر نشده بودند چهارم آنکه صدقه حرام بر پیغمبران صدقه فرض است یعنی زکوة
مال نه نفل پنجم آنکه حرمت صدقه بر پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه و آله مخصوص بود نه پیغمبران دیگر
علیهم السلام کذا فی کشف الاسرار و تفسیر امام الزاهد و صدقه عبارت   عطیه فقرا بامید مزد
و از اینجا است که امام حسن رحمه الله تعالی شنید که مردی میگفت اللهم تصدق علی گفت که ای مرد
چنین مگوی و تصدق بحضرت جلال احدیت جل و علا نسبت مکن که تصدق آنست که در برابر آن طمع
ثواب باشد و حضرت ذو الجلال از آن منزه است سبحانه بلکه بگوی اللهم اعطنی و تفضل علی القصه
چون یوسف علیه السلام سخنان رقت آمیز برادران را استماع نمود خاطر وی از آن جهت ملول گشت با خود گفت
که من در این همه ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار فرسوده اند از مقتضای
مروت نباشد در تفسیر تیسیر میگوید که یوسف علیه السلام خطی که برادران در حین بیع بمالک ذعر
خواهی داده بودند در این مجلس بیرون آورده و گفت این نامه   بخط عبرانی نوشته میگویم تو آنرا
بخوانید گفتند که بلی چون خط بدست ایشان داد خجالت تمام روی بدیشان آورد و همه مبهوت
و متحیر ماندند با خود گفتند که این خط است که ما بمالک میدادیم و [illegible] مصر بوده شاید که
در این مملکت دست بدست [illegible] بملک رسیده باشد یوسف گفت بخوانید تا من بشنوم آنرا
باز داده چنین خواند که بسم الله ابراهیم هذا ما اشتری مالک بن ذعر الخزاعی من آل
یعقوب غلاما یقال له یوسف بعشرین درهما و نقد لهم الثمن وضمنوا الدرک
واشهدوا الله تعالی بذلک علی انفسهم وکفی بالله شهیدا چون مضمون نامه برخواندند
یوسف روی بدیشان آورده گفت شما تا اکنون میگفتید که ما را برادری بود یوسف نام که

اورا

اورا گرگ خورده و اینجا نوشته اند که یوسف غلام ما بوده است که او را بمالک فروختیم از فحوای این
مقال چنین معلوم میشود که شما برادر خود را به بندگی گرفته اید و عقوق پدر ورزیده اید و موجب
عقوبت کلی شده اید و من امروز شما را بانواع عقوبت برسانم و انتقام پدر از شما بستانم و سیاف طلب کرد
تا ایشان را بقتل رساند همه برادران بیکبار بتضرع و زاری درآمدند و گفتند ای عزیز اگر ما را بقتل
رسانی باید که جامه های ما بخون ما ملطخ کرده [illegible] نزد پدر بری و گواه ما فرستی که او را بکار فرزندان
غیر از جامه خونآلود چیزی نصیب نیست همه حاضران از این سخن ایشان مضطرب شدند و یوسف را
رقت عظیم دست داد و در این حال جبرئیل فرود آمد و گفت ای یوسف [illegible] بنهایت رسید و
اوان محنت و زمان مفارقت منقضی گشت اظهار امر خود بنمای و پرده از پیش جمال خویش بگشای یوسف
بنابر اجازت عالم غیب با برادران خطاب فرمود قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه اذ
انتم جاهلون یوسف گفت هیچ میدانید که چه کردید با یوسف و برادر وی آنوقت که شما
نادان بودید یعنی جوانان بودید و بعضی گویند ای کنتم جاهلین بالوحی قبل النبوة اگر گویند
معامله ناپسندیده ایشان نسبت با یوسف ظاهر بود اما نسبت به برادر وی بنیامین چه معامله کرده بودند
جواب آنست که او را از برادر وی یوسف جدا کردند و بنسبت او جوارح بی التفاتی بسیار
پیش بردند هر گاه که خواستی تا با ایشان سخن گفتی بجز ذلت بعرض رسانیدی پیش ایشان [illegible]
و عرض حال نمودن قصه چون یوسف علیه السلام با برادران اظهار این عتاب فرمود نقاب
از پیش جمال عالم افروز خویش برانداخت و آن [illegible] از صفحه جمال خویش بر ایشان خواندن
برادران بدیده تفرس در روی نگاه کردند چشمشان بر آن خالی افتاد که یوسف را از جده و
جده اسحق و ساره بود [illegible] در [illegible] حسن و ملاحت بر [illegible] رسیده بود
و ملک خلاق [illegible] ذکره از برای دفع عین الکمال در صحیفه جمال او تعبیه فرموده بمشاهده آن
[illegible] گفتند که قالوا أإنک لانت یوسف قرأه عامه بر استفهام باثبات همزه و ابن کثیر
بی همزه بر خبر میخواند اما آنکه بر سبیل استفهام خوانده اند هنوز در مقام تردد بوده اند و آنکه
آنکه علامت یوسف علیه السلام مشاهده کردند و مقالت توبیخ او شنیدند هنوز در مقام تردد
بودند ایشان [illegible] کرد [illegible] روزگار چنین نقش [illegible] بودند [illegible]

چنین دیگر نتوانند مگر کسی که یکی از مقام بندگی بیکبار ترقی نموده مالک سریر حکومت و صاحب
تاج و تخت سلطنت گردد و با مدلت عزت بر صدر مسند عزت متمکن شود تا بزبان فصیح
و بیان بلیغ فرمود تا دانسته گردد که جمعیت سرور قال انا یوسف وهذا اخی من یوسفم و این
برادر محنت اشارت به بنیامین فرمود تا دانسته گردد که جمعیت سرور نیز از جمله بندگانست
بلکه برکت موافقت بر سریر اخوت مستند است و از جمله عزت است قد من الله علینا ببرکت شکر
الله منت بر ما وضع فرموده و ما را بعد از فرقت بدولت وصلت مشرف کردانید و بعد از محنت بسیار ما را
دولت وصال مکرم ساخت انه من یتق ویصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین و بعد از آن بشکر
هر که پرهیزد و شکیبد پس بدرستی و راستی که خدای تعالی ضایع نمیکند مزد نیکوکاران او علما میگویند
که استفهام ایشان با وجود دیدن علامات بجهت آن بود که بغایت غریب نمود که او از رتبه بندگی بدرجه
پادشاهی رسد حضرت صدیق در وقت تعجب ایشان میگوید که قد من الله علینا این دولت از محض
عنایت حضرت جهانبانی و کمال احسان با رحمن معاملت را نیز فی الجمله دخل میدهد نه از برای ریا و خود نمائی
بلکه از برای رغبت خلق و میفرماید انه من یتق ویصبر یعنی حصول مراد و مقصود ما از دست تقوی
و با صبر کردن بر تقوی و هر کرا تقوی کرامت فرموده نزد از خدای تعالی بشنید و در وقت نعمت شکر گفت
و در محنت صبر کرد وی از جمله محسنانست و الله تعالی اجر محسنان را ضایع نکند قالوا تالله لقد
اثرک الله علینا برادران گفتند سوگند بخدای تعالی که برگزید ترا خدای تعالی بر ما و تفضیل کرامت فرمود
هم بعقل و هم بحلم و هم بحسن و هم بعلم وان کنا لخاطئین و ما نبودیم مگر کاران و ابو عذرخواهی نمود
از ایشان نزد یوسف از معاملاتی که با وی پیش برده بودند و چون ایشان از روی اعتذار
پیش آمدند و اقرار بتفضیل وی نمودند یوسف علیه السلام ایشان را از سرزنش و خجالت بیرون آورد
قال لا تثریب علیکم الیوم یوسف نیز ایشان را گفت از سرزنش و خجالت بیرون آورد
بر شما هیچ سرزنش نیست امروز یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین بیامرزد خدای تعالی
شما را و او مهربان ترین مهربانانست یوسف برادران را در تشویر و خجالت دید بر ایشان پسندید
ایشان را از آن عقوبت بکلمه نجات داد لا تثریب علیکم الیوم گفت شما را با آنچه از پیش رفت
تعییری نیست و در برابر آن انتقام و مکافاتی نیست بلکه حرمت و عزت و عفو و اخوت در میانست و

بعد از انکه

بعد از انکه ایشان را از خجالت و سرزنش و تشویر ایمن کرد ایشان را از ملامت و غرامت و عذاب روز قیامت
نیز خواست که در امان باشند از برای ایشان طلب مغفرت فرموده گفت یغفر الله لکم فائده
روز فتح مکه که حکم و فرمان حضرت رسالت بر رقاب جبابره قریش و اعناق کاسره صنادید
جهان یافت و مکه و توابع آن در ضبط اقتدار آنحضرت در آمد کفار فجار بعضیان سرور ابرار
یعنی محمد المختار صلی الله علیه و سلم آن همه اذیت پیش برده بودند بغایت متوهم بودند و دل
از خان و مان بلکه از جان و جهان بر کنده آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر در کعبه ایستاده و هر دو
بازوی در دو دست گرفته بود و صنادید را که در آن شب نزد آنحضرت حاضر کرده بودند و صنادید ان
اسلام و لشکر کشان دین محمدی شمشیرها بر کشیده تا در دم خانه جویها از خون بیگانه جاری گردانند
حضرت رسالت چون نظر بر آن قوم افتاد زبان شکرگذاری بگشاد و گفت الحمد لله الذی صدق
وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده بعد از آن فرمود ای قریش اکنون چه میگوئید
با شما چه معامله کنم گفتند اخ کریم وقد قدرت هم کریمی و هم کریم زاده و اکنون قدرت داری
دست داده حضرت فرمود که من امروز که من امروز آن میگویم که برادرم یوسف گفت لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و از سر همه جرایم ایشان در گذشت
و ایشان را ببرکت این احسان در سلک اهل ایمان در آورد و بتوفیق الله و در روایت که امیر المؤمنین
عباس رضی الله تعالی عنه مر ابو سفیان را در آن روز وصیت کرده بود که چون بحضرت رسالت رسی
این آیت بر آنحضرت خوانی که قال لا تثریب علیکم الیوم چون ابو سفیان بوصیت عمل کرد
خواجه علیه السلام فرمود غفر الله لک ولمن علمک خدای تعالی بیامرزد ترا و آنکس را که ترا این تعلیم کرد
آورده اند که برادران بعد از آنکه برادر را شناختند از غایت انفعال سر بطارم افلاک بر افراختند
اما از واقعه گذشته همواره می اندیشیدند و از معاشرت بی مجمل انبساط و حجاب میبودند
تا روزی بقصد یوسف پیغام فرستادند که هر صبح و شام ما را بر مائده اکرام می نشانی و با عزاز و
احترام تمام ما را معزز و مکرم میگردانی و ما شاید که این نوع تلطفات و معنی این کرامات
نبینیم که از معامله ناپسندیده ما نسبت بیوسف میرود یوسف جواب ایشان چنین فرستاد که اهل
مصر با آنکه همه حالا مرا می گفتند و مرا بر سریر سلطنت مستند میدیدند هم با آن نظر میدیدند در من

سپید بدند و میکفتند سبحان من بلغ بشر بن درهم ما بلغ هذا یا خداوندی که بنده که بیت
درمش فروخته اند بدین مرتبه رسانید و بر ممالک پادشاهش کردانید اکنون شما باین بلا درنظر
او ورد بدو عظمت و شوکت شما دیدند و مرا برادری شما ناشناختند در چشم مصریان بزرک
کشتم و همه دانستند که من از اولاد و احفاد ابراهیم خلیلم و از باب انساب جلیلم اما الحکایات
واللطائف والاشارات والنکات المناسبة فی هذه المقام الاشارة ۴ فی خوانیم
فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر الآیه ابد درویش برادران
یوسف علیه السلام با وی پنج کار کردند اول یوسف علیه السلام را عزیز خواندند و کفتند یا ایها العزیز یعنی
اضطرار خود عرض کردند و کفتند مسنا واهلنا الضر سیم متاع خود حقیر خواندند وجئنا
ببضاعة مزجاة چهارم حاجت خود بیان کردند فاوف لنا الکیل پنجم از وی صدقه
خواستند وتصدق علینا چون ایشان با وی این پنج کار پیش بردند یوسف علیه السلام نیز با ایشان
پنج کار بتقدیم رسانید اول عتاب کرد هل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان تلقین کرد
اذ انتم جاهلون سیم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از برای ایشان
مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان قوی کردانید وهو ارحم الراحمین کذلک
حضرت رب العالمین جل جلاله با بندکان خود نیز همین معاملات پیش برد اول عتاب کرد
الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله دوم تلقین عذر ایشان کرد ان الله
یغفر الذنوب جمیعا انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة سیم از ایشان
عفو کرد ان الله یغفر الذنوب جمیعا چهارم ملائکه وانبیا علیهم السلام را باستغفار
ایشان دلالت فرمود اما ملائکه ویستغفرون للذین آمنوا اما انبیا واستغفر لذنبک
وللمؤمنین والمؤمنات پنجم دل ایشان قوی کردانید انه هو الغفور الرحیم اشارة
دیکر هم درین آیت کویند برادران یوسف علیه السلام کفتند ای یوسف چنانکه بودی ما
شدیم یا ایها العزیز چنانکه بعیم خود طلبو بودیم مسنا واهلنا الضر انچه داشتیم
بحضرت آوردیم وجئنا ببضاعة مزجاة انچه بان محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاوف
لنا الکیل وتصدق علینا بدان منکر کرما با فانیم بکرم و احسان خود نکر و مجازات
ازحضها

ازحضها الطمع دار ان الله یجزی المتصدقین ابد درویش حال ما بیچارکان نیز بحالک
خداوندی جل وعلا همچنین است چنانکه حضرت او بوده را او را اشا کفتیم هو الله الذی لا اله
الا هو چنانکه بوده‌ایم خودرا بوی نمودیم ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا
لنکونن من الخاسرین انچه داشتیم حاضر آوردیم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا انچه
محتاج بودیم طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا ایشان کفتند فاوف لنا الکیل وتصدق
علینا ما کفتیم وتب علینا ایشان کفتند ان الله یجزی المتصدقین ما کفتیم انک انت
التواب الرحیم اشارت دیکر اولاد یعقوب کفتند ای یوسف ما بضاعتی داریم که از ما
هیچکس قبول نمیکند ولیکن ترا فتوتی باید کرد کفت مکر من از همه کس دون ترم کفتند نی تو از همه
کریم تری بضاعت معیوب را اکر بهای خریداری کنند این بضاعت ما ناقص است ولیکن
در عوض ان طعام کامل تمام باید داد فاوف لنا الکیل بلکه بر آن هم می باید افزود وتصدق
علینا کفت ای عجب متاع ناقص بجای کامل میطلبید کفتند اری تو غنی و ما فقیر تو محتشمی و ما
حقیر اعتبار صدقات بفقرا دهند و بضاعت معیوب را کریمان خرند و بها پسندیده بکمال
در برابر آن کرم فرمایند نظیر این است که حق تعالی فرمود ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة ابد درویش در مؤمن خسیس تر از نفس و مال چیزی نبود زیرا که
نفس دشمن است اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک اکر فرمان بردار وی کنی بدوزخ
کرفتار شوی فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی واکر نافرمانی
وی کنی بهشت سزاوار کردی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی و مال سراسر فتنه و بلاست انما اموالکم واولادکم فتنة پس حق تعالی
که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین است خسیس ترین اشیا را نفیس ترین چیزها که بهشت
مجید است همه دانند که مقصود دوعی انست که از تو سود کند مقصود انست که تو از وی سود کنی
خلقتکم لیربحوا علی لا لاربح علیکم اشارت نقلست که اکابر و اشراف ممالک از اطراف
وجوانب نقود و جواهر می آوردند و در برابر آن طعام میطلبیدند و می یافتند و برادران
با بضاعة مزجاة خویش از همه باز و محکم پیش میبردند و از ایشان آن باز میخواستند زیرا که

میان ایشان و یوسف علیه السلام نسبتی بود چنانچه اشارتی رفت هرچند با ایشان احسان
میکردند با ایشان تماهلی می‌نمودند **قطعه** سلیمان علیه السلام دعوی ساخت و هریک از
ارکان مملکت هدیه می‌آوردند ناگاه موری ضعیف پای ملخی در دهان گرفته نزد سلیمان هدیه
آورد سلیمان علیه السلام هدیه او را قبول کرده بخزینه دار سپرد گفتند عجب کاریست هدیه بلقیس
با سه خشت زرین و صد غلام کمر بسته قبول نکنی و پای ملخی از موری قبول کرده بخزینه سپاری
فرمود آری ما هدیه درویشان و فقیران قبول کنیم و منت توانگران نکشیم تا عالمیان بدانند که ما را
از درویشان و درویشی ایشان عاری نیست و خزینه ما را هدیه توانگران و معظم ایشان حاجت نیست
شعر جائت سلیمان یوم العرض قبرة * بنصف رجل جراد کان فی فیها * ترنمت برفیع الصوت
واعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها * پای ملخی نزد سلیمان بردن * عیب است
ولیکن هنر است از موری **تقریب** ای درویش حق تعالی با ضعفای این امت همین معامله میفرماید که
یکی نمازی در عمر خویش را سجده میکند و عبادت طیان سموات شب و روز میکنند اما بیک نماز آغاز
کرده و فرموده انا خیر منه در عالم در داده و بنا الهی جل جلاله از معتمد حضرات بی نیازی
در عرض طاعت هفتصد هزار ساله او وزد که ما از نماز تو بی نیازیم و بی طاعت تو بی کبریائیم
و از عبادت تو باز درویشی مفلسی شکسته دل خسته کرد و رکعت نماز با تقصیر بیاورد و خود را
حقیر داند خطاب آید که ای ملائکه هشت بهشت را که عرض وی چون هفت آسمان باشد جمله
در برابر پنج وقت نماز با تقصیرش در چهار سوی ملکوت بر وی مسلم داشتیم و سه برات ملکی آزادی
دوزخ و بیم رسیدن بهشت سیوم مشرف شدن بلقا و رویت بر عنوان منشور اعمال وی
نوشتیم و نبشد بدو چنین و لمن خاف مقام ربه جنتان و رضای یار والحکم لله
الواحد مسعدش کرده ایم تا جهانیان بدانند که بطاعت کس حاجت نداریم و بطاعت نیازمندی
مستمند تر حضرت ما دوستر از صد هزار ساله عبادت ملا اعلی و کروبیان عالم بالا انین
المذنبین احب الی من تسبیح المقربین **النظم قطعه** تر اگر از عمل سرمایه نیست * بجز بیچارگی سرمایه
نیست * تو در بیچارگی واقدم نه * پس آنگه سر بسوی خانه کریم نه * مشو ای عاصی بیچاره نومید
که چون پیدا شود اشراق خورشید * اگر افتد بقصر پادشاهی * هم افتد نیز بر کنج گدائی * چو کا

مخلصان

مخلصان آمد خطرناک * که کاران برند این گوی چالاک * نزیبد مرد خودبین پادشاهی
باید خاکساری و درویش بیخودی بخشند * شنی لاغری لی یا بید شکسته * دران ایام که اولاد یعقوب
بطلب قوت آمده بودند و بضاعت مزجاة آورده گویند صاع گندم بچهار صد درم نمی‌یافتند
ایشان بدرمی چند ناسره چو خواستند بخرند گفتند ای عزیز اگر درم ما قابلیت قیمت ندارد
ما را از جمله سائلان اعتبار کرده بتصدق دست گیر فاوف لنا الکیل وتصدق علینا
یوسف چون از ایشان این نوع سخن استماع فرمود بگریست و بر ایشان رحم کرده مراد و مقصود
حاصل کرد و خود را نیز بر ایشان ظاهر گردانید و بدیدار خودشان مشرف ساخت **قطعه**
این دانی که راست ای درویش چون روز قیامت شود و بندگان بضاعت مزجاة طاعت ناقص خود را
از برای ثمن جنت از کنعان دنیا بمصر عرصات حاضر گردانند فرمان آید که چه آورده‌اید گویند نماز
با غفلت و نماز کوته با منت و حجی با شهوت و طاعتی با ریا و سمعت گویند ایشان را ندانسته اید که این
طاعت بهشت نمیدهند بندگان گویند خداوندا اگر این طاعت و بضاعت مزجاة قابل ثمن جنت
نیست باری کم از آنکه سائلان را از خوان کرم و احسان نصیبی عطا فرمائی که هم خود فرموده واما
السائل فلا تنهر برادران یوسف پیش تخت او بایستادند فردا گدایان محمدی نزد عرش مجید
بایستند ایشان یکبار یوسف علیه السلام را چندین سال سلطنت خدای خود را عزیز میخوانیم المهیمن
العزیز الجبار المتکبر ایشان نزد عزیز خود داعی کردند که مسنا و اهلنا الضر ما نزد
عزیز خود جل جلاله داعی کنیم ربنا ظلمنا انفسنا ایشان نان طلبیدند فاوف لنا الکیل ما
غفران طلبیم غفرانک ربنا والیک المصیر ایشان نان یافتند و دیدار یوسف بر سر آن ما نیز
با جان یابیم و دیدار سلطان جل و علا بر سر آن للذین احسنوا الحسنی وزیادة قوله تعالی
قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف بدانکه یوسف علیه السلام این سوال از برادران بر سبیل عتاب کرد
واما در ضمن آن انواع کرم مندرج بود زیرا که پرسید هیچ میدانید که با یوسف چه کردید تا جواب
آسان باشد و اگر پرسیدی لم فعلتم بیوسف ما فعلتم یعنی چرا با یوسف این معامله پیش بردید
از عهده جواب آن بیرون آمدن نتوانستندی کذلک حضرت جل الاحدیت جل ذکره در قیامت
با بندگان خود همین معامله پیش برد از عاصیان سوال نکند لو فعلتم هذه الذنوب این گناهان

چرا کرد بدکه هیچکس طاقت جواب این ندارد بلکه چنین سوال خواهد کرد که هل علمتم هذا چنین کردید
تا گویند ای غفور بخشا بر ما امروز **نکته** بدانکه علما را اختلاف است که این کلمه از تصدیق بود چه
وقت تفحص و امد بعضی گویند که برادران بعد از آنکه عرض احوال خود کردند و فقر و احتیاج خود عرض
نمودند یوسف از احوال پدر استفسار نمود ایشان از درد فراق و سوز اشتیاق و ناله و گریه پدر
در مقام فرقت فرزندان خبر دادند یوسف پرسید که کدام فرزندان گفتند که یوسف و بنیامین
پرسید که از این دو کدام را بیشتر یاد میکند گفتند یوسف را گفت از یوسف چه امید دارد هنوز
نومید نگشته است گفتند نه بلکه هر روز امیدوارتر است یوسف علیه السلام از این خبر اندوهناک
رسید و گفت خدایا تا کی این پیر محنت زده در بند فراق عمر باشد وصال بکند از تو بکمال کرم این دوری
بلا مبتلی بیرون آر خطاب آمد که حجاب بردار و فراق را بوصال آر از اجرم نقاب برداشته گفت
هل علمتم ما فعلتم بیوسف ایشان نگاه کردند در جبین آن حضرت انوار رسالت و آثار جلال
از مطلع جمال او لامع دیدند و بعلامات و آثاری که میان ایشان ظاهر و لایح بود بشناختند گفتند
ءانک لانت یوسف یوسف بر روی ایشان تبسم نموده از ثنایای اسنان آن از گوهر در دندان
ملاحت که در و درر و بهجت آورای درج صدف فصاحت بود نوری بتافت که ظلمت جهل از سویدا شان
مبدل گشت یوسف را که در چاه انداخته بودند اکنون رایت عزتش بر اوج سلطنت و آفاق افراخته
دیدند و بنیامین را بر سریر وزارت بر مسند بصارت مشاهده کردند همه سر خجالت فرود انداختند
و زبان از گفتار در بستند یوسف فرمود سر بردارید و سخن گویید گفتند ای برادر بکدام زبان سخن گوییم
و بکدام دیده در تو نگریم کاش مادر ایام در فراق شربت ممات نوشیده بودیم و در هنگام وصال
این منت و خجالت نکشیدی و این شرمساری ندیدی **نصیحت** برادران یوسف علیه السلام این
معامله ناپسندیده که با وی پیش برده بودند بمرتبه شرمسار گشتند که ممات را بر حیات
اختیار میکردند و این فضیحت بمجرد آن میکشیدند که در روز اول از دور اخوی اندیشیدندی
خواهد بود که بندگان از بر حضرت جلال احدیت جل و علا عرض کنند و هر چه از قبایح اعمال و رذایل افعال
که از ایشان در نظر جلال الهی جل و علا ظهور پیوسته پیش ایشان دارند تا بمرتبه رسد که
باتش دوزخ راضی شوند و از تشویر و خجالت نخواهند در تفسیر کشف الاسرار آورده است که یهودا

یهودا

بین یدی سبحانه بایستاند حق جل و علا از افعال و احوال وی سوال کند تا بحدیکه بنده
متحیر گردد و از غایت شرم و حیا نزدیک باشد که فرو گدازد گوید خداوندا لان تامر بی الی النار
اهون علی من حیائک و در این باب حدیثی در خزائن الاخبار مسطور است بنده ناظر بکمال کرم و لطف
خداوندی جل جلاله بمعرض عرض میرساند و بسمع قبول اصغا نمای که عایشه که از حضرت رسول صلعم روزی
کردم بنده بر حق تعالی در روز قیامت سوال کردم ای دوست اینک مبادا که گریه میکند گفتم یا رسول الله
ما لک تبکی چیست مرترا که میگریی فرمود از سعت رحمت و مغفرت حضرت خداوند جل جلاله
میگریم روز قیامت بنده را نزد الله تعالی بایستانند و از وی پرسند که ای بنده یاد داری که در فلان
روز چه گناه کردی و فلان شب چه عصیان نمودی گوید بلی خداوندا همچنین یک یک از گناهان بوی
عرض میکنند و او اعتراف مینماید تا بگناهی رسد در کمال قباحت بنده خاموش گشته سر فرو دارند
و عرق خجالت از روی روان کرد حق تعالی فرماید بنده من چه حال داری که جواب من نمیگویی گوید
خداوندا از غایت شرمساری جواب گفتن نمیتوانم الله فرماید تستحیی منی و انت لئیم فکیف
لا استحیی منک و انا کریم ای بنده تو با وجود لئیمی از من شرم میداری من با کمال کریمی چگونه از تو شرم
ندارم ترا جای ندم است مرا جای کرم و گناه در میان این حیا بقائی ندارد بنده را ایجاب جنت
برید اللهم اغفر لنا و ارحمنا بفضلک و کرمک یا اکرم یا رحیم **لطیفه دیگر** هم در کلمه
هل علمتم ما فعلتم بیوسف در بعضی از تفاسیر آورده است و نقل از وهب منبه کرده رضی الله
تعالی عنه که چون یوسف علیه السلام در برابر خط مالک دعر برادران را ملامت کرده یعقوب را یتیم کرد
و سباب طلب کرد تا ایشان را نقل رسانند و اولاد یعقوب همه نوحه و زاری آغاز کردند یعقوب را
میخواندند که وا یعقوباه کاش ترا ملاقات کردی تا وداع تو کرده از عالم بیرون رفتی وا یوسفا
کاش ترا بدیدی از تو بحلی حاصل کردی یوسف علیه السلام چون این تشنیع بشنید صبرش بنهایت رسید و
طاقت طاق شد دیگر نتوانست ایشان او از برماشته میگفت وا یعقوباه و اظهار تفجع و تاسف
مینمود برادران تعجب نموده گفتند یا عزیز تو از چه مینالی گفت شما از چه مینالید گفتند از
اندوه فراق پدر یوسف گفت من نیز از اندوه فراق پدر می نالم گفتند پدر تو کجاست گفت
پدر شما کجاست گفتند پدر ما در کنعان به بیت الاحزان نشسته منتظر دیدار من گفتند پدر

ما نام چیست گفت پدر شما را نام چیست گفتند یعقوب بن اسحق گفت پدر من نیز یعقوب بن اسحق
علیهما السلم برادران متحیر بماندند یوسف حجاب از پیش برداشت و گفت هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ
وَأَخِيهِ برادران سر خجالت در پیش انداختند یوسف ع از آنجا که قاعده کرم وجود او بود ایشان را
بنواخت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ از آن خجالت بیرون آورد و در مقام بساط با وی غرور نباشد
رسانید نظیر این واقعه نقلی بنظر رسید معروض میدارم قبول فرمای تقبلت که
فرداست روز در مقام حساب دوار حقتعالی فرماید تا قبه از نعمت بیارند و کرسی چند
و بنده را در آن قبه بر آن کرسی نشانند و نامه بدست وی دهند بگشاید از اول تا باخر همه
معصیت بیند بنده گریان شود فرمان رسد که بنده من چرا میگریی بیکا مکن تا بعذاب مشغول
کرده ام و انبیا علیهم السلم را بشفاعت باز داشته ام و فرشتگان را از تفحص اعمال و تجسس افعال
بنده گان تعیین نموده ام و ترا در این قبه تنها در آورده ام و کسی را بر احوال تو اطلاع نداده ام و تو
اکنون می ترسی بنده من مترس که من رحیم بنده بیچاره همچنان سر در پیش افکنده و از خجالت
گناه آب از چشمه چشم روان کرده باشد خطاب آید که بنده من سر بردار که با تو آشتی میکنم و بنده
همچنان در مقام خجالت سر فرو انداخته تا مکرر خطاب بی واسطه متوجه بنده گردد که ای بنده
سر بردار که امروز روز آشتی است اگر تو در دار دنیا با من آشتی نکردی امروز من در دار عفو
با تو آشتی میکنم اگر تو آن نکردی که من فرموده ام من امروز آن کنم که تو فرمائی اگر تو در معصیت
بی وفائی در بستی آمدی من در وفاداری در رحمت و مغفرت در بستم چندان عتاب در شانه
آشکارا شود که بنده گوید این همه تقریر عتاب در برابر این گناهان با قسم خطا باید کرد ای بنده
اگر تو گناه نبودی من خلعت رحمت در که پوشیدمی و نثار مغفرت بر که افشاندمی آنگاه
جامی از شراب قدس بر دست بنده نهند و چون جرعه از آن در کشد نعره زنان گرد قیامت
بر عیان این زمزمه اظهار میکند شعر تَخَطَّيْنَا عَلَى الْآثَامِ لَمَّا رَأَيْنَا الْعَفْوَ مِنْ ثَمَرِ الذُّنُوبِ
لطیفه فی قوله تعالی أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ ابد و دو پیش از آنکه برادران مر یوسف علیه السلم
نشناخته بودند او را عزیز میخواندند يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ چون او را شناختند
تکلف بیگانگی از میان برخاست او را بنام او خواندند أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا

الاستاد

الاستاد ابو علی الدقاق قدس سره اذا صحت المحبة سقطت شروط الادب چون محبت درست شد
و قواعدش استحکام پذیرفت رعایت از میان برخاست شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره گفت
خداوندا تا در میان بودم میخواستم چنان میخواستم که غلام حقیری سید و مولای خود را خواند گویم
یا الله یا علی یا عظیم یا قدوس یا ملک یا جبار و چون بخلوت در دوم چنان خواهم که دوستان
مر دوستان را خوانند گویم ای دوست من وای حبیب من و آرزوی من وای شفیق من زیرا که ترک ربط
تعظیم بمذهب ارباب شرع واجب است ولیکن بمشرب ارباب عشق طرق فی العشق کلها آداب
شتران مست شد نشد بر بین رقص جمل ؛ زاشتر مست چه جوئی ادب و علم و عمل ؛ تا در پرده عقلی
با ادب باید بود ؛ عشق چون پرده بر انداخت ادب را چه محل ؛ عشق در مسلکه با تهمه جنگست و رها
عقل در مدرسه با نعره بحث است و جدل محسنون فی قوله انه من یتق و یصبر فان الله
لا یضیع اجر المحسنین شیخ ابو علی دقاق گفت قدس سره که یوسف علیه السلم استحقاق اجر ولو
بصبر خویش باز بست خویشتن بلسان توحید از زبان اخوان بشنو او فرود خواند که تالله لقد آثرک الله
علینا یعنی انصاف بصفت احسان و استحقاق او بود بر ایشان نه بصبر وی و نه بتقوی وی
بلکه با ایثار حضرت او سبحانه و تعالی و تقدم تو بر سایر اولاد تو با کتاب و جهدت بلکه
بعنایت ازلیه و کفایت سرمدیه بر است چون یوسف ع بر حقیقت این سر وقوف یافت گفت
لا تثریب علیکم الیوم و تعییر را بتمام از ایشان ساقط کرد آید گفت هر گاه کرامت من بآن
با ایثار حضرت اوست سبحانه و تعالی نه بصبر و تقوی من کذلک معاملات شما نیز با من بسبب
سر نوشت شما است بلکه مقدر شد بر حضرت او سبحانه جل جلاله فطوبی بمن التوحید و اخر عن
شهود التقدیر اما ذکر پیراهن فرستادن یوسف علیه السلم بجانب کنعان و خلاص شدن نور
مبانی قصص و اخبار مفهم بیت الاحزان از بلیه هجران و محققان معانی قصص و آثار مصنفات
عالی مقدار خویش چنین اثبات فرموده اند که چون یوسف ع برادران تعریف ذات عالی صفات
خود فرمود نقاب احتجاب از جمال با کمال خویش مرتفع کرد آیند چون شب دراعه و مشاطه قدر
زلف سیاه عروس شب را بنور مشک و عنبر معطر کرد آیند و خیاط حکمت لباس العباس
بر دوش فلک کبود پوش افکند محرمان حرم راز با محبوبان دلنواز خلوتگزین شده و عاشقان از

از معشوقان کام دل و مراد جان مطلبید بند یوسف علیه السلام دست نیاز بجناب بی‌نیاز برداشته و دامان حاجات برافراشته تضرع و زاری آغاز کرد که خداوندا تو فضل کرده بکرم دیگران بیر فراق دیده محنت کشیده را از حضیض چاه هجران بذروهٔ جاه وجدان رسانی و فراقش را بوصال مبدل گردانی چون نسیم سحری در وزیدن آمد جبرئیل امین علیه السلام در رسید و گفت ای یوسف خاطر جمع دار که تیر دعا بر هدف اجابت رسید نوبت فراق منقضی شد و ایام هجران بسر آمد و وقت آن در رسید که ماه فلک رسالت با آفتاب سپهر جلالت قرین گردد و کوکب اوج سعادت با اختر برج سیادت هم‌نشین گردد ای یوسف سر پیش خطوط ناز طبق طهور بردار و در انجه عطر ساشك اشک عبیر بالای خویش در کربیان این پیراهن روح بهوای روح افزای خود دوخته‌ام نامه‌ای که هجر را به روح پرور و ابیست پیك صبا سفر از این پیراهن بوی فارسانیم و او را از محنت هجران و غم و اندوه بیکران باز رهانیم علی الصباح که روی روز نصیب خود در پوشید و طلیعهٔ خورشید از مطلع افق جمال نموده نام رواق آفاق را زرانداود کرد و اشد یوسف روی بجانب برادران آورده فرمود که این پیراهن را اگر وسیلهٔ شفاء رنجوران و سبب نجاه مهجوران است بر بدو بروی پدر مهربان اندازید تا بینائی چشم او بحال خود باز آید و در الحال فرمود اذهبوا بقمیصی هذا ببرید ای برادران این پیراهن را فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا پس بیفکنید آن پیراهن را بر روی پدر من تا بینا گردد و بیاید بن نصیر با بن نفسیر یعنی بصیر بصیرا باز آید و بعضی گویند بمعنی یا تینی بصیرا است یعنی نزد من آید بینا اما انکه بعد از آن فرمود فرتد بصیرا مناسب معنی اولست و بعد از آنکه ذکر پدر بر سبیل افراد یاد کرده بود از برای تعظیم او احضار او را ابتهیم یاد فرمود ثانیا و گفت فاتونی باهلکم اجمعین کسان خویش همه را بن اورید و علما را در تعیین آن پیراهن اختلافست جماعتی گویند آن پیراهن بود که علی الرسم می پوشید و بعضی گویند آن پیراهن بود که یعقوب بمیراث از خلیل یافته بود علیهم السلام و ضحاک و سدی و مجاهد و جمعی از مفسران بر آنند که آن پیراهن از حریر بهشت بود و از روزی که ابراهیم علیه السلام در آتش می انداختند حق تعالی آن پیراهن باو فرستاده بود و بر کنار آن پیراهن آتش بروی سرد و سالم گشته و بعد از ابراهیم باسحق رسیده بود و بعد از آن بیعقوب و یعقوب علیه السلام از آن تعویذی ساخته بود و در گردن یوسف او بخته و بروایتی بیازوی بسته و هیچ در بعضی معلوم است که آن پیراهن را

جنوی

بنودی مگر آن عیب و علت از روی زایل گشتی و بهر تقدیر بجهودا باد ای آنحضرت مبادرت نموده گفت این کار بمن سپارید چه روز اول پیراهن خون آلود ترا بدو من برده بودم و دل افسرده‌اش را با آلم من آزرده بودم و ممکن که بر برکت این خدمت و مبادلت کفارت آن جبلت گردد القصه جامه‌ای که یوسف و نه پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورده یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای از دروازهٔ مصر بیرون نهاد و عنان توجه بکنعان بدست باد فضا و قدر داد و چون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را باد را اشارتی که از حضرت یوسف علیه السلام در ربوده بود یافته بیفشاند و حضرت باری عز شانه باد را که منهی عاشقان و مخبر صادقانست فرمان داد بیت
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم • مگر از بکنف از مصر بکنعان آورد • و فی الحال یعقوب علیه السلام که آن نسیم استشمام نمود و از آن رایحه حیات‌بخش خبر نضارت گلزار دیدار یوسف معلوم کرد روی مبارک بطرف احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت نکنید و بخرافت موسوم نگردانید از این نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد و از گلستان جمال او نسیم وصال استنشاق مینمایم بیت
که بر کنشت که بوی عبیر می آید • که میرود که چنین دلپذیر می آید • نشان یوسف گم گشته میدهد بیعقوب • مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید • وحقتعالی از این واقعه در قرآن مجید خبر باز میدهد و لما فصلت العیر و انهنگام که کاروان جدا شد از مصر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف گفت پدر ایشان یعقوب بدرستی و راستی که من بوی یوسف میشنوم لولا ان تفندون اگر نه شما مرا تکذیب کنید و بخرافت منسوب دارید قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم گفتند از کسانی که با وی بودند سوگند بخدای تعالی که تو هم بر آن محبت دیرینهٔ خودی نقلست که چون یهودا متعهد این امر گشت بتعجیل تمام این هشتاد فرسنگ راه را پیاده و پابرهنه باندک فرصتی طی کرده خود را بکنعان رسانید و گویند که هفت فرسنگ زاد وی بود از غایت تعجیل و سرعت در سیر مجال نان خوردن نداشت چنانکه هنوز چیزی از آن باقی بود که بکنعان آمد و آنکه یعقوب علیه السلام از شنیدن بوی یوسف خبر باز داده بود تصدیق آن چنانکه حقتعالی فرمود فلما ان جاء البشیر پس چون بشارت دهنده آمد القاه علی وجهه فارتد بصیرا پیراهن را بر روی پدر افکند و پدر از نابینائی برگشته بینا شد قال الم اقل

لکن إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعقوب گفت مر اولاد خویش را که مرد را نسبت بجزاف و
ضلالت میکردند که من شما را میگفتم که من از خدای تعالی آن میدانم که شما نمیدانید سوال اگر کسی
گوید که یوسف علیه السلام از کجا معلوم شد که بوی پیراهنش بینائی پدر را معاودت خواهد نمود
جواب بعضی گفته‌اند بوحی الهی معلوم کرده بود و جبرئیل علیه السلام برو این خبر داده بود و نیز میشاید
که یوسف علیه السلام بفراست معلوم کرده باشد که یعقوب را اگر قوة باصره ضعیف گشته و از گریه
بکاء و تنگی دل سواد چشم بسیاض مبدل گشته ولیکن هنوز بحد عمی نرسیده است و چون حزن و اندوه
انبوه کرده متغیر ضعیف بصر گردیده و باز چون فرح و ابتهاج بافراط رسد آن ضعف بقوت متبدل گردد
و آن نقصان از روی زایل شود و این احتمال موافق است مر قول بعضی اطبا را سوال اگر کسی گوید که
یعقوب علیه السلام بوی پیراهن را از هشتاد فرسنگ راه چگونه شنید جواب بعضی گفته‌اند دو وجه است یکی
آنکه مجاهد مفسر رحمه الله گفت که چون آن پیراهن از جنت بود رایحه از آن همراه باد صبا گردانیدند
و آن رایحه در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و فوایح آن روایح بمشام یعقوب رسید دانست
که این بوی جنت است و باد را کان بمعنی انبیا مخصوص‌اند و دانست که بوی جنت در دنیا منحصر است
همان پیراهن که از بهشت آورده بودند و آن پیراهن مختص بیوسف است لاجرم مدرک آن شد
گفت إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ و این وجه مبنی بر آنست که آن پیراهن همان
پیراهن بود که از برای خلیل علیه السلام از بهشت آورده بودند اما بر این قول که پیراهن یعنی او بود محمول باشد
بر معجزه که از بعد مسافت بوی پیراهن شنید و بدانکه تفنید عبارتست از نسبت بفند و آن ...
گویند أَفْنَدَ الرَّجُلُ إِذَا خَرِفَ وَتَغَيَّرَ عَقْلُهُ وَفَنَّدَ إِذَا جَهِلَ وَنُسِبَ إِلَيْهِ ذَلِكَ و معنی آیه آنست که
من بوی یوسف خود شنودم اگر نه شما نسبت من بضعف رای و قلت عقل کنید گویم که روی
نزدیک و وصال او عنقریب میسر گردد چون یعقوب علیه السلام این خبر با نبیرگان داد ایشان گفتند
که تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ و معنی ضلال اینجا خطاست ای لفی خطائك القدیم یعنی همان
محبت یوسف اول موصوفی بدان و الحاله فراموش میکنی و نه ترا از یاد وی ذاهل میگردی و این
قول قتاده است رحمه الله و امام حسن میگوید رحمه الله که چون منتظر اولاد و احفاد آن بود که یوسف
هلاک گشته و چون پدر بعد از مدتی بعید یاد فرزند میکرد و دعوی ادراک رایحه وی

مینمود لاجرم او را از طریق رشد منحرف دانستند و از راه صواب منصرف شناخته اسناد
ضلالت باو کردند و گفتند إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ و در روایتی صحیح آنست که
مراد از بشیر یهودا است که پیراهن ملطخ بدم او برده بود و سبب حزن پدر گشته اکنون این پیراهن
نیز او برد تا سبب فرح گردد چنانکه تغیر را افتاده و گویند که چون یهودا بکنعان رسید فی الحال پیراهن
بر روی پدر افکند و گفت البشارة ان الملك العزيز هو ابنك يوسف ای پدر ترا بشارت باد که
عزیز مصر پسرت یوسف است و این پیراهن وی است یعقوب پیراهن وی ببوسید و بر چشم مالید چشمش
روشن گشت اول سوال که از یهودا کرد آن بود که یوسف را حال چیست یهودا گفت که پادشاه
مصر است یعقوب علیه السلام گفت من از پادشاهی چه میکنم سوال این است که یوسف را بر چه دین گذاشتی
گفت بر دین اسلام یعقوب گفت علیه السلام الحمد لله الآن تمت النعمة و در روایتی دیگر هست که
مراد از بشیر پسر کنیزک یعقوب بود که او را از مادر تفریق کرده فروخته بودند و واقعه وی چنان بود
که مر یعقوب علیه السلام را کنیزکی بود در وقت ولادت بنیامین که مادرش فوت شد این کنیزک را
فرزندی بود بشیر نام همزاد بنیامین و آن حمل در وقت ولادت بنیامین داعی اهل البیت ... گفت
این کنیزک شیر دادن و رضاع بنیامین مقرر شد و فرزند وی بشیر را یعقوب علیه السلام بعد از آنکه کنیزک ...
بفروخت و مادر بشیر در فراق وی بسوخت ... الی ربنا ... گفت الهی چنانکه یعقوب میان من
و فرزند جدائی افکند تو نیز میان او و فرزندش فراق انداز تا داند که فراق فرزند چون است هاتفی او را
ندا داد که ای کنیزک تو دل مشغول مدار که ما او را بفراق عزیزترین فرزندان وی مبتلا گردانیم
تا او بوصال فرزند تو خوش وقت نگردانیم فرزند وی بوی نرسانیم و اتفاقا بشیر در مصر افتاده بود
و بخدمت یوسف مشرف گشته و هیچکدام را کیفیت احوال یکدیگر معلوم نی یوسف علیه السلام پیراهن
بوی داد بجهة اعتمادی که بر روی داشت و او را بجانب کنعان فرستاد و حق تعالی را اراده آن بود
که بانجاز وعده خود فرماید و آن کنیزک را فراق زده از قید اعلاق فرزند فایز ابد القصه
چون بشیر بکنعان رسید مادرش بکنار آب آمده بود و غسل ثیاب اسرائیل علیه السلام میکرد که بشیر
بوی رسیده از وی سوال کرد که ای ضعیفه منزل یعقوب پیغمبر علیه السلام اینجا کجاست گفت یعقوب را چکنی
که از مردم عزلت گزیده و دامن از اختلاط بکلی در کشیده بشیر گفت ای زن قصه دراز مکن که

که بشیر یوسفم و برسالت بنزد یعقوب علیه السلام آمده ام از قمیص سر بر داشت و گفت الحمد لله وعده
داده که بشیر را بتو رسانم پیش از آنکه یعقوب را بیوسف واصل کردانم اکنون خبر یوسف بجا آید
بشیر من [illegible] بشیر گفت ای بندۀ بشیر تو کیستی گفت فرزند من کجاست من جدا افتاده و کیفیت
واقعه تقریر کرد گفت شادمان باش که من بشیر توام ای مادر خدای تعالی وعدۀ خود خلاف نکند
نکته پدر و پیر ضعیفه را وعده دادند در آن وعده خلف نرفت بندۀ مؤمن را وعدۀ
جنت و رضا و لقا داده اند وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة
و اجرا عظیما امید داریم که انجاز وعدۀ خود نماید و بنده را ببرادران واصل کرداند القصه
چون پیر زال فرزند خود را بیافت او را باشتیاق تمام در بر گرفت و روی سوی آسمان کرده
شکر گذاری تقدیم رسانید آنگاه خواست که با فرزند سخن گوید از شادی بیفتاد و از هوش شد
بشیر بلا فاصله بیعقوب علیه السلام رسید سلام بجا آورد و پیراهن بر روی مبارک کشید یعقوب
فی الحال بینا شد چنانچه حق تعالی فرموده القاه علی وجهه فارتد بصیرا ای رجع بصیرا بقدرة الله
و معنی ارتداد انقلاب چیزیست بحالی که پیش از آن بر آن حال بوده و چون چشم باز کرد و فرزندان
ملامتش میکردند در نظر وی حاضر بودند مرایشان را گفت الم اقل لکم انی اعلم من الله
ما لا تعلمون و علما را در معلوم وی اقوال است بعضی گویند آنچه میدانست که دیگران نمیدانستند
حیات یوسف بود باخبار ملک الموت و بعضی گویند که اعتماد بر صحت خواب یوسف داشت
و بعضی میگویند میدانست که انبیا را ببلیات امتحان کنند و لیکن فرج و کشایش بر اثر کرد
که بعد از معاودت بصر نظر بر جبین بشیر انداخت او را بپرسید که تو کیستی که باین خبر خجسته
مبشر کردانیدی گفت من آن بشیرم که از مادر تفرقه نموده بفروختی گفت لاجرم سزای آن دیدی
رباعی گر بد کردم بدی مرا پیش آمد • و ز رنج و بلا و محنت از خویش آمد • هر زخم که بر سینه
بیگانه زدم • و ز پیش بدل خستۀ درویش آمد • و در احسن القصص شرح او وعده است که
یوسف علیه السلام نامه از برای پدر فرستاده بود چون روشنائی بصر معاودت نمود نامه را بشیر بدو
وی داد در نامه نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن مضمون مکتوب این بود که مرا
ضعیفه لا نعت و آرزوی زیارت جناب رسالت مآبی در صمیم قلب مرکوز میبود فاما الآن

خداوند

خداوند عز و جل و علا چنین وارد شد که شما با [illegible] بجانب شریف ما [illegible] فرمایند تا بدو فرج فایز آید
هم فرج لقا و هم فرج عطا و در ذیل مکتوب اشعار فرموده که دویست و شصت دست جامه جهة اولاد
و احفاد ارسال نموده شد و باسم هر یک استری مسرج و ملجم بلجم مکلل بجواهر و جوانب با هر استری
غلام حبشی که تعهد آن استر نماید و نامزد هر یک از اخوان بکدسته معمور مرقوم کشته و خاصه از برای
حضرت اسرائیل ثوبی ملوکی و عمامه ملکی تعیین نموده فرستاده شد ملتمس از فضل آنهم آنکه چون هدایا
مذکوره از لوث حرام و شبهه پاک و مطهر است التفات نموده بلبس آن مراسم فراز کرداند که غرض
آنستکه حساد و اعدا از کفار و فجار در این دیار بسیارند بنظر اعزاز و احترام در اولاد و احفاد
ببینند و بفقر و مسکنت تعبیر ننمایند قال الله تعالی اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین
و از وهب منبه رضی الله عنه روایت کرده اند که آرندۀ پیراهن بنیامین بود و برادران همراه وی
همراه آمده بودند تا قضیه اسباب کرده اصحاب را بمصر برند و هر یک از برادران را بر انواع عطا
و الوف هدایا مخصوص کردانیده گفت بروید باید که در خدمت پدر دیر نکنید و مراجعت نمایند
و در روایتی آنکه از برادران استفسار نمود که اولاد و احفاد چند اند گفتند هفتاد و دو نفر
از برای ایشان از جامه و خاتم و ما یحتاج سفر آنچه در خور ملول باشد ترتیب نموده فرستاد
و بعضی [illegible] یامین را علی اختلاف الروایات تعیین فرمود تا پدر را با احفاد ساخته تمام
نموده بمصر آید و دیگر برادران را در مصر بداشت تا بآن روز که با یکدیگر با جمیعهم باستقبال
پدر بیرون آمدند راوی از وهب منبه رضی الله عنه چنین آورده اند که چون بنیامین پیراهن
بر روی پدر افکند و بیمن آن نور بصر مراجعت نمود بنیامین را در کنار گرفت و سر و روی
بوسیده گفت ای فرزند از [illegible] خبر چیست بنیامین گفت بشارت بادا ای پدر که ظلمت آباد
سرای هجران را شمع وصال پدید آمد و ماتم سرای غم سرای بیت الاحزان را سور و خرمی حاصل آمد
بوستان دل و گلستان جان را که از تند باد خزان هجران پژمرده بود نوید بهار مواصلت
مرغزار سینه مهجوران که در تموز آتش افروز درد و سوز خشک و بی برگ و نوا گشته بود از باران
وصال تازه و خرم میگردانید ای پدر آن نور دیدۀ یعقوبی که مدتی چندین سال از سرا پردۀ
قدس رحمت اقامت بیرون برده بود اکنون باز [illegible] آمد و آن سرو [illegible]

که در چاه ادبار گرفتار گشته بود بپایگاه جاه و اقبال استناد می‌نماید حاصل کلام آنکه نور جمال یوسف مثال
یوسفی شبستان سینه‌اش را بشعاع شمع وصال روشن میکرداند و شور ستاند بدان را که از شور آن
گریه سفید گشته باب حیات مشاهدهٔ جمال گلش می‌پاشاند بیت ای نور دیده بیا سای که جان می‌آید
چشم بگشا و نگه کن که چنانی آید تازه شو ای دل پژمرده که چون آب حیات بجر جویت که سوی نور روان
می‌آید وهب بن منبه میگوید اگر نه آن بودی که آن پیراهن از بهشت بودی یعقوب علیه السلام فی الحال در آنجا
انشاد و هلاک گشتی القصه بعد از آنکه خاطر عاطر اسرائیل الله علیه السلام از این خبر بهجت اثر بتمامه
شکفته و آسوده گشت و از غم و اندوه برآسود والله الحمد و المنه و گفت و شنید و اجمال تفرقه باید
بود اکنون با جمع روا باشد که ای پدر سفر مصر را آماده باش که دم بدم قاصدان یوسف علیه السلام می‌رسند
و مجملها رتبت داشته بطلب عزت و اهل بیت می‌آیند و اکابر و اعالی و عبید و موالی را باعزاز و اکرام
هر چه تمامتر بدیار مصر خواهند برد روز دیگر فرستادگان یوسف علیه السلام صد و پنجاه شتر گوهر پیکر
شکوه منظر باد پای بادیه پیمای بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب داده و بر بالای هودج پرده
زنبوری کشیده و پیشتر اسبی بود که در هنگام سیاحت با باد صبا برابری کردندی و جمعی
سلسبیل رفتار که تیشه با روش خویش سیه ماه را باری دادندی بنظر یعقوب علیه السلام رسانیدند و
اسرائیل الله علیه السلام و اخبار حرکت و استعداد رحلت نزول دمی را فرصت و موقف گشت و جبرئیل
بوحی تعجیل از دار جلال کرمفرا اقبال الصاحب دولتان با املاک نزول فرموده و خط جواز نامهٔ
ارتحال و انتقال یعقوب علیه السلام رسانید و سه روز قصبه اسباب سفر کرده یعقوب با متعلقان
لتاکنعان الزیوسف بوده با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان
بعد از آنکه سالها با لطف تربیت اسرائیل علیه السلام خو کرده بودند و بر خوان احسان و مائدهٔ جود
آسوده از این جوار و برکت دور و کار فرخنده آثار شها بوبر گشته در پای محبت و محلو می‌غلطیدند
و وقع بیاز دریا به موج شریفش مینمالیدند و یعقوب هریک از ایشان را بلطف اصطناع و دا
مستفز بود و از بخشنده بوعث ترحیه مال آن گروه عاقبت و باقیات و خاتمت با سلامت و فراغت
دشات بجادهٔ شریعت حسنات میفرمود قطرات عبرات از خوارهای دیدگان دوستدار فشانی میان
میبارید و دموع حسرات در مجاری انسان مسکینان بر صحیفه رخسار میجا افشاندند تا از نظر ایشان

غایب

غایب گشت نقلست که برادران بر مقتضای وصیت یوسف علیه السلام همه لباسهای فاخر پوشیدند
و بر نجایب سوار عظمت و ابهت تمام قطع منازل می‌نمودند و لیکن یعقوب علیه السلام آن جامه‌های ملوکانه
نپوشید و همان پشمینه که در بر داشت اکتفا فرموده و بر دراز گوشی سوار شده بتواضع و انکسار
قدم در بیابان نهادند و خدمتکاران یوسف علیه السلام در هر منزل مائدهٔ نهاده بودند و در هر مرحله
خوانی آراسته و چون یعقوب علیه السلام بعد از قطع منازل و طی مراحل با اشیاع و اتباع نزدیک مصر رسیدند
یهودا فرزند دیگر ایشان بود خایض را بشارت وصول یعقوب پیش فرستاد تا یوسف علیه السلام را خبر دهد
که آفتاب فلک نبوت که مدتی در سحاب افول محجوب بوده و بغیوم غموم هجران نور جمال خورشید
مثالش را از اضائهٔ شعاع سرور محجوب میداشته اکنون که صبا عنایت ازلیه از چهره کمال
ابر بیرون بده و غشاوه غین عمارا از عین آفتاب فلک رسالت دور کشیده تا اکنون قصد اوج
مواصلت کرده و عزیمت بیت الشرف مراقبت نموده یعنی آن پدر که دیگر روز و دیده در مصر کنار هجران
کرده بود و وطن در بیت الاحزان کنعان ساخته اکنون بامید وصال و نوید اقبال محبوب مصر روی
آورده بفلان موضع از مواضع فنا مصر رسیده‌اند یوسف علیه السلام چون نوید یا شنید ملا شنید
چون صبح از غایت روشندلی بخندید و چون گل از کمال شادی در جامه نگنجید از درون دل
و جان شکر جناب خداوندی جل و علا بتقدیم رسانید و بعد از آن از ملک ریان دستوری
طلبیده تا بموافقت برادران باستقبال پدر بیرون رود ملک فرمود من نیز در این امر موافقت
سلوک میدارم و در احراز مثوبت این خیر با تو مشارکت میجویم لاجرم روز دیگر ملک
حکم فرمود تا سران سپاه و مقدمان بارگاه و عظمای دولت و امرای مملکت در موکب او
از شهر بیرون آیند و آنگاه با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار خود علیه السلام بیت
بیرون آمد همین شهسواران + پیاده در رکابش تاجداران + نهاده غاشیه خورشید بر دوش
رکابش کرده مه را حلقه در گوش + نفیرهای وشان از دور شو دور + زگیتی چشم بد را کرده
مهجور + آنگاه یوسف علیه السلام ملازمان را که باستقبال بیرون رفته بودند فوج فوج کرده
حجاب و اعلیه ساخت و نواب و اعلیه عظما و اکابر و علما و مشایخ هر طایفه جدا جدا
می‌رفتند و یعقوب علیه السلام را بحشمت بجایی آوردند تا طلیعه سپاه یوسف علیه السلام پیدا شد

با چندین هزار سپهسالاران که از برق و لمعان سیوف و رماح ایشان صحرای مصر چون
فضای آسمان پر چراغ و مشعله میبود بلکه از فروغ تیغهای هندی و خودهای فرنگی ماه رویان
مصری آفتاب فلک رابع در پردهٔ احتجاب متواری میگشت سیصد هزار سوار بر خنگهای بادرفتار
که هر یکی با باد صبا در رفتن برابری کردی و بر چرخ فلک در دویدن سبقت کردی جوشنها
بالوانی پوشیده و سپرهای فرنگی بر دوش افکنده با سلاحهای جواهردار و خنجرهای جوشن گذار
بر اطراف و جوانب صحرا صف برکشیده تمامی مردم را بانواع تزیین و اصناف تلوین بیاراسته
هوای آن صحرا چون حجرهٔ داماد در تموج آمده و این هفت گنبد خضرا چون اهل تماشا متفرج بیرون
خرامیده از تلج و رواج بسیط هوا گلستان گشته و از نشاط و انبساط زمین بوستان شده ارباب
رایات روانه هزار لوا و علم بر سران خیل و حشم برافراشته چتر پادشاهانه بر فرق همایون عزیز
داشته از دور چون نظر یعقوب علیه السلام بر چتر افتاد پرسید که این کیست گفتند که یوسف است تو
که قضای الهی این دولت و مکنتش سرافراز کردانیده باستقبال تو می‌آید یعقوب از مرکب فرود آمد
و دست در گردن یهودا در آورده روان شد چون نظر یوسف بر آنجانب افتاد یهودا را بشناخت
دید که پیری ضعیف در جنب آن قامت با ضخامت متوجه اوست دانست که یعقوب علیه السلام است
فی الحال از جنیبت فرود آمد و ریان بن الولید نیز پیاده شد و قصد تو علیه السلام بعلک پیش کرده
نیز روان شد روی روان گشت که چون هر دو را نظر بر یکدیگر افتاد هر دو از پای در آمدند و بیهوش
میدان بر پهلو میغلطیدند تا بیکدیگر رسیده هر دو هم را در کنار گرفتند و لشکرها از دور
ایشان در ایشان میدیدند و خروش از اطراف انجمن بر آمد و غلغله و شعب ایشان بعنبر افلاک
رسید درهای آسمان را بگشادند و لشکر ملک در میدان فلک چون نظاره کنان بر شرفات
منظرهٔ این خاکیان صف برکشیدند دکانداران کواکب در غرفه‌ها آمدند والسماء ذات الحبک
بدرو ثوابت و لآلی ثواقب آیین بستند حور و عین از باغ خلد برین کلاله‌سیما از اصناف اوراد
و دیباهی ترتیب دادند سبز پوشان تماشای ملکوت در بی مو و یا سرود کشیدند چو حرخوش آ
حرم سرای چرخ رو دو این تماشا دست افشان بجا آوردند القصه سکان قطار آفاق و سموات در
در اشتیاق این دو مشتاق و حیرت این ملاقات بجناب قدس الهی جل و علا نیا ... کرد الهی نفخ آشیانی

ولذت

ولذت وفاق که اکنون در میان این پدر و فرزند اتفاق افتاده است در هیچ وقت میان دو عاشق
محقق نپذیرفته و هرگز هیچکس باین شادی و فرح و ذوق حضور نبوده باشد خطاب آمد که ای ملائکه من
میکنم بعزت و جلال من که چون گناهکاری بیچاره روزگاری که صحیفهٔ اعمال خود را بر کلمات
معصیت سیاه کرده باشد چون گریبان ندامت بگیرد و بحضرت ما باز گردد عاشقان ما را ازین
هفتاد چندین شادمان و خوشحال باشد بیت بیا بیا که بیا چو ماه کرباری چو ما بهر دو جهان
خود کجاست دلداری بیا بیا و بهر سوی روزگار مبر که نیست نقد ترا همچو ما خریداری
و در بعضی روایات آمده است که یعقوب علیه السلام پیش از یوسف علیه السلام از مرکب فرود آمد جبرئیل
با یوسف عتاب کرد که چرا در این تعظیم بر پدر سبقت نجستی گفت یا اخی جبرئیل در آن وقت خود را
فراموش کردم و از تعظیم و توقیر غافل ماندم گفت ای یوسف تمامی اهل آسمانها همه ناظر احوال
شما اند پدر که شیخ الانبیاست پیاده و تو سواره از ادب دور مینماید ای یوسف اگر چه این
امر ساری میکند هفتاد پیغمبر از نسل تو بیرون می آمد اکنون نیز که این مقدار ادب پیغمبری را
از نسل تو برداشتند و یوسف علیه السلام را حسرت و پشیمانی تمام روی داد و لیکن هیچ سود نداشت
و ارباب اشارت گفته اند که مدت هشتاد سال یوسف علیه السلام را در وادی غم و اندوه سرگردان
میداشتند و امروز که روز نشاط و شادی بود یا دعی همچنین بر دل اعبار کثرت نهادند بیت
انصاف ده حیلت عالم بنیامدهٔ واحت نصیب که هر آدم بنیامدهٔ در جود ده هر دم زنو غمی را
باش کاینجا دم راه مسلم بنیامده نقی اهل روزگار دگر دوستی مجوی کاینجا دو دوستی یکدله
بکوم بنیامده بود و در روضة الاصفیا آورده است که در حین ملاقات چون یوسف علیه السلام که
تحیت سلام بر پدر سبقت جوید از آن ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی جل و علا در آن منع چه بوده باشد
و ظاهر آنست که چون بدل اولی بود که یوسف سبقت بتحیت محروم ماند و اما امام الائمه
نجم الملة والدین عمر النسفی قدس سره در تفسیر تیسیر بتصنیف ابن ... مقرر ساخته که ... رسول
کرده اند که مر یوسف را گفت انک لم تحترم لابیک فقطع نسل النبوة منک کلام باطل
لا یجوز ان یذکر و معتقد آنکه انبیا علیهم السلام را جایز نیست تعظیم نمودن بر هیچ فرد از افراد انسان
تخصیص بر پدر و برادر که خویش که بمنصب نبوت مستند باشد و نسبت بیاری از انبیا و رسل

بوی مجمر شود والله تعالی اعلم بحقیقة الحال **القصة** چون یوسف علیه السلام شرف ملازمت
اسرائیل الله دریافت اول حضرت یعقوب علیه السلام خواستند بر پا خطاب سازند گفت السلام علیک
یا مذهب الاحزان السلام علیک یا مزیل التعب والهوان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان
گریستند که هر دو بیهوش گشتند و چون بهوش آمدند یوسف علیه السلام دست پدر گرفته بمنزل
آورد و زنان بنا بر آنکه بسنت ابراهیم علیه السلام و اهل بیت او گرویده بود ناموس سلطنت را
بر طاق نسیان نهاده در دست و پای یعقوب علیه السلام افتاد و بنا بر بندگی نموده سپاس داری بجا آورد
و گفت یا اسرائیل الله اگر فرزند تو ارجمند تو اهتمام نمودی و تعبیر واقعه کما ینبغی نفرمودی
اکثر اهل مصر در تمام رقیت یوسف بر ناصیه ایشان ثبت گشته بود امروز مطلق العنان گشتندی کیفیت
واقعه چنان بوده است که در این روز که هنگام وصل الحبیب بود تمامی اهل مصر حاضر بودند و همه
برقیت یوسف علیه السلام معترف و بجمعیت ایشان گفتند که ما همه بنده و مملوک این صاحب دولتیم
و تمام اسباب و املاک ما از ضیاع و عقار ملک طلق اوست یوسف گفت ای پدر مقصود از این
ایراد بود که چون شما تشریف حضور ارزانی فرمایید ببینید که لطف حضرت خداوندی در شأن
این بنده غریب چه معامله فرموده و در این نوع منتها بچه مرتبه تشریف کرده اینه و از کتاب این
ندا از برای فخر و بیان نامه پادشاهیت بلکه مقصود از این ایراد این بوده است که امروز همه را در نظر شما
از قید رقیت رهانیده بعز حریت رسانم ای مصریان همه شما را امروز بدیدار مبارک و لقای یعقوب
این پدر بزرگوار از قید بندگی آزاد کردم و تمام اسباب و املاک شما را که بمن تملیک نموده باز
گذاشته بود بدهم را بشما ارزانی و مسلّم داشتم **نظیر این افسانه** چون روز قیامت شود
و جان پیوند قدرت و خاتم بند حکمت به مرآیه کما بدأنا اوّل خلق نعیده وصلات و مفاصل
اناسی و مقطعات و اصل دوانی و قواصی بند بر بند پیوند دهند از خوف و خشیت آن روز پیوند
جمال الکل و بیان عالم که هر یک گلدسته باغ ارم بودی بواسطه سموم غموم و صرصر هموم چون اوراق
خزان پژمرده و بی صفا گردد و همه خلایق از وضیع و شریف بعین تقصیرات خود معترف گشته بروز
خود درمانده خواجه ما صلی الله تعالی علیه و سلم در آن روز نصرت و للآخرة خیر لک من الاولی
بجناب مولا تعالی دست شفاعت بگشاید چنانکه یوسف علیه السلام مصریان را ببوی پدر آزاد کرد

حضرت

حضرت الله تعالی گناهکاران امت را ببوی آنحضرت علیه الصلوة والسلام از جحیم و عذاب الیم آزاد کند
و بمالک جنت مر ایشان را تسلیم دارد بفضله و کرمه **لطائف و اشارات و تمثیلات**
و تخیلات متفرعه بر این آیات کریمه قوله تعالی اذهبوا بقمیصی هذا یوسف گفت این پیراهن
ببرید و بر روی پدر که بمحنت دردی اند بدن پیراهن بوی خواست تا رهم بنزان پیراهن باشد
چون آن پیراهن از مصر بیرون آوردند سحری بود که هوا آن پیراهن بیفشاند نسیمی ابشان
بجناب خداوندی التماس نمود که خداوندا دستوری ده تا پیش از آنکه بشیر خبر پسر بپدر برد
من پیشتر خبر پسر بپدر رسانم تا کمال لطف نامتناهی و منت حضرت پادشاهی جل و علا بر خود
بشناسد اجازت دادند فی الحال بیک و نیم از هشتاد فرسنگ راه بوی یوسف را بمشام
یعقوب علیه السلام رسانید چون روح و راحت آن رایحه فائحه بمشام جان یعقوب علیه السلام رسید
استنشاق آن رایحه نموده دلش بنابر آن و لبش بخندید حاضران از آن تعجب کردند گفتند که
مرو را خندان ندیده بودند کیفیت احوال پرسیدند فرمود انی لاجد ریح یوسف **بیت**
باد آمد و زان سرو خرامان خبر آورد . در کالبد سوخته جان دگر آورد . امروز هم از اول وقت
سرمستی است . این بوی که بوده است که باد سحر آورد . گفتند ای شیخ یوسف در هلاک یوسف شد
و تو هنوز از استنشاق رایحه وی باز نمی پردازی هر چند ایشان منع میکردند او همچنان بوی می بوید
و از استنشاق استبشار مینمود تا آن روز که یهودا آمد و خبر یوسف علیه السلام بوی رسانید
نظیر این افسانه مومن را نیز در وقت مرگ دو بشارت خواهند داد اول باد بیت که
بر اغصان شجره طوبی میوزد و از آن نسیم روح پرور روح کسری بشارت قبول و نوید وصول
به بنده مومن میرساند گو بنده از آنجا که هوا اگر پیراهن بیفشاند تا بوی یعقوب علیه السلام هشت روزه
راه بود و از هبوب این نسیم تا بوی بهار هشت هزار ساله راه باشد بیمار چون چشم بگشاید پیش از آنکه
چشم برهم نهد از پادشاه هزار ساله راه طی کند و رایحه جنت ابوی رساند چون بنده بوی بهشت
بشنود بر خود بیاند ملک الموت گوید ای بنده چه می بویی **لمؤلفه روح الله روحه و رضی عنه**
میدمد بوی بهشت ندانم که آمیز بوستان . بوی جشن آشنا میکند . بوستان . جان خوش بوی
بشنود بر خود ببالد پیرهن . روح پاک این همی گوید درون بوستان . این چه نور است که

جان چون ذره سرگردان اوست . آفتابی نور کی آید جمال اوست این متجر و بکرید وان وقت رسید
فرشته اینست که از مقام قرب بنزد رسیده اید وان چنان باشد که چون نسیم لطف شمام جان آید و
قدس معطر کرد اید این فرشته بر اثر آن نسیم سهام او را بشارت وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ
تُوعَدُونَ مبشر باشند بعد از آن ملك الموت تحیت از حضرت برو عام دوست نوشته
نماید تا جان وی بروح و راحت تمام بدار السلام خرامد چنانکه یعقوب علیه السلام پیراهن که
بمشام شوق میدید خبر وصال بسمعش رسید و بعد از آن پیراهن بر دیده مالید وان سبب روشنائی
وی شد کذلك بنده بنزد و ان دم آخر اول رائحه جنت بمشامش رسد دوم خبر بشارت بسمعش آید
سیم حور جنت در نظرش درآید وان سبب آشنائی وی گشته بجناب قدس خرامد لطیفه دیگر هم
درین کلمه ابدد ویش عارفان گفته اند که سنت پادشاه جل و علا آنست که چون بر عاشقان خود بلا
فرستد بیکبار فرستد و چون بلا باز برد بتدریج باز برد که چون در آید یکباره بیرون رود
آری درد او لکه گفتند یوسف را گرگ خورده بلا بر دل وی بیکبار فرود آمد و در وقت رسید
فرج اول نسیمه آن را بجز پیراهن بمشام او میرسانند و بعد از آن او را هشتاد فرسنگ راه در پیش
می فرستد و بجانب مصر میبرند بعد از آن او را خجل و چشم بسیار دوری مینماید و بعد از انتظار بسیار
بمطلوبش میرسانند تا عاشقان دانند که آنکه مخلوق را دوست میدارد این همه ابتلا میبیند وان همه انتظار
میکشد تا بمحبوب خود میرسد کسی که دعوی محبت حضرت جلال احدیت کند که از آنکه بلاها و انداد
باشد و سالها چشم انتظار بر راه نهاده تا شاید که جمال المحبوب روزی از مطلع اقبال طلوع کند
و عاشق را لخته در بزم وصال راه دهد لمؤلفه چو چنگ میکشم این گوشمال از غم فراق . مرادم آنکه
ببزم وصال بنوازی ؛ نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت ؛ اگر درون فراز عشق چو موم مگدازی بیا
مدد و بلاصفت کند از جیب و راست . تغلب ما علم عشق چون برافرازی . همین دلت که گر آینه
درد دست کهی چو گوی هر جانبی که میتازی . ولی مظاهر و اعیان چو رخت بربندند تو خواه
سازی و خواه گو بازی ؛ هر آینه که تو عکس جمال خود بینی . اگر به آینه دل تجلی اندازی لطیفه دیگر
هم درین باب ابدد ویش آن نقصر که مشام یعقوب را فرح کرد اند همان نقصر الهی است جل و علا
که هر شبانه روزی چندین بار که در عالم میگردد و بدین سینهای مومنان و موحدان کردی می آید

تاکجا سینه

تاکجا سینه صافی بیند درزی خالی بزد لکنه شعر أَتَانِي هَوَاهَا قَبْلَ أَنْ أَعْرِفَ الْهَوَى فَصَادَفَ
قَلْبِي خَالِيًا فَتَمَكَّنَا . انکه حضرت رسول فرمود صلی الله علیه وسلم ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها اشارت بابن نفحه است که من میگویم مثنوی شنیدی منظوم هم بشنو
لمؤلفه نفحه عشق گران سوی جهان می آید . بمشام دلم از عالم جان می آید . تازه شود ابدان پرده
که چون آب حیات . بمجودیت که سوی غوروان می آید . خبر از عقل تو از چار سوی پنج حواس که
که نگار من از آن راه نهان می آید . همچو خورشید نمارو که جان ذره صفت . از زمین تا بفلك
رقص کنان می آید . حیف کاین بی بصران تا ابد بی خبرند . وانچه در دیده صاحب نظران می آید ای عزیز
سربت که دارنده پیراهن از آن هیچ بوی نیافت و یعقوب علیه السلام از مسافت هشتاد فرسنگ بیافت
زیرا که آن بوی بوی عشق بود جز بعاشق نمیرسد وان نیز هر وقتی نمیرسد که تا سرشته عشق نگردد
و زیر بلاهای عشق کوفته نشود این بوی بمشام جانش نرسد نمی بینی که یعقوب علیه السلام در بدایت کار
که یوسف را از بوی میبرند و هم در آن حوالی او را در چاه افکندند ازو بوی خبر نیافت و نه بوی هیچ
بوی رسید و آخر الامر در کنعان از بوی یوسف مصر خبر میداد که إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لطیفه
في قوله تعالى إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ در وقتی که یعقوب این کلام تکلم میفرمود جمعی از اتباع و
اشیاع آنجا حاضر بودند آن بوی وصال بمشام یعقوب رسید و هیچکدام از حاضران را خبر نبود
زیرا که بوی یوسف آتش افروز عشق و محبت بود و دل یعقوب سوخته همان آتش و آتش جز بدل سوخته
نگیرد آری چون قیامت قایم شود و مومن پاکان باشد بوی بهشت از پانصد ساله راه بمشام
مومنان رسد و کافران را از آن خبر نی بوی دوزخ نیز از پانصد ساله راه بمشام کافران رسد و مومنان
از آن آگاه نه بر پل صراط کافران میسوزند و مومنان را اثری چند بکس بعلم و عمل آراسته و از لذت
وصال محروم و چندین از علم و عمل هیچ نصیب و در بزم وصال بحر عالی چشم گشاده و از لوامع انوار
جمال هیچ ندیده و دروغی چشم بر هم نهاده و در هر ذره از ذرات کاینات مشاهده انوار ذات
و صفات نموده و بیان زمزمه زبان حال بر گشوده لوالده عطرالله ای پرتو وجود تو از کاینات
هر ذره را زجود تو آیات بینات . بر صفحه وجود بجز نقش تو نبود . ذات تو هست بود در آینه صفات
عنقا دل بکنگره وصل راه نبرد ؛ هر چند سیر کرد بگرد سرادقات . استاد خود وان خود وصف

بماند • چون دم زند ز معرفت سر کنه ذات • خضر دلم که از ظلمات فنا گذشت • زان رو قدم نهاد
بر چشمه حیات • وصل الحبیب عین حیاتی وانتی • ارجو الحیات فیه نجاة من الممات لطیفه دیگر چرا که
إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ امید روی هر گاه یادگار دوست را عزیز دارد همان یادگار را حق کار معشوق او
کرد و برادران پیراهن یوسف را عزیز نداشتند و چون بیالودند لاجرم دور و از وصال پیراهن دوست
ایشان بود و ایشان را از آن هیچ خبر نبود اما یعقوب علیه السلام پیراهن یوسف را عزیز داشت و در دوری خود
ما اند لاجرم هنوز میان او و پیراهن هشتاد فرسنگ راه بود که فریاد بر آورد إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ
کذلک کافر حرمت پیراهن خلعت خود نگاه نداشت و از آلایش کفر بیالود لاجرم به دولت دیدار نرسید
كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ اما بنده مؤمن پیراهن خلعت خود را عزیز داشت و به آلایش کفر نیالود
وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ لاجرم به دولت وصال او بر کشت که وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا
نَاظِرَةٌ و نیز بدان امید روش که مقدمه وصال اول رایحه ایست که بسیار عاشق مهجور و مسوز باشد
و آن را مجرد آن باید رقه راه وصول میکرد استدان لو یکو فی ایام دهر کم نفحات و اگر نیک نظر میکنی
با هر نفسی رایحه از روایح قدس همراه است تا بواسطه روح غریب در غربت بستان تاب و طاقت
قرار میگیرد که اگر نه آن رایحه قرین هر نفس بودی یکدم روح درین زاویه قالب قرار نگرفتی و شرح
این طولی دارد شمه از آن بیش میکرد ایم بسمع قبول الصفا نمایی ای عزیز چون جان پاک از بام
افلاک باین مغاک خاک افتاد غریب بود باین شهربان الفت نمی یافت قالب خاک که معتکف این
مغاک با جان موافقتی نمی بود چرا که روح از عالم امر بود قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و بدن از عالم خلق
خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ پرورده کارگاه عالم تعالی و تقدس و نظم یافته أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ هر دو را
بر هم بست تا روح با قالب و قالب با روح بپیوست اما هنوز بواسطه اختلاف حقایق ائتلاف
ممکن نبود و روح غریب در این رباط محبت ارام نمیگرفت بر خود میطپید و میگفت بیت
دلا چه بسته این خاکدان پر کدرانی • از این خطره برون پر که مرغ عالم جانی • تو باز جلوه نازی
مقیم پرده رازی • قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی • بیا که خود نظری کن برون ز شش خرگی
ز حبس عالم صورت بمرغزار معانی حکیم ازل جل جلاله بر روابط این مرغ روح را درین قفس قالب ارام
و لطیفه هم از آن عالم ارواح برانگیخت جان غریب صفت فرستاد و انافت که فرمان از لعو عالی

همه

قضا و قدر ابتداء بگوش هوش قلم رسید قلم که دوات نیز از تو شنیده اند یادگو بد دعویه
باز جوید احکام وقایع در گوش لوح گوید بر صحیفه قلم که صحیفه بارگاه قدس است بگوش اسرافیل علیه السلام
سبحات قدس آن معنی از لوح برداشته بجبرئیل امین علیه السلام سپارد و ندا از ل و فرقد
از کرید و راه غیب بنوازد آوازه جبرئیل علیه السلام در میان فرشتگان افتد اسماعها از آن پر شود
ملکوت بجوش بر اید قضا حضرت جلال احدیت جل ذکره از دو بچه بروح باعروج و پنجره نجوم
باز جوم از حجب غیب ظاهر شود تخت که اندرون سبز آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون نهد بکره
ناری که جهان آتشین است واصل گردد آنگاه آن لطیفه تنافی انقلاب آتشین بناحیه باد رسد و
از عالم گرم بجهان نرم اید آنکه یکی که از آتش گرفته بود باز بجای باد در هم آمیزد آن باد گرم و نرم شود
تو الد کشها دکرد و تمام رنگ جان گیرد آن لطیفه را که از آن جهان سماوی همه که جان انسانی قصد این عالم
زندانی داشت بدین باد سپارند و چندین هزار فرشته بدان یادگار و ندا آن باد را از دو فرشتگان
بند و مراد در وده تا ساکن بگلوی انسانی در آرند آن لطیفه که بوی عرش جان دو عالم همراه دارد و باد
سپرده اند لَا تَسُبُّوا الرِّيحَ فَإِنَّهَا مِنْ نَفَسِ الرَّحْمَٰنِ و در درون سینه بر جان قسمت کنند پس هر شبانروزی
این بیست و چهار هزار نفس که مولد کشان جان و پیغام گزاران رو چند این بوی دوست در روی
استخوان و پوست بر جان میرسانند و آن امانت ربانی در بر این غریب زندانی مسافرانه
یعقوب علیه السلام میگفت إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ این جان فراق دیده محنت کشیده میگوید بیت مگر
نسیم کوی دوست می آید • که از زمین و زمان بوی دوست می آید • چه رشکها است که از باد صبحدم
هر شب • که روی او ز چه بر روی دوست می آید • هر آنچه امیت از غیب بنک و بنگر همین بس
که از سوی دوست می آید لاجرم تا این نفس که پیغام گذار حق است بجانب هر دم سلام و پیغام دوست
بجان غریب نهاد یاد این ولایت غربت میرساند جان ببوی دوست میزیست و چون نفس منقطع شود
جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقای او بود تا از محبوب حقیقی می آمد جان بی بوی او
درین زندان قرار نمیداشت چون آن قوت نماند و آن مونس باز ایستاد لا بد قصد وطن خود خواهد کرد
و این زمزمه ترنم خواهد نمود للشیخ الروح قدس سره هر نفسی و از عشق آن ایم عجب و رایت • ما بقا اسیر و هم
عزم تماشا کراست • ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم • باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست

خود ز فلک برتریم و ز ملک افزون تریم ، زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست ، عالم خاک از کجا
گوهر پاک از کجا ، بر چه فرود آمدیم باز کنید این چه جاست ، آمد موج الست کشتی قالب شکست ، موج چو آن
بشکست نوبت وصل و لقاست ، شکل بقا شد پدید سیل بدریا رسید ، صبح سعادت دمید ، صبح
نور خداست ، **تمهید مفید** حکمت در فرستادن پیراهن بجانب یعقوب آن بود والله تعالی
اعلم که سنت سنیه حضرت جلال احدیت جل و علا چنان نافذ گشته که هر کرا غم و اندوه از چیزی
رسید ، باشد فرح و راحت ، نیز از ان چیز بوی ملحق کرداند مثلا آدم علیه السلام غم از ابلیس پیش آمده که
او را از بهشت افکند عاقبت شادی هم از چیزی با آدم رسانیدند که زلتش را با ابلیس نسبت کردند
فوسوس لهما الشیطان ابراهیم علیه السلام را غم از آتش بود تا بیوسته میگفت اوه من النار و شادیش
هم از آتش رسید یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم یوسف علیه السلام را غم از خواب بود
که با برادران تقریر کرد انی رایت احد عشر کوکبا فرح هم از خواب رسید انی اری سبع
بقرات سمان موسی علیه السلام را غم از دریا بود که مادرش در دریا افکند ان اقذفیه فی التابوت
فاقذفیه فی الیم عاقبت فتح و انبساطش هم اندر دریا رسید فاغرقنا آل فرعون مریم را غم از
عیسی علیه السلام بود یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا عاقبت شادی و گشایش هم از عیسی بود
تا گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
غم از عمر بود که سی و شش تن بودند و از بیم عمر نماز و سر اظهار نمیگذاردند لاجرم شادیش هم
از عمر رسید یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین تا بعد از اسلام عمر دین
اسلام آشکارا شد کذلک یعقوب علیه السلام را غم از پیراهن رسیده بود و جاؤا علی قمیصه بدم
کذب کذلک شادی و فرحش هم از پیراهن رسانیدند اذهبوا بقمیصی هذا کذلک بنده مؤمن را
غم از مرگ و فنا است تا صبح جان بتنگ و راحت و آسایش هم از مرگ و فنا خواهد بود **نکته**
که اعرابی بیمار شد گفتند که این بیماری مرگ است گفت چون مرگ پیش آید کجا باید رفت گفتند
نزد حق سبحانه و تعالی پس گفت کراهت چرا باشد که نزدیک کسی میروم که هرگز هیچ خیر ندیدم مگر
از حضرت او **بیت** گر کند دست اجل ظرف وجودم شکست ، اصل بنیاد محبت هیچ نپذیرد خلل
من چو از اهل دلم فانی نخواهم شد ز مرگ ، چون نوید وصل جانان دهد ترسیم از اجل ، طالبان هر کس

بقدر

بقدر خود مرادی یابند عاشقان دیدار یار و زاهدان حور عمل ضعیفه رابعه عدویه رحمها الله
میگفت والله لقد سئمت من الحیوة حتی لو وجدت الموت یباع لاشتریته شوقا الی الله
تعالی و حبا للقائه سوگند بخدا و بذات او سبحانه که از این حیات فانی سیر گشته ام و از این قید
آب و خاک تشنه کرمانم وصال حقیقت بغایت آمده ام چنانکه اگر دانم که مرگ را میفروشند
بخرید ارغوی عبادت جی بیم از غایت اشتیاق لقاء حضرت او سبحانه و تعالی دریافتند
عجب اعتمادی داری بحسن عاقبت خویش مگر اعمال بیند به پیش فرستاده گفت فی ولیکن بعد از سنه
و بیم بیقین میدانم که دوستان خود را عذاب نخواهد کرد **بیت** چون خلقتم از پی عنایت است
نگذاریم معطل ، کر مرگ رسد چرا هراسیم ، کان راه بمنزل عیش است ، ای مرگ ، نیز باغ و بوستانا
کو راه سرای دوستانست ، تا چند کنم ز مرگ فریاد ، گر مرگ از وست مرگ من باد **لطیفه دیگر**
بشنو فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا ای پدر رویش نزد اهل تفسیر مقرر است که پیراهن
همان پیراهن بود که با ابراهیم خلیل علیه السلام وقت افکندن وی بآتش پوشیده بودند و آن
پیراهن از بهشت بود چنانکه مرقوم گشت اید روی بش ابراهیم علیه السلام را آتش حرقت نبود و یعقوب را
آتش فرقت ان پیراهن سبب خلاص ابراهیم شد از آتش حرقت و موجب خلاص یعقوب شد از آتش
فرقت تا این توهم افتد و آتش است یکی آتش حرقت فانذرتکم نارا تلظی و دیگر آتش فرقت کلا انهم
عن ربهم یومئذ لمحجوبون حق تعالی بکمال کرم تا این پیراهن داد که از او معرفت گوید و لباس
التقوی ذلک خیر اشاره باشد این پیراهن بهمان دو پوشش تا خلیل وار از آتش حرقت برهد
و بلوث معاصی آلوده مکن تا یعقوب صفت از آتش فرقت نجات یابد فی قوله تعالی فالقوه علی وجه
ابی یات بصیرا روی گفت و چشم نگفت با وجود آنکه مراد نور بصر بود معاودت نماید زیرا که
لطیفه بشنو که بصیدمان اول آتش خود پیراهنم را بر روی بیدا ندانستم چشم بود زیرا که
از چشم وی در شکایت بود که بعد از وی بر روی هیچ شکایت نداشت زیرا که بعد از وی
بر روی هیچ فرزند ننهاده بود **نظیره** قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
گفت روی ها در آن روز بر بیننده کار خود بمولا جلاله نظر کنند روی را گفت و چشم را یاد نکرد با آنکه
ناظر چشم است نه روی کانه سبحانه یقول ای بنده از چشم تو شکایت دارم که بغیر ما نظر کرده ای

اما از روی تو هیچ شکایت ندارم که عزیز ما را سجود نکرده لطیفه دیگر هم درین کلمه که فرمود
فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا بدان ای درویش که تو نیز یعقوب وقت خودی که از مکر برادران
که آن حرص و آز و غفلت و هوا و هوس و شهوت و طمع و حسد و خیانت و شبهت مثلث چندین
سالست که از مطلوب خود باز مانده و از لقاء محبوب خود محروم گشته و در بیت الاحزان دنیا
ناری ادعوا ربکم تضرعا وخفیة در آمده و دیده بصیرت غیب بینت را که بر ایشان فاعتبروا
یا اولی الابصار است عیب عماید بد آمده و قامت استقامت استقیموا و لن تحصوا از رشته باد
انتظار دو تا گشته و تو یعقوب وار از لذت مشاهده انوار جمال وصال محبوب حقیقی باز مانده تو
نیز می باید که بمقتضای لا تیأسوا من روح الله چشم امید بر راه نوید داری که دمبدم رایحه وصول
از صبا قبول عهد رسد و در دم دمبدم پیراهن فتوح که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات بمشام منتظران
زوایای خمول و مستغرقان شعشعه شمع وصول میرسد و بهوای عنایت پیراهن رحمت وکان بالمؤمنین
رحیما اورده بر روی یعقوب جان مکروب بی اندازد تا دیده بصیرت که منتظر آن مشاهده عجائب
ملکوتی و لطائف اسرار لاهوتی محجوب بوده بیکبار بینا گردد و با یوسف حقیقت دست در آغوش
در کردن امراض در آرد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء انجا یعقوب از بوی پیراهن بینا گشته
چشم بگشاد جمال یوسف بدید فارتد بصیرا اینجا جان شد ابرائحة رحمت چشم دل بگشاید جمال [illegible]
وفی انفسکم افلا تبصرون لمولفه بوی زلفش میدمد ای عقل شیدا شو روان ٭ باد بهار
میوزد چون گل بصحرا شو روان ٭ زان اویس اخیل الویه یعقوب جان بویی شنید ٭ پیراهن یوسف
رسید ای دیده بینا شو روان ٭ امد جمال الشمس جلوه گر ٭ امد جمال الز جلوه گر شد فاش اندیجه [illegible]
چون نابا هی نور بصر سوی تماشا شو روان ٭ زد اتش عشقش علم زان جا نسا لوح و قلم ٭ زین فرش
قدم بر عرش بالا شو روان ٭ در گوش جان اسمعنا ان بارگاه کبریا ٭ تو قطره ای بیا هم سوی دریا شو روان
سوی نگار عشق گر گر اتفاق افتد سفر ٭ از عقل و دانش در گذر سرمست و شیدا شو روان ٭ از خویش
بیگانه به دستی بهر یاری مده ٭ بار خودی از خود منه و ز خویش تنها شو روان ٭ از خویش چون تنها شدی
از لا سوا الا روی ٭ گر بایدت کان جا روی بی دست و بی پا شو روان ٭ چون نور خود پنهان شوی هر چیز
خواهی ان شوی ٭ خواهی که تا با ان شوی از عز یکتا شو روان ٭ در روی دریا چون خنو کشتی تو کردان

بی خواه

بی ٭ خواهی مبین گر دی بیچ نهان با شو روان ٭ قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا گفتند فرزندان
یعقوب علیه السلام ای پدر ما امرزش خواه گناهان ما را انا کنا خاطئین بدرستی و راستی که
ما بوده ایم بد کرداران هم در حق تو و هم در حق فرزند تو قال سوف استغفر لکم ربی
یعقوب گفت زود باشد که امرزش خواهم از برای شما از پروردگار خود جل جلاله انه هو الغفور
الرحیم ٭ بدرستی و راستی که پروردگار من امرزنده گناهان بندگانست و مهربان در باب ایشان
بعد از انکه کیفیت حال ظاهر شد و جریمه برادران معلوم گشت در مقام عذر خواهی در امدند نزد
پدر امدند استدعا دعا و استغفار نمودند تا پدر برای ایشان از حضرت الهی مغفرت و عفو گناهان
خواهد حضرت یعقوب علیه السلام فی الحال از برای ایشان استغفار نکرد بلکه در تسویف افکند و وعده
داد که بعد از این برای ایشان امرزش خواهد و علما را در سبب این تسویف اقوال است ابن عباس رضی الله
عنهما گفت مراد یعقوب از این تاخیر انتظار وقت شریف بود که دعای وی در ان وقت مستجاب گردد
و ان وقت سحر بود و بروایتی دیگر هم از ابن عباس رضی الله عنهما شب جمعه بود قول دیگر انست که تسویف
از برای ان نمود تا بتحقیق معلوم کند که توبه ایشان حقیقی هست و مقرون باخلاص هست یا نه قول دیگر
که موقوف بوحی الهی بود تا اذن نفرماید شفاعت نکند از واقعه نوح علیه السلام اندیشه کرد
که از برای فرزند دعای نادانسته کرده بود و بملامت و غرامت مبتلا گشته و قول دیگر انکه استغفار
وی موقوف بود بانکه یوسف از سر جرایم ایشان در گذرد و انچه در حق وی بتقدیم رسانیده بودند
بحل کند تا استغفار وی مفید باشد قول دیگر انکه بالفور از برای ایشان استغفار کرد و وعده
استغفار در ازمنه اینده هم فرمود تا بر دوام اینا امده است که بیست سال متصل اینا ده نیز هر شب جمعه
از برای ایشان امرزش میخواست و در کیفیت استغفار انحضرت روایت چنین امده است که بوقت
سحر نماز بخواست و چون از نماز فارغ شد هر دو دست بر اورده گفت اللهم اغفر لی جزعی علی یوسف
وقلة صبری عنه واغفر لاولادی ما فعلوا فی حق یوسف چون اسرافیل علیه السلام با نظر تو از برای خود
استغفار نمود حضرت الهی وحی فرستاد قد غفرت لک ولهم اجمعین و روایت دیگر انست که برادران
جمع نزد یعقوب و یوسف امدند و خوف بر ایشان استیلا یافته بود مر ایشان را گفتند که شما
تقصیرات ما را در گذرانید بد دارنا عفو فرموده بید و لیکن عفو شما هیچ نفع نرساند تا امکه

حضرت جلال احدیت جل ذکره انما عفو نفرماید حضرت یعقوب علیه السلام بر ایشان ترحم نموده روا
وروی بقبله آورد و یوسف در قفای وی بایستاد و برادران در قفای یوسف بخشوع تمام
صف برکشیدند و همه بدعا و نیازمندی دست برآوردند مدت بیست سال این چنین دعا و زاری
میکردند و آثار اجابت نمیدیدند تا خوف ایشان غالب شد و گمان بردند که مگر هلاک خواهند شد
تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و یعقوب علیه السلام را پیغام آورد که الله تعالی اجابت دعوت تو در اولاد تو
وعصیان ایشان [illegible] بعد علی النبوة یعنی [illegible] دعای تو در حق فرزندان قبول فرموده با ایشان
همان دست که بعد از تو بر مسند نبوت مستند باشند و در کار ایشان اختلاف است در نبوت ایشان

اما النکات والاشارات واللطایف للمبتدی والمنتهی قوله تعالی یا ابانا استغفر لنا
ذنوبنا خطاب بیعقوب کردند و گفتند ای پدر ما هر چند مدت هشتاد سال او را آزرده بودند
این نسبت پدر و فرزندی منقطع نگشت و عاقبت بغیر از وی ملجاء و ملاذی نداشتند تا روی هم
با او آوردند و نسبت بدو بالاستغفار وی نمودند **تنبیه** ای عاصی مسکین که مدت [illegible]
سال طریق جفا سپرده و با کریم علی الاطلاق [illegible] پیش برده راه آشتی نگاه دار که عاقبت
بحق توبه خواهی نمود چرا که بغیر از وی مرجع و ملجائی نداری و نومید نشوی که یعقوب علیه السلام
چون فرزندان از معامله قبیحه ایشان پشیمان شدند از ایشان همه جفاها در گذرانید و مدت
بیست سال از برای ایشان استغفار میفرمود تا عاقبت ایشان محمود گشته بدولت و سعادت
نبوت فایز گشتند تو نیز می باید که هر چند سالها بامور ناپسندیده اقدام نموده باشی باید که
بتوبه نصوح اصلاح آن نمائی و همواره ابواب ضراعت و استکانت بر وجوه آمال خود بگشائی
تا بدولت رضا و لقاء خداوندی فایز گردی **لطیفه** آن روز که یوسف علیه السلام دعا میخواند [illegible]
ملائکه مقربین علیهم السلام بر درد دل یوسف و خاطر مجروح یعقوب علیه السلام بگریستند و گفتند
خداوندا این طایفه که پدر و برادر را بدین طریقه بیازارند چرا عفو ایشان میکنی خطاب آمد که من
میدانم چیزی که شما نمیدانید این سر مخفی تا آن روز که اولاد یعقوب علیه السلام گفتند استغفر
لنا ذنوبنا خطاب رسید که ای فرشتگان من حکمت دادن [illegible] ایشان
از برای استغفار امروز بود شما آن روز میدیدید و من امروز میدیدم **نکته** اید روی وقتی که توبه

فردا

فردا عذاب امروز را باز میدارد چرا ایمان امروز عذاب فردا را باز ندارد واما الا که ایمان [illegible]
و توبه منجی است و استغفار و توبه بی ایمان منجی نیست **لطیفه** برادران یوسف علیه السلام بخطا اقرار [illegible]
دانستند که ایشان را شفیعی می باید که بروی او گناه ایشان را در گذرانند پس روا کشیدند که استغفر لنا
ذنوبنا کذلک حضرت جلال احدیت جل ذکره بعلم ازلی دانسته که جفاکاران امت محمد صلی الله علیه و آله
بخطا و زلت مبتلا خواهند شد خود بخودی خود امر فرموده حبیب خود را صلی الله علیه که فاعف
عنهم واستغفر لهم و همه دانند که اگر گناهکاری نزد شفیعی آید که او را پیش پادشاه شفاعت کن تا
بیامرزم چنانکه شفاعت یعقوب علیه السلام جرایم فرزندان وی در گذرانیدند اگر روز قیامت شفاعت
محمد صلی الله علیه وسلم گناهان امت وی در گذرانند و بر مسند عز و قبولشان بنشانند چه عجب قوله
قال سوف استغفر لکم ربی یعنی چون وقت استغفار در رسد آمرزش خواهم و بروایت ابن عباس
مراد از آن وقت سحر بوده در خبر است که چون پاس اول از شب بگذرد یعنی [illegible] اول شب منادی
از آسمان ندا میکند که این القانتون و چون پاس دوم شب بگذرد منادی از نصف ندا کند
این المتعبدون چون سحرگاه شود حجابها بردارند و درهای آسمان بگشایند منادی از عرش ندا کند
که این المتظلمون منادی آسمان سحر این الطالبون منادی نصف عابدان را خواند منادی عرش
درماندگان را چون پدر یعقوب هم درمانده فراق هجران بود و فرزندان نیز درمانده گناه و عصیان بودند
لاجرم استغفار ایشان را حوالت بوقت ندای منادی عرش کرد که آن وقت سحر است **حکایت** مردی بود
در زمان پیشین خاموش با هیچکس سخن نگفتی چون وقت سحرگاه شدی با ناله و فریاد در گریستی از وی
کیفیت حال سوال کردند گفت همه وقت من او را میخوانم و لیکن بوقت سحرگاه او مرا میخواند جواب
میگویم **بیت** سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی گفت باز آی که دیرینه این درگاهی قال الله
فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه ابویه چون یوسف علیه السلام [illegible] آمدند آوی الیه ابویه [illegible]
پدر و خاله را یعنی ابا وقال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین و گفت در آئید در مصر ایمن از [illegible]
ورفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا و برآورد پدر و خاله را بر تخت خویش و همه جمله مر او را
سجده کردند وقال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل و یوسف هم گفت ای پدر تاویل خواب
من است که دیده بودم پیش ازین قد جعلها ربی حقا بدرستی که خداوند من جل جلاله آن را راست کرد

وَقَدْ اَحْسَنَ بِی اِذْ اَخْرَجَنِی مِنَ السِّجْنِ و بدرستی که نیکوئی کرد خدا بمن الطاف کرد مرا از زندان بیرون
آورد وَجَاءَ بِکُمْ مِنَ الْبَدْوِ و شما را از بادیه بمن آورد مِنْ بَعْدِ اَنْ نَزَغَ الشَّیْطَانُ بَیْنِی وَبَیْنَ
اِخْوَتِی از پس آنکه خلاف افکند شیطان میان من و برادران من اِنَّ رَبِّی لَطِیفٌ لِمَا یَشَاءُ بدرستی
و راستی که خدای من عالم است و نیکوکار در هر چه را خواهد هر کرا خواهد اِنَّهُ هُوَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ
بدرستی که و راستی که وی دانا و تعالی دانا است و راست کار دانا که اهل لطف گفت و اهل صنف که
قوله تعالی فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَی یُوسُفَ آوَی اِلَیْهِ اَبَوَیْهِ نقلست که چون یعقوب علیه السلام با اولاد
تشریف حضور ارزانی فرمود و مجموع ایشان هفتاد و دو نفر بودند که در مصر در آمدند و از روز که
با موسی علیه السلام از مصر بیرون آمدند ششصد هزار و پانصد و هفتاد از مرد مقاتل بودند از زنان و کودکان
و پیران و عاجزان ایشان هزار هزار و دویست هزار نفر بودند حق تعالی در نسل اسرائیل علیه السلام انبوه
برکت وضع فرمود در خبر است که روزی حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و سلم از جبرئیل علیه السلام
سوال کرد که از عجایب عالم چه دیدهٔ گفت دو قافله عجب مشاهده کرده ام یکی بمصر در آمد و دیگری
از مصر بیرون رفت آن قافله که در آمد بروز در آمد و آنکه بیرون رفت شب بیرون رفت قافله
سالار قافلهٔ روز یعقوب علیه السلام بود و قافله سالار کاروان شب موسی صلوات الله وسلامه علیه
کاروان روز هفتاد و دو تن بودند و کاروان شب ششصد هزار و اند افزون روز آمدند زیرا که
کاروان طلب بودند یوسف علیه السلام را می جستند و اینها شب رفتند زیرا که کاروان هرب بودند
از فرعون می جستند چو بنده بروز آید و گریزنده شب رود القصه چون نزد یوسف علیه السلام
در آمدند پدر و مادر را باعزاز و اکرام تمام نزد خود جای داد و معنی آوی الیه ضمهما او
واعتنقهما یعنی پدر و مادر خویش را در کنار گرفت و در اینجا علما را خوالست که آنکه
مراد از مادر خاله او است که نامش بود بلیتا و خاله را مادر خوانند زیرا که در نکاح پدر بود
بعد از آنکه مادر یوسف علیه السلام راحیل وقت [illegible] نفاس بر او در وی بنیامین متولد شده بود
چنانچه پیش از این سمت گذارش یافت و بعضی در عرف و غیره خاله را مادر گویند و عم را پدر لقوله تعالی
نَعْبُدُ اِلٰهَکَ وَاِلٰهَ آبَائِکَ اِبْرَاهِیمَ وَاِسْمَاعِیلَ وَاِسْحَاقَ قول دوم آنست که و مروی از امام حسن
بصری است که گفت انشر الله تعالی راحیل ام یوسف من قبرها حتی سجدت له تحقیقا للرؤیا و ابن عباس

دوفضو

در تفسیر کبیر و کشف الاسرار و بسیار از تفاسیر و قصص مذکور است قول سیم آنست که در تفسیر کبیر
می گوید که مادر وی زنده بود تا بان وقت که بمصر آمدند و بملاقات یوسف علیه السلام مشرف گشتند
و این قول بنا بر روایات مورخان و ارباب قصص غایت بعید است والله اعلم قوله تعالی وَقَالَ ادْخُلُوا
مِصْرَ سدی رحمه الله تعالی گفت که این سخن پیش از در آمدن ایشان گفت در مصر اگر کسی سوال کند که
اول این میکند که ایشان بر یوسف در آمدند و آن در مصر بوده است و ترتیب کلام ناظر بانست که
امر بدخول مصر بعد از ان دخول بوده باشد تلفیق میان هر دو آنست که میشاید که چنانکه قاعدهٔ ملوک
است در صحرای خیمه ها برای نزول ایشان ترتیب کرده باشد و یعقوب علیه السلام با اولاد در آنجا بر یوسف
در آمده باشند و آنجا انضمام و تعانق وجود گرفته باشد و بعد از آن بمصر در آمده باشند و نیز از ابن
عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که مراد از ادْخُلُوا اینجا اقیموا است یعنی در مصر اقامت نمایند
و اطلاق اسم دخول بر اقامت بجهة آنست که اقامت بی دخول بعد از آن فرمود ان شاء الله آمنین و
بدانکه ان شاء الله متعلق است با آمنین و مراد آن بود که مصر منزل و ماوای کفار بود و مؤمنان
از کافران متوهم میباشند پس امید واری بفضل خداوندی جل وعلا اظهار فرموده و ایشان را
با امنیت و رفاهیت وعده داد و بعضی گویند که هیچکس بی جایزه در مصر نمی توانست در آمدن
و ایشان بی جایزه و جواز نامه در مصر در آمدند ایمن و مراد از امنیت ایمنی است بدین و مال و
اهل و عیال گویند که پیش از این ملوک مصر و فراعنه آن دیار باموال و اهل و عیال الغربا الجمع [illegible]
و مسافران را از خوف و خشیت تمام میبوده و بعضی گویند که مراد ایمنی است از قحط و شدت
و فاقه و بعضی گویند مراد ایمنی است از تعییر و سرزنش نمودن اولاد یعقوب علیه السلام بجریمه سالف
بناط دو فرزند از برای پاس خاطر پدر و غیره با این کلمه شریفه ان شاء الله تکلم نمودند
مشرف گشتند اول اسمعیل علیه السلام بپدر و اگفت سَتَجِدُنِی اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصَّابِرِینَ از برکت این کلمه
فدا یافت وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ دوم یوسف علیه السلام بپدر و اگفت ادْخُلُوا مِصْرَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ آمِنِینَ
از برکت آن لقای حق او یافت جانرو تعالی وَاَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ نقلست که چون موسی علیه السلام بنی
اسرائیل یکبار در دریا [illegible] با شورش آغاز کرد خطاب آمد که ای موسی اینجا اولاد و احفاد
آنها اند که یوسف علیه السلام در حق ایشان گفته است ادْخُلُوا مِصْرَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ آمِنِینَ و برکت

این کلمه از کل عقوبات و آفات در ماند اب برکت این کلمه از غرق کردن باز ایستاد و سبب نجات
خاسرا ایل شد وَرَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ مراد از عرش سریر بیت که یوسف علیه السلام بر ان می نشست
چنانچه عادة ملوک است وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا علما را در تفسیر این کلمه چند نوع اشکالست اما اشکال
اول انستکه یعقوب علیه السلام پدر بود مر یوسف علیه السلام را و حق ابوت عظیم است چنانکه حق تعالی
فرمود وَقَضَی رَبُّکَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا اِلَّا اِیَّاهُ وَبِالْوَالِدَیْنِ اِحْسَانًا و نیز فرمود اَنِ اشْکُرْ لِی وَلِوَالِدَیْکَ
و نیز پیر و بزرگ بود بر جوان واجب است تعظیم پیر و نیز پیغمبر بود بلکه از اکابر انبیا بود علیهم السلام
و اگر چه یوسف نیز پیغمبر بود ولی رتبه یعقوب زیاده بود و نیز جد و جده یعقوب علیه السلام بودند
و عظمت حضرت عزت جل جلاله زیادت از یوسف علیه السلام بود و این صفات که مذکور شد موجب تفوق
یعقوب بود بر یوسف علیهما السلام پس چگونه یوسف علیه السلام تجویز فرمود تا پدر بزرگوار مر او را سجود کرد
جواب چنین گفته اند و در روایت از ابن عباس و عطا آورده اند رضی الله عنهم که ان سجود مر حق سبحانه
و تعالی را بود بجهة شکر گذاری وجدان یوسف علیه السلام و بنابر این تقدیر ان سجده شکر بوده باشد
لله سجود و لیکن ان شکر از جهت ملاقات یوسف علیه السلام بوده و دلیل بر صحت این تاویل انست که
اگر سجده مر یوسف علیه السلام را بودی اول ذکر سجود فرمودی بعد از ان ذکر صعود بر سریر که مقدم
بود ممکن است و نیز محتمل باشد که ضمیر راجع با خوه باشد و پس تا ابوین در سجود با ایشان مشارک
نبوده باشند و تقدیر چنین شود که ابوین را تعظیم و احترام نموده بر سریر خویش بر آورد و اخوه
با سایر حاضرین سجود قیام نمودند و اگر کسی باین تاویل سوال کند که یوسف علیه السلام فرمود یا ابت
هَذَا تَأْوِیلُ رُؤْیَایَ مِنْ قَبْلُ و خواب وی ان بود که یازده کوکب با آفتاب و ماه سجود وی کردند
آفتاب معبر بیعقوب بود و ماه بخاله وی پس باین تقدیر باید که ابوین در سجود با اخوه مشارک
باشند جواب انستکه تعبیر خواب لازم نیست که مطابق باشد مر خواب را من کل الوجوه که او بنسبت باخوه
معبر بحقیقة سجود باشد و بر نسبت با ابوین مأول بتعظیم و احترام با انکه اکثر را حکم کل دادند قلیله
شایبه دیانی اجوبه در تفسیر کبیر مذکور است والله تعالی اعلم اشکال دوم انست که سجود مر غیر
حق تعالی را جایز نیست چگونه اولاد یعقوب علیه السلام مر یوسف را سجده کردند جواب بعضی از مفسران
بر ان رفته اند که مراد از سجده بود که برادران در تعظیم وی پشت خم دادند چنانچه رسم

اعاجم

اعاجم است و وجه دیگر انستکه حقیقت سجود است وجود نگرفت و از امام حسن بصری
روایت است که فرمود سجود حقیقی بجا آوردند و سر بر زمین نهادند اما از روی تعظیم نه از روی
عبادت که سجود عبادت مخصوص است بحضرت باری جل و در تفسیر امام زاهد رحمه الله تعالی آورده است
که سجده در شریعت ایشان بجای قیام و تعظیم بود در عصر ما و در ان وقت مباح بود و در شریعت ما
سجده تعظیم منسوخ گشت و تحقیق این مبحث در صدد این کتاب عالی خطاب در آیت وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِکَةِ
اسْجُدُوا مشروح مذکور گشته والله تعالی اعلم نقلست که چون یوسف علیه السلام سجود ابوین
و اخوه مشاهده فرمود از انجهت بغایت منهزم گشته بترسید و از ترس و هیبت ان بلرزید که
خود را استحقاق ان ندید بغیر از انکه تاویل خواب خود دانست لاجرم گفت یَا اَبَتِ هَذَا تَأْوِیلُ
رُؤْیَایَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّی حَقًّا ای صدقا گویند که میفرماید ای پدر عزیز مرا حیرت و مکث
که چون تو پیغمبری با عظمت و جلالت در علم دین و نبوت مرفوع مثل ضعیف خویش را سجود کند
ولیکن این امر بود مقدور در خواب معتبر و تکلیفی بود از حق تعالی مقرر و خواب انبیا علیهم السلام حق
معتبر چنانکه خواب ابراهیم علیه السلام مستلزم سجود پدر بود مر او را امد و لهذا السبب حکی عن ابن عباس
رضی الله عنه ان یوسف علیه السلام لما رای سجود ابویه و اخوته له ذلک و اقشعر جلده و امام
رحمه در تفسیر کبیر آورده است که می باید که امر بسجود یعقوب علیه السلام از جمله تشدید بلیه
وقضا الهی باشد که انتر تعالی بقول ای یعقوب این همه در فراق یوسف اضطراب می نمودی و او فرزند خود را
مصروف وی ساختی اینک بمقصود خود رسیدی اکنون سجود وی بجا اورده تمامی دکان الامر
بتلک السجدة من تمام التشدید بعضید بدانکه علما را اختلافست که از وقت بلا تا وقت خواب
تا وقت سجود چند سال بود گروهی بر انند که هشتاد سال بود و بعضی هفتاد گفته اند و بعضی چهل
سال گفته اند و مبنی بر ان این قاعده استحکام یافته که ان تاویل الرویا بعد از چهل سال صحت
و در تفسیر کبیر نقل از امام حسن کرده است که حضرت صدیق علیه السلام را هفده ساله بود که در چاه
افکندند و بعد از ان هشتاد سال دیگر بعید رفت و چون مبتلا بود و بعد از انکه با مادر و پدر
عشایر خویش ملاقات نمود مدت بیست و سه سال دیگر عمر یافت پس تکمیل عمر مبارک وی صد و بیست
سال تمام گشت قوله تعالی وَقَدْ اَحْسَنَ بِی اِذْ اَخْرَجَنِی مِنَ السِّجْنِ ذکر نعمت دیگر میفرماید

خداوند تعالی جل و علا که در بارهٔ وی اجر فرموده وان خلاصی و نجات وی بود از زندان و ذکر اخراج

خویش از چاه نفرمود اگرچه کرامت نیز از احسان حضرت خداوند بود جل ذکره از برای چند وجه

وجه اول ذکر چاه شرم بود بتعبیر برادران

وجه دوم آنکه خلاصی از چاه مقدمه شده بود که افکندگی بود و خلاصی از زندان بعد از آن سلطنت و حکمرانی بود لهذا در خلاصی از زندان ظاهر نمود کلام بان غرض نمود **اشارت** بدانکه باید درویش که تعداد باب کرم این قاعده مقرر کشته که کریم هرگاه جفا عفو کند او را شرمسار نگرداند و در خبر است که فردا بهشتیان حق سبحانه و تعالی را بهمه نامها بخوانند مگر بچهار نام غفور و رحیم و تواب و حلیم زیرا که این چهار نام از گناه یاد میدهد اگر باین نامها بخوانندی جرایم و خطایا بیاد شان آمدی و بهشت بر ایشان مکدر گشتی و از افعال خویش شرمسار شدندی و حق تعالی هرگز اهل بهشت را شرمسار نگرداند

وجه سیم آنکه آنجا در زندان نعمتی بود بزرگ که از محنت نجات از چاه زیرا که ابتلا بچاه از حسد کید برادران بود و سهل تر بود و سبب حبس بزندان مکافات زلت بود و نجات از آن عظیم تر نعمتی بود

وجه چهارم آنکه چاه مرو را محنت نبود بلکه عین نعمت بود زیرا که دولت نبوت و وحی حضرت عزت جل جلاله در کشت پس چون چاه سبب جاه و مهبط وحی اله اسمعیل علیهم السلام ازو عطا بیرون محنت نداشت

وجه پنجم آنکه در زندان مصاحبت با گناه کاران و تباه روزگاران می بایست بود و در چاه صحبت با ملائکه معصوم می بایست داشت لاجرم از چاه نتالید و از زندان بنالید

وجه ششم آنکه چاه بی اختیار بود و زندان باختیار او چرا که گفته بود رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه لاجرم از آن اختیار خود بنالید که اختیار بنده در اختیار حضرت الهی پا بیچ آنکه شمه از آن بمعنی در محل خود مبین گشت

قوله تعالی و جاء بکم من البدو و مراد از بدو بادیه است منسوب از بدا یبدو و بدوة بمعنی ظهور و بادیه را بدو از برای آن گویند که زمینی است بسیط و هموار و هر که در وی باشد از دور ظاهر و هویدا می نماید ذکر نعمت دیگر میکند از انعام و احسان خدای تعالی بنسبت بوی یعنی احسان دیگر نسبت بمن آن بود که شما را از بیابان نزد من آورد چه یعقوب علیه السلم و اولاد وی اهل

موا

مواشی و بادیه نشین بودند من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی نزغ ای افسد استخف بنا و افسد بیننا و اغری بعضنا ببعض و مستعمل میان عرب آنستکه چون نزک فلانی میان مردم بد بدافکند آنجا نزغ استعمال کنند ان ربی لطیف لما یشاء ای عالم بدقایق الامور و حقایقها انه هو العلیم بخلقه الحکیم فی جمیع افعاله **نقلست** که چون یعقوب علیه السلم یوسف ملاقات فرمود چنانچه روا باشد ارباب محبت سرگذشت فراق و شکر و شکوای ایام اشتیاق با یکدیگر مبادلت آوردند یعقوب علیه السلم فرمود ای فرزند در این مدت مدید که از یکدیگر مفارق بودیم مرا منزل و ماوای تو به پیغامی مرا یاد نکردی و احوال سلامتی خود اعلام نفرمودی چند صندوق مهر را بگشاد مجموع از قطعهای کاغذ مملو بود بر عنوان هر یک نوشته من یوسف الی یعقوب گفت ای پدر هر بار قصد کردم که مکتوبی بجانب تو ارسال دارم و قلم بر کاغذ نهادم این کلمه ثبت کردم جبرئیل مرا منع میفرمود که هنوز اجل معهود منقضی نگشته و هنگام انکشاف کرب از ضمیر منیر یعقوب نرسیده باز آن صحیفه در خزینه مخزون میساختم و بغم و اندوه فراق می پرداختم و بروایت تفسیر کبیر آنکه یوسف دست پدر را گرفته بر خزاین و دفاین خویش بگردانید خزاین فضه و ذهب و حلی و سلاح یک یک بر آنحضرت عرض فرمود چون بخزینه که صحائف از برای کاغذ بود بگذشت گفت ای فرزند تو این همه کاغذ در خزینه مخزون و من محبوس اندوه هجران و محزون چه گونه بود که برقم قلمی مرا یاد نکردی و خاطر محزون مرا شاد نگردانیدی با آنکه میان من و تو هشت مرحله بیش نبود و تو اقول بود مینمود گفت ای پدر مرا جبرئیل علیه السلم از آن منع فرمود گفت ای فرزند سبب منع چه بود گفت شما از این سبب جبرئیل بسط و محبت نباد شما روی سؤال فرمائید یعقوب علیه السلم از جبرئیل علیه السلم سبب منع پرسید گفت مرا حقتعالی فرموده و سبب آن بود که تو از روز گفتی اخاف ان یاکله الذئب چرا از گرگ ترسیدی و از حفظ و حمایت من نتراندیشیدی **نقلست** که یعقوب علیه السلم پرسید که ای فرزند میخواهم تحقیق بدانم که سبب این محنت و غربت چه بود و از ما هر دو گناه کار کدام یک بودیم یوسف علیه السلم گفت گناه کار در میان من بودم که مخالفت فرمان شما کردم که فرمود بدید خواب را با برادران مگوی و من گفتم لاجرم اثنا فرمانی بود که با این محنت مبتلا گشتم

وشما نیز بسبب آن باین همه غم و اندوه گرفتار گشتید یعقوب علیه السلم گفت گناه کار من بودم که
از گرگ نترسیدم و بر فرزندان اعتماد کردم ملکتم این همه غم و اندوه بسبب آن بر من گماشت و ترا
نیز بطفیل من باین همه بلا مبتلا گردانید فی الحال جبرئیل علیه السلم آمد و گفت [illegible] چون همه بر تو قضا
داده بود ما هم بود از گناه عذر آوری نمایید و گناه را بر گردن شیطان نهادیم من بعد ان نزغ الشیطان
بینی و بین اخوتی آمد روی بد روی ما در محبت فراق کشیده بودند غمت وصال نیز ایشان چشیدند
مدت هشتاد سال ایشان بیکدیگر پیوستند و برادران محتاج بدند فرمان الهی تعالی را مومنان ببینند نیز
فرشتگان زیرا که مومنان امروز در دنیا در تلخی فراق و محنت اشتیاق بسیار کشیده اند و فرشتگان
در مقام روح و راحت و قرب عزت جل و علا بوده اند لا جرم بدولت وصال و لذت مشاهده جمال
مومنان فایز آیند و فرشتگان از این دولت محروم مانند بعد از آن یوسف علیه السلم گفت ای پدر مفتون
از این همه غم و اندوه چه بود که بخاطر شریف راه داده و در مفارقت من چندان بگریستی که سواد دیده
به بیاض مبدل گردانیدی با آنکه بعلم الیقین میدانستی که روز قیامت همه فراقها بوصال انتقال خواهد
و ملاقات میسر خواهد شد یعقوب علیه السلم فرمود بلی چنین است و لیکن از آن میاندیشیدم که مبادا
عیاذا بالله که از خلعت دین عاری گردی و لباس تقوی را عیاذا بالله بلوث معاصی آلوده سازی تا من
آن دوران جهان نیز از ملاقات یکدیگر محروم مانیم بعد از آن یعقوب علیه السلم گفت ای یوسف میخواهم که
از واقعات گذشته و جفاهای اخوان شمه برای من بیان کنی گفت ای پدر مپرس که برادران چه جور و
جفا کردند بپرس که حضرت خداوند جل و علا با من چه لطف و کرم پیش برد رب ما دل را بوفا
شاد کنی • بر آنکه جفای دشمنان یاد کنی • آزاد ز بنده خویش بنده کنی • نیز که هرا بنده آزاد کنی
تو این فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه ابویه آمد روی در زمین مصر برادران باید همه
برابر بودند اما بوقت تقریب و نوازش تخالف کنند پدر و مادر را بر عرش کرامت نشاند و صحبت
و قربشان مخصوص گردانید چنانکه رب العزة جل جلاله فرموده که و رفع ابویه علی العرش و برادران را
در محل خدمت فرود آورد و خروا له سجدا اشاره بآنست که فردای قیامت مومنان را بر عموم
بهشت اندر آرند عاصی آمرزیده و مطیع پسندیده پس آنانکه اهل معصیت بوده اند و مغفرت یافته
کشته اند بهشتشان باز گذارند و اهل معرفت را بدولت قرب و سعادت زلفت مخصوص گردانند

وبحضرت

و بحضرت عزت فرود آرند عند ملیک مقتدر پس طریقت قدس سره از اینجا گفت که اهل عقد
دیگر اند و اهل محبت دیگر اهل خدمت اسیران بهشتند و اهل محبت امیران بهشت اسیران در ناز و
نعیم اند و امیران با ناز و لذت نعمت مقیم قوله تعالی و قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن ای در حق
محسن تر اوست که ابتدا احسان کند محسن اوست که بعد از جفا احسان کند یوسف علیه السلم اولی
جفا نفس خود دید که در زندان التجا بخاکرده بود و گفته بود اذکرنی عند ربک پس خلاص خود
از زندان بفضل و کرم خدای تعالی دید و آنرا احسان شمرد گفت احسن بی اذ اخرجنی من السجن
و هرچند که بلای چاه دیده بود آنرا باز نگفت که آن بلا در خوی خود نعمت دید که در چاه وحی
حق تعالی یافت و پیغام ملک شنید و جبرئیل علیه السلم پیک حضرت داد بد و اوحینا الیه
لتنبئنهم بامرهم هذا گفت الله تعالی در زندان با من نیکوئی کرد یعنی بعد از آنکه سزاوار ملامت
بودم با من کرامت کرد بدید بنا دو بفضل خود بر من رحمت کرد مرا از زندان خلاصی داد و
بعد از مفارقت دراز بمواصلت خویشان سرافراز گردانید و این همه از لطف و بنده نوازی
بود از غایت کرم و کارسازی او ان ربی لطیف لما یشاء اما ذکر وفات اسرائیل الله
صلوات الله و سلامه علیه مفسران احادیث و اخبار و تاریخ عمر مبارک او و مبصران
تواریخ و آثار در کتب خویش محرر و مدون تالیفات خود مقرر چنین ساخته اند که بعد از آنکه
بنو اسرائیل بفراغ بال و رفاه حال مدت مدید در مصر بمواصلت و مصاحبت یکدیگر گذرانیدند
تا بروایت صحیح مدت بیست و چهار سال برفاهیت تمام باختتام رسانیدند و چون مدت کود
انقضا پذیرفت ناگاه از جریان احکام قضا و کل اجل قیامته تقاضا بر در دو انحوانه معلوم
فرو کوفت و زنجیر ابواب خلوت سرای او را در حرکت در آورد و چون اسرائیل علیه السلم دانست که
از این سبب است او بر عزم رحلت پای قرار و انجال قرار مقصود بست فرزندان را بخواند و
شرایط وصیت بجای آورد و از ایشان بر سبیل استفسار سوال فرمود چنانکه حق تعالی در قرآن بیان
فرموده اذ قال لبنیه ما تعبدون قالوا نعبد الهک و اله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق
الها واحدا و نحن له مسلمون بعد از آن فرمود یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا
تموتن الا و انتم مسلمون آنگاه یوسف را وصی و ولیعهد خود گردانید و فرمود چون

از این منزل فانی بوطن اصلی مراجعت نمایم مرا در موطن آباء مقدس با ابراهیم و اسحق علیهما السلام
هم دمانی گردانی و برتبه هم نشینی صالحان و صدیقان رسانی و هنوز از امثال این مقال فارغ نشده بود که
همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه ملک متعال بجوار رحمت حضرت ذو الجلال
خرامید و عالم فانی را بدرود از فضائل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
رَاجِعُونَ آنگاه یوسف علیه السلام بتجهیز وی نموده تابوتی از چوب صندل از برای تجهیز ترتیب نمود و از مصر
به بیت المقدس انتقال فرمود و اولاد یعقوب علیه السلام بجمع با عساکر ملک و عظماء مصر همراه تابوت
پنج فرسنگ مشایعت نمودند و در موکب یوسف علیه السلام باز گشتند و صندوق را با اقوام سوی
تا بخوابگاه انبیاء علیهم السلام که ایلیا است رسانند و بمغرب مشهد ابراهیم و اسحق علیهما السلام
مدفون سازند و باقی اولاد با جمعی از اولاد همراه به بیت المقدس آمدند و اتفاقا عیص که برادر
یعقوب بود هم در آن روز و زمان وفات یافته بود و هر دو همچنانکه در یک شکم مقارن بوده اند در قبر نیز
مرافقت نموده در یک قبر مدفون گشتند عمر ایشان هر دو صد و چهل و هفت سال بود و حضرت
اسرائیل علیه السلام مدت پنجاه سال بعد از ابراهیم بعون تبلیغ رسالت قیام نموده و صلی الله علی نبینا و علی
سایر الانبیاء والمرسلین و علی سایر احبائهم و اخوانهم من الشهداء والصدیقین رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي
مِنَ الْمُلْكِ ای خداوند من بدرستیکه مرا از ملک این جهان بهره دادی وَعَلَّمْتَنِي مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ
و بمن آموختی و دانستی سرانجام خوابها که بینند فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ای نوید آورنده آسمانها و
زمین أَنتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ توئی سید و مولا و متولی امور من در دنیا و آخرت تَوَفَّنِي
مُسْلِمًا بمیران مرا مسلمان وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ و بپیوند مرا به نیکان فوائد جناب حق تعالی از رب
قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ در تفسیر کبیر آورده است که چون از وفات یعقوب علیه السلام مدت بیست و
سه سال منقضی شد و نعمتهای ظاهره و باطنه در باره یوسف علیه السلام استکمال پذیرفت
میدان این همه از حق سبحانه وفات بدین اسلام خواست تا نعمت استحکام بر وی تمام گردد و مورخان
در تواریخ چنین ایراد فرموده اند که چون ریان بن الولید که پادشاه مصر بود در ایام حیات یعقوب
بنوعی که مذکور شد بدل و علانیه اسلام و توحید تخت سلطنت را وداع فرموده و در ایام دولت
پادشاهی او منتهی شد کافری فاجر از جمله اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرمان

دهی بجای او بنشست و تجدید رسوم فراعنه و عمالقه کرد و عهد معدلت ریان از صفحات زمان
ارقام آن محو شده بود فرمان داد و هر چند یوسف علیه السلام بنابر وصیت ریان اورا از آن اعمال ردیه
و افعال قبیحه منع فرموده و بار بکار بمعاملات پسندیده امر میکرد قابوس سر باز زده مصدق
نبوت صدیق علیه السلام نمیشود و با وجود کفر همه از تعظیم جانب صدیق علیه السلام در تعظیم و توقیر
مبشر و تقدیم او را سبب ثبات قواعد سلطنت میدانست یوسف علیه السلام از اسلام قابوس
مایوس گشته و از آبا و امتناع او ملالت افزوده حیات خویش نخواست و ممات بر حیات
اختیار فرمود تا شبی از شبها که شادروان زر افشان صبا از افراز عقد بر آن سر عروسی سرای
عالم در کشید و نشانها از رفعت خانه شمشادی وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مُبْصِرًا از نقش بهمان و لیه
وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا بر داشته مسلوخ بر بالای زعفرانی شفق را بر طبق نیلگون وَآيَةٌ لَّهُمُ اللَّيْلُ
نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ برد ستاره زمان وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا در کشید حاصل و راثت علوی از تکاپوی
اشغال و گفتگوی هجر و وصال براحت منام پرداخته بودند یوسف علیه السلام مناجات کرد و
گفت ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز چون مرا از محنت چاه بدولت جاه رسانیدی و از حبس
رهانیدی باوج عزت بر آوردی و بنور معرفت تعبیر و تأویل خاطر مرا روشن و منور ساختی و در مجمع ضمیر
من اسرار گنج نبوت و رسالت ودیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفس قالب بجان آمده است
از تنگنای آب و خاک رهائی بخشیده بگلشن سرای عالم پاک بسوی باغ جنان و روضه رضوان رسان
و در مقام ابراهیم خلیل با اسحق و اسمعیل و اسرائیل و عیص علیهم السلام مقیم گردان این بود مضمون واضح
آیه و علما را در تفسیر ملک اختلاف است بعضی گویند مراد پادشاهی و حکومت است و من تبعیض
بعضی را بعضی از مملکت دنیا انعام فرمودی و با بعضی از پادشاهی مصر کرم فرمودی و قیل هو ملک
الجمال که بحسن و جمال در عالم منفرد بود و قیل هو ملک النسب فهو الکریم بن الکریم و قیل مراد
ملک قلوب که محبوب دلها بود که حاضران نظر میکنند و غایبان بخبر بغیبت وی میل میکردند
و قیل هو ملک الاحترام و آن چنان بود که چون بچاهش افکندند همه هوام و ساکنان معلوم از آنجا
منزل را بپرداختند و بحرمت وی آنجا بود تا وقت وی و قیل هو ملک الغنیمه
و آن چنان بود که چون بمصر در آمد و در معرض بیع بداشتند برابر وی نقود و جواهر و اموال

کرد نفس بمثابه مقر سبوده اضعاف مضاعفه وزن حبه شر بعض اسیفا نموده‌اند وقیل هو ملک النفس
که حفظ احوال روز امور فهو دقیق کرد اند تا اجابت دعوت امراة العزیز نموده و اعتصام بحبل متین عصمت
الهی جل وعلا فرموده وقیل هو ملک الحکمة تا از بر عصیان اختیار کرد و مجتنب داد بر شهوت نفس کرد
وقیل هو ملک النبوة در هر درجه سالکی این دولت کبری و سعادت عظمی با بر امده وقیل هو ملک الاخوة
یعنی برادران فا بوا امد و برایشان استیلا یافته همه در پیش وی بذلت بر قدم بنیاز ایستاده‌اند
و وی با ایشان در مقام کرم بجود و نوال استقبال نموده وقیل هو ملک الجود که در زمان وی هیچکس
از وی محتاج تر نبود و در ایام قحط چندان کرم و جود نمود که از حد عد بیرون بود وقیل هو ملک
الشفقه و ان چنان بود که با وجود ثروت و غنا در ایام قحط و غلا پیوسته گرسنه بودی تا مبادا کی
از حال گرسنگان غافل ماند وقیل هو ملک العدل که میان غریب و مقیم و تجار و مسافر در سال
قحط تسویه رعایت فرمودی و اقارب و عشایر و اباعد و اجانب ترجیح نمودی وقیل هو ملک الاول
که بعد از مفارقت دراز مواصلت تمام دست داد که پس از هشتاد سال دیدار پدر خویش انضمام پذیرفت
چنانکه یکی از خویشان وی کم نگشته بود وقیل هو ملک السؤال که از حق تعالی وفات بر اسلام سؤال
مسئلت نمود که هیچکس از وراء وی باین سؤال اقدام نمود بعد از انکه ذکر نعمت ملک که منعم حقیقی وی
انعام فرموده بود بتقدیم رسانید بیان نعمت دیگر میفرماید و علمتنی من تاویل الاحادیث بعضی
گویند مراد از تاویل احادیث تفسیر کتب منزله است بر انبیا علیهم السلام و بعضی گویند مراد تعبیر خواب
چنانکه سابقا مبین گشت و امام فخر الملة والدین الرازی نضر الله تعالی مرقده میفرماید که مراتب
موجودات سه است یا موثر نیست که اصلا متأثر نگردد و ان حضرت الله تعالی است و یا موثری است که
هرگز موثر نشود و ان عبارت از عالم اجسام است که همه انها قابل تشکیک و تصویرند و بصفات مختلفه
و اعراض متضاده متصف و لیکن بهیچ وجه در هیچ چیز تاثیر نتوانند نمود و قسمی دیگر است که من وجهی موثر است
ومن وجهی متأثر و ان عبارت از عالم ارواح است که خاصیت جواهر ارواح انستکه وی قبول اثر میکند
از جناب قدس الهی جل وعلا و از نور جلال او متأثر میگردد و باز در عالم اجسام تصرف کرده تأثیر می‌کند
و این نفس بر تعلق روح در عالم اجسام بتصرف و تدبیر است و تعلق بعالم الهیات بعلم و معرفت
پس انکه گفت قد اتیتنی من الملک اشارت بتعلق روح بعالم اجسام و انکه فرمود و علمتنی

من تا

من تاویل الاحادیث کنایتست از تعلق او بحضرت جلال احدیت جل ذکره و چون این هر دو نوع تعلق را
نهایتی نیست در کمال و نقصان و قوت و ضعف و جلا و خفا پس هر کسی را بقدر استعداد وی نقد
متناهی از این افاده و استفاده که عبارت از تاثیر و تاثر است حاصل اید تا ببعضی از ملک و
ببعضی از علم معرفت فایز اید پس بمجموع انها لا جرم در هر دو نوع را بکلمه من اداء فرموده گفت
اتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض ای خالق السموات
والارض من غیر شیء و ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گفت که معنی فاطر بر خاطر من پوشیده بود تا روزی
دو مرد مرا امده در چاهی دعوی ملکیت میکردند یکی گفت انا فطرتها ای ابتدات حفرها دانستم که
معنی فاطر نو پیدا کننده است انت ولیی فی الدنیا والاخرة والمعونات الذی یتولی اصلاح مهماتی فی الدنیا
والاخرة امام عارف محقق عبد الکریم هوازن قشیری قدس الله روحه چنین تفسیر فرموده که انت الذی
تتولانی فی دنیای بعرفانک و فی عقبای بغفرانک تو انکه تعهد ندی که اصلاح امور دنیوی من بمعرفت
نمودی و انجاح مهمات اخروی من بغفران فرمودی در دو نیمی و بعضی متولی امور من تو ایی در دو حال حیات
و ممات کافی مهمات من تو بینده و ارباب تحقیق برانند که الولی هو الذی احب اولیائه بلا علة
ولا یردهم بارتکاب زلة ولی کسی است که دوستان خود را دوست دارد بی علتی و از درگاه خود
نراند بهر زلتی وقیل الولی هو الذی یتولی سیاسة النفوس تادیبا و حراسة القلوب تهذیبا
ولی کسی است که نفوس دوستان را سیاست موذب گرداند و قلوب عارفان را بحراست مهذب سازد
و همچنانکه خود را ولی مومنان خواند الله ولی الذین امنوا مومنان نیز ولی خود خواند الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و تحقیق ولایت از جانب بنده انستکه از غیر حق تعالی
اعراض کند و بجناب حضرت او جل وعلا اقبال نماید و تحقیق ولایت حق تعالی بر نسبت بر بنده انستکه
بنده در دنیا بطاعت دلالت کند و در اخرت برحمت حواله کند در دنیا بهیچ مشغول نکند
و در عقبی از مملکت جنت معزول نگرداند و دوستی در دنیا انستکه بنده را میل بمعرفت و محبت دهد
و دوستی اخرت انستکه دیده او را بجمال تحقیق نور مشاهده کرامت فرماید و دوستی دنیا
انستکه سالک را دولت ریاضت و مجاهده بگذارند و دوستی اخرت انستکه عاشق را در پرتو
انوار مشاهده بنوازد انت ولیی فی الدنیا والاخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین

یعنی ثمرهٔ دوستی در دنیا آنستکه بنده مسلمان میرانند و قاعدهٔ دوستی در آخرت آنستکه بنده را
در بهشت با دوستان خود ملحق گردانند بدانکه ارباب معرفت و دیدهٔ اصحاب حالات آنستکه
چون حاجتی از حق تعالی درخواست نمایند اولا بثنای حضرت خداوندی جل و علا مبادرت نموده بعد از آن
حاجت خویش معروض دارند لاجرم حضرت صدیق علیه السلام ذکر ثنای حق تعالی را تقدیم فرموده گو
رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بعد از عرض
ثنا از خود فرمود که تَوَفَّنِي مُسْلِمًا و طلب وفات نمودن از آنحضرت مبنی بر آن بود که مشتاق لقای
آبا و اجداد گشته بود و لحوق بایشان موقوف بموت بود بشرط اسلام لاجرم چنین استدعا فرمود که
تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ و بعضی مفسران بر آنند که وی طلب موت ننمود و لیکن گفت
اذا توفیتنی فتوفنی علی الاسلام مقصود وی آن بود که چون اجل معهود دامن امل ما بدست گیرد
و نعل فنا بر در سرای بقا زنند و خاشاک فوات در قدح امر حیات افکنند فالتفنا از معصیت قضا
باید و سیل اجل بنیان عمر ما را بر خواهد انداخت [illegible] بر ایمان و فوات بر اسلام کرامت
فرما و مرارات سکرات موت را بشهد شهادتین [illegible] و تیرگی [illegible] نفسانی
بصیقل یقین از جام ایمان بزدای و زنگ [illegible] از وساوس شیطانی [illegible]
بعض [illegible] توفنی [illegible] سرمایهٔ معرفت را [illegible]
بار [illegible] از این منازل پرهول [illegible] لا خوف علیکم [illegible] لا تخافوا و لا
تحزنوا [illegible] و بکنن
ما [illegible] عشیهم الرحمة لباس [illegible] فرمای [illegible]
مرحمت [illegible] الخطبه [illegible]
[illegible] اعمال الصالحه را [illegible]
روح [illegible] احسان و تحسین [illegible]
[illegible] روضهٔ رضوان قرین صالحان [illegible]
انوار [illegible] از شراب طهور سکران [illegible] مضمون آنکه فرمود
تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ اما بیان ارتحال یوسف علیه السلام از دار الملال الی [illegible]

بجهتم

بی انتقال [illegible] و دعا [illegible] آورده اند که صدیق علیه الصلوة والسلام بعد از آنکه
[illegible] دعا از کمال صدق و صفا بجناب قدس کبریا فرستاد دعا مشغول گشت برادران را طلب داشته
[illegible] خطبه و داع برایشان خوانده بود از آنکه انوار فراست و آثار نجابت در ناصیه او بیشتر
مشاهده میفرمود بامارت و ریاست بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب فرموده همه را
بانقیاد او امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت نموده و اولاد یعقوب علیه السلام وصیت وی قبول کرده
پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت در رخا و شدت و ضعف و قوت چون خواهد
و بکجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جادهٔ ملت ابراهیم علیه السلام مستقیم باشید و متابعت آبا خود را
لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در رعایت شما برکت فرموده مهام شما را بعد فوت من به انجام خواهد
رسانید اما بعد از فوت من بمدتی قلیل و زمانی اندک جباری ستمکار و ظالمی قهار [illegible]
عمالقه و قبط بر ممالک مصر مستولی شود و از غایت عجز [illegible] گشته دعوی ربوبیت کند و مدت
چهارصد سال [illegible] او [illegible] فرمان دهی مهلت دهد و مجموع بنی اسرائیل را در ربقه
عبودیت و ذل بندگی کشد و علامت آن بد کردار آنستکه این خروس سفید که در خانهٔ من است خروش
خاموش شود و صباح او در آن اوقات مطلقا بگوش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت
آن ملعون غدار با نقضا منقاد گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام علیه السلام مبعوث گردد
و بوجود با میمون وجودش همین خروس بار دیگر خروش آید و آن نبی مرسل بکلمات واضحه و آیات لایحه
آن مغرور متغلب را عاجز سازد و بمعجزهٔ خویش آن خاکسار باد پیما را از طریق ناب ده با آتش غرق سازد
باید که فرزندان و احفاد ما [illegible] وصیت نمایند که آن پیغمبر بزرگ منزلت چون پدید آید و نوبت
شما را در تحت [illegible] از مصر بیرون برد [illegible] از مدفن مقرر [illegible] همراه
خود ببرند [illegible] مدفون گردانند نظم این گفت و [illegible] گردید وا
[illegible] گرگ [illegible] همه گرچه در فراق [illegible] واهیست که جمله [illegible] اند اما اوقات حیات آنحضرت
مختلف فیها است [illegible] روایت کرده اند که مدت صد و ده سال [illegible] وهمام بن منبه
میگوید در کتاب مبتدا که صد و هفت سال [illegible] و محمد بن اسحاق صد و هژده
سال آورده است و امام ثعلبی در عرایس صد و بیست سال گفته است و اعتماد ائمه تاریخ بر قول

اولی است والله اعلم وبالجمله بیت اگر هزار بماند وگر هزار هزار بعاقبت ملک الموت پیش برد

وازاینجمیع شیخ فرید الدین عطار قدس سره در اسرارنامه بدین ابیات

گرفتم ملک جهان زیر نگین است   باخوبان خود بر نشستن است   اگر ملک ز ماهی تا بماه است
سرانجامت برین دروازه راه است   ز هر چیزی که داری کام و ناکام   جدا میبایدت شد در سرانجام
چنین عمری که زو جان نوشدادت   چه رنگ ابیجانت نوکر باد است   اگر سد سکندر پیش گیری
زروئی خود نه پی نه پیش میری   فرو اندیش تا چندین زن و مرد   کجا رفتند با دلهای پر درد
همه صحرای عالم جای تابا ے   سراسر خفته می بینم سراپا ے   مرا باری ع الاکر دو فرومرد
زمین کو کو برآورد و فرو برد   گر این گنبد گردان بر آورد   که نه در آخرش از جان بر آورد
بروزی درزمانه فتنه نیست   کزین چنبر کسی وارسته نیست   اگر خواهی کزین زندان برآئی
هم از اول قدم از جان برآئی   جهان را برکسی غمخوار کی نیست   کد کس را چاره جز بیچارگی نیست

منقولست که چون طایر رفیع الشان جمیع الصفد روح مبارک آن حضرت غالب بکلشن سرای رضوان طیران نمود دلان شهباز روحانی برنشیمن بقای عالم جسمانی وداع فرمود میان مصریان مناقشه پیدا شد چه عظما و اشراف و اوساط الناس هر محله را تمنای آن بود که فیض قدس آن پاک و پاکان آن محله مخصوص باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته غوغای عام میان خواص و عوام و کرام و لئام پیدا آید لاجرم ارباب عقول صواب از چنان دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل مدفون سازند تا همچنانکه میمنت خطه خاک را شامل ابنیاء و راقد اصفیا کنیه ملیات سکان طبقه آب را نیز مرقد مقدس آن حضرت قبله مهمات وکعبه مرادات باشد و چون آب نیل بر مرقد نیلیش جریان یابد فیض آن بجمیع سکان قطان مصر متیم پذیرد مدتمدید از وقت وفات آن حضرت تا بحین بعثت کلیم علیه التحیة والتسلیم آن کنج معود فضل و کمال و جواهر زواهر حسن و جمال در رود نیل مخزون بود تا موسی علیه السلام بفرمان الهی جل و علا مامور شد که بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد و از قید رقیت فرعونیان بازرهاند چون نابلیه داج ظلمت در سر کشیده داران افلاک نمود و راه هم قدنا سیر بر نطع ظلمات بر یکدیگر راستند ظلمتی در هوا پدید آمد و راه گم کرده از طریق مستقیم انحراف نمودند بعد از آنکه از مسموع حال کار باضطرار و سبب همه ... فرمود

مانند

مانند علمای بنی اسرائیل همه اتفاق کردند که سبب این پریشانی آنست که یوسف علیه السلام از ما عهد و پیمان گرفته بود که از مصر بیرون نروند تا جسد مبارک او را با خود فراعنه بیرون نبریم چون کلیم علیه السلام از این معنی واقف شد خواست که بوصیت صدیق علیه السلام عمل نماید هرچند استفسار نمود که مدفن آن حضرت در کدام محل از نیل بوده هیچکس بر آن اطلاع نداشت تا عاقبت الامر پیرزالی عجوزی مفلوجه نابینا بود که از نقاب خرقه فرتوتی پرده اوهن البیوت عنکبوتی یافته و به پیروده هودوا عوام و لیالی و ایام در او بافته گفتند شاید که این عجوزه را در این امر وقوفی باشد از وی استفسار نمودند گفت در وقت دفن آن حضرت حاضر بودم و مدفن شریف نصب العین دارم موسی علیه السلام فرمود که مرا بر سر قبر او بنمای و چند موضع مدفون آن حضرت دلالت کن که وقت بغایت مضیق است و دشمن متعاقب بود زال گفت مرا چهار مراد است تحصیل آن معاونت نمای تا ترا بر قبر یوسف علیه السلام دلیل باشم اول چشم من نابینا و پای من نا روان و بدنم ضعیف و ناتوان چشم را بینائی ده و پای مرا روانی و بدنم را توانائی بخش دوم جوانی بمن باز گردان و شرط چهارم آنکه مرا در بهشت رفیق خود گردان چون این چهار شرط در میان آورد و موسی علیه السلام شرایط وی را بر وی شمرد وحی آمد یا موسی از وی قبول کردن و از ما بوصول رسانیدن بعد از آنکه حق تعالی انجاز وعده خود فرمود عجوزه موسی علیه السلام را بر سر قبر وی دلالت نمود تابوت از سنگ مرمر بیرون آوردند بیکبار ظلمت مرتفع شد و ماه طالع شد و طریق واضح گشت و صندوق صدیق علیه السلام بر روضه خلیل و مشهد اسرائیل علیهم السلام رسانیده در جوار آبا و اجداد عظام وی مدفون گردانیدند صلوات الله و سلامه

علی نبینا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی الملائکة

المقربین و علی جمیع عباد الله الصالحین

من اهل السموات و الارضین

والحمد لله رب العالمین

فرغ من تسوید هذه القصة المبارکة المیمونة

علی ید الاقل الخلق اسمعیل

... غفر الله له

۹۶۳

۳۰۶۰۸۵ ریال